نیل المرام

فی مذهب الأئمه علیهم السلام

تألیف

عبدالرحیم بن معروف که از شاهزادگان ملک کاوس (٨٧١-٨٥٧)

در ٤٦ کتاب و ٤٠٦ باب برای صدر الدین محمد بن عبدالله ... بیرن

... (٨٥٣-٧٩٤)

تاریخ نسخه ... دهم صفر ١٠٨٦ است.

١٥

... شرایع - ارشاد و تبصره.

(فقه شیعه امامیه)

[illegible]

کری عبارت است از یکهزار و دویست رطل عراقی و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعیست و درهم شرعی پنجاه و شش جو است از جو متوسط و یکمثقال شرعی درهمیست و سه سبع درهم چنانچه نصف مثقال بجمیع درهم شرعی باشد پس ده درهم شرعی هفت مثقال شرعی باشد که چهار مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی باشد بوجهی که بوزن درآمده است بنا برین رطل عبارت باشد از نود و یکمثقال شرعی که شصت و ... مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی باشد و نه رطل یکصاع است و صاعی پانصد و سی و شش مثقال و ربع یکمثقال است بمثقال صرافی و پانصد مثقال صرافی یکمن است بوزن تبریز چنانکه یکصاع یکمن و نصف ثمن و عشر عشر من باشد بوزن تبریز که عبارت از یکمن و بیست و پنجدرم و پنج مثقال صرافی باشد و چون کری یکهزار و دویست رطل است و نه رطل یکصاع است پس کری عبارت باشد از یکصد و سی و سه صاع و دو دانگ صاع که بوزن تبریز یکصد و چهل و دو من و سیر و نوزده مثقال و دو دانگ مثقال شرعی ... و از جهت احتیاط یکصد و شصت من بوزن باید تا مکلف به دغدغه از عهده واجب بیرون آمده باشد

مدی دو رطل و ربع رطلی است و رطلی نود و یکمثقال شرعی است چنانچه دو رطل و ربع رطل دویست و چهار مثقال و نیم و ربع یکمثقال باشد بمثقال شرعی پس مدی دویست مثقال و نیم و ربع یکمثقال باشد و رطلی پنجاه و نه مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی است پس مدی یکصد و سی و سه مثقال و چهار دانگ و نیم و سه ربع یکدانگ باشد

بدانکه نصاب زکوة پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع است که مجموع پنج وسق سیصد صاع باشد و صاعی چهار مد است چنانچه شصت صاع دویست و چهل مد شود و هر مدی دو رطل و ربع رطل است چنانچه هر صاعی نه رطل باشد پس مجموع شصت صاع پانصد و چهل رطل شود

مسائل اربع منقول عن الشیخ الاجل العلامة ابو طالب ابن ابو الشیخ اسمعیل رزاء عنا ابیه المذکور عن الشیخ الشهید قدس الله روحه الاول ان یکون المقتول ظلما ینتقل جمیع ما فی ذمته من الحقوق الشرعیة حتی مهر الزوجة وغیرها الی ذمة القاتل و یصیر بریئا من الجمیع الثانی القاتل شخصا ظلما لاجل تزویج زوجته یحرم علیه مؤبدا مواخذه بضد المقصود الثالث ان المرءة الزانیة اذا کان زوجها یعلم بحالها تحرم علیه مؤبدا الرابع ان المرءة اذا زنت و زوجها راض عنها بفعلها یجب قتله والله اعلم مسئلة اذا طبخ لحم حرام مع حلال فلا یحرم الحلال والمرق ففیه اشکال و اذا طبخ طبیخ فی لحم حرام فلا یحرم الطبیخ اللحم الا ان یوجد فیه شیء من اجزاء الحرام فیجب ... لان المرق عرض وقد ذهب الحرام بغلیان الماء وکذا لو طبخ سمک مذکی مع سمک میت کذا وجد بخط العلامة الشیخ جمال الملة والدین قدس سره تنبیه اذا اکلت الهرة فارة ثم شربت من الماء فی الحال ولیس علی فمها اثر دم لم ینجس وان لم یغب عن العین وکذا سایر الحیوانات فان الحکم بطهارته زوال عین النجاسة عنها مسئلة لو صالح الاب مع احد اولاده بجمیع امواله و اسبابه فهل الصلح صحیح ام لا و سایر اولاده بعد فوته محروم منها ام لا الجواب عنها ان کان غرضه من ذلک الصلح حرمان باقی اولاده والتضرر به فهذا الصلح غیر صحیح وان کان الغرض ... الحرمان بل الغرض الصحیح یتعلق بذلک و لکن الضرر والحرمان لازم من لوازمه و مصاحب له فهذا الصلح صحیح هکذا قاله السید السند خاتم المجتهدین ... مسئلة اذا مات الزوج قبل الدخول استحقت المرءة المهر کملا ویستحب لها ان ترک نصفه ولو مات هی قبل الدخول قال الشیخ کان لاولیائها نصف المهر وقال المفید فی احکام النساء یکون لورثتها المهر کملا وهو اختیار ابن ادریس وهو قوی ولو ماتت المرءة بعد الدخول ولم یکن قبضت المهر فالاجل المطالبة به کره لورثتها المطالبة ولیس بمجهور تحریر قاعدة اطلاق العقد یقتضی تعجیل المهر فان شرطا الحال او اطلقا وجب دفعه الیها بالعقد والمطالبة وان شرطا اجلا وجب ان یکون الاجل محروسا من الزیادة والنقصان وان شرطا اجلا مجهولا فالاقوی البطلان المسمی و ثبوت مهر المثل و یجب مهر المثل مع الدخول من غیر اجل و اذا سمیا اجلا معینا لم یجب دفعه قبل الاجل سواء دخل بها او لا ولیس لها الامتناع من تسلیم نفسها قبل حلوله ولو شرطا تاجیل بعضه و حلول الباقی صح و لها الامتناع من تسلیم نفسها حتی تقبض الحال فاذا قبضه لم یجز ان یمتنع قبل الثانی ولا بعده علی ما تقدم تحریره

النجاسات عشرة غ ب بول غایط مع المیتات منی میتة د ف دم نقاع مع الحیوانات کلب خنزیر کافر

نیل المرام

فی مذهب الائمه علیهم السلام

تألیف

عبدالرحیم بن معروف که برای شاهزاده ملک کاوس (۸۷۱-۸۵۷)

در ۵۱ کتاب و ۲۰۶ باب برای عمل ... بن حسین

بن اسکندر پادوسپانی اسپهبد رویان و رستمدار (۷۹۴-۸۵۷)

تاریخ نسخه ... صفر ۱۰۸۶ ...

۱۵

... تراجم ...

[illegible]

کری عبارت است از یکهزار و دویست رطل عراقی و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعیست و درهم شرعی پنجاه و شش جو است از جو متوسط و یکمثقال شرعی درهمی است و ثلث و سبع درهم
چنانچه نصف مثقال بجمیع درهم شرعی باشد پس ده درهم شرعی هفت مثقال شرعی باشد که چهار مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی باشد بموجبی که بوزن در آمده است بنابراین رطل عبارت
باشد از نود و یکمثقال شرعی که پنجاه و نه مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی باشد و نه رطل که یکصاع است و صاعی پانصد و سی و شش مثقال و ربع یکمثقال است بمثقال صرافی و پانصد مثقال
صرافی یکمن است بوزن تبریز چنانکه یکصاع یکمن و نصف ثمن و عشر عشر من باشد بوزن تبریز که عبارت از یکمن و بیست و پنجدرم و پنج مثقال صرافی باشد و چون کری یکهزار و دویست
رطل است و نه رطل یکصاع است پس کری عبارت باشد از یکصد و سی و سه صاع و دو دانگ صاع که بوزن تبریز یکصد و چهل و دو من و سه و نوزده مثقال و دو دانگ مثقال شرعی
و از جهة احتیاط یکصد و شصت من بوزن باید تا مکلف به دغدغه از عهده واجب بیرون آمده باشد

[illegible]

مدی دو رطل و ربع رطلی است و رطلی نود و یکمثقال شرعی است چنانچه دو رطل و ربع رطل دویست و چهار مثقال و نیم و ربع یکمثقال باشد بمثقال شرعی پس مدی دویست
... مثقال و نیم و ربع یکمثقال باشد و رطلی پنجاه و نه مثقال و نیم و نیم دانگ صرافی است پس مدی یکصد و سی و سه مثقال و چهار دانگ و نیم و ... ربع یکدانگ باشد

... نصاب زکوة پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع است که مجموع پنج وسق سیصد صاع باشد و صاعی چهار مد است چنانچه شصت صاع دویست و چهل مد شود
و هر مدی دو رطل و ربع رطل است چنانچه هر صاعی نه رطل باشد پس مجموع شصت صاع پانصد و چهل رطل شود

مسائل اربع منقول عن الشیخ الاجل العلامه ابو طالب بن ابو الشیخ اسمعیل ... عن ابیه المذکور عن الشیخ الشهید قدس الله روحه الاولی ان یکون المقتول
ظلما ینتقل جمیع ما فی ذمته من الحقوق الشرعیه حتی مهر الزوجة وغیرها الی ذمة القاتل و یصیر بریئا من الجمیع الثانی القاتل شخصا ظلما لاجل تزویج
زوجته تحرم علیه مؤبدا مواخذه بضد المقصود الثالث ان المرءة الزانیة اذا کان زوجها یعلم بحالها تحرم علیه مؤبدا الرابعة ان المرءة اذا زنت و زوجها
راض عنها بفعلها یجب قتله والله اعلم مسئلة اذا طبخ لحم حرام مع حلال فلا یحرم الحلال والمرق فیه اشکال واذا طبخ طبیخ فی لحم حرام فلا یحرم الطبیخ
اللهم الا ان یوجد فیه شیء من اجزاء الحرام فیحرم حینئذ لان المرق عرض و قد ذهب الحرام بغلیان الغذاء و کذا لو طبخ سمک مذکی مع سمک میت کذا وجد
بخط العلامه الشیخ جمال الملة والدین قدس سره تتمة اذا اکلت الهرة فارة ثم شربت من الماء فی الحال و لیس علی فمها اثر دم لم ینجس وان لم یغب عن العین
و کذا سایر الحیوانات فان الحکم بطهارته زوال عین النجاسة عنها مسئلة لو صالح الاب مع احد اولاده بجمیع امواله و اسبابه فهل الصلح صحیح ام لا و سایر اولاده
بعد فوته یحرم منها ام لا الجواب عنها ان کان غرضه من ذلک الصلح حرمان باقی اولاده و الغرض به فهذا الصلح غیر صحیح و ان کان الغرض یتعلق بالغرض
والحرمان بل الغرض الصحیح یتعلق بولده و لکن الفرد والحرمان لازم من لوازمه و مصاحب له فهذا الصلح صحیح هکذا قاله السید السند خاتم المجتهدین ...
مسئلة اذا مات الزوج قبل ...

[illegible]

من تسلیم نفسها حتی تقبض الحال فاذا قبضه لم یجز ان یمتنع قبل الثانی ولا بعده علی ما تقدم تحریر

النجاسات عشرة: غایط، بول، منی، میته، دم، فقاع، مع الحیوانات، سگ، خوک، کافر

بسم الله الرحمن الرحیم

لمصنفه دخان آتش قهرش حیوة خصم ازان فانی ◦ نسیم گلشن لطفش
چو حیوان یحیی الموتی ◦ سپهر فضل داد و دین کیومرث سکندر در ◦ مظفر
قدر فرخ رخ جلال الدین والدنیا ◦ شهنشاهی که چون رایش ز هر یک دانه تدبیر
شود صید خم دامش همای سدرهٔ اعلی ◦ جهان بخشی کز انعامش همه در حیرت
عیشند ◦ زن و مرد و گدا و شاه و پیر و کودک و برنا ◦ نوال جود نعمت را نعیم
مجلس معدن ◦ علو عز دولت را بساط درگهش ماوا ◦ حسامش منبع
عدل و کلامش مجمع حکمت ◦ جنابش مسند امن و رکابش عروة الوثقی ◦
همای چتر عدلش تا فکند سایه بر عالم ◦ ز بوم نشانی نیست چون
عنقا ◦ سوار شیر دل آنشه که چون کار سفر سازد ◦ شکار کمترین او
بهر منزل بود اعدا ◦ چه در هیجا سر افرازد بسهم از پا در اندازد ◦ عدوی
بی سرو پا را که بادا بی سر و بی پا ◦ ز بهر آنکه تا باید عدو بر روی او ضرب او ◦
بتر د تیغ ضرابش کند رو چون ذر از صفرا ◦ سعادت بین که بر رایش قضا هر
لحظه میگوید ◦ که یا و قلعهٔ دشمن اول بند و دویم بگشا ◦ غلامان درش روزی
کنند از لشکر انگیزی ◦ فتد هر شب در اعدایش هزاران فتنه و غوغا ◦
توان شاهی که هر فردی که از بغضت دمی دم زد ◦ دگر دم بر نیاورد و بهر دو

کون شد رسوا ◦ مسیحای زمانی تو چه نسبت خصم را با تو ◦ که هر گز چون
دم عیسی نباشد دعوت ترسا ◦ عدو خاک درت در دیده زان در میکشد هر دم
که گرد آستان توست کحل دیدهٔ اعمی ◦ عرق بر چهرهٔ ابر از حیوة جود انظاهر ◦ نیم
دست انعامش گهر در بحر ناپیدا ◦ خطا یحاب سایل کرده نقد ابرجبین تعلیق
جو از لوح دلش نسخ عبادنسیه انا دل کامل که بر خورشید رای تو ◦ چه مه
روشن شود ذرات سر و خفیه و ایما ◦ حسودان ترا دانم که هر یک با همه سر دیگر
ز تاب آتش قهر تو خواهند سوخت از کرما ◦ تو خورشید جهان تابی ز شرق
مکرمت طالع ◦ ز هی طالع که می بینم که خویش تابش بر ما ◦ بقدر خویش آورده دم
نثار خاک این درگه ◦ بنشر نعمت شاه دین عنایتها ست استدعا ◦ مهیا
باد از بهرت مدام از فضل ربانی ◦ جلال عزت و دولت کمال و راحت و نعما ◦
نصیب دشمنت بادا باحکام قضا دایم ◦ عذاب و فتنه و محنت نکال و نکبت
بلوا ◦ بر هر معمورهٔ که نسیم عدلش وزید طوبی لهم وحسن مآب در شأن
اهل آن نازل شد و هر خرابهٔ را که غبار عسکرش رسید ان الله یحیی
الارض بعد موتها در بیان آن حاصل گشت یعنی ملکی ملک صفاتی که
بموجب الناس علی دین ملوکهم در عهد زمانش و در ایام جریان فرمانش
کافهٔ اهل اسلام و جملهٔ صغار و کبار انام بتخصیص اولاد و اخوان
و ابناء ایشان خلدت مملکتهم که هر یک را همگی همم عالیه بر تحصیل
کمال و اقتناء افضال مصروف و جملگی خواطر شریفه بر احیاء مراسم
احسان و ابداء قواعد و قوانین اسلام ایمان مشعوفست خصوصا
همت خلاصة الاولاد و سلالة الکرام والامجاد جلال الدنیا والدین
ملک کاوس خلد الله العظیم سعادته فی ظل والده الکریم که بحکم بابه
اقتدی عدی فی الکرم من یشابه ابه فما ظلم علی الدوام برقا
عدهٔ آباء کرام متابعت طریق والد بزرگوار خویش اختیار کرده و منابت

و من یشابه ابه فما ظلم [illegible]

بدرضا نهما الله تعالی عن عروض الضرر در ترفیه حال ارباب کمال
و تفریغ بال اصحاب افضال و نشر علوم و دفع شداید و هموم سعی جمیل
و اهتمام جزیل باقصی الغایات و اعلی النهایات رسانیده و میرسانند
یعنی سروری که عنان عدلش را حبل الله مظلومان خوانند و
جهان بذلش را پناه جای معصومان نامند لمصنفه عدلش در
آن نصابه که باد صبا ذیهم دست ستم بدامن کلها نمی زند بذلش
در آن مقام که غم در زمان او در هیچ گوشه در دلها نمی زند میامن
موهبت انا فتحنا لک فتحا مبینا بر چهره بخت بلندش لایح و بتاثیر
مکرمت و ینصرک الله نصرا عزیزا بر جبین و طلعت دولت ارجمندش
واضح شعر موجه نور معنی را توان در صورتش دیدن زهی صورت
زهی معنی تبارک ربنا الاعلی فالشکر لله که بر طریق آباء کرام و بر سیرت
اجداد عظام خویش در ایجاد اربطه و صوامع و احداث بقاع و مدارس
و خوانق رجاء فی ثواب الله و هربا من عقاب الله مساعی جمیل بتقدیم
میرساند و بر فحوای انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
ابواب اطعام و احسان بر مقیم و مسافر کشاده و خوان خیرات و مبرات
من غیر امتنان بر خلق جهان گسترانیده و سفره مکارم و حسنات
بر عرصه آفاق کشیده بیت در ضیافت خانه فیض و نوالش منع نیست
در کشاده است و صلا در داده خوان انداخته قواعد سنت سید
الانام و دعایم ملت اسلام بتمهید و تاکید آنحضرت بحکم انا له لحافظون
چنان استحکام تمام یافته که بطوفان حوادث اساس آن مندرس
نتواند شد و مشعله هدایت دین مصطفوی علیه من الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها بر وفق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار
چنان افروخته است که از صدمات صرصر وقایع اضاءت و اشراق

انوار نقصان صورت نه بندد و انوار صلاح بیمن دولتش در ارباب
تقوی ظاهر شده و آثار ترقی و ترفع بعلو همتش در اصحاب تحصیل
و فتوی باهر آمده لولاه ما عرف العلوم و ما بدا شئ من التحقیق
و الایقان هر آینه از پدری چنان پسری چنین آید و از در پای چنین
گوهری چنان زاید و فرعی چنین را اصلی چنان باید بیت شه جم
جام قیصر قصر عادل مظفر فر دارا رای کامل جهان داد و دین
بحر احسان ملک کاوس کهف اهل ایمان جوان بختی که در هنگام
تدبیر بتدبیری کند صید دو صد پیر خیالش گر کند لیلی شبیخون
بزنجیر او فتد خصمش چو مجنون بجز تکبر عدو بندش که شاید که
در هر لحظه اقلیمی گشاید بچشم دشمن از افکار باریک کند چون
شب همیشه روز تاریک بصورت دیو بندی چون فرشته که
رحمانش ز لطف خود سرشته گل بستان انوار هدایت شه اسرار
ایوان درایت در انعام عمان مروت در دبستان اکرام فتوت
بصورت آفتاب برج شاهی بمعنی در درج پادشاهی ستون کعبه
اسلام در دین جهان لطف و جود و عز و تمکین بجز زلف بتان کس را
پریشان ندیده مردم از عدلش بر ایشان در ایامش ندیده اهل تمییز
بغیر از چشم خوبان فتنه انگیز چنان زهدش در میخانه در بست
که جز چشم بتان نبود کسی مست بعهدش جز دل عشاق در غم نبود هیچ
کس پوشیده آن هم بیمن بخت نیک چون در دین دنیا شده این پادشاه هر
دو یکتا خداوندا بحق اسم خاتم بجاه مصطفی اشک ادم که و یرا
عزت دنیائی و دین مدامش باد یا رب هر دو آمین باعث بر تحریر
این کلمات و موجب تسطیر این نکات آنکه چون امدی مدید و
عهدی بعید با جناب وحید زمانش و فرید اوانش یعنی عمّم و مرّ لی

فنون علم قاضی قضاة المسلمین رضی الدنیا والدین تغمده الله بغفرانه
واسکنه بحبوحة جنانه درین استان عالم پناه وآشیان فلك اشتباه
خود را در سلك غلمان درگاه و در نظام خدام بارگاه کشیدم وبتوفیقات
الهی از کرامات وانعامات نامتناهی بحظوظ وافره منصوص مسرور بودم
که بعثة برمصداق فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا فی الدین
الایة چاکر حقیر وخادم فقیر دل بر ان نهاده ودیده بر ان کشاده که در
وقت فرصت از حضرت جهانمطاع خلد الله تعالی ملکه واجری علی العالمین
فلکه استیجان کرده اختیار سفر نماید وکربت وابتلای بلیات غربة نماید و
جهة تحصیل علوم تحمل فنون غموم وهموم کند تا مگر باکتساب کمال واقتناء
آداب وافضال شاید که خود را از زمرهٔ ملازمان شمارد واز جمله غلمان
آن آستان انگارد که برمقتضای ارباب الدول ملهمون اشارتی
مشتمله بر بشارتی فی الحاح وابرام با صنوف اکرام وانعام بر ان مطلوب
نافذ شد بضرورت اختیار سفر که بتحقیق اختیار سفر که قطعهٔ سقر است
واجب ولازم نمود وبعد از امتثال در غربة مدة ده سال که عشرة کاملة
است بتحصیل کمال الاشتغال نموده وبحکم خذ العلوم من افواه الرجال بیکی
از علماء زمان ومشار الیه بالبنان اکتفا نکرده بلکه جمعی کثیر وجمی غفیر
از نحاریر علما ومشاهیر فقها ادمیت برکات انفاسهم در یافته ومدتی
مدید وبرهتی عدید در ملازمت هر یك باقصی الغایة واعلی النهایة
در تحصیل آنچه هر یك بدان معروف وموصوف بودند کوشیدم وحال
آنکه در زمان تغرب از اوطان وتباعد از اخوان از هر علمی از علوم معقول
واز هر فنی از فنون معتبر حظی کامل حاصل کرده بودم حتی کان یقرأ
فی شأنی ویتلی فی وصفی وبیانی شعر حویت علوما فی شبابی کثیرة ❁ بقطع
الغیافی واستطاء المتاعب ❁ فالحمد لله که تحمل شداید اسفار وتقبل

آصار

آصار مطالعهٔ کتب واسفار عبث نبود وچون آنچه مقصد اعلی بود
ارفع از ان روی نمود بحکم حب الوطن من الایمان واجابة امر المنعم نوع
من الاحسان امتثال امر میمون واذعان فرمان همایون حضرت
دین پناه سلطانی که بماناد در جهانبانی کرده ومتوجه ان حضرة
که قبلهٔ امال وکعبهٔ افضال ومحط رحال ومهبط نوال رجالست شدم و
چون بوطن مالوف ومسکن مشعوف اتفاق توقف افتاد مناسب
چنان نمود که از ثمرهٔ شجرهٔ فضیلت واز دوحهٔ اغصان شرعیه انموذج
معروض علما زمان وفقهاء آن مکان خلدت برکات انفاسهم گردد
واین معنی علی الدوام در خاطر جولان مینمود ودر رهان دودان میکرد
ولکن طوارق زمان وعوایق حدثان از اشتغال بدان مانع بود که
چون خود را در سلك ملازمان کشیدم وبدین مقصود اولی ومعمود
اعلی رسیدم شاهزادهٔ عالمیان را خلدت ایام سعادته الباهرة فی
ظلال دولة والده القاهرة چنان یافتم که از غایت اسلام پروری
از وفور نعمت گستری ضمیر منیر بدان داشته وخاطر بران
گماشته که در مذهب ائمهٔ معصومین علیهم السلام کتابی تمام
ابداع فرماید چنانکه اکثر مسائل دین واو فر احکام شرع متین از
صرایح واشارات آن مستبین گردد تا اگر قضاة زمان وفقهاء اوان
ومتصدیان فتاوی آن مکان بعد از آن خطائی یا میلی وجفائی
بسبب نادانی یا بسبب رشوه ستانی واقع شود شاهزادهٔ عالمیان از
مطالعهٔ این کتاب بر جملهٔ ناصواب مطلع گردد بنا برین در تالیف آن و
در تصنیف کتاب چنان شروع افتاد ومسائل این کتاب استخراج از
مسائل کتاب شرایع وکتاب ارشاد وتبصره می یابد که هر یك مقبول
علماء اسلام ومعمول فقهاء انام وفضلاء ایام است وروایات هر یك

نام کتاب

اعتمادی تمام فالحمد لله که ترتیب این کتاب بر احسن وجوه اتفاق افتاد چنانکه
هر مسئله را از مسائل در محل خود توان یافت و هر حکمی را از احکام در مقام
خود توان جست و مختارات فتاوی اختیار کرده شد و هر حکمی که در آن خلافی
یا ضعفی بود بدان اشارتی کرده شد شعر فرضٌ على الأقوام ان يحفظوا الفاظي
الغرّ واقوالي فانني اختار منها الذي اراه في الحجة اقوى الياه و این کتاب را
نیل المرام فی مذهب الائمة علیهم السلام نام نهادیم و تمام این تالیف در پنجاه
و پنج کتاب و دویست و شصت باب جمع می آید والله الموفق للصواب کتاب

طهارة

اول در طهارت و در وی دوازده باب است باب اول در احکام آبها
باب دوم در معنی وضوء باب سیم در آنچه وضو بسبب آن
واجب شود باب چهارم در چگونگی وضو باب پنجم در آنچه غسل
بسبب آن واجب شود باب ششم در چگونگی غسل باب هفتم در حیض
واحکام آن باب هشتم در استحاضه و نفاس و احکام آن باب نهم
در غسل اموات باب دهم در غسلهای سنت باب یازدهم در تیمم و

نماز

احکام آن باب دوازدهم در نجاسات و احکام آن کتاب دوم در نماز و در
وی نوزده باب است باب اول در اعداد نماز باب دوم در اوقات
نماز باب سیم در معرفت قبله باب چهارم در معرفت جامه نماز
باب پنجم در معرفت جای نماز باب ششم در معرفت آنچه سجده
بر آن کنند باب هفتم در اذان و اقامت باب هشتم در واجبات نماز
باب نهم در سنتهای نماز باب دهم در نماز جمعه باب یازدهم
در نماز عیدین باب دوازدهم در نماز کسوف باب سیزدهم در نماز جنازه
باب چهاردهم در نمازهای سنت باب پانزدهم در بیان خللهای نماز
باب شانزدهم در قضاء نمازها و سبب فوت آن باب هفدهم در بیان
نماز جماعت باب هجدهم در نماز خوف و مطارده باب نوزدهم

روزه

در نماز مسافر کتاب سیم در روزه و در وی شش باب است
باب اول در معنی روزه باب دوم در آنچه روزه را باطل میکند
باب سیم در آنچه از روزه دار مکروه باشد باب چهارم در اقسام
روزه باب پنجم در بیان شرایط روزه باب ششم در روزه کفارات

اعتکاف

کتاب چهارم در اعتکاف و در وی دو باب است باب اول در شرایط
اعتکاف باب دوم در اقسام و احکام اعتکاف کتاب پنجم در

زکوة

زکوة و در وی هفت باب است باب اول در کسی که زکوة بر وی واجب شود
باب دوم در بیان مواشی که زکوة در آن واجب شود و غیر
آن باب سیوم در زکوة زر و نقره باب چهارم در زکوة غلات
باب پنجم در مصارف زکوة باب ششم در متولی اخراج زکوة

خمس

باب هفتم در زکوة فطره کتاب ششم در خمس و در وی دو باب است
باب اول در آنچه خمس در آن واجب شود باب دوم در

حج

قسمت آن کتاب هفتم در حج و در وی یازده باب است باب اول
در معنی حج و شرایط آن باب دوم در حج بنیابة و شرایط آن باب
سیم در اقسام حج باب چهارم در مواقیت حج باب پنجم
در افعال حج باب ششم در طواف و کیفیت و احکام آن باب
هفتم در بیان سعی باب هشتم در احکام منی باب نهم
در آنچه موجب ضمان باشد از صید باب دهم در صید حرم و
توابع آن باب یازدهم در بیان آنچه حرام باشد در حج کتاب هشتم

عمره
جهاد

در عمره و این کتاب خالی از باب است کتاب نهم در جهاد و در وی
هفت باب است باب اول در بیان آنکه جهاد بر که واجب شود
باب دوم در چگونگی جهاد با اهل حرب که جهاد با آن باید کرد
باب سیم در زنهار دادن اهل حرب باب چهارم در احکام

اسیران باب [۹۲] پنجم در احکام غنیمت باب [۹۳] ششم در احکام زمینها
امر معروف
باب [۹۴] هفتم در احکام اهل ذمة کتاب [۸۶] دهم در امر معروف و
تجارة
نهی منکر و این کتاب خالی از بابست کتاب [۸۷] یازدهم در تجارة و بیع
و در وی هجده بابست باب [۸۷] اول در آنچه بآن کسب کنند باب [۸۸] دوم
در عقد بیع و شرایط و آداب آن باب [۹۱] سیم در خیارات بیع
باب [۹۲] چهارم در نقد و نسیه باب [۹۳] پنجم در آنچه در مبیع داخل
باشد باب [۹۴] ششم در تسلیم مبیع و آنچه بدان تعلق دارد باب [۹۵] هفتم
در اختلاف بایع و مشتری باب [۹۵] هشتم در شروط باب [۹۶] نهم
در توابع احکام عقود باب [۹۶] دهم در احکام عیوب و اقسام آن
باب [۹۷] یازدهم در مرابحه و مواضعة و تولیة باب [۹۹] دوازدهم در ربوا
باب [۹۹] سیزدهم در فروختن میوها باب [۱۰۰] چهاردهم در بیع حیوانات باب [۱۰۲]
پانزدهم در سلف و شرایط و احکام آن باب [۱۰۳] شانزدهم در اقاله یعنی
فسخ بیع باب [۱۰۳] هفدهم در قرض و احکام آن باب [۱۰۴] هجدهم در دین مملوک
رهن
کتاب دوازدهم [۱۰۵] در رهن و در وی دو بابست باب [۱۰۵] اول در شرایط
رهن باب [۱۰۶] دوم در احکامی که متعلق براهن و مرتهن است کتاب [۱۰۷]
مفلس
سیزدهم در مفلس و در وی چهار بابست باب [۱۰۷] اول در شرایط
و معنی مفلس باب [۱۰۷] دوم در منع تصرف او باب [۱۰۷] سیم در اختصاص
حجر
غریم بعین مال خود باب [۱۰۹] چهارم در قسمة مال او کتاب [۱۰۹] چهاردهم در حجر
و در وی دو بابست باب [۱۰۹] اول در موجبات حجر باب [۱۱۰] دوم در
ضمان
احکام حجر کتاب [۱۱۰] پانزدهم در ضمان و در وی سه بابست باب [۱۱۰] اول در ضمان
مال و احکام آن باب [۱۱۱] دوم در حواله و احکام آن باب [۱۱۱] سیم در
صلح
کفاله و احکام آن کتاب [۱۱۲] شانزدهم در صلح و در وی دو بابست باب [۱۱۲] اول
در بیان معنی صلح و کیفیت آن باب [۱۱۲] دوم در احکام نزاع در املاک

که ملحق

شرکت
که ملحق بصلح است کتاب [۱۱۳] هفدهم در شرکت و در وی دو بابست
باب [۱۱۳] اول در اقسام شرکت باب [۱۱۴] دوم در قسمة و مسائلی چند که ملحق
مضاربه
بدینست کتاب [۱۱۴] هجدهم در مضاربه و در آن چهار بابست باب [۱۱۴] اول
در عقد مضاربه باب [۱۱۵] دوم در مال قراض باب [۱۱۵] سیم در سود آن
مزارعه
در لواحق آن کتاب [۱۱۶] نوزدهم در مزارعه و در آن دو بابست باب [۱۱۶] اول
در معنی و عبارت و شرایط آن باب [۱۱۶] دوم در احکام آن کتاب [۱۱۷] بیستم
مساقات
در مساقاة و در آن دو بابست باب [۱۱۷] اول در عبارت و شرایط و آنچه
مساقاة بر آن کنند و در فایدهٔ آن باب [۱۱۸] دوم در احکام آن کتاب [۱۱۹] بیست و یکم
ودیعه
در ودیعه و در آن سه بابست باب [۱۱۹] اول در عقد ودیعه باب [۱۲۰] دوم
عاریه
در موجبات ضمان باب [۱۲۰] سیم در لواحق آن کتاب [۱۲۱] بیست و دوم در عاریه و در آن
دو بابست باب [۱۲۱] اول در معیر و مستعیر و آنچه بعاریه ستانند باب [۱۲۱] دوم
اجاره
در لواحق آن کتاب [۱۲۲] بیست و سیم در اجاره و در آن دو بابست باب [۱۲۲] اول در
معنی و شرایط اجاره باب [۱۲۳] دوم در احکام اجاره کتاب [۱۲۳] بیست و چهارم در
وکاله
وکالت و در آن پنج بابست باب [۱۲۳] اول در عقد وکالت باب [۱۲۴] دوم در آنچه
وکالت در آن صحیح باشد یا نباشد باب [۱۲۴] سیم در موکل و در وکیل باب
[۱۲۵] چهارم در لواحق وکالة باب [۱۲۵] پنجم در تنازع در وکالة کتاب [۱۲۶]
وقوف وصدقات
بیست و پنجم در وقوف و صدقات و در وی پنج بابست باب [۱۲۶] اول
در معنی وقف و ثمرهٔ آن باب [۱۲۶] دوم در شرایط موقوف باب [۱۲۶] سیم
السکنی والحبیس
در شرایط واقف و موقوف علیه باب [۱۲۷] چهارم در شرایط وقف باب
[۱۲۷] پنجم در لواحق وقف کتاب [۱۲۹] بیست و ششم السکنی والحبیس و این کتاب
هبات
خالی از بابست کتاب [۱۳۰] بیست و هفتم در هبات و در وی دو بابست باب [۱۳۰]
اول در معنی هبة و شرایط آن باب [۱۳۱] دوم در حکم هبات کتاب
سبق و رمایه
[۱۳۱] بیست و هشتم در سبق و رمایه و در وی دو بابست باب [۱۳۱] اول در معنی

نذر
کتاب چهل وسیم [١٧٧] در نذر و دران دو بابست باب اول [١٧٧] در نذر کننده و
والفاظ نذر باب دویم [١٧٧] در آنچه نذر بدان تعلق گیرد کتاب چهل و [١٧٨]
چهارم در صید و ذباحه و دران چهار بابست باب اول [١٧٨] در آنچه
صید و ذباحه
صیدش توان خوردن باب دوم [١٧٩] در احکام اصیاد باب سیم [١٧٩] در لواحق
آن باب چهارم [١٨٠] در بیان ارکان ذباحه و لواحق آن کتاب چهل و پنجم [١٨٢]
اطعمه و اشربه
در اطعمه و اشربه و دران شش بابست باب اول [١٨٢] در حیوانات بحری
باب دوم [١٨٢] در بهایم باب سیم [١٨٣] در طیور باب چهارم [١٨٣] در جامدات باب پنجم [١٨٣]
در مایعات باب ششم [١٨٤] در لواحق کتاب چهل و ششم [١٨٥] در
غصب
غصب و دران سه بابست باب اول [١٨٥] در اسباب غصب باب دوم [١٨٦]
در احکام غصب باب سیم [١٨٦] در لواحق غصب کتاب چهل و هفتم [١٨٧]
شفعه
در شفعه و در آن پنج بابست باب اول [١٨٧] در آنچه شفعه در ان باشد
باب دوم [١٨٧] در شفیع باب سیم [١٨٩] در چگونگی فرا گرفتن بشفعه باب چهارم [١٨٩]
احیاء موات
در بیان نزاع درین باب کتاب چهل و هشتم [١٨٩] در احیاء موات
و دران چهار بابست باب اول [١٨٩] در بیان زمینها باب دوم [١٨٩]
در کیفیت احیا باب سیم [١٩٠] در منافع باب چهارم [١٩٠] در معادن ظاهره
لقطه
کتاب چهل و نهم [١٩٠] در لقطه و دران سه بابست باب اول [١٩٠]
در لقیط و ملتقط و احکام آن باب دوم [١٩١] در ملتقط از حیوانات
فرایض
باب سیوم [١٩١] در لقطه و واحکام آن کتاب پنجاهم [١٩٢] در فرایض
و در آن ده بابست باب اول [١٩٢] در مقدمات باب دوم [١٩٣] در میراث
انساب باب سیم [١٩٥] در میراث ازواج باب چهارم [١٩٥] در میراث ولا
باب پنجم [١٩٦] در میراث خنثا باب ششم [١٩٦] در میراث غرقی و
مهدوم علیهم باب هفتم [١٩٦] در میراث مجوس باب هشتم [١٩٦] در حساب
فرایض باب نهم [١٩٩] در مناسخات باب دهم [٢٠٠] در معرفه سهام

در لواحق اخذ بشفعه باب پنجم

ورثه

قضا
ورثه کتاب پنجاه و یکم [٢٠٠] در قضا و دران نه بابست باب اول [٢٠٠] در صفات
قاضی باب دوم [٢٠١] در آداب قضا باب سیم [٢٠٣] در کیفیت حکم
و مسائل متعلق بدعوی باب چهارم [٢٠٣] در جواب مدعی علیه
باب پنجم [٢٠٤] در کیفیت سوگند دادن باب ششم [٢٠٦] در کتاب قاضی
بقاضی باب هفتم [٢٠٦] در احکام قسمت و بیان قاسم و مقسوم و کیفیت
قسمت باب هشتم [٢٠٧] در لواحق باب نهم [٢٠٧] در احکام دعوی
کتاب پنجاه و دوم [٢٠٨] در شهادات و دران پنج بابست باب اول [٢٠٩]
در صفات شهود باب دوم [٢١٠] در آنچه شاهد بدان شاهد شود
شهادات
باب سیم [٢١٠] در اقسام حقوق باب چهارم [٢١١] در شهادت بر
شهادت باب پنجم [٢١١] در لواحق آن کتاب پنجاه و سیم [٢١٢] در
حدود
حدود و تعزیرات و دروی هشت بابست باب اول [٢١٣] در حد زنا
باب دویم [٢١٤] در حد لواطه و سحق و قیادت باب سیم [٢١٤] در حد
قذف باب چهارم [٢١٥] در حد مسکر و فقاع باب پنجم [٢١٥] در حد
سرقه باب ششم [٢١٦] در محارب و مرتد باب هفتم [٢١٦] در احکام مباشره
بهایم و اموات باب هشتم [٢١٧] در دفع مضرت از نفس و مال و عیال
قصاص
خود کتاب پنجاه و چهارم [٢١٧] در قصاص و دران شش باب است
باب اول [٢١٧] در موجبات قصاص نفس باب دوم [٢١٨] در شرایط معتبره
در قصاص باب سیم [٢١٩] در دعوی قتل و آنچه قتل بآن ثابت شود باب [٢١٩]
چهارم در قسامت و احکام آن باب پنجم [٢١٩] در کیفیت استیفا باب [٢٢٠]
دیات
ششم در قصاص اطراف کتاب پنجاه و پنجم [٢٢٠] در دیات
و در آن پنج بابست باب اول [٢٢٠] در اقسام قتل باب دوم [٢٢١] در موجبات
ضمان باب سیم [٢٢١] در جنایت بر اطراف باب چهارم [٢٢٣] در لواحق
باب پنجم [٢٢٤] در عاقله و تعیین محل و کیفیت تقسیط و بیان لواحق

کتاب طهارة

کتاب اوّل در طهارة و در وی دوازده بابست باب اوّل
از کتاب طهارة در احکام آبها بدان وفقك الله که طهارة در شریعت
اسم وضو و غسل و تیمّم است بر وجهی که اثرا تاثیری در استباحت نماز
باشد تا اگر حایض وضو کند آنرا طهارة نگویند مگر بر سبیل مجاز و هر یك
از وضو و غسل و تیمّم بر دو قسم است یا واجبست یا مستحب امّا وضوء
واجب بر سه قسم است اوّل وضوئی که از برای نماز باشد که واجب
بود دوّیم وضوئی که از برای طواف واجب کعبه باشد سیّم وضوئی
که از برای کتابة قرآن باشد بشرط آنکه کتابت قرآن بر وی واجب شده
باشد یا عهد کرده باشد که قرآن کتابة کند و هر وضوئی که غیر ازین
اقسام است مستحبّ است و آن سیزده قسم است اوّل وضوئی که
برای نماز سنّت باشد دوّیم وضوئی که از برای طواف سنّت باشد
سیّم وضوئی از برای درآمدن مسجد چهارم وضوئی است از برای
قراءة قرآن پنجم وضوئی است از برای مصحف برداشتن ششم
وضوئی از برای خواب هفتم وضوئی نماز جنازه در ارشاد بدین وجه
است و درین قسم هفتم تاملی هست و خالی از خفائی نیست هشتم
وضوی سعی کردن در برآمدن حاجت نهم وضوی زیارة قبور دهم
وضوء خواب رفتن جنب یازدهم وضوی مباشرت محتلم دوازدهم
وضوء ذکر کردن حایض سیزدهم وضوء دوام طهارة وامّا
غسل واجب هفت قسم باشد سه قسم بر قیاس آنچه وضوء واجب
دانسته شد چهارم غسلی است برای درآمدن در مسجد بشرط
آنکه دخول در مسجد واجب باشد پنجم غسلی است برای خواندن
عزایم قرآن و آن چهار سوره است الم تنزیل و حم السجدة و
النجم و اقرء و این غسل واجب بود ششم بشرط آنکه قراءة این سورها

واجب شد

واجب شده باشد ششم غسل روزه داشتن جنب بشرط آنکه
تا طلوع صبح ازان روز که روزه دران واجب شده است از شب
بیش از مقدار غسل کردن نمانده باشد هفتم غسل کردن مستحاضه
جهة روزه داشتن چون خون استحاضه زیاده شود تا حدی که
آن پنبه که عورات بر می دارند در آن خون فرو رود و هر غسلی که
ازین اقسام است مستحب باشد و بیان آنها در باب غسلهای
سنّت خواهد آمدن انشاء الله تعالی وامّا تیمّم واجب بر
چهار قسم است اوّل از برای نماز واجب دوّم از برای طواف
واجب سیّم از برای بیرون آمدن جنب از مسجد حرام چهارم
از برای بیرون آمدن جنب از مسجد نبی علیه السلام و صورت این مسئله
چنان تواند بود که شخصی را در یکی ازین دو مسجد احتلام واقع شود
چون بیدار گردد بر وی واجب شود که تیمّم کند و از مسجد بیرون
رود واگر در مسجد دیگر غیر ازین دو مسجد مذکور احتلام واقع
شود زود بیرون باید آمدن و لکن تیمّم واجب نباشد و اگر تیمّم
کند اولی باشد و گاه باشد که وضوء و غسل و تیمّم بنذر واجب شود
و چون این قسم نیز اعتبار کنیم بر آن اقسام قسمی دیگر زیاده گردد
و هر تیمّمی که غیر ازین اقسام مذکوره است مستحب باشد هذا
بدانکه بمذهب ائمّه معصومین علیهم السلام فقهاء اسلام
آب را بر دو قسم نهاده اند اوّل آب مطلق دوّم مضاف امّا آب مطلق
عبارت آبی باشد که بی اضافه و بی قیدی اطلاق آب بر آن توان کرد چون
آب رودخانه و آب باران و آب چاه مثلا آب مطلق پاکست و پاك کننده
و این آب باعتبار وقوع نجاسة در آن بر سه قسم باشد اوّل آب
روان دوّیم آب ایستاده سیّم نیم خورده حیوانات پس بدانکه آب

روان مادام که رنك یا بوی یا طعم ان تغییر نکرده باشد پاك و پاك کننده بود
واکر تغیر یابد آب روان آنچه تغیر یافته نجس باشد و بس وچون
آب پاك بدان غلبه کند بر وجهی که آن تغیر زایل کردد پاك شود
واکر آب طاهر بدفعات بدان آب در آمده باشد و آب حوض حمام را چون منبع
خروج ماده بود یعنی چون ازسوراخ حوض بزرك آن آب بیرون آید
همچو آب روان شمارند در انکه تا در وی تغیری از وقوع نجاسة واقع
نشود پاك باشد واکر چیزی پاك در آب پاك واقع شود و آب را متغیر
کرد ان آب همچنان پاك باشد و از اختلاط آن پاك پاك باشد اما
آب ایستاده چون از یك کری کمتر باشد چون ملاقی نجس شود نجس کردد
و هر کری عبارة از هزار و دویست رطل عراقی باشد و باید که طول و عرض
و عمق آن هر یکی سه شبر و نیم باشد چون بمساحت اعتبار کنند و درین
باب حکم آب حوض و خم و ظرفهای دیکر همه یکسان بود وچون خواهند
که آب ایستاده که نجس شده باشد پاك کردد باید که یك کر آب که هزار
دویست رطل عراقی است بیکبار بران افزایند تا پاك کردد که اکر بدفعات
افزایند تا غایتی که بمقدار هزار و دویست رطل رسد یا زیاده پاك نکردد
واکر آب ایستاده مقدار کری باشد یا زیاده حکم وی چون آب روان باشد
یعنی مادام که بواسطهٔ ملاقاة نجاسة در وی تغیری نباشد پاك بود
وچون حکم آب جاری دارد پس اکر بدفعات آب بران افزایند تا چندانکه
تغیر آن زایل کردد پاك شود واکر بسبب بهم بر زدن باد آن آب را
تغیر زایل شود یا بواسطهٔ چیزی پاك غیر از آب باشد چون با نجس
آمیخته شود و تغیر آن زایل کردد آن آب همچنان نجس باشد و از وی
طهارة نشاید نمود واما آب چاه که قسمی از اقسام آب ایستاده است
چون بنجاسة متغیر شود باتفاق نجس کردد واکر ملاقی نجس شود

ولکن

ولکن متغیر نشود در نجاسة آن خلافست واظهر آنست که پاك نماند
وطریق پاك نمودن آب چاه آن باشد که تمام را بکشند یا بعضی چنانکه شروع
میکردد مثلا اکر شراب یا فقاع یا منی یا خون حیض یا خون نفاس یا
خون استحاضه در آن واقع شود تمام آب را باید کشید واکر شتری
در چاه میرد هم تمام آب را باید کشیدن واکر تمام آب نتوان بود
کشیدن بنابر انکه آب زاینده باشد طریق آنست که چهار کس را
بران کارند تا هر دو کس باتفاق آن آب بر میکشند از صباح تا شب
چون یکروز بدین صفت آب کشیده باشند بعد از ان پاك باشد
و بمردن خر و کاو و مثل کوسفند ان هزار و دویست رطل عراقی
باید کشید واکر آدمی در آن میرد هفتاد دلو باید کشیدن واکر
عذره در ان افتد و بد اکنده شود یا خون بسیار در ان واقع شود
چون خون کوسفندی که در ان کشند پنجاه دلو باید کشیدن واکر
شغالی یا خرکوش یا خوك یا کربه یا سك در ان میرد یا بول مردی
در ان افتد واکرچه بول کافری باشد درین مجموع چهل دلو باید
کشیدن واکر عذره در ان افتد و بد اکنده نشود و یا خون غیر
از ان خونهای سه کانه چون خون کنجشك و خون بینی که
بمقدار خون کوسفندی نرسد ده دلو باید کشیدن و بدانکه دلو
متوسط باشد یعنی نه بسیار بزرك و نه بسیار کوچك واکر
مرغی در ان میرد و یا موشی و اماسیده شود پاره پاره کردد
و یا بول کودکی که بالغ نشده باشد و یا جنب در ان غسل کرده
باشد و یا سکی در ان افتاده و زنده بیرون آمده درین صورتها
هفت دلو باید کشیدن واکر مرغی سرکین خوارد در ان افتد
پنج دلو باید کشیدن واکر ماری در ان میرد یا موش و اماسیده

نشده باشد ویا تغیر شده باشد سه دلو باید کشیدن واگر گنجشکی
در آن میرد یا مثل آن و بول کودکی که طعام نخورده باشد درین صورت
یك دلو باید کشیدن واگر آب بارانی در آن در آید که بآن سرگین
آدمی یا بول یا سرگین کلب ممزوج بدان شده باشد سی دلو باید کشیدن
وبدانکه معتبر روایت شایع دلوی باشد که عادت مردم بران جاری
بود مسئله بدانکه مستحب آن است که چاه مبرز از انجا آب مقدار
پنج گز دور بود چون زمین بغایت سخت باشد واگر زمین سخت نباشد
مستحب آنست که هفت گز فاصله در میان باشد واگر نزدیک هم باشند
مادام که معلوم نگردد که آب چاه مبرز که آنرا بالوعه خوانند
بآب چاه رسیده حکم بنجاسة آب چاه نباید کردن مسئله چون
ظرفی که آب آن نجس باشد بظرفی دیگر که آبش پاك بود مشتبه
شود از هر دو باید کردن و تیمم باید نمود اما آب مضاف که اجتناب
قسم دویم است از آب عبارت از آبی باشد که آنرا بافشردن
جسمی آورده باشند چون آب گل مثلا ویا چیزی دیگر با آن آمیخته
باشند چنانکه نام آب مطلق بر آن اطلاق نکنند چون زعفران وا
صابون آب ومثل آن بشرطی که صابون پاك باشد این آب
مضاف پاك باشد ولکن پاك کننده نباشد چنانکه باتفاق
غسل و وضو از ان درست نباشد ونجاسة را نیز بقول اظهر زایل
نگردانند واگر نجاستی بآب مضاف ملحق شود البته نجس گردد
خواه آن آب اندك باشد وخواه بسیار مسئله بدانکه آبی که
بآفتاب گرم کرده باشند در ظروف کردن از ان مکروه باشد
وآبی اندك که بآن ازالهٔ نجاسة کرده باشد نجس باشد خواه آنکه
متغیر شده باشد وخواه نشده واگر که بآن وضو کرده باشند

پاك بود

پاك بود و پاك کننده چنانکه دیگر بار از ان وضو توان کردن و
آبی که بآن غسل جنابت کرده باشند نجس بود خواه متغیر شده
باشد وخواه نشده باشد و پاك باشد ولکن اظهر واقوی آنست
که پاك کننده نباشد یعنی بار دیگر از ان آب وضو وغسل
نتوان نمود اما آب نیم خوردهٔ حیوانات بااظهر روایات جمله
پاکست مگر نیم خوردهٔ سگ وخوك وکافر که این هر سه پلید
باشد وبدان طهارة نتوان کردن باب دویم از
کتاب طهارة در معنی وضو بدانکه وَضو بفتح واو بمعنی طهارة
کردن نباشد بلکه آبی که بآن طهارة کرده باشند آنرا وَضو خوانند
بفتح واو ولکن وُضو بضم بمعنی طهارة کردن بود در لغت
ودر عرف اهل شرع وضو عبارة از طهارة مخصوصه است
که با وجود آن نماز گذاردن روا باشد وچون اقسام آن در
باب اول ذکر کرده شد احتیاج باعاده نشد باب سیوم
از کتاب طهارة در آنچه وضو بسبب آن واجب شود
بدانکه وضو آنچه بسبب آن واجب شود شش چیز است
اول بیرون آمدن بول یعنی آب بیش دویم بیرون آمدن
غایط یعنی عذره سیم بیرون آمدن باد از موضع معتاد
که معلوم است چهارم خوابی که غالب گردد بر گوش وچشم
پنجم هر چه عقل را زایل گرداند یعنی بی هوشی ششم استحاضه
وبغیر ازین امور مذکوره وضو باطل نگردد تا غایتی که اگر از قبل
خونی غیر از خون حیض وخون نفاس وخون استحاضه
بیرون آید وضو باطل نشود وهمچنین آب نشاط وضو را باطل
نکند که آنرا ودی ومذی خوانند و ودی که عبارتست از آبی غلیظ مانند

منی وضو را باطل نکند و فرق میان آب منی و ودی آنست که آب منی را نشانه
آن است که بلذت بیرون آید بخلاف ودی که در بیرون آمدن آن
هیچ لذتی نباشد هذا ما فی الکتب الثلاثه و ظاهر تر آنست که هر
چه غسل واجب کند وضو نیز باطل کرداند پس موجبات وضو
بدین تقدیر زیاده از شش قسم باشد و موجبات در باب
پنجم مشروح کرده انشاء الله تعالی فایده بدانکه چون شخصی
بخلا در آید بروی واجب بود که بقدر امکان ستر عورت نماید و
و پیش از انکه بمحل مخصوص رسد جامه از خود بر ندارد و روی بقبله
کردن و پشت بآن داشتن بروی حرام باشد خواه در صحرا و خواه
در خانه و بدانکه موضع بول را بغیر از آب شستن روا نباشد مادام
که قدرت بر آب باشد و چون غایط از مخرج در کذشته باشد البته
بآب احتیاج باشد و اکر بغیر آب نجاسة زایل کند آن طهارة
درست نباشد ولکن اکر از مخرج تجاوز نکرده باشد شخصی را
اختیار است میان انکه بآب نجاسة زایل کرداند یا بسنک و
لکن افضل آنست که بآب زایل کرداند و اکمل ازین آنست که میان
سنک و آب جمع کند و کمتر از سه سنک نشاید و واجب باشد
که هر سه سنک را بموضع نجاسة بکذارند و اکر بسه سنک
پاک نکردد زیاده باید نمود چندانکه پاک کردد و استعمال یک سنک
از سه طرف روا نباشد و سنکی که از یکبار استعمال کرده باشند
دیکر بعمل نشاید داشت مکر وقتی که پاک شده باشد بانکه
بشویند یا بادی بسیار برو آمده باشد و شسته و باستخوان و
سرکین و خوردنی استنجا نشاید کردن و بچیزی نرم که نجاسة
را فرا نکیرد هم استنجا نشاید نمود که موجب طهارة نباشد و بدانکه

چون

چون مکلف بآب خانه رود مستحب آنست که سر برهنه نباشد و
پای چپ فرا پیش نهد و بکوید بسم الله و بالله اعوذ بالله من الرجس
النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و بعد از استنجا استبرا
باید نمود که مستحب است و استبرا آنست که قضیب را از آخر بکیرد
و بکشد تا نزدیک مخرج بول تا سه نوبت و چنان کند غالب ظن آن باشد
که هیچ چیز از بول قضیب نمانده است تا اکر بعد از ان چون وضو کرده باشد
تری ظاهر شود پاک باشد باکی نباشد و در وقت استنجا این دعا بخواند
اللهم حصّن فرجی و استر عورتی و حرّمها علی النار و وفّقنی لما
یقربنی منک یا ذا الجلال و الاکرام و بدست چپ استنجا کند و چون
از ان مقام برخیزد سه نوبت دست بر سر معده نهد و تا بناف فرو آورد
و بکوید الحمد لله الذی اماط عنی الاذی و هنأنی طعامی و شرابی و عافانی
من البلوی و چون از آب خانه بیرون آید پای راست بیرون نهد و بکوید
الحمد لله الذی رزقنی ما اغتذیت به و عرّفنی لذته و ابقی فی جسدی
قوته و اخرج عنی اذاه یا لها نعمة یا لها نعمة لا یقدر القادرون قدرها
و چون بآب رسد و آب را بر دارد بکوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا
و الاسلام نورا و لم یجعله نجسا بدانکه بر راه کذر نشستن جهة غایط
مکروه باشد و در زیر درخت میوه و در جائی که موضع فرود آمدن مردم
باشد و در مواضع لعنت کردن نباید نشستن که این جمله مکروهست و روی
بآفتاب و ماهتاب کردن هم مکروه باشد و روی باد کردن جهة بول
و بول در زمین سخت و در سوراخ جانوران و در آب روان و ایستاده
هم مکروه باشد و در آن حال چیزی خوردن و آشامیدن و مسواک
کردن مکروه باشد چون بلغ و استنجا بدست راست کردن باب
چهارم از کتاب طهارة در چکونکی وضو بدانکه در وضو هفت چیز واجب

باشد **اوّل** نیّت که عبارت از قصد است و کیفیت نیّة چنان باشد که گوید
نیّت کردم که وضو میکنم که بر من واجبست یا بگوید که نیّت کردم که وضو
کنم قربةً لله تعالی و دفع حدث و رفع خبث گفتن حاجت نباشد و اگر
گوید که نیّت کردم که وضو کنم استباحةً نماز را هم شاید و اگر گوید که نیّت
کردم که وضو کنم رفع حدث هم درست باشد و در پاك کردن نجاست و غیر
آن نیّت معتبر نباشد بلکه در رفع حدث معتبر است نه در رفع خبث و وقت
نیّت نزد شستن کفها باشد و نزد شستن روی وقت نیّة مضیّق
شود یعنی اگر بعد از شستن روی نیّة کند درست نباشد مگر آنکه تا
روی را بشوید و نیّت واجبست که بر طریق استدامت باشد یعنی باید
که تا زمان فراغ از وضو در حکم نیّت باشد پس حاصل آنست که واجب اوّل
از واجبات وضو نیّة مخصوصه است که در او قصد دفع حدث کرده
باشد یا استباحت و باستدامة باشد و بعد از روی شستن نباشد ۰
دویم روی شستن باشد و روی را حدّ طولی از مقام موی پیش سر
باشد تا آخر ذقن و حدّ عرضی آن مقدار که انگشت میان و انگشت بزرگ
فرا رسد و هرچه از این بیرون رود بود داخل روی نباشد تا اگر شسته نکرده
باکی نباشد و در این باب ساده روی و بسیار موی یکسان بود و معتبر کسی
بود که انگشتان او متوسّط باشد در طول و قصر تا اگر یکی را انگشتان دراز
باشد و یکی را کوتاه ایشان را نیز همان مقدار باید شستن نه بیشتر و
نه کمتر و واجب باشد که در شستن روی ابتدا از طرف اعلی کند فرود
آید که اگر بعکس کند درست نباشد بقول اظهر بدانکه شستن آنچه را
از محاسن که از ذقن فرود آمده باشد واجب نبود و خلال کردن محاسن
بانگشتان هم واجب نباشد بلکه واجب شستن ظاهر محاسن بود آنمقدار
که داخل روی باشد **سیّم** شستن هر دو دست باشد از مرافق

تا سر انگشتان

تا سر انگشتان و واجب آن بود که ابتدا از مرفق کند و اوّل دست راست را
بشوید که اگر بر خلاف این کند درست نباشد **مسئله** اگر کسی را
بعضی از دست بریده باشد آنچه باقی باشد از ساعد باید شستن و اگر
از مرفق بریده باشد فرض غسل ید از او ساقط شود و اگر کسی را دست
زیاده باشد غسل آن هم واجب بود **چهارم** مسح سر و واجب در آن
آنمقدار بود که آنرا مسح توان گفت و مقدار سه انگشت مسح نمودن
سنّت باشد و در مسح واجب و لازم باشد که ببقیّه آب وضو باشد
نه بآبی تازه و اگر دست خشك شده و هیچ اثر آب در آن نمانده بود بآب
که در محاسن مانده باشد یا بآبی که در مژها باقی بود دست را نمناك نماید
و بآن مسح سر کند و اگر هیچ نمانده باشد وضو از سر باید گرفتن و اگر موضع
مسح را غسل کند درست نباشد و واجب بود که مسح بر پیش سر واقع
شود و افضل در مسح سر آنست که چون دست بر ناصیه نهد که پیش سر است
بطرف پیشانی فرود آورد که اگر بر خلاف این کند مکروه باشد و اگر بر پیش
سر موی غلبه باشد مسح بر آن موی کردن روا باشد و اگر موی غیری
بر پیش سر خود جمع کرده باشد چنانکه در بعضی از مواضع مشاهده افتاده
است تا معلوم نگردد که کدام است و مسح بر آن موی کند درست نباشد
و این حیله در عورات می باشد والله اعلم **پنجم** مسح هر دو پای کردن است
و واجب در وی آن باشد که ابتدا از سر انگشتان پای تا هر دو کعب مسح
کند و اولی آن باشد که ابتدا کند از انگشتان و اگر بعکس کند هم روا باشد
و مسح بر موزه و غیر آن روا نباشد مگر بضرورتی یا جهة تقیّه و بعضی
بر آنند که چون بواسطه تقیّه بر موزه مسح کرده و غیر آن باشد بعد از زوال
آن اعاده طهارة حاجت نباشد و لکن احتیاط و قول معتبر بر آنست که
اعاده کند **ششم** ترتیب رعایت کردن بر وجهی که ذکر رفت **هفتم**

موالات رعایت نمودن و موالات آن باشد که هر عضو را که شوید چنان باید
شستن که عضو دیگر که پیش از آن شسته است هنوز اثر تری باشد
یعنی پیش از خشک شدن عضوی عضوی دیگر را باید شستن و اگر ضرورة
باشد چنانکه رعایت نتواند کردن بواسطهٔ علتی یا بواسطهٔ گرمی هوا در این
صورة اگر عضو را بعد از خشک شدن عضوی دیگر شوید شاید مسئله
بدانکه اگر مخالفت ترتیب کند خواه بعمد و خواه بسهو اعادهٔ وضو باید کردن
بر وجهی که ترتیب مرعی گردد مسئله بدانکه هر عضوی که آنرا غسل
باید کردن از اعضاء وضو شستن آن یکبار واجب باشد یعنی تکرار لازم
نباشد و دوبار شستن سنت بود و سه بار بدعة مسئله بدانکه
در شستن اعضا اعتماد کافیست که در عرف آنرا شستن خوانند و اگرچه
مانند روغن مالیدن باشد و اگر در انگشت انگشتری باشد یا سیم بود
یا دست رنجن در دست کرده باشد باید که چنان کند که آب زیر آنرا فرا رسد
و اگر در اعضا وطهارت جبیره باشد عبارت است از چوبی که بآن استخوان
شکسته را بسته باشند اگر ممکن باشد که آنرا بر دارند باید که بردارد و آب
باندام رسانند و اگر با وجود آن آب بزیر آن توان رسانید آب رسانند و حاجة
بآن نباشد که بردارد و اگر برداشتن آن مضر باشد آنرا مسح کند که کافیست
مسئله اگر بخود وضو تواند ساختن جایز نباشد که از دیگری یاری
جوید و اگر خود نتواند یاری از غیر توان جست مسئله بدانکه چون
شخصی با وضو نباشد نشاید دست بکتابت و حروف قرآن کند
اما مصحف را بی آنکه دست بکتابت آن نهد شاید برداشتن مسئله
چون کسی را سلس البول باشد یعنی بول از ود رود چنانکه یک وقت نماز
تمام بر سالم نگذرد او را جهة هر نمازی وضوی باید نمود و نماز گذارد و
اگر کسی را شکم ترود و در میان نماز واقع شود تجدید وضو کند و بناء نماز کند

وبناء آن

وبناء آن باشد که آنمقدار که گذارده باشد حساب کند و آنمقدار که مانده
باشد تمام کند یعنی اگر دو رکعت گذارده باشد آنجا در رکعت و در آن
میان آن واقع شود تجدید وضو کند و دو رکعتی دیگر گذارده که کافی باشد
و احتیاج بچهار رکعت گذاردن نباشد و اما سنتهاء وضو ده باشد
اول ظرف آبرا بر جانب راست نهادن دوم آب بچنگال برگرفتن
سوم هر دو دست شستن پیش از آنکه در آب در آرد یکبار اگر از
خواب برخواسته باشد یا بول کرده باشد و دوبار اگر از غایط فارغ شده
باشد و سه بار اگر جنب شده باشد چهارم نام خدای بردن در وقت
آب برگرفتن پنجم سه بار مضمضه کردن که عبارت است از آب
دهان کردن ششم سه بار استنشاق کردن که عبارة است از آب در
بینی کردن هفتم هرچه شستنی باشد دوبار شستن هشتم
آب را بر ظاهر بازو ریختن در نوبة اول مردانرا و بباطن بازو ریختن زنانرا
و در نوبة دویم بعکس نهم درین هشت موضع دعا خواندن و
در بعضی روایاة یکی دیگر برین نه افزوده اند آن اینست که یک مدی آب
باشد که عبارة از ربع صاعست و صاع عبارة از هشت رطل عراقی است
پس بدانکه چون دست با آب برد ابتدا بدعا نماید بسم الله الرحمن الرحیم
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله اللهم اجعلنی ممن یحب الخیرات و یعمل بها و یسارع الیها
و اعوذ بک من نفحات النار و چون آب در دهان کند بگوید اللهم لقنی
حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و چون آب در بینی کند
بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها و
روحها و ریحانها و چون از استنشاق فارغ شود یک کف آب بردارد و
بروی بدان بشوید از آنجا که موی پیشانی باشد تا زنخدان از درازا

واز بیها چند انکه انکشت بزرک وانکشت میان فرا رسد ودر زمان شستن این دعا بخواند اللهم بیض وجهی یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تسود فیه الوجوه وچون از روی شستن فارغ شود مکلف دیکر آب بر دارد و دست راست بر پشت ریزد واز مرفق ابتدا کند وتا سر انکشتان بشوید وچنان نکند که موی دست باز پس نشکند و بعد از ان دست چپ را نیز بر همین وجه بشوید واکر زن باشد اول آب بر باطن باز و ریزد از مرفق تا سر انکشتان بشوید ودر زمان دست راست شستن این دعا بخواند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا وچون دست چپ را بشوید این دعا بخواند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی وچون از شستن دستها فارغ شود بهمان تری که دست را باشد مسح سر کند ودر زمان مسح سر این دعا بخواند اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک وعفوک و عافیتک وچون از مسح سر فارغ شود مسح پای کند ودر زمان مسح پای این دعا بخواند اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک یا ذا الجلال والاکرام وچون وضو تمام کرده باشد بکوید الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وچون بموضع نماز آید بکوید لا اله الا الله والله اکبر معظما مقدسا موقرا کبیرا الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا وچون پای در مسجد خهد پای راست پیش نهد واین دعا بخواند بسم الله وبالله ومن الله والی الله

وخیر

وخیر الاسماء کلها لله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم صل علی محمد وآل محمد وافتح لی ابواب رحمتک وتوبتک واغلق علی ابواب معصیتک واجعلنی من زوار بیتک وعمار مساجدک وممن یناجیک باللیل والنهار ومن الذین هم فی صلاتهم خاشعون وادفع عنی الشیطان الرجیم وجنود ابلیس اجمعین جل ثناء وجهک اما آنچه مکروهست **اول** دست وروی را از آب خشک کردن **دویم** در وضو ساختن با وجود قدرة دیکری را یاری جستن **مسئله** اکر کسی را با وجود یقین حدث شکی در طهارة واقع شود یا هر دو را بیقین داند و لکن نه داند که آخرین کدامست بر وی طهارة لازم باشد واکر عضوی از اعضاء وضو را ترک کرده باشد اکر هنوز اعضاء وضوء خشک نشده بود آن عضو را با هر چه بعد از ان باید شست بشوید واکر اعضاء خشک شده باشد باز وضو از سر کیرد **مسئله** اکر طهارت را بیقین داند ولکن بعد از انکه از وضو باز کشته باشد وی را در حدث شک شود یا در فعلی از افعال وضو اعادهٔ وضو واجب نباشد **باب پنجم** از کتاب طهارة در آنچه غسل بسبب آن واجب شود بدانکه غسلهای واجب هفت قسم است ودر باب اول از کتاب طهارة مذکور شد پس بدانکه آنچه بسبب آن غسل بر مکلف واجب شود پنج است **اول** جنابت **دوم** حیض **سیم** استحاضه **چهارم** نفاس **پنجم** دست بر آدمی مرده مالیدن چون سرد شده باشد وهنوز وی را غسل نکرده باشند بدانکه سبب جنابة دو امر است **اول** انزال منی خواه بخواب وخواه به بیداری ونشانهٔ آب منی آنست که او را

جهیدنی باشد و در وقت بیرون آمدن بالذت باشد واگر شخصی
بیمار بود مجرد شهوت و سست شدن عضو کافی باشد در وجوب
غسل زیرا که تواند بودن که بواسطهٔ بیماری قوت جهیدن نمانده باشد
واگر آبی از شخصی جدا شود که در آن شهوت و جهیدن نبود
از آن غسل واجب نشود اگر چه آن آب بصورت منی ماند **مسئله**
اگر در جامهٔ خواب خود آب منی یابد و در جامهٔ خواب او غیری
نبوده که از وی تواند بود بروی غسل واجب شود **دویم** مجامعة
خواه آنکه انزال واقع شود و خواه آنکه واقع نشود و مجرد غیبت
حشفه که عبارة از سر عضو مخصوص مرد است کافی باشد در وجوب
غسل بر فاعل و مفعول بشرط آنکه بالغ باشد و هر کدام که بالغ نباشد
برو واجب نشود و بقول اصح در لزوم وجوب غسل فرقی میان قبل
و دبر نباشد **مسئله** اگر با حیوانی از حیوانات عجم مباشرة کند
بمجرد دخول غسل واجب شود بلکه وجوب غسل موقوف بر انزال باشد
مسئله بدانکه بر کافر نیز غسل واجب بود نزد سبب وجوب آن
ولکن تا مسلمان نشود غسل وی درست نباشد بیان احکام جنب
بدانکه جنب را نشاید که قراءة عزایم قران کند مطلقا یعنی نه کل و نه
بعض و آن چهار سوره است و در فصل اول مذکور گشت و دست
بکتابة قران هم نتواند رسانیدن دیگر چیزی که بر ان نام خدای تعالی
باشد دست بران نشاید مالیدن چنانکه بنام انبیا دست نشاید رسانید
و بنام پیغمبران و ائمهٔ معصومین علیهم السلام هم چنین باشد و در هیچ
مسجدی نشاید نشستن و چیزی در مسجد جنب را نشاید نهادن
نهادن و از میان مسجد حرام و مسجد نبی علیه السلام نشاید گذشتن
واگر در این دو مسجد کسی را احتلام واقع شود می آنکه تیمم کند او را

نباید بیرون

نباید بیرون آمدن بلکه در حال تیمم باید کردن و بیرون آمدن و قراءة
بیشتر از هفت آیه از قران از غیر عزایم و مس مصحف و خوردن و آشامیدن
جمله مکروه بود واگر مضمضه و استنشاق کند و بعد از ان اکل و شرب
کند کراهت کمتر بود و با جنابت خواب کردن و رنگ محاسن کردن
جمله مکروه باشد **مسئله** اگر وضو کند جهت مس مصحف
یا جهة خواب و یا جهة خضاب روا باشد **باب ششم**
از کتاب طهارة در چگونگی غسل بدانکه در غسل پنج چیز واجب بود
اول نیت که در زمان آب بر سر کردن واجب باشد چنانکه بعد از آن
درست نباشد **دوم** بر حکم نیة بودن تا آخر غسل که آنرا استدامة
حکم نیت خوانند و مراد باستدامهٔ حکم آن آنست اشتغال بچیزی
که مخالف آن باشد ننماید **سیم** آب بتمام اعضا رسانیدن چنانکه
هیچ جای مقدار یک سر موی خشک نماند که اگر مقدار یک سر موی خشک
مانده باشد همچنان جنابة باقی بود **چهارم** آنکه بانگشتان خلال
کند آن چیزی را که می خلال کردن آب باصول آن نرسد چون محاسن
و موی سر که غلبه باشد **پنجم** ترتیب نگاه داشتن و طریق ترتیب
آنست ابتدا از سر کند و بعد از ان بجانب راست و آنکه بجانب چپ
بیت پنج چیز است آنکه واجب گشته بر هر مغتسل ه حبذا آنرا که از جان
ضبط باشد این مقال ه نیت و بر حکم نیت بودن و ترتیب آن ه غسل
جملهٔ عضوها فرمودن و کردن خلال ه واگر آب غلبه باشد و خود را در
آب غوطه دهد روا باشد و در این صورة رعایت ترتیب نباشد و اما
سنتهای غسل هشت باشد **اول** در زمان دست شستن نیت
کردن **دویم** دست بر جملهٔ اندام مالیدن **سیوم** خلال کردن آنچه
آب باصول آن می خلال رسد **چهارم** بول کردن یا استبرا نمودن و

وطریق استبرا در اینجا چنان باشد که از نزدیک مقعد تا بن قضیب سه نوبت
دست بمالد و از آنجا تا سر قضیب سه نوبت دیگر دست در مالد و سه
نوبت سر قضیب را بیفشاند پنجم پیش از آنکه دست در ظرف آب
اندر آرد سه نوبت دست شستن ششم مضمضه کردن هفتم
استنشاق کردن هشتم بیک صاع آب غسل کردن و هر صاعی عبارت
از هشت رطل عراقی باشد مسئله بدانکه چون بعد از غسل تری
بر قضیب ظاهر شود اگر جنب پیش از غسل بول کرده باشد یا استبرا
نموده باشد بر وجهی که گفته شد اعادهٔ غسل لازم نباشد و اگر بول
نکرده باشد و استبراء ننموده باشد چون بعد از غسل تری بر سر
قضیب ظاهر شود باز غسل باید کردن مسئله چون غسل بعضی
اعضا کرده باشد و هنوز غسل تمام نکرده حدثی واقع شود بعضی بر آنند
که باز از سر باید گرفتن و بعضی بر آنند که حاجت بسر گرفتن نباشد و اولی
آنست که تمام کند و باز سر گرفتن حاجت نباشد و لکن جهة نماز وضو
سازد مسئله بدانکه نشاید که او را دیگری غسل دهد با وجود
قدرت خود و استعانت از دیگری طلب کردن و بعد خود آوردن مکروه
باب هفتم از کتاب طهارة در حیض و احکام آن بدانکه
حیض عبارة از خونی است که از آن تعلق بانقضاء عدت باشد
و غالبا خون حیض رنگ سیاه باشد و غلیظ و گرم و با سوزش بیرون
آید و هرچه قبل از نه سالگی بیند حیض نباشد و آنچه غیر از
قرشیه و نبطیه که دو قبیلهٔ معروفند بعد از پنجاه سال بینند هم
حیض نباشد و آنچه از این دو قبیله بعد از شصت سال بینند هم
غیر حیض باشد چه حد یأس یعنی حد انقطاع حیض آن دو قبیله شصت
سال است و حد یأس غیر پنجاه سال مسئله بدانکه اقل ایام

حیض سه

حیض سه روز است که بر توالی و تعاقب باشد تا اگر کمتر از سه روز متوالی
بیند از قبیل حیض نباشد مطلقا و اکثر مدة حیض ده روز است
تا آنچه از مدة ده روز بگذرد آنرا از حیض نشمارند مسئله
چون عورتی را عادت بر نوعی مخصوص شده باشد در حیض
که خون حیض مشاهده کند از نماز و روزه باز باید ایستادن و اگر ابتدا
او باشد اظهر آنست که جهة عبادة احتیاط کند تا سه روز بگذرد مسئله
اگر سه روز متوالی خون بیند و آنگاه باز ایستد و پیش از ده روز باز خون
بیند جمله ایام از حیض باشد مسئله چون از ده روز درگذرد اگر
صاحب عادة باشد آنچه عادة بوده است حیض شمارد و باقی را استحاضه
دارد و اگر مبتدئه است با اهل و اقران خود رجوع کند و بناء حیض بر حال
ایشان نهد و اگر اقرانش نباشد و یا مختلفة العادة باشند از ماهی
هفت روز یا سه روز را حیض دارد و از ماهی دیگر ده روز را و اگر
مضطربه باشد بروایت شرایع هفت روز یا شش یا ده روز از ماهی از
ایام حیض شمارد و سه روز از ماه دیگر مادام که اشتباه باقی باشد
مسئله چون خون کمتر از ده روز منقطع شود به پنبه آزمایش
نماید اگر پنبه پاک بیرون آید غسل کند و اگر خون آلوده باشد مبتدئه صبر باید
نمود تا ده روز و صاحب عادت را بعد از روزی یا دو روز غسل باید کردن
یعنی چون یک روز از عادتش بگذرد و یا دو روز غسل کند و اگر حیض
مبتدئه تا ده برسد و آنگاه منقطع شود هر روزه که در آن ده روز داشته
باشد قضا باید نمودن و اگر بر سیزده نیز باز بیضه نیستد هرچه بجای
آورده باشد از روزه درست باشد مسئله اگر زنی آبستن حیض
بیند در زمان عادت خود آن حیض باشد باید از عبادت باز ایستد
مسئله چون وقت نماز در آید و مقدار طهارت کردن و نماز گذاردن از وقت

بیند را

بگذرد یعنی از اول زمان در آمدن وقت نماز انقدر گذشته باشد که اگر
طهارة میکرد و نمازی گذارد میسر است و بعد از ان حیض واقع شد آن نماز را
قضا باید کردن و اگر آنقدر از زمانی نگذشته باشد که طهارة و نماز هر دو
در ان گنجد قضا واجب نباشد و اگر پیش از آخر وقت پاک شود بمقدار آنکه
طهارة تواند کردن و یک رکعت نماز گذاردن قضاء این نماز هم بروی واجب شود
اگر باداء بجای نیاورده باشد در بیان احکام بدانکه درین فصل چند مسئله است
اول آنکه چون خون منقطع شود و از حیض پاک گردد شوهر را با وی مباشرة
روا باشد با خدامی از کراهت و اگرچه غسل نکرده باشد دوم آنکه هرچه
در وی طهارة ~~بروی حرام~~ شرط باشد بروی حرام بود چون نماز و طواف
کعبه و مس کتابة قرآن و بر داشتن مصحف و سوده جلدش و اگر طهارة
کند حدث مرتفع نشود سیم آنکه نماز روزه ازو درست نباشد و لکن روزه را
بعد از آنکه پاک شود قضا باید کردن و نمازی که در ایام حیض بوده باشد بروی
واجب نباشد و از وی قطعا ساقط باشد چهارم آنکه در مسجد او را نشاید نشستن
و در ان گذشتن مکروه بود پنجم آنکه قراءة عزایم قرآن او را نشاید و غیر از
عزایم خواندن مکروه باشد و اگر آیة سجده بخواند یا بشنود بقول اظهر سجده کند
ششم آنکه تا از حیض پاک نگردد مباشرة شوهر با وی حرام باشد
و لکن استمتاع از غیر قبل روا باشد و اگر دانسته بر سبیل عمد مباشرة
کند بقول اظهر کفارة لازم آید و اگر در اول حیض واقع شود کفارة آن
یک دینار باشد و اگر در وسط واقع شود نصف دینار و اگر در آخر بود ربع
دیناری لازم شود که بکفارة صرف فقرا کند و بتکرار مباشرت در یک حیض
کفارة مکرر شود هفتم آنکه چون از حیض پاک گردد غسل بروی واجب
شود و کیفیت این غسل چون غسل جنابت باشد و لکن با این غسل وضو
کردن لازم بود یا پیش از غسل و یا بعد از غسل هشتم آنکه طلاق او را وجوه

مدخول

مدخول باشد و شوهر با وی حاضر بود در ایام حیض درست نباشد
نهم آنکه وی را مستحب باشد که در وقت هر نماز وضو کند و متوجه قبله
نشیند بمقدار گذاردن یک وقت نماز و در ان زمان ذکر حق تعالی کند دهم
آنکه رنگ کردن موی و بر اندام در ایام حیض مکروه باشد والله اعلم باب هشتم
از کتاب طهارة در استحاضه و نفاس و احکام آن بدانکه استحاضه خونی
گویند که زن آنرا کمتر از سه روز ببیند و یا بیشتر از ده روز و آن خون را از
جراحتی باشد و یا زیاده از ایام نفاس باشد که عبارة از خون باشد که عورات
در زمان ولادت ببینند و یا با وجود آبستنی ببیند بقول اظهر یا در ایام یأس
ببیند که آن در قرشیه و نبطیه فوق شصت سال است و در غیر آن فوق پنجاه
سال و یا قبل نه سالگی ببیند این جمله خونها استحاضه باشد و روزه و نماز و دیگر
عبادة همه ازوی درست باشد چون شرایط آن بجای آورد چنانکه خواهد گفته
شدن انشاء الله تعالی و باید دانستن که خون استحاضه غالبا زرد و سرد
و رقیق یعنی تنک و بیرون آمدن بسستی باشد نه بقوت و لکن حیض نیز
برین وصف باشد زیرا که در ایام حیض از خون تیره و زرد هرچه دیده شود حیض
باشد بدانکه خون استحاضه بر سه قسم باشد قلیل و کثیر و متوسط و در هر
یکی حکمی است اما قلیل آن بود که از پنبه بیرون نیاید و درین صورة بروی لازم
باشد که در وقت هر نمازی تجدید آن پنبه کند و تجدید وضو کند و نشاید
که دو نماز فریضه را بیک وضو بگذارد و اما متوسط آنست که از ان پنبه
بیرون آید و لکن جاری نگردد و درین صورة هرچه در صورة اول لازم
آید هم لازم باشد و اضافه بران و تغییر آن خرقه بر خود بسته باشد هم
واجب بود و از برای هر نماز بامداد غسلی واجب شود و اما کثیر آن باشد که
از پنبه بیرون آید و روان شود و درین صورة هرچه در صورت متوسط
هم واجب باشد و دو غسل دیگر بروی لازم بود یکی از برای نماز پیشین و نماز

دیگر و هر دو را با هم یعنی در یک وقت ادا کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن
و هر چه از این جمله ترک کرده باشد نمازش درست نباشد و اگر غسل نکرده باشد
روزهٔ او درست نباشد اما نفاس و آن عبارة از خون ولادتست و اندک
آنرا هیچ حدی معین نیست زیرا که تواند که یک لحظه بیش نباشد و تواند
بود که ولادت حاصل شود و بعد از ولادت هیچ خون نیاید و اگر پیش ولادة
خونی بیند آن نه از نفاس باشد بلکه از ایام طهر باید شمردن و اکثر
و اکثر نفاس بقول اظهر ده روز است تا آنچه زیاده از ده روز بیند از استحاضه
باید داشتن بدانکه چون عورت بدو فرزند آبستن باشد و یکی متولد شود
و یکی دیگر چند وقتی بماند در رحم ابتداء نفاس از زمان ولادت اول باشد
و از زمان ولادت دوم تا ده روز دیگر هم از ایام نفاس باشد مسئله اگر در
وقت ولادت خون نبیند و در روز دهم بیند آن خون نفاس باشد و همچنین
اگر بعد از ولادت خون بیند و باز پاک شود و انگاه در روز دهم یا بیش از آن
دیگر خون بیند جمله خون نفاس باشد بدانکه هرچه بر حایض حرام بود بر نفسا
نیز حرام باشد و هرچه برو مکروه بود برین هم مکروه باشد و طلاق و غسل
وی چون از آن حایض درست نباشد و حاصل آنکه نفسا در جمیع احکام چون
حایض است مگر اقل مدة نفاس که حیض را سه روز اقل مدة است نه
نفاس را باب دهم از کتاب طهارة در غسل اموات بدانکه درین باب
پنج بحث است بحث اول در احتضار یعنی در احکام وقت مردن بدانکه
چون وقت جان کندن شود واجب بود که میت را دعی با قبله کنند یا آنکه بر قفا
خوابانیده شود روی او و کف پای او را با قبله کنند و بقول این فرض کفایت
باشد و فرض کفایت عبارة از آن باشد که چون یکی از مکلفان آنرا بجای
آورد از دیگران ساقط شود و اگر هیچ کس بجای نیاورد جمله در آن بزه‌مند
باشند و بقول دیگر مستحب است و تلقین شهادتین مستحب باشد باید

که مؤمنان

که مؤمنان در آن وقت بر بالین او قرآن خوانند و تلقین شهادتین کنند
یعنی هر دو شهادة در دهن وی نهند و نام انبیا و اولیا در دهن او می نهند
و کلمات فرج بر وی میخوانند و این کلمات اینست لا اله الا الله الحلیم
الکریم لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک العدل المبین
سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما
بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن و هو رب العرش العظیم و سلام علی
المرسلین و الحمد لله رب العالمین صلی و صلوته علی نبیه محمد
و آله اجمعین و باید که جنب و حایض از آنجا دور باشند و اگر
جان کندن بر وی دشوار باشد باید که بآنجا برندش که نماز گذارده باشد
و اگر در شب بود چراغی حاضر گردانند و چون وفات کند چشمهای او را بهم گیرند
و دهانش برهم نهند و دستهای او را بجانب پهلو کشند و جامه برو اندازند
و در تجهیز او سعی نماید مگر وقتی که در وفات او شبهه باشد و چون شبهه
باشد بعلامة موت آزمایش نمایند و سه روز درین صورة که شبهه
باشد صبر نمایند و مکروه باشد آنکه آهن بر شکمش نهند بحث دوم
در غسل میت بدانکه غسل میت چون کفن کردن و دفن نمودن و نماز برو گزاردن
جمله فرض کفایت باشد و اولی بغسل آنکس باشد که بمیراث اولی بود و اگر
اولیاء میت مرد و زن هر دو باشد مردان بمردان اولی باشند و شوهر بزن
اولی باشد در جمله احکام و شاید مرد محرم خود را بشوید از پس ثیاب هر که
مسلم نیاید و همچنین باشد حکم عورات نیز و نشاید که مرد غیر محرم خود را
بشوید از عورات مگر آنکه میت کودک باشد چنانکه کم از سه سال عمر باشد
مسئله بدانکه هر کس که گوینده شهادتین باشد اگرچه معتقد حق نباشد
غسل کردن او روا باشد مگر خوارج را که از غلات باشند و شهیدی که پیش از
امام کشته شده باشد و در معرکه وفات کرده باشد او را غسل نباید کردن و کفن

نباید کردن بلکه بهمان لباس که در معرکه داشته باید دفن نمودن ولکن نماز بروی
باید گذاردن و هم چنین کسی را که قتل بروی واجب شده باشد یعنی بشرع باید کشتن
او را باید فرمود که غسل کند و بعد از آن نباید شستن **مسئله** چون از میت
بعضی یافته شود اگر سینه با آن باشد یا سینه تنها بود آنرا باید غسل کردن
و کفن نمودن و نماز کردن و دفن فرمودن و اگر سینه نباشد بلکه با استخوانی بود
غسل باید نمودن و در خرقه پیچیدن و دفن کردن و هم چنین بچه که او را چهار ماه
باشد یا بیشتر و اگر در آن پاره میت استخوان نباشد احتیاج بغسل نباشد
بلکه در خرقه باید پیچیدن و دفن فرمودن و همچنین بچه که روح در وی ندمیده باشد
مسئله چون شخصی وفات کند و هیچ مردی مسلمان یا کافر حاضر نباشد و زنی
که محرم او باشد حاضر نباشد و زنی کافره باشد باید که بی غسل دفن کرده شود و زن
کافره نزدیک وی نرود طریق غسل آنست که اول واجب باشد که نجاست از بدن وی
زایل کرده اند و بعد از آن بآب کنار بشویند و ابتدا از سر کنند و بعد از آن بجانب
راست و آنگاه بجانب چپ و هر مقدار از سدر که عبارت از کنار است در آب اندازند
کافی بود و بعضی گفته اند که مقدار هفت برگ باید انداختن در آن آب و بعد از آن
بآب کافور باید شستن و بعد از آن بآب صافی همچنانکه از غسل جنابت میشویند بدانکه
اشبه آنست که وضوی میت واجب نیست و جایز نباشد که کمتر از سه بار که گفته
شد بشویند مگر نزد ضرورت و اگر سدر و کافور نباشد بآب پاک هم روا باشد
و اگر از غسل و هم فرو ریختن پوست باشد همچو کسی که سوخته بود بجای او تیمم
دهند چنانکه کسی که از استعمال آب عاجز بود اما سنتهای غسل آنست
که میت را بر تخته نهند و روی او با قبله کنند و پیراهنش را بشکافند و از پایان
فرو کشند و عورت او را فرو پوشند و انگشتان او را بر فوق نرم کنند و سرش را
بکف سدر بشویند پیش از آن سه غسل و هر عضوی را از سه بار بشویند در هر
غسلی از آن غسلات ثلاثه و فرج او را ابتدا در اشنان بشویند و هر دو دستش را

بشویند

بشویند و ابتدا از نیمه راست سرش کنند و دست بشکمش فرو مالند در
دو غسل اول مگر آنکه میت زنی حامله باشد و باید که شوینده در جانب راست
باشد و غاسل دست خود را باید که بشوید در هر غسلی و بعد از فراغ ترکردنی
خشک کند و در وقت شستن باید که این دعا بخواند که مستحب است اللهم هذا
بدن عبدك المؤمن وقد اخرجت روحه منه وفرقت بینهما فعفوك عفوك
و مکروه است که میت را در میان دو پای خود نهد و هم چنین مکروهست که میت را
باز نشانند چنانکه ناخنش چیدن و سر و ریش او را شانه زدن که اینها هم مکروه
باشد **مسئله** بدانکه اگر کسی جنب میرد یا زنی حائض یا مستحاضه یا نفسا
میرد هم چنین باشد و به سبب آن هیچ چیزی لازم نباشد و مرده شوی را غسل
واجب بود و او را آن باشد که پیش از کفن کردن بجای آورد **بحث سیم**
در کفن کردن بدانکه چون ضرورت نباشد لازم است که کفن کم از سه پارچه نباشد
پیراهن و ازاری و لفافه و اگر ضرورت باشد یك پارچه که تمام میت را فرو پوشد
کافی باشد و کفن با بریشمین جایز نباشد و واجب بود که اعضای که در
زمان سجده بر زمین میاید اگر ممکن باشد کافور در آن بمالد مگر آنکه میت
محرم بوده باشد که آن زمان نشاید و اقل فضل مقدار درهمی باشد و افضل
از آن چهار درهم بود و اکمل از آن سیزده درم باشد و ثلث درهمی و چون
یافت نباشد بی کافور دفن کنند و اما سنتهای این قسم آنست که شوینده
پیش از کفن کردن غسل کند و وضوی چنانکه از برای نماز کنند و اگر مرده مرد
باشد سنت بود که بر آن برد یمانی زیاده کنند که خوانند و باید که در
آن و در باشد و خرقه دیگر که رانهایش بآن بهم بندند چنانکه درازی آن
سه گز و نیم باشد و پهنای آن یك شبر و طریق آنست که میان میت را
بآن در بندند و آنچه از آن خرقه او بیخته ماند رانهای او را بآن بهم بندد
بعد از آنکه در میان چنانکه بمقعد متصل باشد پاره پنبه نهاده باشد و اگر از

مقعد و هم بیرون آمدن نجاسة اگر مقعد از پنبه آگنده سازد شاید هم
سنت باشد که دستاری بر سرش بندد چنانکه تحت الحنك بسته باشد
و هر دو طرف دستار باید که بر سینهٔ او افتاده باشد و اگر میت زن باشد
سنت بود که بر کفن مردان لفافهٔ زیاده کنند که پستانش بدان بندند و نمطی
دیگر که عبارة از سر تا سر باشد و بعوض عمامه مردان لفافهٔ دیگر که معجرش
کنند باید زیاده کردن و سنت باشد که کفن او پنبه باشد و باید که بر گیاه خوشبو
کنند و باید که بغیر حدید پاره و درز کنند و باید که برد یمانی بالای لفافه باشد
و پیراهن در زیر لفافه و جریدتین نیز سنت باشد و آن عبارة است از
دو چوب هر یکی به بالای یك شبر و سه انگشت و اولی آن بود که از چوب خرما
باشد و باید که چوب تر بود و اگر چوب خرما نباشد اولی چوب بید باشد
و اگر نبود هر چه باشد شاید و بر هر پارهٔ کفن او بنویسد اسم او را و انّه
يَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَحدَهُ لا شَريكَ لَهُ وَيَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً
عَبدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ اَميرَ المُؤمِنينَ عَلِيَّ ابنَ اَبي طالِبٍ وَالحَسَنَ وَالحُسَينَ
وَزَينَ العابِدينَ وَالباقِرَ وَالصّادِقَ وَالكاظِمَ وَالرِّضا وَالتَّقِيَّ وَالنَّقِيَّ
وَالزَّكِيَّ وَالمَهدِيَّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيهِم اَجمَعينَ اَئِمَّةُ الهُدى و باید که
بتربة امیر المؤمنین حسین نویسد و اگر تربت نباشد با انگشت و بعوض
تربت نویسد و بهیچ حال نشاید که بسیاهی نویسد و باید که بر جریدتین نیز
بنویسد و جریده پارهٔ پنبه سرتاسر بنهد و در پیراهن بر پهلوی
وی نهد چنانکه بپوست او برسد یکی را از جانب راست و یکی را از جانب
دیگر و کفن از کتان مکروه باشد و از ابریشم نشاید **مسئله** اگر میت
بعد از انکه کفن کرده باشد چیزی از نجاسة بیرون آید اگر بجسد یا بکفن
رسیده باشد باید شستن اگر هنوز در قبر ننهاده باشد و اگر بعد از آن
باشد که در قبر نهاده اند آن محل را از کفن باید بریدن **مسئله** بدانکه

کفن زن

کفن زن بر شوهر باشد اگرچه زن را مال بسیار باشد ولکن زیاده از آنچه
واجبست بر شوهر لازم نباشد و کفن مرد از اصل ترکه باید گرفتن پیش از
اداء دیون و وفاء وصایا و اگر او را کفن نباشد مستحب باشد که مسلمانان
کفن او بدهند ولکن واجب نباشد و اگر ندهند همچنان بی کفن دفن
کنند **مسئله** چون از میت چیزی از موی و چرم او جدا شود واجب
باشد که هم در کفن او نهند **بحث چهارم** در دفن کردن میت
بدانکه دفن کردن را متعلقات هست که جمله آنها سنت است یکی آنکه
تشییع جنازه باید که چنان کنند که در عقب جنازه باشد یا در یکی از دو طرف
جنازه مربع سازند و از جانب راست جنازه رفتن و آنگاه از جانب دیگر اعلام
مسلمانان کردن و دیگر آنکه شاهد جنازه بگوید اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذي لَم يَجعَلني مِنَ
السَّوادِ المُختَرَمِ دیگر آنکه جنازه بر زمین نهند چون بنزدیك قبر رسند و اگر
مرد باشد از جانب پایان قبر و اگر زن باشد از جانب قبلهٔ قبر دیگر آنکه از جا
بر کنار قبر فرود آرند بسه دفعه تا در قبر کنند و اگر مرد بود از جانب سر بقبر اندر
آورند و اگر زن و اگر زن بود بعرض دیگر آنکه یکی پای برهنه بقبر در آید
میت را فرا گیرد و سرش برهنه کند و عصابه اش بگشاید و مکروه باشد
یکی از اقارب میت این امر را اختیار کردن مگر آنکه شوهری باشد و مستحب باشد
در زمان فرود آوردن که دعا کند برای میت اگر مؤمن بود و نفرین کند بر وی اگر
منافق باشد بدانکه در دفن فرض است و سنتها اما فرضیه آنست که در
زمین پنهان شود بر وجهی که بوی آن نتوان ادراك کردن و از جانور مصون
باشد و اگر در کشتی باشد در دریا باید افکندن یا در خم نهاده و سر آن با چیزی
در بستن چنانکه با آب فرو رود و اگر نتوان همچنان در دریا باید افکندن و این
وقتی بود که بکنار آوردن مشکل باشد و باید که بر جانب راست خوابانند
چنانکه روی میت با قبله باشد مگر آنکه ذمی باشد غیر مسلمه که آبستن باشد

تا از مسلمانی که او را بینند با قبله باید کردن و اما سنتها آنست که قبر را چندان کنند
که عمق آن بمقدار یک قد باشد و یا تا بچنبر گردن و لحد باشد از جانب قبله
و عقدها کفن را بگشاید از سر و پای و هم سنت باشد که چیزی از تربت
امیرالمؤمنین علیه السلام در قبر نهند و تلقین هم سنت باشد و طریق تلقین سنت آنست
که چون میت را در گور نهند پیش از آنکه خشت بر بالای او نهند بگوید یا عبد الله
یا فلان ابن فلان اعلم وفقك الله ان هذا آخر منزل لك من منازل الدنيا
واول منزل من منازل الآخرة واعلم انه سيأتيك ملكان مقربان
عند الله العزيز الغفار الرحمن يقال لاحدهما منكر وللآخر نكير فيسألانك
عن ربك وعن نبيك وعن دينك وعن قبلتك وعن كتابك وعن
امامك فقل ولا تخف فان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
الله ربي ومحمد نبيي والاسلام ديني والكعبة قبلتي والقرآن كتابي وعلي
ابن ابي طالب امامي والحسن والحسين وعلي ابن الحسين ومحمد ابن علي
وجعفر بن محمد وموسى ابن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي
بن محمد والحسن بن علي والحجة القائم المهدي محمد بن الحسن صلوات الله
عليهم اجمعين ائمتي ائمة الهدى الابرار و بعد از آن خشت بر وی راست
کنند و باید که از پایان قبر بیرون آید و هر که حاضر بود به پشت دستها
خاک در قبر افکنند و بگوید انا لله وانا الیه راجعون و قبر بمقدار چهار انگشت
از زمین بلند سازند و مربع گردانند و از جانب سر قبر پارهٔ آب بر آن قبر ریزند
و اگر پارهٔ دیگر آب بر میان قبر ریزند شاید و بر وی دعای خیر و رحمت کنند
و چون خلایق بازگردند ولی او یا اولی از او را تلقین کند بدانکه عزا دادن
پیش از دفن و بعد از آن مستحب است و مجرد دیدن صاحب عزا او تسلیهٔ او
کافی باشد و مکروه باشد که قبر را بساج فرش افکنند مگر بضرورتی و هم
مکروه بود که محرم میت بر وی خاک ریزند و هم مکروه بود که قبر را از گچ گیرند

ودفن ساختن

دفن ساختن قبر چون که کهنه شود و دفن دو میت در یک قبر و نقل کردن میت
از شهری بشهری این جمله مکروه باشد مگر بسوی مشهدی از مشاهد ائمه و تکیه بر قبر
کردن و بر بالای آن رفتن هم مکروه باشد بحث پنجم در لواحق و توابع آن
مسئله بدانکه نبش قبر میت جایز نباشد و نقل میت بعد از دفن هم جایز
نبود و جامه پاره کردن از برای کسی که غیر از پدر و برادر بوده هم روا نباشد
مسئله بدانکه شهید را بهمان جامهٔ خود دفن باید کردن و موزها او را بقول
اظهر باید کندن خواه آنکه خون بدان رسیده باشد و خواه نرسیده باشد و نزد
این باب فرقی نباشد میان آنکه بر تیغ کشته بود یا بغیر تیغ مسئله بدانکه حکم کودک
و مجنون چون شهید شوند حکم عاقل و بالغ باشد مسئله چون ولد حامل
میرد پاره کنند و بیرون آرند چون بوجهی دیگر متصور نباشد و اگر حامل وفات
کند و فرزند زنده باشد جوف او بشکافند و فرزند بیرون آرند و باز دوزند
باب دهم از کتاب طهارت در غسلها سنت غسلهای سنت سی
باشد اول غسل روز جمعه یعنی غسل روز آدینه و وقت آن اول صبح آدینه باشد
تا نزدیک زوال هر چند بزوال نزدیکتر باشد ثوابش بیشتر بود و این سنت
مؤکد است و اگر فوت شود شاید که قضا کند در روزی دیگر یا بعد از زوال و اگر
در روز پنجشنبه غسل کند از برای روز آدینه بنا بر ظن آنکه روز آدینه آب
نخواهد یافت یا مانعی دیگر خواهد بود روا باشد دوم غسل روز استفتاح
که عبارت از پانزدهم رجب است سیوم غسل روز مبعث که عبارت از بیست
و هفتم رجبست چهارم غسل روز عید رمضان پنجم غسل روز عید
قربان ششم غسل روز غدیر که عبارتست از هجدهم ذی الحجة هفتم
غسل روز مباهله که بیست و پنجم ذی الحجة است هشتم غسل شب نیمهٔ رجب
نهم غسل شب نیمهٔ شعبان دهم غسل شب اول رمضان یازدهم غسل شب
نیمهٔ رمضان دوازدهم غسل شب هفدهم رمضان سیزدهم غسل شب

نوزدهم رمضان **چهاردهم** غسل شب بیست یکم رمضان **پانزدهم** غسل شب
بیست وسیم رمضان **شانزدهم** غسل شب عید رمضان **هفدهم** غسل در حرم
کعبه در آمدن **هجدهم** غسل در مکه در آمدن **نوزدهم** چون در مسجد الحرام
خواهد در آمدن **بیستم** چون در خانه کعبه در آید **بیست ویکم** چون در مدینه
میشود **بیست ودوم** چون در مسجد رسول علیه السلام خواهد در آمدن
بیست وسیم چون زیارة حضرة خواجه کاینات یا امامان کند **بیست وچهارم**
چون توبه خواهد کردن **بیست وپنجم** چون حاجتی خواهد از حقتعالی خواستن
بیست وششم چون نماز استخاره خواهد کردن **بیست وهفتم** چون احرام
خواهد گرفت **بیست وهشتم** آنکه کفارهٔ قضاء نماز کسوف وخسوف کند وآن
چنان باشد که چون آفتاب یا ماهتاب جمله گرفته شود وکسی عمدًا نماز آن ترک
کند چون قضا کند کفارتش بطریق سنت آن باشد که اول غسل کند **بیست ونهم**
آنکه چون کسی را سه روز باشد که او بخته باشند چون نظر بر او افتد سنت
باشد که غسل کند **سیم** غسل فرزندی که در وجود آید بدانکه هرچه در
غسلهای فریضه دانسته از آنچه غسل فریضه بی آن درست نباشد
چون نیت وترتیب وجزء آن غسلهای سنت نیز بی آن درست نباشد وآنچه
غسلهای فریضه را با آن ثواب زیاده بود غسلهای سنت را نیز با آن ثواب
زیاده باشد چون دعا خواندن **مسئله** چون غسل سنت با غسل واجب
جمع آید وغسل واجب بجای آرد غسل سنت نیز بجای آورده باشد وثواب هر دو
دریافته باشد واحتیاج نباشد بانکه علیحده غسل سنت را بجا آورد وغسل
واجب را مکرر از هیچ کدام درست نباشد ثواب هر دو فوت شود ولیکن
روایت شرایع آنست که هر یکی را علیحده نیت باید کردن تا غایت آنکه اگر غسل واجب
با سنت جمع کند نیت واجب کند از برای سنت اولی آن باشد که جدا گانه غسل نماید
باب یازدهم در تیمم واحکام بدانکه درین باب سه بحث است بحث

ودر جامهٔ خود غباری باید بغبار جامهٔ خود تیمم کند یا از غبار نمد زین واگر بغبار از
وحل چیزی دیگر نیابد تیمم بر وحل درست باشد **بحث سیوم** در کیفیت
تیمم بدانکه پیش از در آمدن وقت روا نباشد بلکه واجب آنست که چون وقت
نماز در آید ووقت تنگ شود آن زمان تیمم کنند که بقول اظهر آنست که با وجود
سعت وقت تیمم روا نباشد بدانکه در تیمم نیت ومداومت بر حکم آن وترتیب
نگاه داشتن این جمله واجب است وطریق آنست که هر دو دست بر زمین شاید
ونیت کرده باشد وبعد از آن دست راست برافشاند پس بر پیشانی مالد از محل
موی تا با آخر بینی بکشد پس مسح کند ظاهر کف راست را بباطن کف چپ یعنی
دست راست بکف دست چپ مسح ونیت دست چپ را بکف دست راست
وبعضی بر آنند که تمام روی را مسح باید کردن وتمام بازو را مسح باید کردن وقول اول
اظهر است بمذهب ائمه معصومین ع بدانکه در وضو یک ضربت کافی باشد از برای روی
وکفین ودر تیممی که عوض غسل باشد دو ضربت باید وبعضی گفته اند که در وضو
ودر غسل هر دو دو ضربت باید یکی جهت روی ودیگری جهت کفین وبعضی گفته اند
که در هر دو یک ضربت کافی باشد ولکن تفصیل اولی است **مسئله** چون یکی کفها
بریده باشد مسح کفین از وی ساقط شود اقتصار بر مسح کند واگر بعضی بریده شده
باشد بر آنچه مانده بود مسح کند وبدانکه استیعاب موضع مسح در تیمم واجب
باشد ودست افشاندن بعد از ضربت برای زمین مستحب باشد **مسئله** اگر تیمم
کند وبر جسد شخص نجاست باشد تیمم درست باشد ولکن جهت نماز گذاردن
نجاست رفع باید کردن چنانکه طهارة بآب **بحث چهارم** در احکام تیمم
بدانکه چون به تیمم نماز گذارده شود خواه در سفر وخواه در حضر اعادهٔ نماز
حاجت نباشد وبعضی گفته اند که اگر کسی عمدًا قصد جنابت کند واز استعمال آب
ترسد تیمم کند ونماز گذارد وچون خوف استعمال آب زایل شود باز اعادهٔ نماز
کند وهمچنین اگر انبوه جمعه شخص را از بیرون رفتن منع کند همین حکم باشد ونیز

کسی را که بر اندام او نجاسته باشد و آب نیابد که زایل کند همین حال باشد مسئله
اگر طلب آب نکند و به تیمم نماز گذارد و بعد از آن در بار خود یا در اصحاب خود آب یابد طهارت
باید نمودن و نماز از سر گرفتن مسئله اگر شخصی آب نیابد و آنچه تیمم را شاید نیابد
بعضی گفته اند که همچنان نماز گذارد و بعد از آن اعادهٔ نماز کند و بعضی گفته اند تاخیر
نماز کند تا چند آنکه عذر زایل شود و اگر از وقت بگذرد قضا کند ولکن روایت معتبر
از شرایع آنست که اداء و قضاء هر دو از آن شخص ساقط شود مسئله
چون پیش از در آمدن در نماز آب یابد طهارت کند و تیمم را اعتبار نکند و نماز بوضو
ادا نماید و اگر بعد از فراغ از نماز آب یابد اعادهٔ نماز بر او نباشد و اگر در میان نماز آب یابد
بعضی برآنند که اگر رکوع نکرده باشد رجوع کند از تیمم و طهارت نماید و نماز گذارد و بعضی
برآنند که چون عقد نماز کرده باشد احتیاج برجوع نباشد مسئله بدانکه هرچه
صاحب وضو را یعنی صاحب طهارت آب کرده را مباح باشد صاحب تیمم را نیز روا
باشد چون در آمدن در مسجد و قرآن خواندن و کتابت قرآن کردن و غیر آن
مسئله چون مرده و جنبی و بی وضوئی با هم جمع آیند و از آب آنقدر بیش نباشد
که یکی بیش کند اگر آب ملک و حق یکی از ایشان باشد خواص باو باشد در حاجت او
صرف باید کردن و اگر مشترک باشد میان همه یا ملکی هیچ کس نباشد
بعضی گفته اند اولی آن باشد که بجنب دهند تا غسل کند و بعضی گفته اند اولی آن بود
که غسل میت بآن نمایند در این تردد است مسئله بدانکه چون جنب
بدل غسل تیمم کرده باشد و بعد از آن طهارة شکسته گردد باز اعادهٔ تیمم
باید کردن بدل غسل مسئله چون صاحب تیمم قادر شود بر
استعمال آب و آب یافت شود تیمم شکسته گردد و اگر بعد از آن دیگر مفقود
گردد تجدید تیمم باید کردن مسئله بدانکه بخروج وقت تیمم باطل
نشود مادامی که از نواقض وضو چیزی واقع نشود مسئله برای هر نمازی
تیمم کردن واجب نباشد و هرچه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند مسئله

چون کسی

75

چون کسی را بعضی از اعضا معلول باشد چنانکه قادر بر غسل و مسح آن نباشد
او را تیمم روا باشد مسئله بدانکه جهت نماز جنازه تیمم روا باشد
با وجود رفتن ره یا استعمال آب بخلاف دیگر نمازها که با وجود قدرة بر آن
تیمم نتوان گذاردن والله اعلم باب دوازدهم از کتاب طهارة
در نجاستها و احکام آن بدانکه انواع نجاسة از ده بیرون نباشد اول بول
هرچه گوشت او نخورند دویم غایط هرچه گوشتش نخورند لکن در هر
صورة بشرط آنکه آن حیوان را خون روان باشد خواه آنکه حرمت او اصلی
باشد چون شیر و سگ و خوک و غیر آن و خواه آنکه حرمت او را عارض
شده چون گاوی که نجاسة خورد سیوم آب منی و آب منی نجس است از
هر حیوانی که باشد خواه حلال و خواه حرام و در منی آنچه او را خون روان
نباشد طهارت ظاهر تر است چهارم میته بدانکه هرچه او را خون
روان باشد چون بمیرد نجس باشد و هرچه از اعضاء حیوان زنده بریده
میشود حکم میته دارد و هر چیز از اجزاء حیوان که حیوة در آن باشد
چون استخوان و موی آن پاک باشد مگر از حیوان که نجس العین باشد
چون کلب و خنزیر و کافر بقول اظهر پنجم خون چون خون غیر ماهی
یعنی هر حیوانی که او را عرق نباشد خون او نجس نباشد ششم
کلب یعنی سگ که عین او و لعاب او همه نجس است و اگر سگ بر سر حیوان
دیگر رود و از آن نوع گذکنند نظر باید کردن در آنکه نام کدام حیوان بر وی افتد
که حکم همان حیوان باید دانستن هفتم خوک که او نیز چون سگ
نجس است و غیر از اینها از حیوانات هیچ کدام نجس نیستند هشتم
هرچه مستی کند که اظهر در آن نجاسة است و عصیر یعنی شیره چون جوش کند
و اشتداد یابد حکم مسکر دارد در نجاست نهم فقاع دهم کافر خواه کافر اصلی

باشد وخواه منكر شود چيزيرا كه ضروری دين باشد همچو خوارج وغلاة مسئله
بدانكه در عرق جنب از حرام شرعى حرام ودر عرق شتر نجاسه خوار خلاف است
واظهر آنست كه پاكست وبول استر واسب ودراز گوش مكروهست وبنجاسة آن ترتيب
اما احكام نجاستها بدانكه زايل كردن نجاسة از بدن واز جامه از براى نماز وطواف كعبه
واز براى در آمدن در مسجد واجبست وهمچنين زايل كردانيدن نجاسة از ظروفى كه آنرا
بعمل دارند چون كاسه وكوزه واجب باشد ولكن در جامه ودر بدن آنچه احتراز كردن
از آن مشكل بود چون خون جراحتى كه بند نشود معفو باشد اگر چه بسيار باشد
واز خونها ديگر غير از خون حيض ونفاس واستحاضه مادام كه از يك درهم
يعنى وسعت او كمتر باشد معفو بود وآنچه زياده از ين باشد اگر مجتمع باشد زايل كردانيدن
آن واجب باشد وبروايتى ديگر اگر متفرق باشد هم زايل كردانيدن آن واجب بود بدانكه چون
جامه از نجاست پاك خواهند نمودن جامه بايد افشردن از جمله نجاستها مگر از بول شير
خواره كه درين صورة مجرد آب بران ريختن كافى باشد مسئله چون موضع
نجاسة معلوم باشد همان محل را بايد شستن واگر معلوم نباشد هر موضع كه در آن
شك باشد بايد شستن بدانكه جامه وبدن را از بول كه رسيده باشد دوبار
لازم بود شستن مسئله چون جامه بسگ رسد يا باندام كافر وتر باشد
موضع ملاقات را شستن واجب باشد واگر خشك باشد مستحب بود كه
آبى بران پاشيدن نمايد واگر باندام آيد وتر باشد بايد شستن مسئله چون نماز
كننده در زايل كردن نجاسة از بدن خود يا از جامه تقصير كرده نماز را از سر بايد كردن
واگر ندانسته باشد وبعد از اتمام نماز معلوم كند واز وقت بيرون شده باشد اعاده
نماز واجب نباشد بقول اظهر مسئله اگر در نماز باشد وبداند كه جامه نجس است
اگر ممكن باشد آن جامه را دور كند وستر عورة بغير آن حاصل شود آن جامه را دور كند
ونماز تمام كند واگر نتواند نماز را از سر بجهد بايد كردن مسئله بدانكه عورتى كه بچه نگاه
دارنده كودك باشد اگر اورا ممكن نباشد بغير از يك جامه هر روز آن جامه را يكبار بشويد

واگر در آخر

واگر در آخر روز بشويد از كذاردن نماز پيشين بشويد خوبتر باشد مسئله چون
شخصى را دو جامه باشد يكى پاك ويكى نجس ونداند كه نجس كدام است در هر يكى
على حده نماز بايد كذاردن ودر جامهاى بسيار كه نجس آن بطاهر مشتبه شود همين
حكم باشد مگر وقتى كه وقت نماز تنگ باشد چنانكه در هر يكى نتواند على حده نماز
كذارد در اين صورة برهنه نماز بكذارد واگر جامه نجس باشد وواجب بود كه آن
جامه از خود دور كند وبرهنه نماز كذارد مسئله اگر جامهٔ نجس را از خود دور
نتواند كردن بواسطهٔ عذرى همچنان نماز كذارد واعادهٔ نماز بقول اظهر لازم
نباشد مسئله چون آفتاب بر بول وغير آن از نجاستها كه بر زمين باشد خشك
كند آن موضع پاك باشد وهمچنين باشد حكم بوريا وحصير وهر چيز كه نقل او
ممكن نباشد چون نباتات وبناها همچنين باشد وآتش نيز چون نجس را بسوزد
پاك كرداند زير موزه وكفش وزير قدم چون بر زمين مالند شود چند آنكه
عين نجاست باقى نماند پاك باشد مسئله بدانكه آب باران مادام كه در وى
از نجاسته تغييرى پيدا نگردد پاك باشد وآبى كه بآن آب نجاسة زايل كرده باشند
در غسل اولى ودر ثانيه نجس باشد واظهر آنست كه ظروف نيز چنين باشد خاتمه
بدانكه حرام باشد كه ظروف زر ونقره بعمل دارند وخوردن وآشاميدن در آن
حرام باشد ولكن استعمال غير زر ونقره حرام نباشد اگر چه قيمت آن بسيار
باشد وظروف مشركان پاك باشد مادام كه نجاسته آن معلوم نبود مسئله بدانكه
هيچ پوستى را بعمل نشايد الا آن پوست كه در حال حيوة پاك باشد وكشته باشند
واز پوست آنچه گوشتش نخورند بعد از سر بريدن اجتناب كردن مستحب است
كه دباغت نكرده باشند مسئله جائى كه خمر در آن بوده باشد اگر قير زده باشند
يا بوتك كاسه آنرا آلوده باشند چون آنرا بشويند چنانچه شرطست آنرا بعمل
توان داشتن وغير اينها را مكروه باشد بعمل داشتن مسئله بدانكه ظرفى كه
سگ سر در آن كند وزبان در آن مالد آنرا سه بار بايد شستن اول بخاك واز

کتاب نماز

حجره و موش دشتی هم سه بار باید شستن ولکن هفت بار شستن فاضلتر است
و از غیر اینها یکبار شستن واجب بود و سه بار احتیاط بود کتاب دویم
در نماز و در وی نوزده بابست باب اول از کتاب نماز در بیان اعداد نماز بدانکه
نماز فریضه بر نه قسم باشد اول نماز شبانروزی که هفده رکعتست دویم
نماز جمعه یعنی نماز روز آدینه سیم نماز عیدین یعنی عید رمضان و عید قربان
چهارم نماز کسوف که عبارت از گرفتن آفتاب است پنجم نماز زلزله ششم
نماز آیات یعنی هر امری غریب و عجیب که واقع شود چون بادهای محکم که برخلاف
عادت مثلا هفتم نماز طواف کعبه هشتم نماز مرده نهم نمازی که شخص نذر
کرده باشد و یا عهد کرده باشد و شرح این جمله نمازها در مقام خود مشروح بیاید
انشاء الله تعالی و هرچه از نماز غیر این نه قسم باشد سنت بود بدانکه نماز شبانروزی
بعضی چهار رکعت بود و بعضی سه رکعت و بعضی دو چنانکه درین ابیات بدان اشارت
میشود بیت هفده شمار رکعت مفروض در حضر ٥ شش رکعت از جمیع بینداز
در سفر ٥ رکعات ظهر و خفتن و دیگر بود چهار ٥ باید سلام لیک تشهد بود دو بار ٥
وین هر سه فرض در سفر ارکان بود دو ٥ رکعات آن نه بیش نهادند از دو تا ٥ باب
دویم از کتاب نماز در اوقات نماز بیت اندر کلام حضرت معبود بی نیاز ٥ پنج وقت
فرض گشت ابر عاقلان نماز ٥ صبح است و شام و خفتن و پیشین و دیگر است ٥ حکم
سفر نه چون حضر است بلکه دیگر است ٥ وقت طلوع فجر بود اول صباح ٥ آخر چه
آفتاب زند سر و گشت جناح ٥ اول ز ظهر بین چه شود شمس را زوال ٥ وز عصر
اولست ز پیشین چه شد مجال ٥ این دو نماز را که نمودیم در کلام ٥ وقت غروب
شمس بود وقتشان تمام ٥ اول ز شام وقت غروب از یقین ٥ و ز خفتن
اولست چه فارغ شوند ازین ٥ ثلثی ز شب چه بگذرد آخر شمار شام ٥ خفتن چه
نیمه بگذرد از شب شود تمام ٥ اما وقت سنتها و شبانروزی آن نماز پیشین از
زمان زوال تا رسیدن زیادتی سایه به دو قدم وقت سنت باشد و از آن

نماز دیگر

نماز دیگر تا بوقتی که زیادتی سایه بچهار قدم برسد وقت سنت آن باشد
و بروایتی دیگر مادام که وقت فریضه باقی باشد وقت سنت نیز باقی باشد و لکن
روایت اول مشهورتر است مسئله بدانکه پیش از زوال سنت پیشین
نشاید گذاردن الا در روز جمعه و در نافله جمعه چهار رکعت زیاده گذارد که دو
رکعت از برای زوال باشد و اما سنت مغرب را وقت بعد از آن باشد تا زایل
شدن سرخی شام و اگر تا آن وقت نافله نگذارده باشد ابتدا بفریضه خفتن نماید
و دو رکعت بعد از خفتن را که بیک سلام باشد نشسته باید گذاردن و آنرا در حکم
یک رکعت دارند و چندانکه وقت نماز خفتن باقی باشد وقت این نماز وتیره باقی بود
و این نماز را در آخر نوافل گذاردن اولی باشد و نماز شب را وقت از نیمه شب باشد
تا آخر شب که وقت طلوع فجر دویم است و این نماز را هرچند بصبح نزدیکتر گذارند
افضل باشد و اگر تا طلوع صبح ازین نماز بچهار رکعت قیام نکرده باشد بصبح ابتدا
کند و هر وقت که خواهد آنرا قضا کند و اگر بچهار رکعت آن قیام نموده باشد تمام کند
بطریق خفیف و تطویل نکند و بعد از آن بنماز صبح اشتغال نماید و اما وقت سنت
نماز صبح از طلوع صبح کاذب است تا وقت طلوع سرخی که پیش از آفتاب بر آمدن است
مسئله بدانکه چون عذری حاصل شود مانع نماز باشد چون جنون و حیض
مثلا و از وقت نماز آنقدر گذشته باشد که طهارت نمودن و اداء نماز کردن در آن
بعد قضاء آن نماز بر وی واجب باشد و اگر کمتر از آن گذشته باشد قضا لازم نباشد
مسئله اگر مانع زایل شود و مقدار زمان طهارت و یک رکعت نماز دریابد اداء
آن نماز بر وی لازم بود و چون یک رکعت دریابد جمله را ادا کرده باشد اگرچه
سه رکعت دیگر بیرون از وقت گذارده شود مسئله چون شخص را طریق
یقینی باشد بمعرفت وقت اعتماد بر گمان نشاید و اگر طریق علم مفقود شود
اجتهاد کند و چون غالب ظنش چنان شود که وقت در آمده است نماز گذارد
و چون پیش از دخول وقت ظاهر گردد که آن گمان درست نبوده است واجب بود

که آن نماز را باز از سر گیرد و اگر در میان نماز معلوم شود که در زمان شروع وقت نماز
نبوده است و اکنون وقت در آمده باشد نماز را اعاده کردن لازم نباشد **مسئله**
چون نماز را پیش از وقت گذارده باشد خواه آنکه داند و خواه آنکه نداند و خواه آنکه
فراموش کرده و خواه آنکه جهل که آن نماز باطل باشد **مسئله** بدانکه نمازهاء سنت
غیر مرتبه را در وقت برآمدن آفتاب و در وقت فرو رفتن آفتاب و در وقت زوال
و بعد از نماز صبح و بعد از نماز دیگر مکروه باشد و اگر نماز سنت را سببی بود چون نماز
زیارت و نماز حاجت مثلاً اگر در اوقات گذارند مکروه نباشد **مسئله** بهتر در
هر نماز آنست که در اول وقت گذارند مگر شام و خفتن مر کسی را که از عرفات فارغ
شده باشد که مستحب آن است که تاخیر شام و خفتن نماید و بمزدلفه آورد اگر
چه تا ربع شب گذشته شود و در نماز خفتن هم تاخیر فاضلتر باشد تا آن زمان
که شفق احمر زایل شود و نماز پیشین و دیگر را مستحب آن بود که چندان تاخیر
کند که نافله ایشان بگذارد و زن مستحاضه را مستحب آن باشد که تاخیر ظهر
و عصر کند بجهة جمع کردن میانه آنها و شام و خفتن و اگر کسی گمان کند که پیشین
گذارده است و بنماز دیگر مشغول شود اگر در میان نماز بیاد آورد پیشین
نگذارده است تغییر نیت کند و اگر بعد از فراغ از نماز معلوم کند اگر در اول وقت
پیشین گذارده باشد نماز دیگر را اعاده کند بعد از اداء پیشین بنابر قول اظهر
و اگر در اول وقت پیشین نبوده باشد بلکه در وقت واقع شده باشد که میان
هر دو مشترک باشد نماز دیگر را اعاده کردن حاجت نباشد بلکه نماز پیشین
نماز پیشین را باید گذاردن **باب سیم** از کتاب نماز در معرفت قبله
بیت هر بقعه که هست ز اتباع اهل دین ○ از بهر وی ز بهر حضر قبله کعبه بین
ارکان قبله چهار بود مغرب و عراق ○ شام و یمن بود و لیکن بلا نفاق ○ هر قوم را
که هست بود رو برکن خویش ○ بنمود نشان اهل عراق از چهار بیش ○ صبح
شفق شمار سیم کوکب شمال ○ چارم نشانه قرص ز کار در کهن زوال ○ کراز

نشانها

نشانها نتوان یافتن اثر ○ و از فوت آن نماز نباشد بر و ضرور ○ فرض است چهار بار
نمودن ادا بروی ○ هر نوبتی و لیک دیگر سوی کرده روی ○ ور ز آنکه فوت وقت
یقین است بی سخن ○ در آن طرف نهد که بر آن است حکم ظن ○ **مسئله** بدانکه
اگر در جوف کعبه نماز گذارد روی با هر دو دیوار که کند روا باشد و اگر بر بام
کعبه نماز گذارد چنان کند که خواهد و احتیاج با آن نباشد که چیزی پیش خود
نصب کند و همچنین اگر روی با در کعبه کند از اندرون و در گشوده باشد
هر دو روا بود **مسئله** بدانکه اهل عراق باید که مشرق را بر دوش چپ اندازد
و مغرب را بر دوش راست و قرص آفتاب را نزد زوال بر جانب چشم راست
و مستحب باشد که اندک میلی بجانب یسار کند **مسئله** بدانکه چون یکی
از مسلمانان خبر دهد که قبله کدام است و آن خبر دهنده را غلط ظاهر
نباشد بقول او عمل باید کرد و محرابها نیز استدلال توان کردن ما دامی که
معلوم نباشد که غلط بنا کرده اند **مسئله** بر مسافر ما دامی که ضرورتی نباشد
هم واجب است استقبال قبله کند و بر مرکب نماز بگذارد و اگر ضرورتی باشد
و مرکب متوجه قبله نباشد بواسطه آنکه راه بر جهت دیگر بود و توقف متعذر
باشد در این صورت تکبیر احرام روی با قبله باید گفتن که کافی باشد و بعد از آن
بهر وجهی که راند شاید و نماز درست باشد و جهت قیام و قعود و سجود
چون ممکن بود تقصیر نباید کردن و اگر ممکن نباشد بر آنچه ممکن باشد
قیام نماید که نماز درست باشد و اعاده لازم نباشد **مسئله** بدانکه در
فرایض نماز رو بقبله کردن چون ممکن باشد واجب بود همچنین نزد کشتن
ذبایح و نزد احتضار میت یعنی در وقت مردن شخص و در وقت دفن با
قبله کردن آن واجب باشد و همچنین در وقت نماز بر آن و اما در نشستها
روی با قبله کردن فاضلتر باشد و واجب نباشد و سوار آنه شاید گذارده
خواه در سفر و خواه در حضر و لکن روی با قبله نکرده گذاردن مکروه باشد

در حضر و هر جا شخص متمکن نباشد از آنکه روی با قبله آورد فرضیت استقبال
قبله ساقط شود چون صلوة مطارده و ذبح دابه دشمن و ذبح دابه متردیه
که روی آن با قبله کردن میسر نباشد **باب چهارم** از کتاب نماز در معرفت
جامه نماز **بیت** بهر نماز فرض شمارند بر ناس ه دفع نجس ز جمله اندام و
از لباس ه در وقت انقسام دو ضرب آمد نجس ه خون است و غیر خون
بتخفیف بی نفس ه خون بر سه گونه است یکی واجب الازال ه خون سه گونه است
حیض در جمیع حال ه قسم دوم که فرض نباشد ازاله اش ه چون خون کیک
بهر وصف حالتش قسم سیم که دفع نمودن فرض نیست ه چند آنکه قدر
یک درمش طول و عرض نیست ه خونی بجز این که نمودیم شرح آن اما نجاستی
که نه خون است دو ضرب دان ه قسمی که واجب است ازو دایما حذر ه
یعنی اگرچه خشک بود و چه هست تر ه چون بول و غایط است یعنی شراب
هم ه آنچ که خوک و کافر و سگ آورد ذفر ه ثانی چه خوک و کافر و سگ نیز
بر لباس ه آید و لیک خشک بود نیست هیچ باس ه اخفا قبل و دبر بود فرض
بر رجال ه تا رکبه ستر ناف بود نعل را کمال ه هر مرد آنکه قصد نماز است
بی سخن نکوتر است آنکه بپوشد جمیع تن ه فرض است ستر جمله اعضا بر نسا
جز جبهه را که نه جایز بود خفا ه گر زن کنیز کیست بتحقیق در خبر ه ثابت شد آ
آنکه نه فرض ست ستر سر ه هر مرد که نماز بمحض حریر کرد ه گر هست از اختیار هم
نا پذیر کرد ه الا که در غزا که نمازش بود روا ه اندر حریر محض جواز در
نساء در پشم و جلد آن که حرام است اکل آن ه در هر صفت که دید
شود نا درست دان ه الا سمور و جامه سنجاب گر زروا ه مروی چنانک
بود که در آنها بود روا ه از جامه که غصب بود فرض شد فراق ه چون آنچه
نیست پای بپوشد بغیر ساق ه اندر قبای بند گره بسته زشت بین ه
الا در آن زمان که بود گاه حرب و کین ه فوق قمیص زشت بود بستن ازار

گاه سجود

گاه سجود کشف جبین فرض میشمارد ه مکروه باشد آنکه قرین باشد حدید ه
اما بشرط آنکه توان آن حریر دید ه هر جامه که صورة حیوانش حاصلست ه
در یک روایت که در آن نیز باطلست ه **مسئله** بدانکه پشم و پر و موی و ناخن
هر چیزی که گوشت آن حلال بود پاک باشد خواه از زنده کنده باشد و خواه
از کشته و خواه از مرده و نماز در آن روا باشد و لکن اگر از مرده کنده باشد
آن را باید شستن تا موضع اتصالش پاک شود **باب پنجم** از کتاب
نماز در معرفت جای نماز گزاردن بود ز بهر خدا سجده بر زمین ه یا بر گیاه ارض
روا غیر ازین مبین ه بر آن گیاه ارض که سجده بود روا ه و برا نخورده آ
نپوشند عادتا ه اما بشرط آنکه بود پاک آن نباه ه نبود روا نماز کسی غیر
را نباه ه جز در مکان ملک و مقامی که شد مجاز ه در شرع مصطفی نه روا
او فتد نماز ه اندر زمین غصب چه در اندر هبا بود ه الا باضطرار که آن در روا
بود ه در خانه گشتی چه دارش بود صور ه نبود روا نماز گزآن فرض شد حذر
مسئله بدانکه در هر مکان که باشد نماز روا بود بشرط آنکه ملک باشد یا اجا
صاحب باشد و اگر در مکان مغصوب که داند غصب است عمدا نماز گزارد
آن نماز باطل باشد مگر آنکه وقت تنگ شده باشد چنانکه تا او را از آن زمین
بیرون شدن نماز قضا میگردد که برین تقدیر اگر نماز در زمین مغصوب
گزارد روا باشد **مسئله** اگر مرد نماز گزارد و در پهلوی وی عورتی نماز گزارد
یا در پیش وی هر نماز مرد درست نباشد خواه آنکه آن عورة محرم او بود و
خواه غیر محرم و لکن روایت صحیح تر آنست که این مکروهست نه حرام و
موجب بطلان نماز نیست بر روایت اصح **مسئله** بدانکه در حمام و آب ریز و در
مواضع شتر و در ماوای مورچه و در گذرگاه آب و در زمین شوره و در زمین
برف و در گورستان نماز گزاردن مکروه باشد و هم مکروه باشد که نماز در موضعی
گزارد که در پیش آتش افروخته باشد در پیش او صورتها باشد بقول دیگر

بداند هم چنانکه نماز در درون کعبه مکروهست بر بام آن هم مکروهست و در
دباطخیل و طویلهٔ اسب و استر و دراز کوش هم مکروهست و در مواضع کوسفندان
پاکی نباشد **مسئله** بدانکه سجده بر سنگ و عقیق و زر و نقره و قیر جایز
نباشد اگرچه از اجزاء ارض اند مکر نزد ضرورة و سجده بر کتان و بر پنبه
بروایت اشهر روا نباشد و بر کل نیز روا نباشد و اگر ضرورة شود باشارة
التفا کنند بدانکه سجده بر کاغذ روا باشد و اگر بر آن کتابتی باشد سجده
بر آن کردن مکروه باشد **مسئله** بدانکه بر چیزی از بدن خود سجده
روا نباشد چون دست مثلا و اگر زمین بغایت کرم باشد سجده بر جامهٔ
خود کند و اگر جامه نباشد بر کف خود سجده کند بدانکه این در موضع جبهه
که پیشانی است معتبر باشد در بقیّه مساجد

باب ششم

از کتاب نماز در آنچه سجده بر آن کنند بدانکه مسایل این باب بیشتر بحکم مناسبت
در پنجم این کتاب مذکور شد و درین مقام بقیّهٔ احکام مذکور میکردد
مسئله بدانکه سجده بر آن میکنند چون مکان لازم است مملوک
باشد یا مباح بود چنانکه در آن کس منعی نباشد مثلا اگر پارهٔ کیاه از آن
غیری فرا کیرد چنانکه صاحب آن رضا نباشد و بر آن سجده کند نمازش صحیح نباشد
مسئله بدانکه چون موضعی باشد معیّن چون خانه و سرای مثلاً و
موضع نجاسة در آن موضع مجهول باشد و یقین بود که بعضی از آن موضع
نجس است بر هیچ موضعی از آن مکان سجده روا نباشد و اگر موضعی
غیر محصور بود چون صحرای مثلا و موضع نجاسة از آن مشتبه کردد بر خلاف
این باشد و در آن مواضع سجده روا باشد از جهة تعسّر اجتناب

باب هفتم

از کتاب نماز در اذان و اقامت بدانکه درین باب چهار
بحث است **بحث اوّل** در آنچه بهتر آن بانک نماز و قامت کویند بدانکه
وفقك الله که بانک نماز و قامت در نمازهای فریضهٔ شبانروزی سنّت است

خواه انکه

خواه انکه ادا باشد و خواه قضا و خواه بجماعت کذارند و خواه بغیر جماعة و میان
مرد و زن درین باب فرقی نباشد الّا آنکه زنان را آهسته باید کفتن بدانکه در
نمازی که بلند خوانند از نمازهای پنجکانه بانک نماز و قامت کفتن در آن سنّت
مؤکّد است و در نماز بامداد و شام مؤکّدتر باشد و در غیر نمازهای فریضه
شبانروزی بانک نماز و قامت نباشد خواه سنّت و خواه فریضه بلکه سنّت
آن بود که مؤذّن سه نوبت بکوید الصّلوة **مسئله** چون قضاء نمازها کنند
جهت هر نمازی علی حدّه بانک نماز و قامت کفتن سنّت باشد **مسئله** روز
جمعه نماز پیشین را با اذان و قامت کذارند و نماز دیکر را بقامت بی اذان و همچنین
باشد حکم پیشین و دیکر در روز عرفه **مسئله** چون امام نماز بجماعة کذارده
و هنوز جماعت اولی تفرقه نکرده باشد جماعتی دیکر که در آیند بانک نماز
و قامت نکویند که مکروهست و لکن اگر صفوف جماعت اولی متفرق شده
شده باشد جماعة دوم را بانک نماز و قامت کفتن مستحب باشد **مسئله**
چون منفرد بانک نماز و قامت کفته باشد و بعد از آن قصد جماعة کند اعاده
هر دو باید کردن **بحث دوّم** در مؤذّن یعنی آنکه بانک نماز کوید بدانکه
مؤذّن باید که مسلمان باشد و مرد بود چه از غیر مرد مؤمن درست نبود
و لکن بالغ بودن شرط نباشد بلکه چون کودک بحدّ تمیز رسیده باشد اذان
و اقامت از او درست باشد **مسئله** اگر زنی از برای زنان اذان کوید شاید
و لیکن جهة مردان اذان زن و قامت او درست نباشد **مسئله** بدانکه
مستحبّ است که مؤذّن خوش آواز و بلند آواز باشد و بینا و کور نبود و وقت نیکو
شناسد و پاک باشد از جنابة و با وضو بود و بر مقام بلند ایستاده اذان کوید
مسئله بدانکه چون کسی باذان کفتن قیام نماید از بیت المال چیزی را با جامه
باید کرفتن تا جهت خلایق باذان کفتن قیام نماید که اذان از شعار اسلام است
بحث سیوم در چکونکی اذان بدانکه بانک نماز کفتن ابتدا از در آمدن

وقت جایز نباشد مگر در صبح که آنجا تقدیم اذان بر دخول وقت جایز باشد
ولکن دران هم مستحب آنست که چون پیش از طلوع صبح بانگ نماز گفته باشد
هر وقت که صبح طلوع کند اعادهٔ بانگ نماز کنند مسئله بدانکه اذان بروایت
مشهور هجده کلمه است برین ترتیب و در زمان جملهٔ ائمهٔ معصومین ع بر
همین وجه بوده است که مذکور میگردد و زیاده بر آن و کمتر از آن بدعة است
و طریق اینست اَللّٰهُ اَکْبَرُ • اَللّٰهُ اَکْبَرُ • اَللّٰهُ اَکْبَرُ • اَللّٰهُ اَکْبَرُ • اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ • اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ • اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ • اَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ • حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ • حَیَّ عَلَی الصَّلٰوةِ • حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ
حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ • حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ • حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلِ • اَللّٰهُ اَکْبَرُ • اَللّٰهُ اَکْبَرُ •
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ • لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ • مسئله بدانکه قامت نیز برهمین دستور
باشد الا آنکه در تکبیر اول دو بار بیش نباید و در تهلیل آخر از یکبار نباید
گذشتن مسئله بدانکه در اذان و اقامت ترتیب مذکور شرطست چنانکه
اگر در ترتیب رعایت نکند درست نباشد مسئله بدانکه در هر یک از
اذان و اقامت هفت چیز مستحب است اوّل آنکه روی بقبله کرده بگوید
دوم آنکه از اواخر کلمات وقف کند سیم آنکه اذان را بتأنی گوید و قامت را
روان گوید چهارم آنکه در میان بانگ نماز و قامت بی ضروری سخن نگوید پنجم
آنکه در غیر نماز شام میان بانگ نماز و قامت دو رکعت نماز گذارد یا سجده کند
و در نماز شام بیک خطوه یا بنشستن میان اذان فاصله کند ششم آنکه اگر مرد
باشد رفع صوت کند هفتم آنکه اگر زن بود آهسته و پست گوید مسئله
بدانکه ترجیع در اذان مکروهست و ترجیع آنست که بعد از تکبیر دو بار
شهادة را آهسته و پست گوید و بعد از آن دو بار دیگر بلند گوید مگر وقتی که
قصد اعلام کرده باشد که آن زمان مکروه نباشد و الصّلوة خیر من النّوم
مکروه بود و تحقیق آنست که هر زیاده و نقصانی که باشد بر آن طریق که ذکر

شد جمله مکروهست و از قبیل بدعة است اجتناب از آن اولی باشد مسئله
بدانکه چون جماعتی بیک دفعه اذان گویند جایز باشد و لکن افضل آن باشد که
هر یکی بعد از دیگری اذان گوید مسئله چون یکی علیحده نماز گذارد و
اذان گوید امام را اکتفا باذان وی روا باشد بحث چهارم در احکام اذان
و در آن مسایل است مسئله اگر شخصی در میان بانگ نماز گفتن بخواب
رود و دیگر بیدار شود مستحب آن باشد که از ابتدا از سر گیرد و اگر اذان محل
که بخواب رفته است اندک هم شاید و قامت نیز هم چنین باشد و اگر شخصی
بیهوش شود برهمین قیاس باشد مسئله چون شخصی اذان گفته مرتد
شود شاید که آن اذان اعتبار کنند و لکن قامت دیگری را باید گفتن و اگر در
میان اذان مرتد شود و باز باسلام آید اذان را از سر گیرد باید گفتن بر یک قول •
مسئله هر فردی که بانگ نماز شنود مستحب آن باشد که همان را
باز گوید که در آن ثواب بسیار است مسئله چون مؤذن گوید قد قامت
الصّلوة بغایت مکروه باشد که در آن وقت اشتغال بکلامی کند که تعلق
بتدبیر نماز نداشته باشد امّا اگر سخنی باشد متعلق بنماز روا باشد
مسئله چون در میان اذان یا قامت شخصی را وضو شکسته شود طهارت
کند و افضل آنست که قامت را از سر گیرد مسئله چون در نماز وضو شکسته
شود طهارت کند و نماز را اعاده کند و احتیاج باعادهٔ قامت نباشد مسئله
اگر شخصی در عقب امامی نماز گذارد که اقتدا با و نکند از برای خود اذان و
قامت باید گفتن و اگر وقت هم آن باشد که تنها اورا اذان و قامت گفتن نماز فضا میشود
بر دو تکبیر و بر قد قامت الصّلوة اقتصاد کند مسئله چون امام نماز چیزی
از کلمات اذان و قامت را گذارد ماموم را تلفظ بآن مستحب باشد باب
هشتم از کتاب نماز در دعاهای آن بدانکه چون قامت گفته بگوید
اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَ الصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ وَ الْکَلِمَةِ الصِّدْقِ

بلغ محمداً صلى الله عليه وآله الدرجة الرفيعة والوسيلة والفضل و
الفضيلة بالله استفتح وبالله استنجح وبمحمد وآله اتوجه اللهم
صل على محمد وآل محمد واجعلني بهم وجيهاً في الدنيا والآخرة ومن
المقربين وبعد از آن با تضرع وخشوع در نماز شروع کند ونماز را بطريق
تانی ادا نماید ودل را بقدر امکان از اشتغال دنیا فارغ سازد وبدین
ابیات اشارتی بآن میرود **بیت** امر نماز چون رسد از خالق انام ۰
باید با بتهال نمودن بدان قیام ۰ باید ز جای خواست بهنگام هر نماز ۰
رو کرد سوی خانه معبود در نماز ۰ بردار هر دو دست بتکبیر سوی دوش
اما بشرط آنکه همی نگذرد ز گوش ۰ تکبیر چونکه گفته شود دست کن رها
بعد از سه نوبت است که خوانند این دعا ۰ اللهم انت الملك
الحق المبين لا اله الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوءً و
ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب الا انت **بیت**
وانکه دو دیگر است که گویند بعد از آن ۰ این دعوه عظیمه روانست بر
زبان ۰ لبيك وسعديك والخير كله بيديك والشر ليس اليك
والمهدي من هديت عبدك وابن عبديك بين يديك منك وبك
واليك لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منك الا اليك سبحانك وحنانيك
تباركت ربنا وتعاليت سبحانك رب البيت الحرام **بیت** وانکه دو دیگر آن
تکبیر در شماره واز بعد هفتمین بود این منهج سعاده ۰ وجهت وجهي
للذي فطر السموات والارض على ملة ابراهيم ودين محمد ومنهاج
علي والائمة المعصومين حنيفاً مسلماً وما انا من المشركين ان
صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له و
بذلك امرت وانا من المسلمين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين تا آخر بخواند در هر نماز

تسمیه باید

تسمیه باید بود بلند ۰ الا در آن زمان که در آن ره بود گزند ۰ هر بنده که
تسمیه عمداً کند رها ۰ ارکان آن نماز نشد هیچ کند هبا ۰ آمین ز بعد فاتحه
از هر که حاصلست ۰ در مذهب ائمه نمازش بباطلست ۰ در غیر ظهر و
عصر قراءات مجهر است ۰ در هر دو رکعتی که نه کن موخر است ۰ تکبیرها
که رفت یکی فرض دان از آن ۰ کانرا بهیچ گونه ترکش نمیتوان ۰ باقی برای
فضل عبادت فزوده اند ۰ چون رفع هر دو دست که مسنون نموده اند ۰
نزد هم آورند قدمها که در نماز ۰ باشد بشرط آنکه سه انگشت را مجاز ۰ حال قیام
جای نظر موضع سجود ۰ منع است التفات بهر جانبی نمود ۰ فارغ شوند
چون ز قراءت دو دست باز ۰ باید بر آورند بتکبیر در نماز ۰ باید رکوع کرد
چه تکبیر شد تمام ۰ کف را که در رکوع بود زانوش مقام ۰ منظر که در رکوع
بود موسط دو پای ۰ واجب شمار از پی تسبیح استوی ۰ در استوای سجده
مسنون می شماره ۰ وانکه سوی سجود به تکبیر کن گذار ۰ هر بنده که عزم
سجود خدای بست ۰ باید بر روی ارض رسد او کش دو دست ۰ بر هفت
عضو فرض بود سجده خدای ۰ دست و جبین و رکبهای دو پای ۰ اعضا
ذیل که در یکی سجده دو ره دار ۰ تسبیح گاه سجده بفرض کن اختیار ۰ تکبیر
گوی چونکه برآری سر از سجود ۰ هم نوبت دوم که کنی سجده و درود ۰ در جلسه
که بین دو سجده است از یقین ۰ بر کف پای چپ به نهد ظاهر یمین ۰ برای
طریقه تا که دو رکعت شود تمام ۰ وانکه تشهد است نیز آنگاه والسلام ۰
کرده نماز فرض و بود یک سلام فرض ۰ بهر امام نیز چنین کرده الله عرض ۰ ماموم
را گر بود رخ غیر دو کنار ۰ تسلیم او بشرع نبی نیست جز دو بار ۰ چون یابد از
نماز مصلی رهی مجال ۰ باید همین نمود به تعقیبش اشتغال ۰ سازد ز بعد آنکه
شود فارغ از سلام ۰ بر آن صفت که رفت سه تکبیر را تمام ۰ **مسئله** بدان

وفقك الله لما تحب وترضى که آنچه از بیان نماز بطریق نظم مذکور شد
بطریق اجمال بود و اکنون نظماً و نثراً بر سبیل تفصیل در بیان واجبات
وسنن آن شروع میرود **نیت** آنچه اندر نماز فرض بوده هشت
باشد چه وقت عرض بوده نیت اول بود دوم تکبیره پس قیام و قرائتش
میگیره باد رکوع و سجود کن اتمام کز پی آن تشهد است و سلام **واجبات نیت**
در اول واجبست استمراره تا باخر رسیدن آن کاره هم ز فرض و نیت
بی تقصیره انکه باشد مقارن تکبیره قصد قربت نمودن و تعیین هم بود
از فرایضش بیقین **واجبات تکبیر** وآنچه تکبیر فرض نام بوده واجبش
انکه در قیام بوده واجب دیگرش بود ترتیب که ز نابودنش بود تخریب
واجب قیام انتصاب قیام واجب دان هر کسی را که باشدش امکان
واجب قراءت فاتحه فرض در قراءت شده سورتی هم بدان روایت
شده **واجبات رکوع** واجبات رکوع پنج آمد ضبط فرما که بر ز کنج آمد انحنا
یعنی و انکه استقراره اندران حال چون بود افتاده وز رکوع است راست
کردن سر پس طمانینه انتصاب اندر واجب پنجمین بقول صحیح انکه
بگیاد باشد تسبیح **واجبات سجود** واجبات سجود شش را شد گر کنی حفظ
آن چه خوش باشد سجده بر هفت عضو تا دانی اول و وضع جبهه شد ثانی
سیوم است انکه جایگاه قدم نبود از جای سجده بنود کم چارمین اندر وست
استقراره هست تسبیح پنجمین بگیاده راست گشتن ز سجده سوی قعود
ششم آمد ز واجبات سجوده **واجبات تشهد** وانچه اندر تشهد آمد فرض
پنج شد باش تا نمایم عرض دو شهادت شمار همچو دروده پس بقدر
تشهد است قعوده **باب نهم** از کتاب نماز در سنتهاء آن
بدانکه سنت در تکبیر سه باشد اول دست برداشتن تا نرمه گوش **دوم**

انکه اگر امام باشد تکبیر را بلند گوید **سیم** انکه در حروف تکبیر مد نکند اما
سنت قراءت **اول** انکه بسم الله را بلند گوید در نمازی که بلند خوانند و در نمازی
که پست خوانند **دوم** انکه قرآن را شمرده خواند **سیم** انکه در موضع وقف باید
که وقف کند **چهارم** در نماز جمعه سورهٔ جمعه خوانند و در نماز پیشین جمعه
هم سورهٔ جمعه خوانند **مسئله** چون سورهٔ از سورهای عزایم خوانده شود
و بموضع سجده رسد سجده کردن واجب شود خواه انکه خود خواند و خواه دیگری
و طریق آنست که چون بآیهٔ سجده رسد و بخواند بسجده رود و باز بقیام آید و آنچه
مانده باشد بخواند و بعد از ان بر قاعده رکوع و سجود نماز بجای آورد اما سنتهاء
رکوع **اول** انکه جهة ایستاده تکبیر گوید **دوم** انکه در حال تکبیر دست بردارد تا
نرمه گوش و انگاه دست فرو آورد و بعد از ان رکوع کند **سیم** انکه در حال رکوع
دستها بر سر زانو نهد چنانکه انگشتها از هم گشاده شود **چهارم** انکه پشت را
در زمان رکوع مستوی دارد و گردن را کشیده دارد چنانکه با پشت مساوی
باشد **پنجم** انکه از سه نوبت تسبیح را کمتر نگوید **ششم** انکه اگر امام باشد
آواز در ذکر بلند کند **هفتم** انکه چون راست شود از رکوع بگوید که سمع الله
لمن حمده **مسئله** بدانکه چون رکوع کند دست در زیر جامه داشتن مکروه
باشد اما سنتهای سجود **اول** تکبیر سجود در حال قیام گوید **دوم** انکه
چون بسجود رود باید که اول دست بزمین رساند **سیم** انکه موضع سجود را
تا موضع قدم برابر باشد یا فرو تر بود **چهارم** انکه بینی در زمان سجده بزمین
رساند **پنجم** انکه از یک تسبیح در رکوع سجود زیاده گوید **ششم** انکه در میان
دو سجده اللهم اغفرلی وارحمنی گوید **هفتم** انکه در میان دو سجده
متورک نشیند **هشتم** انکه بعد از سجدهٔ اخرین مطمئن نشیند **نهم**
انکه در زمان قیام کردن اعتماد بر دست کند و اول زانوها بردارد **دهم**
انکه در زمان برخواستن دعا کند **مسئله** بدانکه سجده های فرائض

پانزده باشد چهار واجب و یازده دیگر مستحب باشد و بدین دو بیت بدین جمله
اشارت میرود **بیت** سجدهٔ حم واقرء درکلام • واجب است چون نجم
و سجده والسلام • یازده دیگر از آن سنت بود • اخذ فرمای انچه پی سنت بود
مسئله بدانکه در جملهٔ این سجدات طهارت و در ایشان تکبیر و تشهد و تسلیم
نیست و روی با قبله کردن لازم نباشد **مسئله** بدانکه و سجدهٔ شکر نیز
مستحب بود چون نعمتی متجدد شود یا زحمتی مندفع گردد و در میان این دو سجده
تعفیر مستحب بود و تعفیر آن بود که پیشانی بر زمین نهد برای سجده
کردن باری تعالی و اما سنتهای تشهد **اول** آنکه متورک نشیند و صورتش
آن باشد که بر سرین چپ نشیند و هر دو پای را بیرون کند و پشت پای
چپ بر زمین نهد و پشت پای راست بر کف پای چپ نهد **دوم** آنکه زیاده
از آنکه واجبست در هر دو تشهد بخواند زیرا که در نماز چهار رکعتی و سه
رکعتی دو تشهد واجبست و در نماز دو رکعتی یک تشهد واجبست و آنچه
از برای تشهد مرویست اینست بروایتی بسم الله والحمد لله والاسماء
الحسنی کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة
اللهم صل علی محمد وآل محمد وتقبل شفاعته فی امته وارفع
درجته پس سلام باز دهد و بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
بجانب راست اشارت کند و سلام دهد و اگر در جانب چپ او مومنی نشسته
باشد از آن جانب نیز سلام دهد و اگر بهمین اختصار کند در همه فریضها
و سنتها تشهد را کافی باشد و لکن مستحب آنست که در اول طرف بعض
تشهد چنین خواند بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنی کلها
لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله صلی الله علیه وآله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین

کله ولو

کله ولو کره المشرکون التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات الرایحات
الزاکیات الغادیات الناعمات لله ما طاب وطهر وزکی وخلص وما خبث
فلغیر الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة واشهد
ان الجنة حق وان النار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول
وان علیا نعم الوصی واشهد ان ما علی الرسول الا البلاغ المبین اللهم
صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت
ورحمت وترحمت وتحننت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید السلام
علیک ورحمة الله وبرکاته السلام علی جمیع ملائکة الله المقربین السلام
علی جمیع انبیاء الله المرسلین والائمة الهادین المهدیین السلام علینا
وعلی عباد الله وچون سلام باز دهد از پس هر فریضه سه تکبیر بگوید
و دست بر می دارد و اما سنت سلام آنست که اگر منفرد باشد روی با قبله
داشته سلام دهد و بدنبال چشم بجانب راست نگرد و اگر امام باشد بصفحهٔ
روی خود بجانب راست نگرد و سلام دهد و اگر در جانب چپ کسی از مؤمنان
باشد هم بصفحهٔ روی بدان میل کرده سلام دهد **مسئله** بدانکه سلام را
دو عبارت است یکی السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین و دیگری
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بهر کدام که ابتدا کند آن دیگر مستحب
گردد و آنچه بدان ابتدا کرده است واجب بود اما مندوبات نماز پنج است
اول توجه بشش تکبیر که مضاف کنند بتکبیر افتتاح و کیفیت این سابقا بنظم
مذکور شد **دوم** قنوتست و آن در هر رکعت دوم باشد بعد از قراءة
و پیش از رکوع و مستحب در آن آنست که آنچه مرویست از دعاها آن خواند
و اقل آن سه تسبیح و در جمعه دو قنوتست در رکعت اولی پیش از رکوع

و در رکعت دوم بعد از رکوع واگر بعد از رکوع قضا کند آنچه پیش از رکوع باید
کردن شاید **سیوم** آنکه در حال قیام بموضع سجود نگرد و در حال قنوت بکف
دستهای خود نگرد و در حال رکوع در میان دو قدم نگرد و در حال سجود بطرف بینی
و در حال تشهد بکنار خویش نگرد **چهارم** آنکه در حال قیام دستهای خود
برابر زانو بر ران نهاده دارد و در حال قنوت برابر روی و در حال رکوع بر
زانو و در حال سجود برابر هر دو گوش و در تشهد بر هر دو ران **پنجم**
تعقیب است و تعقیب در نماز دعوات خواندن باشد و افضل آن تسبیح فاطمه
زهرا علیها السلام باشد و آن عبارة از آنست که در این بیت مبین میگردد

بیت تکبیر سی و چار و تحمید بعد از آن • تسبیح و ارسی و سه باز است
حد شان • وطریق تعقیب آنست که چون سلام باز دهد بگوید لا اله
الا الله الها واحدا و نحن له مخلصون لا اله الا الله الها واحدا
و نحن له مسلمون لا اله الا الله الها واحدا و نحن له عابدون
لا اله الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا
الله وحده لا شریك له انجز وعده ونصر عبده واعز جنده وغلب
الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنی لما اختلف فیه من
الحق باذنك انك تهدی من تشاء الی صراط مستقیم و اگر خواهد آیة
الکرسی و شهد الله نیز بخواند و بعد از آن تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام
بجای آورد و بعد از آن بگوید اللهم انت السلام ومنك السلام ولك
السلام والیك یرجع السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام
السلام علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین السلام علی ائمة الهادین المهدیین السلام علی جبرائیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ملك الموت وحملة العرش السلام علی

رضوان

رضوان خازن الجنان السلام علی مالك خازن النیران السلام علی آدم
ومحمد وما بینهما من الانبیاء والاوصیاء والشهداء والصلحاء السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین السلام علی علی المرتضی و فاطمة الزهرا
تا آخر ائمه بخواند و در آخر اسمهای ایشان بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ
پس بگوید اللهم انی اسئلك من کل خیر احاط به علمك واعوذ بك من
کل شر احاط به علمك واسئلك عافیتك فی اموری کلها واعوذ بك من
خزی الدنیا وعذاب الآخرة پس دوازده بار قل هو الله احد بخواند پس
بگوید اللهم انی اسئلك باسمك المکنون المخزون الطاهر الطهر المبارك
واسئلك باسمك العظیم وسلطانك القدیم یا واهب العطایا
یا مطلق الاساری یا فکاك الرقاب من النار اسئلك ان تصلی
علی محمد وآل محمد وان تعتق رقبتی من النار وتخرجنی من
الدنیا آمنا وتدخلنی الجنة سالما وان تجعل دعائی اوله فلاحا و
اوسطه نجاحا وآخره صلاحا انك انت علام الغیوب بدانکه
در عقب هر فریضه این دعا خواندن مستحب است واگر نتواند که این جمله
بجای آورد باید که تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام را نگذارد که آن
موکد است و در نماز صبح دعوات ذکر کرده بخواند و بعد از آن سجدهٔ
شکر بگذارد و در حال سجود خویشتن را با هم آورد و بزمین ملصق
کرداند و سه بار یا صد بار بگوید که شکرا لله **باب دهم**
از کتاب نماز در نماز جمعه یعنی آدینه بدانکه نماز جمعه دو رکعت با شهد
که فریضه بود و چون آن دو رکعت بجای آورده شود با شرایط آن
چهار رکعت نماز پیشین از شخص ساقط شود و اول وقت وجوب آن
زوال آفتابست و چون سایهٔ هر چیزی بعد از زوال مثل آن چیز گردد وقت
آن تمام شود **مسئله** اگر وقت گذشته شود و او در نماز بود تمام کند

که درست است خواه آنکه آن شخص امام باشد وخواه ماموم مسئله
بدانکه چون وقت فوت شود نماز جمعه فوت کردد بسبب فوات وقت
وآن را قضا نباشد بلکه چهار رکعت را باید کذاردن مسئله چون جمعه
واجب شود وشخص نماز پیشین کذارده بود واجب بود که جهة ادراك
جمعه سعی کند تا اکر دریابد فهو المرام والا نماز پیشین را اعاده کند زیرا
که آنچه پیش از سعی کذارده باشد درست نباشد مسئله چون بیقین
داند که وقت انقدر هست که خطبه ودو رکعت نماز بر سبیل اختصار
در ان می کنجد جمعه واجبست واکر کمان برد که وقت اندین کمتر است جمعه
فوة باشد همان چهار رکعت پیشین باید کذاردن مسئله چون
بخطبه نرسد وباوّل رکعت نرسیده باشد وامام را در رکوع رکعت دوّم
در رکوع دریابد بر قولی جمعه را دریافته باشد نماز ظهر بر وی کذاردن نباشد
وطریق آن بود که با امام موافقت کند در ان یك رکعت وچون امام
سلام باز دهد برخیزد ویك رکعت نماز کذارد وانکاه سلام باز دهد
شرایط وجوب جمعه بدانکه بر مقتضای فتوای شرایع پنج شرط چون
محقق شود نماز جمعه واجب کردد شرط اوّل وجود سلطانی عادل یا کسی که
سلطانی عادل اورا نصب کرده باشد واکر سلطان یا منصوب در اثنای
صلوة رحلت کند نماز جمعه باطل نشود زیرا که شروع در آن در زمان حیوة
اوشده است شرط دوّیم عدد است یعنی باید که پنج نفر باشند
با امام وبروایت دیکر هفت نفر ولکن اوّل اقدم است مسئله
اکر ازین پنج نفر در اثنای خطبه یا بعد از خطبه وپیش از شروع در نماز
چیزی کم جمعه بر ایشان واجب نماند واکر در نماز در آمده باشند اکر
چه مجرّد تکبیر باشد اتمام جمعه واجب بود اکرچه یك کس بیش نمانده
باشد شرط سیّم دو خطبه است وواجبست الحمد لله وصلوا

بر رسول

بر رسول وبر ال ونصیحت جماعة وخواندن یك سورهٔ کوچك وبروایتی
دیکر آنست که یك آیه کافی باشد چون فایده تامه دهد وبروایت شما عه
رحمه الله حمد حق تعالی کند وانکاه خلایق را بتقوی وطاعت دلالت کند
واز قرآن سورهٔ خفیفه قراءت کند وبعد از ان بنشیند وحمد وثنای
حق تعالی کوید وصلوات بر نبی وال فرستد وبر ائمهٔ مسلمین هم درود
فرستد واز برای مؤمنین ومؤمنات امرزش خواهد مسئله
بدانکه اکر هر دو خطبه پیش از زوال واقع شود روا باشد بنوعی که چون
فارغ شود از خطبتین زوال شود وبروایتی دیکر آنست که تا زوال نشود
خطبه نباید خواندن ولکن اوّل اظهر است مسئله بدانکه لازم است
که خطبه بر نماز مقدّم باشد که اکر اوّل ابتدا بنماز کند جمعه درست نیاید
مسئله وواجبست که خطیب در زمان قراءت خطبه باشد چون
قادر بود بر قیام ومیان دو خطبه فاصله کردن بجلسهٔ خفیفه هم
واجب بود مسئله بدانکه بقول اشبه طهارة در قراءت خطبتین
شرط نباشد مسئله بدانکه بلند خواندن خطبه چنانکه عدد معتبر
شنوند واجب کفته است ولکن در ان تردد است شرط چهارم
آنست که بجماعت کذارند که اکر منفرد جماعت کذارند درست نباشد شرط پنجم
آنست که جمعه دیکر نباشد که اکر آنجا جمعه دیکر باشد که در میان هر دو
کم از سه میل راه بود وهر دو در یك زمان واقع شود هر دو باطل بود
واکر یکی افتد اکرچه بیك تکبیر باشد آنچه متاخّر بود باطل باشد واکر
تحقیق سابقه نباشد اعادهٔ ظهر باید کردن فصل در بیان آنکه جمعه
بر او واجب باشد ودر بیان شرایط آن بدانکه جمعه بر شخص تا هفت شرط
محقق نکردد واجب نشود اوّل شخص مکلف بود یعنی عاقل وبالغ
باشد دوّیم آنکه آن شخص مرد بود چه بر زنان جمعه واجب نباشد

سیم آنکه آزاد باشد چه بر بندگان واجب نباشد چهارم آنکه در حضر
بود چه بر مسافر جمعه نباشد پنجم آنکه از کوری و لنگی و بیماری
بسلامت بود چه بر کسانی که بیکی ازین علتها مبتلا باشند جمعه واجب
نباشد ششم آنکه بغایت پیر ضعیف نباشد هفتم آنکه در میان
او و میان موضع جمعه زیاده از دو فرسخ نبود و بدانکه چون جملهٔ این
جماعة حاضر آیند چنانکه عدد جمعه تمام شود جمعه واجب گردد و در
انعقاد جمعه بحضور عبد تردد است و اگر کافری حاضر شود جمعه ازو
درست نباشد و بواسطهٔ او جمعه را انعقاد نباشد یعنی باو میل جمعه نشود
مسئله بدانکه جمعه چنانکه بر اهل بلد یعنی بر اهل شهر واجب میشود
بر اهل قری نیز یعنی دهها واجب میشود چون شروط مذکور محقق
گردد و همچنین بر ساکنان خیام یعنی حشم نشینان بشرط آنکه مقیم
باشند و در سفر نباشند مسئله بدانکه روز جمعه چون آفتاب
زوال کند سفر جایز نباشد پیش از نماز جمعه گذاردن زیرا که جمعه بزوال
که شد متعین میگردد و چون آفتاب طلوع کند سفر کردن در روز جمعه
مکروه باشد مسئله بدانکه در واجب بودن استماع خطبه کردن
بمذهب ائمه تردد است چنانکه در حرام بودن سخن گفتن در زمان
خطبه خواندن و لکن اگر گوش با خطبه نکند و یا در آن زمان سخن
کند مکروه باشد باتفاق و نماز جمعه را باطل نکرده اند مسئله بدانکه
در امام نماز جمعه پنج شرط لازم است اول آنکه عاقل باشد دوم آنکه
مؤمن باشد سیم آنکه عادل باشد چهارم آنکه ولد الزنا نباشد پنجم
آنکه مرد باشد یعنی ذکر بود نه انثی مسئله چون مسافر در مقامی ده
روز نیّة اقامت کند جمعه برو واجب شود و در حکم مقیم باشد و همچنین
اگر نیّة اقامت نکند و سی روز برو بگذرد در یک شهر هم در حکم مقیم

باشد

باشد مسئله بدانکه بانگ نماز که دوم بار گویند بدعة باشد و بروایتی
دیگر مکروه باشد مسئله بدانکه خریدن و فروختن در روز جمعه بعد از
بانگ نماز حرام باشد و چون بعد از آن بیع و شری واقع شود در آن گناه
باشد و لکن بیع درست باشد و اگر یکی از آن دو کس که خرید و فروخت
میکنند بر یکی جمعه باشد و بر یکی نباشد آنکس را که برو جمعه نباشد گناه
نبود و آن دیگر را گناه باشد مسئله چون امام نباشد و کسی که امام
نصب کرده بود هم نباشد روایت اظهر آنست که چون اجتماع ممکن بود
و هر دو خطبه توانند خواندن جمعه گذاردن مستحب باشد مسئله
بدانکه از آداب جمعه آنست که غسل کند چنانکه گفته شد و بیست رکعت نماز
در آن روز سنت بگذارد و طریق نماز سنت روز جمعه در باب نمازهای سنت
مشروح کرده را انشاء الله تعالی و باید که صباح بمسجد رود که ادب اینست
بعد از آنکه سر تراشیده باشد و ناخن گرفته و شارب چیده و بسکون و وقار
در رود و بوی خوش بر خود افشاند و بهترین جامهای خود در پوشد و
ادبست که خطیب بلیغ باشد و بر نماز گذاردن در اول اوقات مداومت کننده
باشد و خطیب را در اثنای خطبه سخن کردن مکروه بود و مستحب آنست که دستار
بر سر بندد خواه سرما باشد و خواه گرما و ردا بر دوش افکند و اعتماد بر چیزی
کند چون عصا و غیره و اول سلام کند و پیش از خطبه باید نشستن و اگر امام غیر
سورهٔ جمعه بنیاد کند باید که بسورهٔ جمعه عدول کند و همچنین در رکعت دوم
مادام که بنصف نرسیده باشد بسورهٔ منافقین عدول کند و مستحب است
که نماز پیشین را در روز جمعه کسی را که پیشین گذارد چهار رکعت بلند خواندن
مستحب باشد و مستحب باشد که نماز جمعه در مسجدی گذارند که اعظم مساجد
باشد والله اعلم باب یازدهم از کتاب نماز در نماز عید بدانکه در روز
عید فطر که عبارة از رمضانست دو رکعت نماز گذاردن واجبست چون بشرایط

که در وجوب جمعه گفته شد موجود باشد واگر شرایط وجوب نباشد تنها
گزاردن مستحب باشد وباید که هرچه زودتر روزه گشاید و مؤمنان را بانچه
تواند یاری دهد و غسل کند وجامهٔ پاکیزه درپوشد وخود را خوش بوی کرده اند
وچون آفتاب برآید نماز عید کند و وقت نماز عید از وقت طلوع آفتاب باشد
تا زوال واگر فوت شود قضا بر وی لازم نباشد وآن دو رکعت است بی بانگ نماز
و قامت اوّل توجه کند یعنی وجهت بخواند و در رکعت اوّل سبّح اسم بخواند
و پنج تکبیر بگوید وازپس هر تکبیری این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْکِبْرِیَاءِ وَالْعَظَمَةِ
وَاَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ وَاَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلَ التَّقْوٰی وَالْمَغْفِرَةِ اَسْئَلُكَ
بِحَقِّ هٰذَا الْیَوْمِ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِینَ عِیدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ ذُخْرًا
وَمَزِیدًا اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُدْخِلَنِی فِی کُلِّ خَیْرٍ اَدْخَلْتَ فِیهِ مُحَمَّدًا وَآلَ
مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُخْرِجَنِی مِنْ کُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ
عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ خَیْرَ مَا سَئَلَكَ عِبَادُكَ الْمُخْلَصُونَ
وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ پس بتکبیر ششم
برکوع رود وسجود کند چنانکه در دیگر نمازها باشد پس برخیزد و در رکعت
دوم الحمد وبعد ازآن والشمس بخواند پس چهار تکبیر کند وازپس هر
تکبیری آن دعا که گفته شد بخواند وبتکبیر پنجم برکوع رود وبر قاعدهٔ
دیگر نمازها تمام کند وبعد از سلام هرچه خواهد بخواند از اوراد ودعوات وتکبیر
زیاده در نماز عید نباشد پنج در اوّل زیاده باشد وچهار در دوم وسنّت آنکه بصحرا
روند مگر در مکّه وآنکه مؤذّن سه نوبت بگوید الصّلوة وآنکه امام پیاده
بیرون رود با وقار وسکون وآنکه پیش از بیرون شدن طعام خورد بخلاف
عید اضحی که آنچه مستحب آن باشد که بعد از مراجعت مصلی طعام خورد
از آنچه قربان کرده باشند وآنکه در نماز عید فطر بعد از چهار نماز تکبیر گوید
اوّل شام شب عید وآخرش نماز عید ودر عید اضحی یعنی عید قربان بعد از

پانزده

پانزده نماز تکبیر گوید اوّل آن پیشین روز قربان باشد یعنی روز عید
آخرش بامداد روز سیم ودر شهرها بعد از ده نماز باید اَللّٰهُ اَکْبَرُ اللّٰهُ اَکْبَرُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ عَلٰی مَا هَدَانَا وَلَهُ الشُّکْرُ عَلٰی مَا
اَوْلَانَا گفتن ودر عید اضحی زیاده کند وَرَزَقَنَا مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ مسئله
بدانکه روز عید که بنماز میروند باسلاح رفتن مکروه باشد وپیش از نماز عید
بعد از آن نماز سنّت گزاردن مکروه بود مگر در مسجد نبی علیه السلام که آنجا
پیش از بیرون رفتن دو رکعت سنّت گزاردن مستحب است مسئله بدانکه در
تکبیر زاید خلاف کرده اند که واجبست یا نه واشبه عدم وجوب است بل
مستحب است وبر تقدیر وجوب در تکبیرات زاید اظهر عدم وجوب قنوت
است وبر تقدیر وجوب قنوت اظهر آنست که دعای مخصوصه واجب نیست
بلکه هر دعائی که خواند شاید مسئله چون عید وجمعه باهم اتفاق افتد وانکس که
عید را حاضر شده باشد در حاضر شدن جمعه مختار بود وبر امام باشد
که اعلام احکام عید در خطبه بیان کند بر سبیل استحباب مسئله بدانکه
دو خطبه در عیدین بعد از نماز باشد ونقل دو خطبه بر نماز بدعت است و
گوش کردن خطبها مستحب است مسئله چون آفتاب طالع شود سفر حرام
باشد تا نماز عید گزاردن وسفر بعد از طلوع صبح وقبل از آفتاب مکروه بود
باب دوازدهم از کتاب نماز در نماز کسوف بدانکه کسوف در لغت گرفتن
آفتاب بود وخسوف گرفتن ماهتاب ودر شرع مصطفی علیه افضل الصّلوة
بمذهب ائمّهٔ معصومین نزد کسوف وخسوف ونزد زلزله دو رکعت نماز واجب
بود بر هر عاقلی مکلّف بر طریق مخصوص چنانکه بیان خواهد شد مسئله
بدانکه علما را خلافست در آنکه در غیر این سه موضع نزد بادهای قوی و
تاریکی که بآن باشد وغیر آن از خوفهای آسمانی نماز واجب شود یا نه درست
آنست که واجب شود وبعضی گفته اند که واجب نباشد بلکه مستحب بود و

بعضی بر آنند که نزد بادهای ترسناک واجب باشد و نزد تاریکی سخت و در دیگر موضعها واجب نباشد از مخافات آسمانی **مسئله** بدانکه وقت نماز کسوف و خسوف از ابتداء آن امر باشد و اگر وقت آن مقدار نباشد که آن دو رکعت نماز در آن گنجد بدان وجه که مذکور مخصوص خواهد شد نماز واجب نگردد و در بادها و سایر اخاویف برین وجه باشد الا در زلزله که نماز واجب باشد اگرچه زمان آن قصیر باشد و به نیت ادا گذارده شود اگرچه زلزله ساکن شده باشد **مسئله** اگر شخصی کسوف معلوم نباشد تا چندی که وقت بیرون رود قضا بروی نباشد مگر آنکه قرص کلی محترق شده باشد و در غیر کسوف قضا واجب نباشد چون معلوم نشده باشد تا زمان خروج وقت و اگر دانند و ترک کنند یا فراموش کند و نگذارد در هر دو صورت همه را قضا لازم باشد یعنی کسوف و غیر کسوف اما بیان کیفیت آن بدانکه این دو رکعت نماز باشد بده رکوع و چهار سجود و طریق آنست که اول وجهت بخواند و برکوع رود و چونکه احرام کرده باشد و فاتحه و سوره دیگر بخواند و برکوع رود و تسبیح رکوع کرده باز راست شود و فاتحه و سوره دیگر بخواند و برکوع رود و بهمین ترتیب تا پنج رکوع تمام کند و چون از پنجمین رکوع راست شود بگوید سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و بسجود رود و بر قاعده دیگر نمازها دو سجده بجای آورد و باز بقیام رود و بترتیب رکعت اول یک رکعت دیگر بگذارد و بتشهد نشیند و آنگاه سلام باز دهد **مسئله** بدانکه این نوع نمازها را بجماعت گذاردن و در کسوف و خسوف نماز را بمقدار زمان کسوف و خسوف دراز کردن و اگر پیش از انجلا از نماز فارغ شود باز نماز را اعاده کردن و رکوع را تطویل کردن بمقدار زمان قراءت و سوره بزرگ خواندن چون وقت موسع بود و در هر رکوع وقت رفع راس تکبیر گفتن الا در رکوع پنجم و دهم و در پنجم و دهم سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ گفتن و پنج

قنوت

کیفیت نماز آیات

قنوت خواندن این جمله مستحب باشد **مسئله** چون کسوف و فریضه وقتی باهم جمع آید مادام که وقت آن فریضه مضیق نباشد بهر کدام که خواهد اول بدان قیام نمودن روا باشد و اگر وقت فریضه وقتی اولی باشد والاول اشبه **مسئله** بدانکه نماز کسوف بروایتی بی عذری بر بالای مرکب گذاردن روا باشد چنانکه بپیاده رفتن هم روا است و بعضی بر آنند که بی عذری نباشد که بر بالای مرکب یا بپیاده رفتن گذارند و این اظهر است و بر سبیل اجمال بدین جمله بر طریق نظم استادی میرود **نبت** نزد یک کسوف خسف چون زلزال و نزد دریح ◦ دو رکعت از نماز بود فرض بر صحیح ◦ باشد رکوع آن ده سجدات آن چهار ◦ در هر یکی دو سجده رکوعات پنج بار ◦ باید بخواند فاتحه و سوره تمام ◦ وانکه بسجده میل نمایند از قیام ◦ تکبیر کوی چونکه شوی از رکوع راست جز پنجمین که سمعلها چون اخیر جاست ◦ در کسف و خسف مبداء آن ابتدا او وقت ◦ مانند انجلا که بود منتهای وقت در جمله عمر زلزله وقت ادا بود ◦ در غیر آن تا که مراو را بقا بود ◦ فرض و کسوف چونکه شوند جمع هر دو تا ◦ باید بفعل فرض نمایند ابتدا ◦ لکن بشرط آنکه بود وقت اضطرار ◦ در غیر اضطرار مراوراست اختیار ◦ **مسئله** اگر سوره از سورتهای طوال اختیار کند و بعضی از آن بعد از فاتحه بخواند و برکوع رود و یک رکعت تمام کند و در رکعت دوم باز فاتحه خواند و از انجا که گذاشته باشد ابتدا کند و تمام کند **باب سیزدهم** از کتاب نماز در نماز جنازه بدانکه جنازه بکسر جیم اسم آن تابوت بود که میت را بر آن نهند و بفتح جیم اسم میت و در عبارت فقها صلوة الجنازه هم بکسر جیم و فتح آن روایت باشد و هر دو صحیح بود **مسئله** بدانکه نماز جنازه فرض علی الکفایه باشد و آن عبارت است از فرضی که چون

یکی از مکلفان بجای آورد از دیگران ساقط شود و اگر جمله مکلفان
ترک کنند همه را از آن گناه باشد و به مجملی این باب اولاً بر سبیل اختصار
وطریق ارشاد می رود **بیت** بر مرده واجب است دو رکعت نماز کرد
و این فرض بر کفایه شریعت مجاز کرده ° گر در ظهور در صفت اهل دین بود
ایام عمر او نه کم از شش سنین بود ° گر کم ز شش سنین بودش مدت
حیات ° باشد بود بشرع نبی مستحب صلوة ° هر واحدی در صف
مهردات سابق است ° در موسم نماز بود غیر لاحق است ° تکبیر او هست
پنج و دعا در میانها چار ° چشم رکوع مثل سجود دان داو مدار ° تکبیر اول
از پی نیت ادا نمای ° باقی که ماند هر یکی اندر پی دعائی ° تا دفع مرده باشی
ملازم در آن مقام ° در وی قراءة نیست نه مانند سلام ° **دعای اول**
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله الله اکبر **دعای دویم** اللهم صل علی محمد وآل
محمد وارحم محمدا وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد افضل
ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک
حمید مجید الله اکبر **دعاء سیوم** اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم و
الاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
انک علی کل شیء قدیر الله اکبر **دعاء چهارم** اللهم
هذا عبدک وابن عبدک وابن امتک نزل بک وانت
خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت
اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و
ان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه

من الائمه

من الائمة الطاهرین **بیت** گر آنکسی که مرده بود زن بود یقین ° باید
کاین دعای بخوانند این چنین ° اللهم هذه امتک وبنت امتک نزلت
بک وانت خیر منزول بها اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا وانت اعلم
بها منا اللهم ان کانت محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة
فتجاوز عنها واحشرها مع من کان تتولاه من الائمة الطاهرین
وبیان تلقین در باب غسل میت چون مذکور شد احتیاج باعاده نشد
مسئله بدانکه نماز جنازه پنج تکبیر است و دعا در میان آن پنج تکبیر واجب
نیست بلکه در میان آن پنج تکبیر قرآن خواندن روا باشد و بر تقدیر قول بوجوب دعا
در میان تکبیرات تعیین دعائی واجب نیست ولکن افضل آنست که ذکر
یافت **مسئله** بدانکه اگر میت از جمله منافقان باشد اقتصار بر چهار
دعا باید کرد و از برای میت دعا نباید خواند بلکه باید گفتن اللهم احشره
مع من کان یتولاه ° و تکبیر پنجم گفتن و منصرف **مسئله** بدانکه در
نماز جنازه پنج چیز واجب است **اول** نیت و نیت چنین کردم که بر این میت
نماز گزاردم که بر من واجب است **دوم** روی با قبله کردن در زمان نماز
سیم سر جنازه با جانب راست نمازگزار نه کردن **چهارم** آنکه بر میت
نماز نکنند الا بعد از شستن و کفن کردن چون که ممکن و اگر کفن نباشد در قبر
باید نهاد و ستر عورة میت کردن وانگاه بر و نماز گزاردن **پنجم** آنکه از جنازه
بسیار دور نباشد در وقت نماز بران **مسئله** بدانکه چون از نماز فارغ شود
مستحب آنست که در همان مقام توقف کند چند آنکه جنازه را بردارند و مستحب
باشد که نماز جنازه در مقامی باشد که عادت کرده باشند در آن مقام نماز
جنازه گزاردن و اگر در مساجد بود جایز باشد **مسئله** بدانکه بر یک جنازه
دو بار نماز کردن مکروه باشد **مسئله** اگر اتفاق افتد که جنازه مرد و زنی
و کودکی با هم جمع آید جنازه مرد را در پیش امام باید نهادن بر وجهی که

امام مقابل میان جنازه ایستاده باشد و جنازه عورة را در عقب جنازه
مرد باید نهاد چنانکه سینه این جنازه برابر میان جنازه مرد باشد و جنازه
کودک را در عقب جنازه عورة باید که سنت چنین واقع است واگر این
ترتیب رعایت نیفتد نماز درست باشد ولکن ترک اولی کرده باشند
مسئله بدانکه در نماز میت وضو شرط نیست تا اگر بی وضو و بی تیمم نماز
جنازه گذارده شود درست باشد ولکن اولی آن باشد که با طهارت باشد
مسئله بدانکه باجماع در تکبیر اول دست باید برداشتن و در تکبیرهای
دیگر اظهر انست که دست برندارد مسئله چون امام را در میانه
نماز دریابد با امام موافقت کند و چون امام از نماز فارغ شود باید که
بقیه تکبیرات در پی یکدیگر بی آنکه در میانه بدعا یا بقراءت فاصله کند تمام
نماید اگرچه جنازه را برداشته باشند تا او را تمام کردن مسئله بدانکه
اگر ماموم بر امام بتکبیری سابق شود مستحب آن باشد که آن تکبیر را
با امام اعاده کند مسئله بدانکه اگر شخصی الی الله نماز بر وی گذارده دفن
کرده باشند تا یک شبانروز بر قبر او نماز گذاردن روا و بعد از آن نشاید
مسئله بدانکه در جمله وقتها نماز جنازه شاید گذاردن الا در آن وقت که
وقت نماز فریضه مضیق شده باشد مسئله چون بر جنازه بعضی نماز
کرده باشند که جنازه دیگر حاضر کنند اختیار نماز کننده را باشد اگر
خواهد نماز را از سر گیرد و بر هر دو جنازه یکبار نماز گذارد و اگر خواهد
آن نماز را که در آن شروع کرده است تمام کند و از برای آن جنازه دیگر علیحده
نماز گذارد که هر دو وجه روا است و بدانکه کثیری از احکام میت
و قبور در باب غسل میت گذشت باب چهاردهم از کتاب نماز
در نمازهای سنت بدانکه نمازهای سنت دو نوع است نوع اول سنن
راتبه که عبارة از سنتهای هر روز باشد و آن در شبانروزی

سی و چهار رکعت بود چنانکه در بین ابیات بدان اشارة میرود بیت
سوی چهار رنافله گفتند در وطن هفده نهاده اند بحال سفر سنن
هفت است بیش ظهر دو دیگر چهار وی شمر و بیخله ساقط بتحقیق در
سفر هفت دیگر نوافل شب کرده اند شمار و از بعد فرض شام نوافل بود
چهار و از بعد خفتن است دو دیگر نشسته لیک در حکم واحدیت
در راه نیست نیک و انکه نماز شفع دو رکعت بیک سلام با فرد وتر با دوی
صبح آمدی تمام آنرا که بهر سنت راتبه قیام کرد باید بیک سلام دو رکعت
تمام کرد نوع دوم سنت غیر راتبه و این قسم هم بر دو گونه باشد
بعضی انکه بوقتی معین مخصوص نباشد و این قسم بسیار است ولکن
ما انچه مهم است بیان خواهیم نمودن انشاء الله تعالی و بعضی
انکه بوقتی معین مخصوص بود و بیان این قسم نیز بعد از فراغ از بیان
قسم غیر مخصوص مشروح خواهد شدن انشاء الله تعالی اما
مهمات قسم غیر مخصوص پنج نوع است اول صلوة استسقا
دوم صلوة استخاره سیم صلوة حاجت چهارم صلوة شکر
پنجم صلوة زیارات اما بیان صلوة استسقا بدان وفقك الله که صلوة
صلوة استسقا را معنی نماز آب خواستن باشد و این نماز مستحب
باشد چون آبها کم شود و باران باز ایستد و طریق گذاردن این نماز
همچو نماز عید است الا آنکه در مواضع قنوة عید در بین نماز از حق تعالی
سوال رحمت باید کردن و طلب باران نمودن و از دعاها هرچه مناسب
باشد بخواند که روا است و اگر آنچه از ائمه منقول باشد خواند بهتر
باشد و از مسنونات این نماز آنست که خلایق سه روز بروزه باشند
و روز سیم بیرون روند و مستحب آنست که آن روز سیم روز دو
شنبه باشد یا روز جمعه و مستحب آنکه پای برهنه بصحرا روند و با

بیان نماز استسقا

سکون و وقار و تضرع و خشوع و زنان و پیران و کودکان با خود بیرون
برند و اهل ذمه را یعنی جهود را نیز بیرون برند و اطفال را از مادران جدا
کنند و چون امام از نماز فارغ شود رداء خود را بگرداند پس روی بقبله
کند و صد بار تکبیر گوید با آواز بلند و پس روی بجانب راست کند و
باواز بلند صد بار تسبیح گوید پس روی بجانب دیگر کند و صد بار
تهلیل کند همچنان یعنی باواز بلند صد بار لا اله الا الله بگوید پس
روی بخلایق کند و صد بار الحمد لله بگوید باواز بلند و باید که خلایق
نیز در هر حال با امام موافقت کنند پس خطبه خواندن و در تضرع مبالغه
کنند تا آن زمان که رحمت خدا تعالی نازل شود بدانکه همچنانکه این
نماز در زمان باز ماندن باران جایز است در وقت کم شدن آب چشمها
و کاریزها هم روا باشد بیان نماز استخاره بدانکه معنی استخاره طلب
خیر کردن بود و در شریعت خواجهٔ کاینات این نماز مستحب باشد
و طریقی که از امام علی بن موسی الرضا ع منقولست آن است که چون
شخصی قصد آن شود که کاری کند و نداند که کردن آن کار بهتر باشد
یا نا کردن و خواهد که بداند باید شش پارهٔ کاغذ فرا گیرد و بر سه
پاره نویسد افعل و بر سه پاره نویسد لا تفعل و هر یکی را جدا
گانه در پیچد و در زیر سجاده نهد و دو رکعت نماز گذارد باهستگی و
خضوع و فاتحه بخواند یکبار و ده بار قل هو الله احد در هر رکعتی
و چون سلام دهد سر بجای سجود نهد و صد بار بگوید استخیر
الله خیرة فی عافیة و زاری کند و تضرع کند بحضرة حق سبحانه
و تعالی پس سه کاغذ را برگیرد و اگر همه افعل باشد خیر و صواب در
کردن آن باشد و اگر همه لا تفعل باشد از ان کار پرهیز کنند که در آن
هیچ خیری نباشد و اگر افعل بیشتر باشد از لا تفعل هم کردن آن کار

بیان نماز استخاره

بیان استخاره ذات الرقاع

بهتر باشد

بهتر باشد و اگر لا تفعل بیشتر بود نا کردنش بهتر باشد و اما بیان نماز
حاجت بدانکه چو کسی را حاجتی باشد که در شرع مباح باشد جهة بر آمدن
آن حاجت دو رکعت نماز گذاردن مستحب باشد و طریقش آنست که در رکعت اول
یکبار الحمد و یکبار انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم یکبار الحمد و یکبار آیة الکرسی
و چون سلام باز دهد بگوید اللهم بحق کل کتاب انزلت علی انبیائک و بحق کل
آیة فیه و بحق کل مؤمن مدحته و بحق کل حق علیک فلا احد اعرف بحقک
منک پس ده بار بگوید اللهم بحق فاطمة بنت رسولک و حبیبک و ده
بار بگوید اللهم بحق الحسن و الحسین پس ده بار بگوید اللهم بحق کل ولی
من اهل بیت نبیک و آنگاه مقصود خویش را از حقتعالی طلب کند که امید
اجابت است انشاء الله تعالی اما بیان نماز شکر بدانکه چون حقتعالی در
حق بنده احسانی نماید و بنعمتی ارزانی گرداند جهة باقی داشتن آن نعمت
زیادتی آن احسان دو رکعت نماز گذاردن مستحب باشد و طریق آنست که در
رکعت اول الحمد و قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون
و در رکوع و سجود رکعت اول بجای سبحان ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی بگوید
الحمد لله شکرا و حمدا سه بار یا هفت بار و اگر بیشتر گوید هم شاید
و در رکوع و سجود رکعت دوم بگوید الحمد لله استجاب دعائی و اعطانی
مسئلتی و اگر تواند هر شب میان شام و خفتن بجای آرد اما بیان نماز زیادات
بدانکه از جملهٔ این نماز دو رکعت نماز است که امام جعفر صادق ع نقل فرموده است
که در میان خفتن و شام باید گذاردن که این وقت را ساعة الغفلة خوانند
و در رکعت اول الحمد و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین بخواند و در رکعة
دوم الحمد و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی البر و البحر و ما

بیان نماز حاجت

بیان نماز شکر

بیان نماز زیادات

وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا
يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ آنگاه دست بردارد و بگوید اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ
بِمَفَاتِحِ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَنْتَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ أَنْتَ
وَلِيُّ نِعْمَتِي وَالْقَادِرُ عَلَى طَلِبَتِي تَعْلَمُ حَاجَتِي وَأَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ
السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا لِي پس حاجتی که دارد بخواهد که برآید نوعی دیگر
بدانکه از حضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلعم و آله منقولست که هر که
دو رکعت نماز کند در میان شام و خفتن برکعت اول یکبار الحمد و سیزده بار
اذا زلزلت بخواند و در رکعت دوم یکبار الحمد و پانزده بار قل هو الله احد و بترتیب
نگاه دارد از جمله نیکوکاران باشد و اگر در ماهی یکبار بجای آورد از جمله اهل
یقین باشد بحق سبحانه و تعالی و اگر هر شب آدینه بجای آورد از جمله صالحان
باشد و هر کس که هر شب بجای آورد باور که رسول حق صلعم در بهشت باشد
و ثواب او را بغیر خدای تعالی کسی دیگر نداند نوعی دیگر بدانکه از پس هر نماز
فریضه دو رکعت نماز گذاردن مستحب باشد و طریقش آنست که در رکعت اول
الحمد یکبار و یکبار آیة الکرسی خواند و یکبار قل یا ایها الکافرون و در رکعة
دوم یکبار الحمد و سیزده بار قل هو الله احد و چون سلام باز دهد بگوید
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا مَنْ لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ وَلَا تُخَالِطُهُ الظُّنُونُ وَلَا
يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ يَا مَنْ لَا يُغَيِّرُهُ الدُّهُورُ وَلَا تُبْلِيهِ الْأَزْمِنَةُ
وَلَا الْأُمُورُ يَا مَنْ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ وَلَا يَخَافُ الْفَوْتَ يَا مَنْ لَا تَضُرُّهُ
الذُّنُوبُ وَلَا تَنْقُصُهُ الْمَغْفِرَةُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَهَبْ لِي مَا لَا
يَنْقُصُكَ وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَضُرُّكَ پس حاجت خود را طلب کند که امید اجابت
است بفرمان خدای تعالی اما بیان آنچه بوقتی معین مخصوص باشد
بدان وفقک الله که این قسم نیز بسیار است و بعضی از این قسم نافله ماه مبارک
رمضانست بدانکه آنچه مشهور است از روایات آن است که در ماه مبارک رمضان

هزار رکعت

بیان نوافل ماه مبارک رمضان

هزار رکعت نماز غیر سنتهای راتبه بجای آوردن مستحب است و طریقش آنست
که هر شب تا شب بیستم بیست رکعت نماز گذارد هشت رکعت بعد از نماز شام و دوازده
رکعت بعد از نماز خفتن و در دهه آخر هر شبی سی رکعت گذارد هشت رکعت
بعد از نماز شام و بیست و دو رکعت بعد از نماز خفتن و در لیالی افراد که عبارتست
از شب نوزدهم و شب بیست و یکم و بیست و سیم هر شبی صد رکعت غیر از آنچه
گفته شد باید گذاردن فصل در شب قدر بدانکه شبهای رمضان چون روزهای
آن حقی تمام و قدری عظیم دارد و بعضی شبها از بعضی فاضلتر باشد و در شب
اول و شب پانزدهم و شب هفدهم مستحب باشد که غسل کنند و اگر در شب پانزدهم
صد رکعت نماز از آنچه گفته شد بجای آورد اندر ثواب بسیار باشد هر رکعتی بیک
الحمد و ده قل هو الله احد و در شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سیم
هم غسل است و این شب بغایت فاضل باشد و شب بیست و یکم شب
معراج مصطفی صلعم بود و موسی و هارون و امیر المؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم
وفات رسید بدانکه اکثر علمای مذهب ائمه معصومین علیهم السلام بر آنند که شب قدر
شب بیست و سیم ماه رمضان است که حق تعالی میفرماید که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ
مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر از برای طاعت بهتر از هزار ماهست و از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که هر کس در شب بیست و سیم ماه رمضان
سوره المراحب الناس و الم غلبت الروم بخواند بی گفتن ان شاء الله تعالی
از اهل بهشت گردد و در این شب چندانکه تواند بطاعت مشغول باشد که ثواب
بی شمار دارد و بدانکه در شب فطر که عبارت از شب عید رمضان است دو
رکعت نماز مستحب باشد که در رکعت اول فاتحه باید خواند و یکبار و هزار بار
قل هو الله احد و در رکعت دوم یکبار فاتحه و یکبار قل هو الله احد فصل در
نماز ماه رجب آنچه مشهور است بدانکه در ماه رجب سی رکعت نماز
گذاردن مستحب باشد هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار قل هو الله احد و سه بار

بیان نوافل ماه رجب المرجب نوافل کردن نماز سلمان

قل يا ايها الكافرون چنانكه ده ركعت در دهٔ اول و ده در دهٔ دوم و ده در
دهٔ آخر و چون در دهٔ اول گذارده باشد بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على
كل شيء قدير اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ينفع
ذا الجد منك الجد و چون در دهٔ دوم گذارده باشد بگويد لا اله الا الله وحده
لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير
وهو على كل شيء قدير لا اله الا الله الها واحدا احدا صمدا لم يتخذ
صاحبة ولا ولدا و چون در دهٔ آخر گذارده باشد بگويد لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
بيده الخير وهو على كل شيء قدير وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ولا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و هر بار كه اين دعاها خواند دستها
برداردو بروى فرو آورد و از حق تعالى آمرزش خواهد و اين نماز سلمان خواند
نماز شب پانزدهم رجب بدانكه در شب پانزدهم رجب دوازده ركعت نماز گذاردن [نماز شب پانزدهم ماه رجب]
مستحب باشد هر يك ركعت يكبار الحمد و هر سوره كه خواهد و چون تمام گذارده
باشد چهار بار قل اعوذ برب الفلق و چهار بار قل اعوذ برب الناس و چهار بار
قل يا ايها الكافرون و چهار بار آية الكرسي و بروايتي ديگر هر يكي را هفت بار
بخواند و بعد از آن چهار بار اين دعا بخواند سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اكبر الله ربي لا اشرك به شيئا ما شاء الله كان ولا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن
له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الذل وكبره تكبيرا اللهم اني
اسئلك بمعاقد عزك على اركان عرشك ومنتهى الرحمة من كتابك
وباسمك الاعظم وذكرك الاعلى وبكلماتك التامات كلها ان تصلي
على محمد وآله وان تفعل بي ما انت اهله واسئلك ما كان اوفى بعهدك واقضى لحقك وادخني

لكن وخير

لك وخير الحي في المعاد عندك والمعاد اليك وان تعطيني الساعة بين حاجات
خويش طلب كند كه مرجو الحصول است نماز شب بيست و هفتم رجب كه عبارة از بيست و هفتم [نماز شب بيست و هفتم رجب]
رجب است بدانكه مستحب است كه شب بيست و هفتم رجب غسل كند و آن نماز
كه براى شب پانزدهم گفته شد بجاي آرد نماز روز مبعث بدانكه سنت است
كه در روز بيست و هفتم رجب غسل كند و پيش از زوال دوازده ركعت نماز گذارد
هر ركعتي يكبار الحمد و هر سوره كه خواهد بخواند و اگر يس خواند بهتر باشد
و بهر دو ركعت چون سلام باز دهد بگويد يا عدتي في مدتي ويا صاحبي في شدتي
ويا وليي في نعمتي ويا غياثي في رغبتي ويا نجاحي في حاجتي ويا حافظي في غيبتي ويا
كالئي في وحدتي ويا انسي في وحشتي انت الساتر عورتي فلك الحمد وانت المقيل
عثرتي فلك الحمد وانت الناعش صرعتي فلك الحمد صل على محمد وآل
محمد واستر عورتي وآمن روعتي واقلني عثرتي واصفح عن جرمي و
تجاوز عن سيئاتي في اصحاب الجنة وعد الصدق الذي كانوا يوعدون
و چون از همه فارغ شود الحمد و قل هو الله و هر دو قل اعوذ هر يكي چهار بار بخواند
پس چهار بار بگويد سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر سبحان
الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس چهار بار بگويد
ولا اشرك بربي احدا و بعد از آن حاجت خويش را از حق تعالى طلب دارد
نماز رغايب بدانكه در بعضي روايات آمده است كه نماز رغايب گذاردن [نماز رغايب]
سنت مستحبه است و طريق اين نماز آنست كه اول پنجشنبه كه از ماه رجب
باشد روزه دارد و روزه نگشوده دوازده ركعت نماز گذارد و در هر ركعتي فاتحه
و سه بار سورهٔ انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد بخواند و چون از نماز
فارغ شود هفتاد بار بگويد اللهم صل على محمد النبي الامي وآله و بسجود
رود و هفتاد بار بگويد در سجود سبوح قدوس رب الملائكة والروح
پس سر از سجود بردارد و هفتاد بار بگويد رب اغفر وارحم وتجاوز عما

تعلم انک انت الاعز الاکرم پس دگر باره بسجده رود و هفتاد بار همان
تسبیح اول بگوید و چنان کند که این نماز در شب جمعهٔ اولین ماه رجب در میان شام و خفتن
گذارد نماز برات بدانکه شب پانزدهم ماه شعبان صد رکعت نماز گذاردن مستحب باشد نماز برات
هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله احد اما امام محمد باقر ع فرموده که هر بنده که
این نماز بجای آورد از دنیا نرود تا سزاء بهشت نشود و هر بنده که صد بار الله اکبر
و صد بار سبحان الله و صد بار الحمد لله با اعتقاد پاک بگوید حقتعالی حاجتهای
دینی و دنیائی او روا گرداند و اگر خواهد چهار رکعت نماز گذارد بدو سلام
در هر رکعتی یکبار الحمد و صد بار قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شود بگوید
اللهم انی الیک فقیر و من عذابک خائف و بک مستجیر اللهم لا تبدل
اسمی و لا تغیر جسمی و لا تشمت بی اعدائی و لا تجهد بلائی اعوذ بعفوک
من عقابک و اعوذ برحمتک من عذابک و اعوذ برضاک من سخطک
و اعوذ بک منک جل ثناؤک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما
یقول القائلون و صل اللهم علی محمد و آله اجمعین باب پانزدهم
از کتاب نماز در بیان خللهای نماز • نقض نماز میکند آنچه وضو شکست
فعل کثیر و قهقهه و بستن دو دست • مثل حدیث و ذعق خویش التفات
کردن چرکوید از پی دنیای بی ثبات • هر ذره طعام که با جوف واصل است
اندر روایتی که این نیز باطلست • لکن نظر بسوی یمین و یسار خویش • مکروه
گفته اند چه بازی بدست و ریش • مانند تثاوب افکندن خیو • آه گفتن
نمودن بالای خود رد و نه • نفخ مقام سجده بلغم کاشتن • چون بول و غایط
بتعب بازداشتن • هر بنده که کرد با یقاع آن قیام • قطع نماز بی ضرورت
شد بر وی حرام • تسمیت عاطس است بشرطی در و صلاح • رد سلام و عرض
دعائی که شد مباح • رد سلام دان که سلام علیکم است • راهی جز این
مجوی که آن راه خود کم است مسئله بدانکه هر کس که چیزی از نماز

آنچیز

آنچیزیکه واجب بود آنرا ترک کند عمداً باتفاق نماز او باطل گردد و هم چنین اگر کند
چیزی که ترک آن واجب باشد نماز باطل شود اگرچه عالم بوجوب آن نباشد مگر
بلند خواندن و پست خواندن که اگر در مقام بلند خواندن پست خواند و در مقام
پست خواندن بلند خواند ترک واجب کرده باشد و ثواب نماز ناقص کرده باشد
ولکن نماز باطل نباشد مسئله چون در جامهٔ غصب کرده نماز گذارده و ندانسته
باشد که آن جامه مغصوب است و بعد از آن معلوم شود اعادهٔ آن نماز لازم نباشد
و حکم مکان مغصوب و جامهٔ بی نمازی هم چنین باشد یعنی چون ندانسته باشد
و نماز گذارده باشد چون معلوم کند اعادهٔ نمازی که در آن گذارده باشد لازم نباشد
و اگر دانسته باشد و نماز گذارده آن نماز را اعاده باید کردن و آبی که غصب کرده
باشد و وضو بدان ساخته همین حکم دارد مسئله و اگر بسهو چیزی زیاده
و نقصان کرده باشد اگر رکنی بود چون قیام و قرائت و رکوع و سجود اعاده کند
آن رکن را که فوت کرده باشد و اگر بعد از سلام بیاد آید اعادهٔ نماز باید کردن یعنی
باز نماز را از سر گیرد مسئله اگر در رکوع شک آورد و رکوع کند و در میان
رکوع بیاد آیدش که رکوع کرده است راست شود و هم از آنجا بسجود رود
مسئله چون دو سجده ترک کند و نداند که از دو رکعت است یا از یک رکعت
آنچه احتیاط در آن باشد اختیار باید کردن مسئله اگر از دو رکعت باشد
و نداند که از کدام است یعنی نداند که از دو رکعت اولی است یا از دو اخری
اظهر آنست که دو سجدهٔ سهو کند و اعادهٔ نماز لازم نباشد مسئله اگر خلل
رساند بواجبی که رکن نباشد آن بر سه قسم باشد قسمی آنکه نماز تمام باید کردن
بی تدارک چیزی و قسم دوم آنکه از تدارک باید کردن بی سجودی و قسم سیم
آنست که تدارک آن باید و دو سجدهٔ سهو بجای آوردن اول هم چو فراموش کردن
قراءة تا زمان رکوع و هم چو فراموش کردن جهر و اخفات در مقام خود و هم چو فراموش
کردن ذکر رکوع و سجود و طمانینه در آن و هم چو فراموش کردن خواندن الحمد تا خواندن سوره

دیگر که فاتحه را تدارک باید کردن یعنی باید خواندن و سوره را در عقب فاتحه
خواندن و در این صورت هیچ سجدهٔ سهو نباشد سیم هیچ یاد کردن ترک سجده
بعد از قیام که در این صورت باید نشستن و سجده بجای آوردن و دو سجدهٔ سهو نیز
جهة جبر نقصان باید کردن و ترک تشهد نیز همچنین باشد **مسئله** چون در عدد
نماز واجبی که دو رکعتی باشد چون نماز بامداد و نماز سفر شک افتد آن نماز را
اعاده باید کردن و نماز عید و کسوف و شام نیز همچنین باشد **مسئله** اگر در
فعلی از افعال نماز شک افتد و هنوز از آن موضع نگذشته باشد آن فعل را
بجای آورد و اگر از آن موضع گذشته بود شک را اعتبار نکند و نماز را تمام
کند خواه آن فعل از ارکان باشد و خواه غیر ارکان **مسئله** چون نیّة
نماز بیقین کرده باشد و شک افتد که نیت پیشینی کرده یا پسین یا نیت فرض
کرده یا سنت نیت از سر باید گرفتن **مسئله** چون در عدد دو رکعتی و سه
رکعتی شک افتد و یا در دو رکعت اول چهار رکعتی نماز را اعاده کند باعتبار آنچه
در آن شک شده باشد و همچنین اگر نداند که چند رکعت گذارده است هم
اعاده باید کردن **مسئله** چون زاید بر دو رکعت شک کند در چهار رکعتی بنا بر
زاید باید نهاد پس اگر شک کند میان دو و سه بنا بر سه باید نهادن و تمام
نمودن و همچنین اگر شک افتد میان سه رکعت و چهار رکعت بنا بر چهار باید
نهاد و همچنین اگر شک افتد میان دو رکعت و چهار رکعت بنا بر چهار باید
نهاد و لکن چون بنا بر سه رکعت نهاده باشد و تمام کرده چون سلام باز دهد
یک رکعتی دیگر از قیام یا دو رکعت از نشستن بجا باید گذاردن و اگر شک میان
دو و چهار شده باشد و بنا بر چهار نهاده باشد دو رکعتی بعد از سلام از قیام
باید بجای آوردن و اگر میان دو رکعت و سه رکعت و چهار رکعت شده
باشد و بنا بر چهار نهاده بعد از سلام دو رکعت از قیام و دو رکعت از نشستن
باید بجا آوردن **مسئله** اگر یکی از دو طرف بر تو غالب باشد آن معتبر

بود و طرف

بود و طرف مقابل آن را اعتباری نباشد **مسئله** اگر کسی بسیار سهو کند سهو او
معتبر نباشد و بر امام و ماموم چون غیری بر ایشان محافظت آنچه ایشان
فراموش کرده باشند کند سهوی نباشد و اگر در سهو سهو کند سهو در سهو را
اعتبار نباشد **مسئله** بدانکه دو سجده جهة سهو کردن در نماز واجب بود
در آن موضع که یاد کردیم و هم چنین بر هر کسی که بسهو در نماز تکلم کند یا سلام دهد
در غیر محل سلام یا شک آورد میان چهار و پنج گفته اند که در هر زیادتی و
نقصان که واقع شود از آنچه مبطل نباشد سجدهٔ سهو در آن واجب باشد و ماموم را
با امام بر سبیل وجوب سجده باید کردن چون او را سبب عارض شود و اگر سبب سهو
یکی یا باشد او بحکم نفس خود باشد و موضع دو سجدهٔ سهو بعد از سلام باشد
بقول اصح خواه بسبب نقصان بود و خواه بسبب زیاده و بر روایتی دیگر آنست که
اگر سجدهٔ سهو بواسطهٔ زیاده بوده است بعد از سلام باشد و اگر بواسطهٔ نقصان
بوده است قبل از سلام و لکن اصح و اولی آنست که در هر دو صورت بعد از سلام
باشد که سهو کرده است **مسئله** بدانکه طریق سجدهٔ سهو آنست که نیت کند
بر این وجه اَسْجُدُ سَجْدَتَیِ السَّهْوِ لِوُجُوبِهِمَا عَلَیَّ قُرْبَةً اِلَی اللهِ تَعَالَی و میان
دو سجده فاصله کند بالای نشستن و در آن دو سجده بگوید بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ
و تشهد سبک بجای آورد سلام باز دهد **مسئله** بدانکه چون در نماز نافله
شک شود بنا بر اقل نهادن افضل است **باب سی و دوم** از کتاب نماز
در قضاء نماز ها و سبب فوت آن بدانکه چون نماز فریضه فوت شود عاقل بالغ
مؤمن را قضاء آن بر او واجب باشد و اگر سنت را فوت کرده باشد قضاء آن
مستحب باشد و لکن واجب نبود اما بشرط آنکه سنتی باشد موقته اگر سنتی باشد
غیر موقته یعنی سنتی بود که او را وقت معین نباشد قضاء آن بر این وجه نباشد
مسئله در هر وقت یاد آید که نماز فریضه فوت کرده است قضاء لازم بود اما

بشرط آنکه اگر بقضا گذاردن مشغول شود نماز وقتی قضا نشود مسئله بدانکه
در قضا ترتیب نگاه باید داشتن مثلا صبح را پیش از پیشین و پیشین پیش
از پسین و پسین را پیش از شام و شام را پیش خفتن قضا باید کردن خواه
این نمازها از آن این روز باشد و خواه از آن روز دیگر که فوت شده باشد
مسئله اگر نماز بسیار فوت کرده باشد ترتیب آن نسبت با نماز حاضره لازم
نباشد بلکه اگر اول نماز حاضر گذارد و در عقب این نماز آن نمازهای فوت شده
گذارد شاید تا غایتی که اگر بروی یک نماز باشد اول نماز حاضر را گذارد وانگاه
آن نماز فوت شده را اعاده نماز حاضر لازم نباشد ولکن اگر میان نماز
حاضره یاد آورد که نمازی بروی فوت است ترک حاضره باید کردن و آن نماز
سابق را گذاردن وانگاه نماز حاضره را اگر نماز حاضر تمام کند چون قضا
کند اعادهٔ حاضره واجب بود مسئله چون در نماز سنت شروع کند و شروع
در آن کرده با یاد آید که بروی نماز فریضه هست اول آن نماز فریضه را باید گذاردن
وانگاه نماز سنت را مسئله بدانکه در سفر اگر قضای نماز حضر کند تمام
باید کردن و اگر در حضر قضاء نماز سفر کند قصر باید کردن زیرا که آنچه بروی
در حضر واجب بود تمام بود وانچه در سفر واجب بود قصر مسئله اگر
شخصی را یک فریضه فوت شود و نداند که کدام است صبح و شام و یک چهار
رکعتی قضا باید کردن و بروایتی دیگر پنج نماز دیگر قضا باید کردن و قول اخیر
باحتیاط نزدیکتر است و قول اول مرویست و اگر چند نوبت برین نوع
فوت کرده باشد برین وجه باید گذاردن تا چندانکه گمان وی غالب شود
بانکه تمام را بجای آورده است مسئله اگر نمازی بسیار فوت کرده باشد
و معین باشد که از کدام وقت است ولکن نداند که چند نوبت فوت شده است
چند آن باید نماز آن وقت را قضا کردن که غالب ظن او چنان شود که تمام را
قضا کرده است مسئله و اگر نمازی بسیار فوت کرده باشد و نداند که از

کدام وقت است از اوقات پنجگانه چند روزی متوالیه قضا باید کردن تا
وقتی که در غالب گمان او آن باشد که آنچه واجب بود جمله ادا کرده شد مسئله
اگر کسی ترک نماز کند یکبارگی را و این ترک را مباح داند و در میان ایمان و اسلام
زایل باشد شرعا کشتن او واجب بود و اگر از کفر برگشته باشد و مسلمان شده
اول توبه بر وی عرض کنند اگر قبول توبه نکند باید کشتن و اگر دعوی شبهه کند
شبههٔ او را بدلیل دور باید کردن و حد کشتن از او ساقط شود و اگر ترک
نماز کند ولکن آنرا مباح نداند تعزیر بود و زجر و ملامتش کنند اگر سیم نوبه
باز ترک کند باید کشتن و بروایتی در نوبهٔ چهارم کشتن و این قول باحتیاط
اقرب است مسئله بدانکه اسباب چند که با وجود آن اگر نماز فوت شود
قضا لازم نباشد هفت است اول صغر یعنی کوچک که تا شخص بالغ نشود
امتثال اوامر و نواهی شرع بر وی واجب نباشد دویم دیوانگی سیم
بیهوشی که نه بسبب فعل خود باشد بقول اظهر چهارم حیض پنجم نفاس
ششم کفر اصلی که اگر کفر اصلی نباشد بلکه مرتد باشد ایام ردت را
قضاء نماز باید کردن هفتم آنکه قادر نباشد بر فعلی که نماز را مباح
کند چون وضو کردن و غسل نمودن و تیمم کردن و بروایتی دیگر آمده
است که در بنصورت چون قادر شود اعادهٔ ما فات باید کردن و
قول اول اشبه است و در غیر این صور هرچه از فرایض فوت شود
قضا باید کردن باب هفدهم از کتاب نماز در بیان نماز جماعت
بدانکه هر نمازی که فریضه باشد اگر بجماعت گذاردن مستحب باشد
و ثواب آن زیاده بود و در فرایض پنجگانه سنت موکده باشد و در نماز
آدینه و عیدین جماعت گذاردن واجب بود چنانکه با وجود شرایط
آن اگر بی جماعت گذارد درست نباشد و در هیچ نافله جماعت روا
نباشد مگر در نماز استسقا و نماز عیدین چون شرایط وجوب

صیدین تمام محقق باشد مسئله بدانکه اگر امام را در رکوع دریابد جماعت
دریافته باشد مسئله بدانکه عددی که با آن نماز جماعت درست آید اقل آن
دو نفر باشد که چون دو کس با هم نماز گذارند به نیت جماعت چنانکه امام باشد
ویکی مأموم یعنی مقتدی باشد ویکی مقتدی به ثواب جماعت محقق باشد
وجماعت درست بود مسئله چون میان امام ومأموم مانعی باشد که از
مشاهده منع کند جماعت درست نباشد مگر آنکه مأموم عورتی باشد
که اقتدا کرده باشد بمردی واگر امام بلند از مأموم بلندی معتبر که
بسبب بنائی باشد جماعت درست نباشد بر تردد ولکن اگر بلندی امام
نه بسبب بنائی باشد بلکه امام بر پشته باشد ومأموم در زیر آن پشته
این جماعت روا باشد واگر مأموم بر بنائی بلندی باشد وامام در
اسفل روا باشد مسئله بدانکه روا نباشد که مأموم از امام دور باشد
دوری که معتبر باشد در عرف اگر صفوف متصل نباشد واگر صفوف
متصل باشد دوری از امام جایز باشد مسئله اگر امام از آن کس باشد
که اقتدا بوی توان کردن وشرایط امام خواهد آمدن درین صورة
مأموم را قراءت کردن در عقب امام مکروه باشد چون نماز از آن
مقول باشد که در وی بلند خوانند وآواز امام شنود واگر آواز امام
نشنود اگر قراءت کند مکروه نباشد وبعضی گفته اند که در صورة اول
قراءت کردن مأموم حرامست ولکن اشبه کراهت است نه حرمت
واگر نماز غیر جهری باشد بعضی گفته اند که مأموم را قراءت کردن
مستحب باشد مسئله اگر امام با شرایط امامت نبود مأموم را
قراءت کردن واجب بود که اگر قراءت نکند نمازش درست نباشد
مسئله بدانکه متابعت امام کردن در نماز واجب بود پس اگر
مأموم پیش از امام عمداً یا سهواً از سجده بر دارد توقف کند وبسجده

دیگر بود

دیگر برود تا امام از سجده سر بر دارد وبمتابعت امام بسجده رود واگر
مأموم شهواً پیش از آنکه امام سر بر دارد باز بسجود رود تا با امام بر دارد وهمچنین اگر
پیش از امام بسجود رود یا برکوع مسئله بدانکه مأموم را روا نباشد که
در پیش امام باشد وواجب بود که نیت آن کند اقتدا کرده ام بفلان کس معین
که اگر در پیش او دو کس باشد ونیت اقتدا کند بیکی بی تعیین جماعت درست
نباشد مسئله اگر دو کس بجماعت نماز گذارند وهر دو نیت امامت کرده باشند
نماز هر دو درست باشد واگر هر دو نیت مأمومی کرده باشد نماز هیچ کدام درست
نباشد واگر هر دو را شك شود که امام بود یا مأموم همچنین نماز هیچ کدام درست
نباشد مسئله بدانکه اقتدا کردن صاحب فریضه بصاحب فریضه اگر چه فرض
هر یکی مخالف فرض آن دیگر باشد وهمچنین اقتدا کردن صاحب فرض بصاحب
سنت روا بود وعکس نیز جایز باشد مسئله اگر مأموم یك مرد باشد
مستحب آن است که در جانب راست امام باشد واگر جماعتی باشند
زن بود مستحب آنست که در عقب امام باشند واگر امام عورتی باشد
که از برای عورات نماز را امامت کند مستحب آن بود که زنان در هر دو
جانب او باشند وهمچنین اگر امام ومأمومان برهنه باشند مسئله
بدانکه چون شخصی نمازی را بی جماعة گذارده ودیگری را دریابد که همان
نماز را بجماعة میگذارد مستحب آنست که آن نماز را بجماعة اعاده کند خواه
بامامت کردن باشد وخواه بمأمومی مسئله اگر مأموم پیش از امام قراءة
تمام کند مستحب آن باشد که تسبیح کند تا آن زمان که امام برکوع رود وهم
مستحب آن است که در صف اول اهل فضل باشند ومکروه است که صبیان
یعنی کودکان در صف اول دارند وهم مکروهست که مأموم علیحده باشد
از صف مگر آنکه در صف جای نباشد وهم مکروه باشد نافله گذاردن مأموم
چون که قامت گفته شود بروایت اظهر بیان شرایط امام بدانکه در امام

پنج شرط باید تا امامت را شاید اوّل ایمان زیرا که امامت غیر مومن درست نباشد دوّیم عدالت که اگر عدل نباشد امامت او درست نباشد سیّم عقل و امامت مجنون درست نباشد چهارم طهارة مولد یعنی ناپاک از جهت نسب و لد الزنا نباشد پنجم آنکه بالغ بود بقول اظهر چه امامت نابالغ بدین قول درست نباشد و امامت عالم را هم درست نبود و بدانکه بقول اظهر آزاد بودن امام در جماعة شرط نیست بلکه بنده را چون این صفات پنجگانه باشد امامت او درست بود مسئله بدانکه امامت زنان مردان را درست نباشد و چون بعضی از ماموما مرد باشد واجبست که امام هم مرد بود و امامت زنان خنثی را هم روا نباشد یعنی نشاید که زنان امامت خنثی کنند مسئله اگر امام درست نخواند جایز نباشد که امامت کند هر کسی را که او درست خواند مسئله بدانکه نیت امامت کردن شرط نباشد و اگر نیت کند روا باشد مسئله بدانکه صاحب مسجد و صاحب منزل و صاحب امارة اولی باشند بامامت و هاشمی اولی از غیر باشد چون بشرایط امامت متصف باشد و چون اماما در امامت منازعه کنند و همه مساوی باشند آنکس که ماموما اختیار کنند اولی باشد و اگر مختلف باشند تقدیم آنکس که خواننده تر باشد اولی باشد و بعد از آنکه دانا تر بود پس آنکه خوب تر بود مسئله بدانکه اگر حدث امام در نماز و فات یابد بنیابت دیگری بی آنکه نماز را قطع کند روا باشد و همچنین اگر امام نماز بضرورتی یا باختیار ترک امامت کند و دیگری را نایب خود سازد روا باشد مسئله بدانکه امامت کردن مسافر از برای مقیم درست باشد ولکن مکروه بود و امامت کردن مسبوق بنیابت و امامت کردن از برای ابرص و اجذم و امامت کسی که ماموم امامت او را راضی نباشد و امامت کردن صاحب تیمم

ازبرای

از برای صاحب وضو مکروه باشد مسئله چون بعد از فراغ از نماز معلوم شود که امام کافر بوده است یا فاسق یا بی طهارة نماز ماموم باطل نباشد و چون ندانسته باشند و اگر دانسته باشند پیش از شروع در نماز اعاده باید کردن آن نمازی را که در عقب آن جماعت گذارده باشند و اگر در میان نماز معلوم شود قولی آنست که نماز را از سر باید گرفتن و قول اظهر آنست که نیت جماعت ترک کند و نیت انفراد کند و تمام نماید و احتیاج باز سر گرفتن نباشد مسئله چون شخصی در مسجد در آید و امام در رکوع باشد و خوف آن باشد که رکوع فوت شود فی الحال رکوع کند و جایز باشد که در رکوع پا کشیده خود را بصف ملحق سازد مسئله چون مردی و زنی و خنثائی بجماعة نماز گذارند واجب بود که خنثا در عقب مرد باشد و زن در عقب خنثا بقول تحریم محاذاة و الا سنت بود مسئله چون امام در درون محراب باشد نماز آن جماعة که مقابل اوست درست باشد از صف اوّل ولکن نماز آن جماعت که از دو جانب او باشند در صف اوّل باشند درست نباشد و نماز صفوف دیگر که غیر از صف اوّل است درست باشد زیرا که مشاهده می توانند کردن کسی را که او امام را مشاهده میکند مسئله بدانکه ماموم را مفارقت امام روا نباشد بی عذری مگر آنکه نیت انفراد کند بدانکه جماعت در کشتی روا باشد خواه کشتی یکی باشد و خواه بیشتر و خواه کشتیها بهم متصل باشند و خواه منفصل مسئله چون ماموم در سنتی شروع کند و امام احرام فریضه کند اگر وهم فوت جماعة باشد از آن سنت باید که بیرون آید و جماعت را اختیار کند و اگر وهم فوت آن جماعت نباشد دو رکعت نماز سنت گذاردن مستحب باشد و اگر در فریضه شروع کرده باشد که امام تکبیر احرام گوید نیت فریضه را بسنت کنند و با امام آن فریضه را بجماعة گذارد که افضل اینست مسئله چون با امام رسد و چیزی از نماز گذارده باشد باید که با امام موافقت کند و آنچه با امام گذارده شود از اوّل نماز خود شمارد

وآنچه مانده باشد از نماز بعد از ان تمام کند مثلا چون بامام رسد و امام دو رکعت نماز
گذارده باشد از چهار رکعت با امام دو رکعت بگذارد و چون امام سلام باز دهد
برخیزد و دو رکعت دیگر تمام کند و اگر یک رکعت گذارده باشد چون امام سلام
باز دهد برخیزد و آن مانده را تمام کند و باید که در دو رکعت فاتحه و سورة خوانده
شود مسئله چون بامام رسد و امام در رکعت آخرین سر از سجدهٔ اول
برگرفته باشد باید که تکبیر گوید و با امام سجده کند و چون امام سلام دهد بر
خیزد و تکبیر از سر گوید و فایدهٔ آن موافقت ادراک ثواب جماعت است
مسئله چون بامام رسد و امام از سجدهٔ آخرین سر برآورده باشد تکبیر
گوید و با امام در نشستن موافقت کند و چون امام سلام دهد برخیزد و نماز را
تمام کند و احتیاج بتکبیری دیگر نباشد مسئله اگر ماموم پیش از امام سلام
دهد روا باشد خواه ضرورتی باشد و خواه ضرورتی نباشد مسئله چون مسبوق
بنیابت امامت کند و نماز مامومان تمام شود باید که مسبوق اشارتی کند تا
ماموماًن بان اشارت سلام دهند انگاه او برخیزد و آنچه باقی باشد از نماز
خود تمام کند فصل در احکام چند متعلق بمساجد بدان وفقک الله

در بیان مساجد

که مستحب است که مساجد در مواضع ظاهره باشد و مستحب است که بر
درها مساجد میضاتها باشد یعنی مستراحها باشد و مستحب است که مناره
مسجد با دیوار باشد نه در میان مسجد و هم مستحب است که چون بمسجد در آید
پای راست فراپیش نهد و چون بیرون آید پای چپ فراپیش نهد و روا نباشد
که آلت مسجد در غیر مسجد بعمل دارند و مسجدی که خراب شود اعادهٔ آن
مستحب باشد و هر که چیزی از مسجد فرا گیرد واجب باشد که باز بهمان مسجد
رد کند یا بمسجدی دیگر اگر در مسجد نجاستی باشد نشاید که آن محل را ملک سازند
و نجاست در ان محل نتوان انداختن و مکروه هست بلند کردن مساجد و شرفها نهادن
و بیع و شری یعنی خرید و فروخت در مسجد مکروه هست و دیوانگان در مسجد

گذاشتن

گذاشتن هم مکروه است چنانکه تعریف گم شده کردن و شعرها خواندن و آواز
بلند کردن و صنعتها کردن و خواب در ان کردن این همه در مسجد مکروه باشد
در آمدن کسی که از دهنش بوی سیر یا پیاز آید و هم مکروه باشد آب بینی و
آب دهن در مسجد افکندن مکروه و اگر واقع شود کفارتش آنست که بخاک فرو
پوشد و کشف عورت کردن در مسجد و شپش کشتن این همه مکروه است

باب هجدهم از کتاب صلوة در نماز خوف و مطارده بدانکه نماز خوف
مقصور است خواه در سفر و خواه در حضر و خواه بجماعت بود و خواه بغیر جماعت
و آنرا سه شرط است اول آنکه عدد مسلمانان اندک باشد که چون دو قسم شوند
هر قسمی با عدو توانند مقاومت کردن دوم آنکه در عدو نیز انفراد کثرت باشد که با وجود
آن خوف آن باشد که مضرت بمسلمانان رسانند سیم آنکه عدو در جهت قبله نباشد
که اگر در جهت قبله باشد نماز بر قاعدهٔ خود باشد اما طریق که اگر دو رکعتی است
امام با طایفهٔ اول از دو طایفه یک رکعت گذارد و در رکعت دویم توقف کند تا
چندانکه طایفهٔ اولی یک رکعت تمام کنند پس طایفهٔ دیگر در آیند و با امام نماز ببندند
و این طایفه بجای ایشان و امام رکعت دوم را با این طایفه گذارد و در تشهد
چندانی توقف کند که ایشان یک رکعتی دیگر بگذارند پس سلام دهند و اگر نماز
سه رکعت باشد چون نماز شام امام اگر خواهد با طایفهٔ اولی یک رکعت گذارد
و با طایفهٔ دوم دو رکعت و اگر خواهد با طایفهٔ اولی دو رکعت گذارد و با طایفه
دوم یک رکعت که هر دو روا باشد و لکن طریق همانست که در دو رکعتی گفته شد
مسئله بدانکه واجبست که در نماز سلاح با خود نگاه دارد چون خوف
باشد از عدو و اگر بر سلاح نجاستی باشد بقولی جایز نباشد و لکن قول
اشبه آنست که جایز بود اگرچه بر ان نجاستی بود اما نماز مطارده
و آنرا نماز شدة الخوف نام نهند و آن در وقتی باشد که حال بتیغ و سنان
رسیده باشد پس درین صورت بهر وجه که ممکن باشد بگذارد خواه ایستاده

وخواه نشسته وخواه در رفتن وخواه در سوادی که هرجا بیز باشد و باید که در
زمان تکبیر احرام روی بقبله آورده باشد **مسئله** چون از دور سیاهی دیده شود
وگمان برند که لشکر عدوست و بقصر گذارند و بعد از آن معلوم شود که نه چنان
بوده است آن نماز را اعاده کردن حاجت نباشد **مسئله** چون از سیل
یا از درنده خوف باشد نماز شدة الخوف گذاردن هم روا باشد **باب نوزدهم**
از کتاب نماز در نماز مسافر بدانکه چون در مسافر شش شرط ظاهر شود هر چهار
رکعت نماز را بدو رکعت باید آوردن تا غایتی که اگر با وجود آن شرایط چهار رکعت
گذارده باشد هم را قضا باید کردن هر یک چهار رکعت را دو رکعت باید گذاردن
و نیت چنین کند نیت کردم نماز پیشین میگذارم مسافرانه و در عصر و خفتن
بر همین قیاس گوید و در شام و صبح قصر نیست بلکه این دو وقت بر حال
خود است اما شرط اول آنست که آن سفر مباح باشد که اگر سفری بود غیر
مباح قصر روا نباشد **دویم** آنکه آن سفر هشت فرسخ باشد یا چهار فرسخ
باشد با قصد معاودت تا همان هشت شود **سیم** قصد کردن این
مقدار راه که اگر کم از هشت فرسخ قصد کرده باشد و در اثنای سفر قصد
جای دیگر کند که از ابتدای مقام سفرش تا آنجا هشت فرسخ بود نه از این
محل که تعین قصد کرده باشد هم قصر روا نباشد **چهارم** آنکه سفر کردن پیشه
حضرش قصر نباشد همچو ملاح و مکاری و شبانان و آنکس که اکثر اوقاتش بتجارة
در سفر است که این جماعت را قصر نشاید کردن **پنجم** آنکه در اثنای سفر
قصد اقامت ده روز نکند اگر قصد اقامت ده روز کند تا از آن موضع بیرون
نرود قصر نشاید کردن در آن مقام و اگر کمتر از ده روز قصد اقامت کند
همچنان قصر باید کردن **ششم** آنکه دیوارهای موضع او ناپیدا شود یا چندان
دور شود که آواز مؤذن آن موضع بوی نرسد چه پیش از این قصر روا نباشد
مسئله بدانکه چون بسفر رود و در راه مانعی شود که سبب توقف گردد اگر

آن مقدار

آن مقدار رفته باشد اذان یعنی بانگ نماز آن موضع بوی نرسد و نیت سفر
باطل نکرده باشد همچنان قصر باید گذاردن والا تمام باید گذاردن **مسئله**
بدانکه چون مسافر با قصد موضعی کرده باشد که موجب قصر بود و باز او را
باز نزدیک موضع او رود تا بموضعی که چندان نزدیک شده باشد که بانگ نماز
شنود همچنان قصر باید گذاردن **مسئله** چون وقت نافله زوال شروع
باشد و بسفر رود قضای آن مستحب باشد **کتاب سیم** در روزه
و در وی شش باب است **باب اول** از کتاب روزه روزه در لغت نگاه داشتن
بود و در شریعت باز ایستادن باشد از خوردن و آشامیدن با نیت **مسئله**
بدانکه نیت را رکن روزه گفته اند و شرط نیز گفته اند پس اگر رکن باشد تقدیم
نیت بر روزه رخصت باشد و اگر شرط باشد تقدیم نیت بر روزه واجب باشد
و در نیت روزه رمضان همین قدر کافی باشد که نیت کردم که روزه دارم تقرب
بخدا تعالی و در روزه نذر نیز بقول اظهر احتیاج بتعیین نباشد و در غیر روزه
رمضان و روزه نذر بود که تعیین کند و نیت کند و قصد روزه مخصوص کند که
اگر تعیین نکند درست نباشد و مجرد نیت قربة کافی نبود **مسئله** چون در
شب نیت فراموش کند بروز نیت کردن روا باشد تا وقت زوال و چون زوال
شود دیگر محل نیت نماند یعنی بعد از آن نیت درست نباشد **مسئله** بدانکه
روایتی هست که جواز تقدیم نیت بر روزه مخصوص رمضانست یعنی در غیر
باید که نیت مقارن روزه باشد ولکن باید دانستن که این قول نظر بآنست
که نیت را رکن دارند ولکن بروایت شرایع نیت بشرط اشبه است
مسئله بدانکه چون تمام روزه رمضان یک طاعة است اگر همه رمضان
را در اول رمضان یک نیت کند کافی باشد ولکن اولی آنست که هر روز را
علیحده نیت کند **مسئله** بدانکه تردید میان واجب و سنت درست
نباشد بلکه تعیین یکی باید کردن **مسئله** اگر در آخر شعبان نیت واجب

کتاب روزه

در بیان آنکه نیت در روزه رکن است یا شرط

الاقوی انه لابد مع ذلک من نية الوجوب والاداء و لما تعینها در رمضان ... الکلام

رمضان کند با وجود شک آن روزه درست نباشد نه از واجب بود و نه از سنّت
ولکن اگر نیّت سنّت کند و بعد از آن معلوم شود که آن روز رمضان بوده است
بجای واجب نشیند زیرا که در رمضان روزهٔ غیر رمضان واقع نمیشود
مسئله و اگر روزه دارد که اگر ماه رمضان باشد از واجب والّا سنّت بود روایتی درست
باشد مسئله چون تا صبح بنیّت افطار بوده باشد و بعد از صبح معلوم
شود که رمضانست نیّت کند که درست باشد بشرط آنکه در صبح فعلی که منافی
روزه باشد از و صادر نشده و اگر بعد از زوال معلوم شود که رمضانست آن
بقیّه روز را امساک باید کردن و یک روز قضا باید کردن اگرچه در آن روز هیچ
فعلی که منافی روزه باشد از وی صادر نشده باشد و اگر نیّت روزه کند و باز نیّت
افطار کند و افطار نکرده باز نیّت روزه کند روا باشد باب دوم از کتاب روزه
در آنچه روزه را باطل کند بدانکه روزه دار را واجب بود که از همه اکول اجتناب کند
و نخورد خواه خوردن آنچه عادة باشد چون نان و گوشت و میوه و غیر آن و
خواه عادت نبود چون سنگ و کلوخ و همچنین واجب است که از آشامیدن هر
آشامیدنی احتراز کند و همچنین از مجامعت کردن اجتناب واجب باشد و
همچنین از باقی بودن جنابة احتراز واجب است یعنی نشاید که عمداً و بی عذری
جنب باشد تا بر آمدن صبح که اگر بی عذری تا وقت صبح جنب باشد روزه باطل
شود مسئله اگر شب جنب باشد و در نیّتش باشد که پیش از صبح غسل کند و بخواب
رود چون بیدار شود صبح بر آمده باشد روزهٔ او درست باشد و اگر بی نیّت
غسل خفته باشد و چون بیدار شود صبح بر آمده باشد روزه باطل شود مسئله
اگر بدست خود از منی او در آید یا با عورتی بازی کند و انزال واقع شود روزه باطل
گردد مسئله اگر نیّت روزه کرده باشد و در روز بخواب رود و احتلام واقع شود
روزه باطل نگردد و همچنین اگر بنظر شهوة در کسی نگرد و انزال واقع شود
یا با او از مجامعت و تفکّر آن انزال واقع شود هم روزه باطل نگردد بقول اظهر

مسئله

مسئله بدانکه حقنه کردن بچیزی که جامد باشد جایز بود و لکن بچیزی که مایع
بود یعنی که جاری بود جایز نباشد و روزه بسبب حقنه کردن بچیزی مایع باطل
شود مع تردد مسئله بدانکه هرچه گفتیم که روزه را باطل میکند وقتی باطل میکند
که بعمد واقع شده باشد خواه داند که آن چیز باطل کننده روزه است و خواه نداند که
اگر بر سبیل سهو باشد روزه باطل نگردد و همچنین اگر کسی را بزور چیزی [illegible]
خوردن روزه باطل نشود مسئله بدانکه با انگشتری مکیدن و بطعام خاییدن
از برای کودک و بچشیدن نمک طعام و با آب اندر شدن روزه باطل نگردد
مسئله بدانکه هرچه از جانب حلق بجوف واصل شود بر سبیل عمد و قصد روزه
باطل کند در بیان لزوم کفّارات بدانکه به هفت چیز روزه باطل کردن کفّاره
لازم شود اوّل بچیزی که عمداً خورد خواه معتاد باشد و خواه غیر معتاد دوم
بچیزی عمداً آشامیدن سیوم مباشرت کردن آنقدر که غسل واجب شود
چهارم عمداً بر جنابت باقی بودن تا صبح بر آید پنجم بی نیّت غسل بخواب شدن
تا بر آمدن صبح ششم حلق زدن که موجب انزال شود هفتم بر اصل کردن غبار
بحلق باختیار مسئله بدانکه کفّارت در غیر روزه رمضان و نذری که معیّن باشد
و در قضاء رمضان چون بعد از زوال باطل کرد الله و در صوم اعتکاف که واجب باشد
واجب شود مسئله بدانکه اگر کسی بفراموشی چیزی اکل کند و گمان برد که روزه او
باطل شده است پس از آن بعمد افطار کند روزه او باطل گردد و قضا بر وی
واجب باشد و بقول اظهر کفّارت نیز بر او واجب شود مسئله بدانکه کفّارت
باطل کردن روزه رمضان یکی از سه چیز باشد یا بنده آزاد باید کردن یا
دو ماه متتابع روزه دارد چنانکه در این دو ماه قطعاً هیچ روزی روزه
نگشاید یا شصت مسکین را سیر طعام و تقدیر نصیب هر یکی بمدّی
کرده اند از چهار یکی صاع باشد و هر صاعی عبارت از هشت رطل عراقی
باشد مسئله اگر نذر کرده باشد روزه داشتنی زمان معیّن چون صوم ایّام

در بیان روزهای که کفّاره دارند

در بیان صاع [illegible] رطل عراقی

باطل کند بروی قضا و کفارهٔ کبری لازم باشد مسئله بدانکه دروغ بخدا
و بر رسول ص و ائمهٔ معصومین ع حرامست جه بر روزه دار و جه بر غیر او
ولکن قضای روزه و کفاره واجب نبود مسئله اگر سر را در آب فرو برد قضا
و کفاره واجب نباشد بقول اظهر و اگر جه حرامست مسئله و اگر جنب به
نیت غسل بخواب رود و باز بیدار گردد و دیگر بخواب رود هم بنیت غسل و باز بیدار
بیدار گردد و سیم نوبت هم بنیت غسل بخواب رود تا طلوع فجر بقول
مشهور کفاره نیز لازم باشد مسئله بدانکه در روزه واجب معین به نه
چیز قضا واجب شود اول نکردن مفطر یعنی کردن چیزی که روزه
باطل گرداند پیش از رعایت و نگاه داشتن صبح با وجود قدرت و امکان
دوم بافطار کردن بقول کسی که گوید که فجر طلوع نکرده است با وجود امکان
معرفت آن بخود و حال آنکه طلوع کرده باشد سیم بترک عمل بقول کسی که گوید
فجر طلوع کرده است بر استهزاء ظن کند پیش و حال آنکه صبح طلوع کرده باشد چهارم
افطار کردن بقول کسی که گوید شب در آمده است و بعد از آن معلوم گردد که شب
نبوده است پنجم بافطار کردن بسبب تاریکی که بسبب وهم در آمدن شب باشد
و اگر غالب ظن آن باشد که شب در آمده است تا یقین نکند روزه نشاید
گشودن ششم بعمد قی کردن هفتم بحقنه کردن بچیزی مایع یعنی روان
چون آب مثلا هشتم بآب فرو رفتن بحلق کسی که از برای خنکی آب در
دهان کند نه کسی که از جهت مضمضهٔ طهارة آب در دهان کند نهم بخواب
رفتن جنب با نیت غسل دویم بار تا برآمدن فجر مسئله اگر از برای دوا یا غیر
مضمضه بکند با مهره یا چیزی که از برای غرضی در دهان افکند پس بحلق فرو
رود روزهٔ او باطل نگردد و اگر بعبث و بازی چنان کند بروایتی قضا بر وی
لازم باشد مسئله اگر از بقای غذا که در بیخ دندانها مانده بعد از طلوع فجر
عمدا فرو برد قضا و کفاره لازم شود و اگر سهوا فرو برد هیچ کفاره و قضا

لازم نبا

لازم نباشد مسئله اگر چیزی از غیر راه حلق بجوف واصل شود روزه
باطل نشود مگر بحقنه که بمایع باشد و بعضی بر آنند که بریختن دارو در احلیل
نیز چون بجوف واصل شود باطل گردد مسئله بدانکه روزه بفرو بردن بلغم
و خیو باطل نگردد اگر جه بعمد باشد اما بشرط آنکه از دهان بیرون نیامده باشد
و خائیدن علک روزه باطل نگردد بقول اظهر مسئله جون فجر طلوع کند و در
دهان طعام باشد بیرون باید افکندن جه اگر ابتلاع کند روزه باطل شود
و قضا و کفاره لازم آید مسئله بدانکه مباشرت در شب رمضان روا باشد
تا بوقتی که از آن وقت تا وقت طلوع فجر آنقدر از زمان باقی باشد که از مباشرة
فارغ شود و غسل نماید و اگر بیقین داند که وقت مضیق است و مباشرة
کند قضا و کفاره هر دو لازم آید و اگر گمان وسعت وقت کرده باشد و در
رعایت معرفت وقت اهمالی نکرده باشد بر وی هیچ لازم نیاید و اگر اهمالی
در معرفت وقت شده باشد قضا لازم بود مسئله بدانکه بتکرار موجب
کفاره جون در دو روز باشد کفاره نیز مکرر شود مثلا اگر در یک روز
مباشرة کند عمدا کفاره لازم آید و اگر در روز دیگر اکل نماید یا مباشرة
کند هم کفاره دیگر لازم آید و لکن اگر تکرار موجب کفاره در یک روز
باشد اظهر آنست که یک کفاره بیش واجب نگردد جنانکه در زوال
مثلا دو نوبت اتفاق مباشرة افتد با امة یا بیشتر یک کفاره بیش
واجب نگردد مسئله اگر کسی بموجب کفاره قیام نماید و پیش از
دخول لیل سفر کند یا اگر عورتی باشد حیض بیند بقولی کفاره
ساقط شود و بقولی لازم شود مسئله اگر در ماه رمضان عمدا
عالما افطار کند تادیب و تعزیر بایدش نمود اگر نوبت سیم
هم عمدا افطار کند قتل او واجب شود و بایدش کشت مسئله اگر شخصی
با زوجهٔ خود در ماه رمضان در حالتی که هر دو بروزه باشند

باکراه مباشرت کند بروی دو کفارت واجب بود و بر زوجه هیچ کفارت لازم نباشد
واکر زوجه نیز مطاوعت کند بر هر یکی کفارت نفس خود واجب بود و تعزیر آن
بیست و پنج تازیانه باشد واکر اجنبی نیز چنین کند همچنین باشد مسئله چون
بر کسی دو ماه روزه بتتابع واجب شود و عاجز کردد شانزده روز متصل روزه
دارد واکر بکلی عاجز شده باشد استغفار کند که کفارت او همین است
مسئله اکر دیکری کفارتی که بروی مثلا لازم شده باشد ادا نماید روا
باشد ولکن اکر روزه کفارت کذارد باید که بعد از وفات آنکس باشد بخلاف
عتق و اطعام چه در زمان حیوة هم درست باشد باب سیم از کتاب
روزه در آنچه از روزه دار مکروهست بدانکه از روزه دار چند چیز مکروه است
اول با زنان ملاعبه کردن دویم بوسه ایشان دادن سیم خود را بر
ایشان سودن چهارم سرمه کردن بچیزی که در آن صبر باشد
پنجم الکحال بآنچه در وی مسک باشد ششم فصد کردن بر وجهی که
سبب ضعف شود هفتم بحمام رفتن هشتم چیزی در بینی ریختن
از آنچه بحلق نرسد نهم ریاحین بوئیدن بتخصیص نرکس که کراهت
در آن بیشتر کفته اند دهم بچیزی جامد حقنه کردن یازدهم جامه بر بدن
تر کردن دوازدهم زن را در آب نشستن مسئله بدانکه زمانی که
روزه در آن صحیح باشد روز است نه شب تا غایتی که اکر نیت کند روزه
داشتن شب را آن درست نباشد واکر نذر کند روز معین را و اتفاق
در عید افتد خواه عید رمضان و خواه عید قربان روزه او درست نباشد
و در وجوب قضا خلافست و بعضی در ایام تشریق بر همین وجه است هم
کسی را که در منا باشد مسئله بدانکه روزه از کافر و مجنون و مغمی علیه
درست نباشد و روزه کودکی که ممیز باشد درست بود و روزه حائض
و نفاس درست نباشد و قضا لازم بود خواه آنکه عذر قبل الغروب حاصل شده

شود

شود یا منقطع کردد بعد از طلوع ولکن از مستحاضه درست باشد بشرط
هر چه بروی واجب باشد از غسل بجای آورده باشد و در آن مسافری که قصر
بروی لازم بود درست نباشد الا سی روز که بلا هدی باشد و شانزده
روز که بدل بدنه باشد هم کسی که افاضت کرده باشد از عرفات پیش از غروب
عامدا و از جنب نیز درست نباشد چون با وجود قدرة بر غسل عمدا غسل ترک
کرده باشد تا زمان طلوع فجر واکر جنب بیدار کردد و در رمضان باشد روزه
او درست بود واکر قضاء رمضان بود درست نباشد و از بیماری که بروزه متضرر
شود درست بود واکر متضرر شود درست نبود مسئله بدانکه بلوغی که
عبادات نزد آن واجب کردد علامت آن یکی از سه چیز بود اول احتلام
دویم انبات شعر عانه یعنی موی زهار سیم با نزده سالکی در
مردان و نه سالکی در زنان مسئله چون کودک را طاقت روزه باشد
او بدان عادت باید فرمودن خواه پسر باشد و خواه دختر و چون بهفت
سال رسند با وجود طاقت بر ایشان تشدید باید نمودن یعنی بر جبر
در بیان اقسام روزه
ایشان را بروزه داشتن باید فرمودن باب چهارم از کتاب روزه
در اقسام روزه بدانکه روزه بر چهار قسم است اول واجب چون
روزه ماه رمضان و روزه کفارات و روزه نذر و اعتکاف و قضا
واجب دویم ندب است یعنی سنت و بدانکه روزه ندب که گاهی غیر
مخصوص بود بوقتی چون صیام ایام سنه فانه جنة من النار و گاه
مخصوص بوقتی باشد و مؤکد از آن چهارده است سه روز از هر ماهی
پنجشنبه اولین و آخرین از هر ماه و چهارشنبه که در دهه دوم باشد
و روزه ایام بیض که آن روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است
و روزه یوم الغدیر که آن روز هجدهم ذی الحجه باشد و روز مولد نبی ع
که عبارت از هفدهم ربیع الاولست و روزه روز مبعث که عبارت از هفدهم

رجب است و روزه دحو الارض که عبارت از بیست و پنجم ذی القعده است و روزه روز
عرفه که عبارت از روز سابق عید قربانست هر کسی که موجب ضعف بدن او نگردد
از دعا و روزه روز عاشورا که عبارت از دهم محرم است و روزهٔ روز مباهله که
عبارت از بیست و پنجم ذی الحجه است و روزه هر پنجشنبه و روزهٔ و روزه هر
جمعه و اول ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان این جمله صیام از ندب مؤکد است
مسئله بدانکه امساک در هفت مقام مستحب است اول مسافرا چون ممکن شود که آید
با بجایی که نیت اقامت ده روز کرده باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و حال
آنکه افطار کرده باشد و هم چنین بیمار را امساک مستحب است چون از مرض شفا
یابد اگر چه در آن روز افطار کرده باشد و حایض و نفسا چون در میانه روز پاک
شوند همین حکم باشد و کافر چون مسلمان شود و کودک چون بالغ شود
و مجنون چون عاقل گردد و بی هوش چون با خود آید همین حکم دارد مسئله
بدانکه روزهٔ سنت به دخول در آن واجب نگردد چه افطار روا باشد هر وقت
که خواهد و لکن بعد از زوال افطار در روزه سنت مکروه باشد و قسم سیم
از روزه آنست که مکروه باشد چون روزه عرفه هر کسی را که موجب ضعف او
باشد از برای دعا چون روزه باشد با شک ظاهر که این لفظ افتاده باشد
در هلال و چون روزهٔ نافله در سفر غیر از سه روز مدینه از برای حاجت و
چون روزه مهمان بی اذن مهمان دار مکروه هست و اظهر آنست که روزهٔ ضیف
بی اذن مضیف منعقد نمیگردد و چون روزه کودکی بی اذن پدر و چون روزه
ندب هر کسی را که بطعام می خوانندش که این جمله روزهای مکروه هست قسم چهارم
روزهٔ حرامست و آن چون روزه روز عید هر کدام که باشد و چون روزه ایام
تشریق هر کسی را که بمنا باشد و چون روزه روز سی‌ام از شعبان به نیت
فرض و روزهٔ نذر معصیت و روزه صمت و روزه وصال و روزهٔ سنت
زوجه بی اذن زوجش یا با نهی شوهر و مملوک نیز همین حکم دارد و چون

روزهٔ

روزهٔ واجب در حج بسبب سفر که این جمله حرامست بغیر از آن روزها که استثنا
کرده شده باب پنجم از کتاب روزه در بیان شرایط روزه و آن هفت
قسم است اول کمال عقل دوم صحت بدن سیم طاقت چهارم آنکه در حکم قصد اقامت
باشد یعنی باید که مقیم باشد یا مسافر باید در حکم مقیم باشد چون کسی که در سفر نیت ده روز
توقف بکند پنجم خالی بودن از بیهوشی ششم خالی بودن از حیض هفتم خالی بودن از
نفاس چه از حایض و نفسا روزه درست نباشد و لکن قضا بر ایشان واجب
باشد باب ششم از کتاب روزه در روزه کفارات بدانکه روزه کفارات از نوع
بر چهار قسمت اول آنکه با وجود وجوب روزه چیزی دیگر هم واجب باشد
چون روزه کفاره قتل عمد که در این مقام روزه دو ماه متتابعین بطریق کفاره واجبست و آزاد کردن
رقبه و اطعام شصت مسکین جمله واجب بود دوم آنکه روزه واجب شده
باشد بعد از آنکه از غیر روزه عاجز شده باشد چون کفاره قتل خطاء مثلا
که در این صورت روزه واجب است چون از عتق رقبه عاجز باشد سیم
آنست که روزه در آن و غیر روزه باختیار باشد یعنی بهر کدام که قیام نماید روا
باشد چون کفاره کسی که در ماه رمضان بعمد افطار کرده باشد و چون کفاره
خلاف نذر و خلاف عهد و کفاره اعتکاف واجب و کفاره تراشیدن سر در
حال احرام و هم چو کفاره موی بریدن عورات در مصیبتها و شرح هر یک در مقام
خود خواهد آمدن ان شاء الله چهارم آنکه مرتب بر غیر شده مخیر باشد میان آن
اختیار دارد بر گاو و شتر و گوسفند و روزه
و غیر آن چون واطی کنیزک محرمه را با اذن مالک مسئله بدانکه کسی را که روزه
دو ماه متصل واجب شده باشد چونکه در میانه افطار کند اگر بواسطه عذری شرعی
باشد چون عذر زایل شود بنا بر آن نهد و باز از سر گرفتن حاجت نباشد و اگر
بی عذری افطار کرده باشد آنچه روزه داشته باشد باطل شود و باز از سر باید گرفتن
مگر در سه موضع اول آنکه بر او دو ماه متصل واجب شده باشد و یکماه را بترتیب روزه داشته
باشد و از ماه دوم اگر چه یکروز داشته باشد که بنا بر آن جایز باشد و اگر پیش از این

سر

باشد استیناف باید نمودن و باز از سر باید گرفتن دویم آنکه بر وی روزه یکماه متتابع
واجب شده باشد و نذر و پانزده روز روزه داشته باشد و بعد از آن افطار کند استیناف
واجب نبود بلکه بنا را بر آن نهد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند استیناف باید
نمودن سیم در روزه سه روز که بدل هدی باشد چه اگر روز ترویه و روز عرفه
روزه دارد و در نحر افطار کند جایز است که بعد از انقضاء ایام تشریق بنا بر آن
نهد و اگر قبل از این باشد استیناف باید نمودن مسئله کسی را که بر وی دو ماه
واجب شده باشد علی سبیل التتابع ابتداء از شعبان نکند و در شعبان روزه
ندارد مگر آنکه روزی لااقل قبل از شعبان روزه گیرد والله اعلم کتاب چهارم
در اعتکاف و در وی دو بابست باب اول از کتاب اعتکاف در شرایط

کتاب اعتکاف

بدانکه اعتکاف که در لغت درنگ کردن طویل از برای عبادت و از غیر مکلف مسلم
صحیح نیست و بر او شش شرط است شرط اول نیت و در وی واجب نیت
قربت است و اگر اعتکاف منذور باشد نیت وجوب باید کردن و اگر مندوب
بود نیت ندب شرط دوم روزه است پس اعتکاف در زمانی که روزه
در آن درست نباشد صحیح نبود تا اگر کسی در عیدین اعتکاف کند درست نباشد
و همچنین اعتکاف از حایض و نفسا درست نباشد بواسطه آنکه روزه ایشان
غیر صحیح است شرط سیم آنکه کم از سه روز نباشد و اگر مطلقاً اعتکاف
نذر کند یعنی هیچ تعیین مدت نکند سه روزه اعتکاف بر وی واجب باشد
و همچنین اگر قضاء یکروزه اعتکاف کنند سه روز معتکف باید
بودن تا آن یکروزه قضا درست آید و اگر کسی بر سبیل ندب اعتکاف کند
و بر او اختیار است در آنکه اگر خواهد رجوع کند و اگر خواهد سه روزه اعتکاف
بجای آورد و اگر دو روز اعتکاف کند روز سیم هم واجبست و همچنین
اگر سه روز معتکف شود و بعد از آن دو روز دیگر معتکف گردد اعتکاف
روز سیم هم واجب شود که بحقیقت روز ششم است و اگر پیش از عید

یک روز یا دو

یک روز یا دو روز معتکف شود آن اعتکاف صحیح نباشد و اگر نذر سه روز
اعتکاف کند و شبها را استثنا کند یعنی نذر کند که سه روز بی شب اعتکاف
کند در روایتی صحیح باشد مسئله اگر نذر اعتکاف زیاده از سه روز کند
واجب بود که سه روز اعتکاف کند تا اگر بعد از سه روز از اعتکاف بدر آید و
بعد از آن با سه روز دیگر معتکف روا باشد مگر آنکه تتابع شرط کرده
باشد شرط چهارم مکانست یعنی واجب آنست که اعتکاف در مسجد
جامع باشد و در این باب خلافست و لکن اکثر بر این قول اند و در این باب مرد
و زن یکسان بود شرط پنجم رخصت صاحب ولایت است همچو رخصت
خواجه مر بنده را و رخصت شوهر مر زن را تا اگر بی رخصت ایشان اعتکاف
کنند صحیح نباشد و چون صاحب ولایت رخصت کند تا مادامی که در روزه
معتکف نشده باشد رجوع نرسد چنانکه در اعتکاف واجب بواسطه نذر
مثلاً یعنی اگر نذر اعتکاف کرده باشد منع نرسد شرط ششم ملازم
بودن در مسجد چنانکه بی سببی بیرون نرود که اگر بی عذری از مسجد
بدر آید خواه برغبت و خواه باکراه اعتکاف باطل شود مسئله بدانکه
خروج از مسجد از برای امور ضروریه چون قضاء حاجت و اغتسال
و شهادت جنازه و عیادت مریض و مشایعت مؤمن و اداء شهادت روا
باشد و لکن چون از برای یکی از اینها از مسجد بیرون آید و برای بیرون از
مسجد نشاید نشستن و بی ضرورت نشاید رفتن و نماز بیرون از مسجد نشاید
کردن مگر در مکه مبارکه که انجا هر کجا نماز گذارد روا باشد مسئله و اگر از
مسجد بسهو و نسیان بیرون آید اعتکاف باطل نگردد مسئله اگر ماهی معین
نذر اعتکاف کند و تتابع شرط نکرده باشد پس بعضی را اعتکاف کرده باشد
و بعضی را اخلال نموده آن بعضی که اعتکاف کرده باشد صحیح بود و قضا
باقی باید نمودن و اگر تتابع شرط کرده باشد آن بعضی صحیح نباشد

استیناف باید نمودن یعنی باز از سر باید گرفتن مسئله اگر چهار روز اعتکاف
نذر کرده باشد و یک روز مختل شده باشد آن یک روز را قضا باید نمودن و لکن دو
روز دیگر بدان ضم باید نمودن تا درست باشد و اگر نذر اعتکاف یک روز کند
درست نباشد

باب دوم از کتاب اعتکاف در اقسام و احکام آن

بدانکه اعتکاف بر دو قسم است قسم اول واجب چون اعتکافی که نذر کرده
باشد قسم دوم مندوب چون اعتکافی که تبرع کرده باشد یعنی بی نذری
در آن شروع کرده باشد و قسم اول چون در آن شروع کند اتمام آن واجب باشد
بخلاف قسم دوم که تا مادامی که بعد از شروع در آن دو روز نرفته باشد اتمام
آن واجب نباشد بلکه رجوع جایز باشد مسئله اگر در حال نذر شرط کرده باشد
که هر وقت که خواهد رجوع کند روا باشد مسئله بدانکه احکام اعتکاف
بر دو گونه بود یکی آنکه بر معتکف حرام بود چون بوسه زنان و لمس ایشان و
جماع و بوئیدن بوی خوش و بیع و شری یعنی خریدن و فروختن و هر چه
در روز بر وی حرام بود بشب نیز حرام بود الا افطار و اگر کسی پیش از
اتمام اعتکاف واجب متوفی شود اشبه آنست که ولی او را قیام باید نمود
بود دوم آنکه حرام باشد و مفسد نیز بود یعنی اعتکاف را باطل کند و
ضابط آنست که هر چه روزه را باطل کند اعتکاف را باطل کند چون
اکل و شرب و جماع و حلق مسئله اگر کسی در روز اول یا دوم افطار کند
اگر واجب نبوده باشد کفاره لازم نبود و اگر در روز سیوم افطار کند کفاره
واجب بود و بعضی برآنند که در اعتکاف بغیر جماع کفاره لازم نشود
و در دیگر مفطرات چون اکل و شرب و غیرهما بجز قضا چیزی لازم نباشد
و لکن کفاره واجب شود اگر در غیر رمضان جماع واقع شود معتکف را
خواه بشب بود و خواه بروز مسئله چون معتکفه را طلاق داده
شود طلاق رجعی بمنزل خود رود و بعد از آن اگر واجب بود باید در روز از

مندوب کرده باشد قضا کند و الا فلا و اشبه آنست که بخریدن و فروختن
اعتکاف باطل نگردد و لکن در آن گناه باشد

کتاب پنجم در زکوة و در وی هفت باب است

کتاب پنجم

باب اول از کتاب زکوة در کسی که زکوة بر وی واجب بود

بدان نصرک الله که چون شخصی بالغ و عاقل و آزاد و مالک
مال و متمکن از تصرف باشد بر وی زکوة واجب بود چون شرایط زکوة
محقق گردد و در مال طفل زکوة واجب نباشد و لکن سنت است که ولی
طفل از مال طفل اخراج زکوة کند مسئله اگر متولی امر طفل ضامن مال طفل
گردد و بدان تجارت کند از برای خود و غنی باشد سود تاجر را باشد و اگر
متولی امر او غنی نباشد و ولی طفل نباشد ضامن مال گردد و سود تجارت
یتیم را بود و اصح آنست که در مال مجنون زکوة نیست الا در صامتی که
ولی جهت او تجارت کند بر سبیل استحباب اخراج زکوة از آن ولی را باشد
و بر مملوک هم زکوة نباشد و مکاتب مطلق چون بعضی او آزاد شود چون نصیب
بقدر نصاب رسد زکوة بر وی واجب باشد و بدانکه ملک در جمله اجناس شرط
زکوة است فلاجرم بر مال مغصوب و گم شده آنچه در دست منکر بود و
مدیون و بر مال مبیع قبل القبض چون منع باشد زکوة نباشد مسئله
اگر بر مفقود و مغصوب سالها بگذرد چون بمالک رسد یکساله زکوة پیش
واجب نباشد و بر مال مرهون و وقف و صدقه زکوة واجب نباشد
مسئله اگر بر ترکه زکوة و دین جمع شود زکوة مقدم باید داشتن مسئله
چون مالی بر او بخشند از آن زمان که قبض کند رعایت حول باید نمودن
و اگر از برای او وصیت مالی کنند اعتبار حول باید کردن بعد از وفات
و قبول و اگر رضایی خرید از زمان عقد اعتبار حول کند نه بعد از
مضی سه روز اختیار فسخ مسئله اگر زکوة واجب شود و شخص را
اداء آن ممکن بوده باشد و ادا نکند و تلف کرده ضامن باشد مسئله

اگر زکوة واجب شود وشخص را اداء آن ممکن بوده باشد والّا مسئله

اگر مالی بقرض داده و بآن حق نصاب محقق شود ونقصیر در قبض از

جانب مالك مال باشد نه از طرف مستقرض احوط آنست که بر مالك

زکوة واجب شود باب دویم از کتاب زکوة در بیان مواشی

وغیر آن که زکوة دران واجب باشد بدانکه اموال بر دو قسم است

باعتبار زکوة قسم اول آنکه زکوة دران واجب باشد وان نه نوع است

اول شتر دویم گاو سیم گوسفند چهارم زر پنجم نقره ششم گندم هفتم

جو هشتم خرما نهم مویز ودر غیر این انواع نه گانه واجب نباشد

قسم دویم آنست که زکوة دران مستحب بود وان هر چیزیست که از

زمین روید غیر از غلات چهارگانه بدانکه در مال تجارت دو قول است

اول وجوب دویم استحباب واصح قول دوم است ودر مادیان مستحب است

ودر غیر این انواع زکوة نباشد ودر هر یك از مادیان نیك هر سال دو

مثقال طلا سنت است ودر دیگر یك مثقال واین سنت باشد نه واجب

مسئله بدانکه شرایط زکوة چهار است شرط اول اعتبار

نصاب است وآن در شتر دوازده است پنج از آن پنج پنج باشد

تا بیست وپنج وچون بیست وشش شود جمله نصاب شوند

ودر هر پنجی یك گوسفند واجب بود وچون به بیست وشش

رسد یك شتر یکساله ودر دوم رفته باشد باید دادن واینرا

بنت مخاض گویند ودو نصاب ده ده است اول سی وشش

دویم چهل وشش که بر بیست وشش ده فزوده سی وشش

باشد وچون بر سی وشش ده فزوده شود چهل وشش باشد

وچون بسی وشش رسد یك شتر ماده که دو ساله شده

باشد ودر سیم در آمده باید دادن واین را بنت لبون

گویند

گویند وچون بچهل وشش رسد حقه باید دادن وآن شتر ماده باشد

که در سال چهارم در آمده باشد وسه نصاب پانزده پانزده باشد اول

شصت ویك دوم هفتاد وشش سیم نود ویك وچون بشصت

ویك رسد یك جذعه باید دادن که عبارة از ناقه باشد که در سال پنجم

در آمده باشد وچون بهفتاد وشش رسد دو شتر ماده که در سال سیم

در آمده باشند باید دادن وچون نود ویك رسد دو حقه باید دادن

و تا بصد وبیست نرسد چیزی دیگر لازم نباشد واگر از یك زیاده بود و تعلق نگیرد

در ما بین نصابین در نصاب شتر شنق گویند ودر نصاب بقر وقص خوانند

ودر نصاب غنم عفو نامند وچون بصد وبیست ویك رسد سابق مطروح ونصاب

چهل بود وپنجاه از هر چهل بنت لبون باید دادن ودر هر پنجاه حقه باید

دادن اینست دوازده گانه شتر در نصاب گاو بدانکه

نصاب گاو دو باشد اول سی ودوم چهل وچون بسی رسد فریضه

یك گاو یك ساله بود نر یا ماده وچون بچهل رسد یك گاو دو ساله که

آنرا مسنه گویند وعلی هذا القیاس در نصاب گوسفند

نصاب گوسفند پنج است اول چهل ودران شاة باشد یعنی گوسفند

ماده دویم صد وبیست ویك ودران دو شاة باشد سیم دویست و

یك ودران سه شاه باشد چهارم سیصد ویك وچون بسیصد و

یك رسد دران چهار گوسفند باشد پنجم چهارصد وچون

بچهارصد رسد از هر صد گوسفند یك گوسفند بود سوم است

یعنی باید که در صحرا چرند تا اگر معلوفه باشند ودر جای تعلف دادن نگاه

دارند زکوة دران واجب نباشد وضرورت که تمام سال چران باشند تا که اگر

یك روز تعلف دادن نگاه دارند استیناف سال باید کردن

حولست یعنی باید که دوازده ماه بر آن بگذرد واین شرط نیز در نقد معتبر

باشد چنانکه چون ماه دوازدهم نو گردد زکوة واجب شود اگر چه ماه تمام نشده
باشد و اگر در میان سال از نصاب چیزی کم شود حول باطل گردد و استیناف
حول باید نمودن و بزغاله را با امهات علیحده نباید نمودن بلکه هر یک را حول
علیحده باید **مسئله** اگر چیزی از نصاب بتفریط مالک تلف شود مالک
ضامن فریضه باشد والا فلا و از فریضه بقدر آنچه تلف شده باشد
ساقط شود **مسئله** اگر کسی در اثنای سال چیزی از نصاب کم تا سال بر
مجموع نگذرد و بعد از آن از انتساب رساند بقصد آنکه تا زکوة نذهد
این حیله مسموع نباشد و همچنان زکوة بر وی واجب بود **شرط چهارم**
آنست که از عوامل نباشد چه عوامل زکوة نیست اگر چه سایمه باشد **مسئله**
بدانکه اگر غیر از جنس آنچه فریضه شده باشد چنانچه در قیمت مثل
آن فریضه باشد روا بود ولکن افضل آنست که همان جنس فریضه را
اخراج کند **مسئله** بدانکه وجوب زکوة در عین اموالست نه در ذمت
مسئله اگر نصابی مهر زوجه کند و آن در دست زوجه بوده سال بر
آن گذشته باشد و حق فقرا بر زوجه لازم بود و اگر نصفی بتفریط
تلف شده باشد مباشر اموال زکوة را رسد که حق خود را از عین باقی
اخذ نماید و زوج بزوجه رجوع کند بقدر آنچه ساعی فرا گرفته باشد
مسئله اگر نصابی را که در تصرف او باشد بر وی سالها گذشته باشد
و او هر سال اخراج زکوة از جنس دیگر کرده باشد در آن مال زکوة مکرر
کرده باشد و اگر اخراج زکوة نکرده باشد زکوة یک سال بیش واجب نباشد
مسئله چون زیاده از نصاب در تصرف باشد فریضه از نصاب
باشد و بزیاد نقصان نصاب باید نمودن تا چند آنکه از نصاب
کم شود چه در هر سال نصاب را زکوة واجب شود **مسئله** اگر بیش
او بیست و شش شتر باشد و دو سال بر آن بگذرد یک بنت مخاض

و ادرا انرا از دخول طلا و نقره نصف ان ... شود هرگاه باشد

و پنج گوسفند

و پنج گوسفند بر وی واجب و اگر بر آن سه سال بگذرد بر وی یک بنت مخاض
و نه گوسفند واجب شود **مسئله** نصاب مجتمع از بز و میش و از گاو و گاومیش
هم سبب وجوب زکوة باشد و مالک را اختیار است از هر کدام نوع که
خواهد اخراج کند **مسئله** اگر صاحب مال گوید که بر مال من سال نگذشته
است یا من اخراج آنچه بر من واجب کرده ام از قبولش و احتیاج
بگواه و سوگند نباشد **باب سیم** از کتاب زکوة در زکوة زر و نقره
بدان ایدک الله که نصاب زر دو است اول بیست مثقال و چون زر
بدین نصاب رسد در و نیم مثقال واجب باشد دوم چهار مثقال است
و در و دو قیراط باشد و هر بیست قیراط یک مثقال باشد و زر تا به بیست
مثقال نرسد زکوة در آن واجب نشود و چون از بیست بگذرد تا بچهار
نرسد هیچ در آن زاید واجب نباشد و چون بچهار رسد در آن دو قیراط
باشد و همچنین چند آنکه چهار مثقال زیاده شود در آن زاید دو قیراط باشد
و اما زکوة نقره آنکه هم دو باشد اول دویست درهم و در آن پنج درهم
زکوة باشد و نقره باید دویست درهم نرسد در آن هیچ زکوة نباشد
و نصاب دوم چهل درهم باشد و در وی یک درهم باشد و هر درهمی عبارت
از شش دانگ باشد و هر دانگی هشت دانه جو میانه باشد چنانکه
مقدار ده درم از هفت مثقال باشد و بعبارت دیگر هر مثقال درهمی و سه سبع
درهم باشد و همچنین چند آنکه چهل درهم زیاده شود در آن زیاد یک
درهم باشد و آنچه کمتر از چهل درهم از زواید در آن هیچ نباشد **مسئله**
از شروط زکوة در زر و نقره آنست که مضروب و مسکوک باشد بسکه
معامله یا بر وجهی باشد که معامله بدان باشد و سال باید که بر آن بگذرد
چه اگر از این شرطین شرط یافت نشود زکوة در آن واجب نباشد **مسئله**
اگر چنانچه نکه بعضی از اعیان نصاب در میان سال بعینه بدیگری از آنها

سال بجنسی دیگر یا هم بجنسی خود مبدل کرد زکوة واجب نشد مگر آنکه
این تبدیل از برای حیله زکوة ندادن باشد چه برین تقدیر همچنان
زکوة واجب بود مسئله اگر مالک از تصرف در آن ممنوع بود هم زکوة
واجب نباشد خواه آنکه منع شرعی باشد چون وقف و رهن خواه غیر
شرعی چون غصب مسئله بدانکه در حلی یعنی زیور زکوة واجب نباشد
خواه آنکه حلال باشد چون دست ورنجن مر عورات را و حلیه شمشیر
مر مردان را و خواه آنکه حرام باشد چون خلخال مردان را و منطقه زنان
و هم چو ظروفی که از زر یا نقره باشد چون طاس و مشربه و جام و آلات
لهو و طرب چه درین جمله زکوة نباشد مگر آنکه عمداً چنین کرده باشد
تا زکوة ندهد چه برین تقدیر علی رغم المالک شارع زکوة در آن واجب
میدارد مسئله اگر بعد از مضی حول دنانیر و دراهم را چنان سازند
باتفاق زکوة در آن واجب باشد مسئله بدانکه در دراهم مغشوشة
یعنی آنکه خالص نباشد زکوة واجب نیست مگر آنکه خالص از مغشوش
بمقدار نصاب باشد یعنی اگر دراهم مغشوشه بوجهی بود که اگر
بگدازند آنچه از آن حاصل شود از خالص مقدار نصاب بود درین
تقدیر در دراهم هم زکوة واجب بود باید که خالص را زکوة دهند نه
مغشوش را مسئله مالی که بقرض فرا گیرند چون آنکس که بقرض گرفته
است آنرا بحال خود گذارد زکوة بر او واجب شود نه بر آنکس که بقرض
داده است مسئله بدانکه هر جنسی به نصاب نرسد زکوة واجب نشود
مثلاً اگر یکی را ده دینار زر باشد و صد درم نقره و این مجموع اگرچه
بقیمت بیست دینار زر است در آن هیچ زکوة زر نیست اگرچه
دویست درم نقره است ولکن چون جنس نقره دویست درم نیست
زکوة نقره هم در آن واجب نباشد و حال شتر و گاو و گوسفند بر همین منوال

باشد

باشد باب چهارم از کتاب زکوة در زکوة غلات بدانک وفقک الله تعالی
که آنچه از غلات زکوة در آن واجب است غیر از گندم و جو نباشد چه در غیر
گندم و جو از دیگر اجناس که از زمین روید زکوة در آن مستحب است نه واجب
مگر خرما و مویز که در ایشان هم زکوة واجبست اما شرط وجوب زکوة
درین اجناس چهارگانه هم نصاب است یعنی تا بنصاب نرسد زکوة
در آن واجب نباشد و بدانکه این اجناس پنج وسق است و هر وسقی
شصت صاع است و هر صاعی نه رطل عراقی است و شش رطل مدنی است
و آن چهار مد است هر مدی دو رطل و ربعی رطل است و حاصل آنکه نصاب این
اجناس اربعه دو هزار و هفتصد رطل عراقی است و هرچه کمتر باشد
در آن زکواة نباشد و بوزن مشهور چهارصد و پنجاه من گفته اند چون
به پنجاه رسد عشر واجب بود اگر آب روان خورده باشد یا باران و عشر
عبارة از ده یکی باشد و اگر آب بکشیدن خورده باشد نیم عشر واجب شود
و اگر هر دو نوع باشد غالب را باشد و اگر هر دو نوع برابر باشد از نصفی عشر
باید دادن و از نصفی نیم عشر و چون از نصاب در گذرد در هر قدر که
باشد در آن هم زکوة بقدر خود باشد مثلاً اگر پنج من زیاده شود و آب
روان یا آب باران خورده باشد در آن نیم من واجب شود و اگر نیم من زیاده
شود بر همین دستور باید دانست مسئله و اگر نصاب زکوة متفرق باشد
یعنی بعضی در جائی بود و بعضی دیگر در جائی دیگر یا بعضی در وقتی و بعضی
در وقتی دیگر باشد چون در یک سال باشد زکوة واجب باشد مسئله
بدانکه مراد از مویز انگوری باشد که مویز توان کرد تا اگر دوشاب کنند یا
انگور تر خورند یا تلف کنند در آن هم زکوة واجب بود و زکوة بعد از تخم و خراج
سلطان بود مسئله و بدانکه چون اجناس منعقد شود زکوة بدان تعلق
گیرد ولکن وقت اخراج زکوة در غله وقت پاک کردن آن باشد و در

مویز و خرما وقت چیدن مسئله بدانکه زکوة در غلة و فتی واجب شود که
بزراعت مالك آن شود چه اگر بوجهی دیگر مالك شود چون خریدن یا بخشیدن
در ان زکوة واجب نباشد مسئله چون حاصل زراعت را زکوة داده باشد بعد
از ان اگر چندین بران بگذرد که همان یك زکوة که داده است چیزی دیگر واجب نشود
مسئله بدانکه از رطب رطب باید دادن و از تمر تمر و از مویز مویز چه
اگر از تمر رطب ستانند یا از مویز انگور چون خشك شود و چیزی کم شود ستانند
را رسد که نقصان را طلب دارد و نقصان را طلب دارد و نقصان را باید
دادن مسئله اگر پیش از آنکه منعقد شود مالك وفات یابد زکوة در ان
واجب نباشد بر وارث و اگر بعد از اداء دین نصاب باشد هم زکوة واجب
نباشد چه آن هم چنان در حکم مال میت است اگر ترکه از دین کمتر باشد
بر وایتی ارباب دین و اصحاب زکوة بقدر نصیب قسمة باید کردن و بر وایتی
اقوی زکوة را بر دین مقدم باید داشتن چه زکوة تعلق بعین مال دارد
و دین تعلق بذمت دارد مسئله بدانکه حکم آنچه از زمین حاصل شود
از غیر اجناس اربعه که در ان زکوة مستحب است در قدر نصاب و در
اعتبار آب روان و باران و غیر آن مثل اجناس اربعه باشد مسئله
بدانکه اگر مالك در اداء زکوة تقصیر کند در امری از امور آن را صرف
کند ضامن باشد و تعلق بذمت گیرد مسئله بدانکه در مال تجارة زکوة
سنت است و تعلق بقیمت متاع گیرد بیکی از ان دو نقد که عبارة از زر
و نقره است مسئله بدانکه در سبزیها زکوة مطلقا نباشد لا علی سبیل
الفرض و لا علی سبیل الاستحباب مسئله چون در مال تجارة چهار
شرط بود زکوة سنت بود شرط اول مال باشد که بعقد معاوضه حاصل
شده باشد بقصد تجارات و اکتساب اگرچه منتقل بمیراث شده
باشد یا ببخشش به و رسیده باشد خریده باشد و مالك

شده زکوة

شده زکوة در ان سنت نباشد شرط دوم بنصاب است و نصاب بقیمت باشد
یعنی چون قیمت آن بیکی از زر و نقره بنصاب رسد زکوة در ان سنت بود
شرط سیم آنکه براس المال یا زیاده از ان طلب تجارة کند چه اگر کمتر از راس
المال طلب اکتساب کند هم زکوة در ان نباشد شرط چهارم حولان حول است
یعنی باید که سال بران در گذرد یعنی باید که آنچه در وی زکوة را اعتبار کنند
از اول سال تا آخر سال باقی باشد چه اگر از راس المال چیزی کم شود چنانکه
از نصاب ناقص گردد یا نیت نهادن کند اعتبار سال شود و زکوة در آن سنة
نباشد مسئله بدانکه چون یکی از اموال زکاتی را مالك شود و از برای تجارة
اختیار کرده باشد مثل چهل گوسفند یا سی گاو زکوة تجارت ساقط شود و زکوة
مال واجب شود بشرایطها مسئله چون چهل گوسفند سایمه را بچهل گوسفند سایمه
از برای تجارت بدل کند وجوب زکوة ساقط شود و زکوة تجارة نیز ساقط گردد و بعضی بر آنند
که زکوة مالیه ثابت شود نه زکوة تجارة و اعتبار سال از سر باید گرفت بر قول ساقط
می دارد مسئله بدانکه دین مانع زکوة نیست چه دین تعلق بذمت دارد و زکوة بعین
مال باب پنجم از کتاب زکوة در مصارف آن بدان حیاك الله بالسعادة
که مصارف زکوة و مستحقان آن هفت طایفه اند طایفه اول فقرا و مساکین و ایشان
کسانی باشند که ایشان قوة یکساله خود و عیال خود نداشته باشند بقدر
نفقه ما یحتاج نه بر سبیل تنعم و اسراف مسئله اگر فقیر باشد اما پیشه
داند که قوت واجب خود و عیال خود بدان حاصل تواند کردن یا بتجارت تواند
ما یحتاج حاصل کردن زکوة بدو نشاید دادن اگرچه فقیر باشد و لکن اگر
بصنعت خود یا بتجارة تمام ما یحتاج را حاصل نتواند کردن زکوة بدو شاید
دادن مسئله بدانکه مسکن و بنده خدمت و جامه تجمل و لباس مجالس و
آلات خانه ضرورت باشد از جمله استطاعت نباشد و منافی فقر نبود چه
با وجود اینها مستحق زکوة بود مسئله اگر کسی دعوی فقر کند و دروغش معلوم

نباشد قولش قبول باید کردن اگرچه پیشتر غنی بوده باشد مسئله اگر زکوة بکسی
دهند باعتقاد انکه آن کس فقیر است و بعد از ان عدم استحقاق او معلوم شود و انچه
داده باشند اگر توانند بازستانند و بمستحق رسانند و اگر باز نتوانند گرفتن ضامن
نباشند مسئله بدانکه زکوة بکسی که واجب باشد نفقهٔ او دادن نشاید
داد و چون داده باشند باز گیرند و یا عوض بدهند طایفهٔ دوم عامل زکوة است
یعنی انکس که قابض و جمع کنندهٔ زکوة باشد اگرچه توانگر بود طایفه سیم
مؤلفة القلوب اند و ایشان کسانی باشند که ایشان را بجهاد و بمدد مسلمانان
دل گرمی دهند و یا انکه تا در اسلام و در اسخ شوند و یا انکس که مدد و معاون
دین حق باشد و اگرچه این جماعت فقیر نباشند و فاسق باشند طایفهٔ چهارم
ارباب رقاب اند و ایشان کسانی باشند که کردن ایشان در قید بندگی باشند
و در زحمت و مشقت باشند و در دست فاسقی باشند و ایشان صالح باشند
یا بندهٔ که خود را از خواجه باز خریده باشد مال زکوة بدیشان دهند تا کردن ایشان
از ان قید آزاد شود یا انکه بندهٔ بخرد از مال زکوة و آزاد کند طایفهٔ پنجم
غارمانند و آن کسانی باشند که ایشان را قرض شده باشد نه در معصیت
چه اگر قرض ایشان بواسطهٔ معاصی شده باشد زکوة بدیشان نشاید
دادن طایفهٔ ششم سبیل الله باشد و مراد از طایفه اینجا مصرف است
و مراد سبیل الله چون بنای مسجد و پل و مدد حاجیان و زیارت روندگان
و مجاهدان در دین حق طایفهٔ هفتم ابناء سبیل است چون محتاج
باشد و اگرچه در ولایت خود غنی باشد که از مال زکوة ایشان را بقدر
کفاف شاید دادن مسئله در اوصاف مستحقان بدانکه مستحق زکوة
باید که بچهار صفت متصف باشد وصف اول وصف ایمانست یعنی
اگر مؤمن نباشد یا انکه معتقد غیر حق باشد او را زکوة نشاید داد و اطفال
مؤمنان را زکوة توان دادن وصف دویم عدالت است و مراد بعدالت

الزکو

٤١

آنست که از گناهان کبیره اجتناب کند چون شرب خمر و زنا و مثل آن اگرچه
بصغایر متصف باشد وصف سیم انکه از کسانی نباشد که نفقهٔ او بر مالک
واجب باشد چون مادر و پدر و جد و مادر مادر اگرچه بچند مرتبه بالا
رود و چون فرزند و فرزند فرزند اگرچه بچند مرتبه فرود آیند و همچو زوجه و
مملوک که زکوة بدیشان نشاید دادن و لکن اگر واجب النفقه قابض الزکوة
باشد و برا زکوة توان دادن و صاحب قرض و مکاتب و ابناء
السبیل همچنین باشد یعنی اگرچه واجب النفقه شده باشد زکوة بدیشان
شاید دادن لکن زیاده از قدر حاجت از هاشمی را نتوان داد وصف چهارم
انکه هاشمی نباشد چه اگر هاشمی باشد زکوة او بروی حرام باشد مگر از هاشمی
دیگر هاشمی را و انچه از خمس رسد کافی نباشد شاید که از زکوة چیزی فرا گیرد
اگرچه از غیر هاشمی باشد و گفته اند که از قدر ضرورة تجاوز نکند و آن جماعتی
که اکنون صدقهٔ واجب بر ایشان حرام است اولاد ابی طالب و عباس و
حارث و ابی لهب اند باب ششم از کتاب زکوة در متولی آن بدانکه
متولی اخراج زکوة یعنی کسی که او را رسد که زکوة را از اموال مردم فرا گیرد و
بمصارف خود رساند سه طایفه اند اول مالک یعنی صاحب مال دوم امام
سیم قابض زکوة مسئله بدانکه مالک را رسد که آن زکوتی که بر وی واجب
باشد بنفس خود بمستحقان رساند و یا بوکیل خود دهد تا بمستحقان رساند
و لیکن مستحب آنست که چون امام در زمان ظاهر باشد بامام رساند تا امام
هر جا که صلاح داند از مصارف هفتگانه در ان صرف نماید و اگر امام طلب
کند واجب باشد که بامام رساند و بخود صرف نکند مسئله بدانکه ولی
طفل همچو صاحب مال است در انکه او را رسد که زکوة از مال طفل بیرون کند
و بمصرف رساند مسئله بر امام واجب باشد که کسی جهة قبض صدقات
نصب کند و چون قابض طلب کند صرف زکوة بدو واجب باشد یعنی بدو

تسلیم باید کردن و ساعی را یعنی قابض را نرسد که بی رخصت امام آنرا صرف
کند و چون امام او را رخصت دهد او را رسد که نصیب خود بردارد و
بعد از آن باقی را بمصارف رساند مسئله چون امام موجود نباشد بعالمی
باید دادن که مذهب ائمه باشد بشرط آنکه امین باشد تا او بمستحقان
رساند مسئله بدانکه افضل آنست که زکوة بر هر هشت طایفه قسمت کنند
و اگر بیک طایفه دهند از آن هشت طایفه هم روا باشد مسئله بدانکه چون
در بلد اهل استحقاق باشد نشاید که بجای دیگر فرستند و تاخیر نیز نشاید
کردن و اگر تاخیر کند با وجود اهل استحقاق در بلد و با وجود امکان تسلیم
باهل استحقاق بجای دیگر نقل نماید و ضایع شود او را در آن گناه باشد
و ضامن شود و اگر مستحق نیابد و بجای دیگر نقل کند تا بمستحق رساند
و ضایع برو هیچ گناه و ضمان نباشد مگر آنکه در تلف شدن آن تقصیر کرده باشد
مسئله اگر مال بشهری دیگر باشد افضل آنست که بر مستحقان آن شهری
که مال آنجاست صرف کند و اگر عوض آن در شهری که خود باشد بمستحقان
رساند هم روا باشد و اگر آن واجب را نقل بشهر خود کند و تلف کرد ضامن
شود و لیکن در زکوة فطره افضل آنست که در بلد خود صرف کند بمستحقان
اگرچه مال او در جای دیگر باشد از برای آنکه فطره واجب در ذمه است
نه واجب در مال یعنی زکوة فطره واجبی بر گردن شخص دین مسئله
بدانکه چون امام یا ساعی یعنی قابض زکوة قبض زکوة کند گردن صاحب
مال از زکوة آزاد گردد اگرچه تلف گردد و بمستحق نرساند مسئله اگر یکی را
از مال زکوة چیزی باشد و وفات کند و او را هیچ وارث نباشد میراث
او ارباب زکوة تصرف کنند مسئله چون صدقه محتاج بکیل و وزن اجرة
عمل بر مالک باشد و بعضی گفته اند که از زکوة حساب کنند مسئله
چون در شخصی چند سبب از اسباب زکوة جمع شود چنانکه مثلا فقیر باشد

و اگر بیک شخص دهند از اصناف مستحقان هم روا باشد منه

وابن السبیل

وابن السبیل بود و بجهاد مشغول باشد جایز باشد که بحسب هر سببی نصیبی
دهند یعنی چون دو سه سبب باشد سه نصیب دهند و اگر بیشتر باشد
بیشتر دهند روا باشد مسئله بدانکه کمترین چیزی که بفقیر دهند باید
که نیم مثقال یا پنج درهم نقره باشد بقول اکثر و زیاده را حدی نیست مسئله
اگر آن مقدار عطیه از زکوة بفقیر رسد که بیک سال معیشت او را بطریق
توسط نه بر وجه اسراف کافی باشد زیاده از آن بوی حرام باشد مسئله
بدانکه ماه دوازدهم نو شود اخراج زکوة واجب باشد و تاخیر روا باشد مع
الوجود آنکه از بیرون کردن زکوة مانعی باشد مسئله بدانکه زکوة را بر
وقت خود مقدم داشتن جایز نباشد تا اگر پیش از وقت وجوب یعنی
اگر پیش از نو شدن ماه دوازدهم زکوة بیرون کند و بمستحق دهد آن
زکوة نباشد بلکه مثل آن بیرون باید کردن مگر وقتی که چون زکوة واجب شود
یعنی ماه دوازدهم نو گردد و آن کس که بدو داده باشند همچنان بر صفت
استحقاق باشد یعنی اگر بفقیر داده باشند و آن فقیر بعد از یک ماه دوازدهم
نو شود هم چنان فقیر باشد آنرا از حساب زکوة توان داشت و اگر فقیر
بعد از نو شدن ماه دوازدهم بر صفت فقیری نمانده باشد بلکه غنی شده
باشد عوض آن علیحده زکوة باید دادن چه آن بر صورت زکوة نمی نشیند
مسئله اگر مستحق از استحقاق بیرون شده باشد صاحب مال را رسد
که آنرا باز ستاند و اگر عین آن زکوة باقی نمانده باشد قیمت بصاحب باید
دادن مسئله بدانکه در اداء زکوة هم نیت شرط است همچو دیگر عبادات
و معتبر نیت آنکس است که صرف میکند خواه آنکه مالک باشد و خواه امام
و خواه قابض و خواه وکیل و خواه ولی طفل و اگر بعد از دفع نیت کند هم
روا باشد و حقیقت نیت قصد قربت است بحق تعالی و تعیین وجوب
وسنت باید کردن و تمیز میان آنکه زکوة مالست یا زکوة فطره باب هفتم

ارکان

از کتاب زکوة در زکوة فطره بدانکه زکوة فطره چهار است رکن اول کسی
فطره دادن برو واجب است و آن را سه شرط است شرط اول آنکه شخص
مکلف باشد چه بر دیوانه و کودک و کسی بیهوش باشد در اول شوال فطره
دادن برو واجب نباشد و شرط دوم که شخص آزاد باشد چه بر بنده واجب
نباشد شرط سیم آنکه شخص غنی باشد یعنی هر کس که قوت یکساله خود
و عیال خود نداشته باشد زکوة فطره برو واجب نباشد ولکن فقیر را فطره
دادن مستحب است و اقل آنچه بفقیر دهند آنست که یکصاع را که عبارت
از یکمن و نیم است بر عیال خود بگرداند و اخراج کند که همان ثواب داشته
باشد و چون شرطها محقق باشد از خود و از عیال خود از زن و فرزند
و مهمان خود کوچک و بزرگ بنده و آزاد مسلمان و کافر از هر سری
یکصاع که عبارت از یکمن و نیم است باید دادن مسئله بدانکه نیت
قربت در آن معتبر باشد یعنی واجب است که نیت کند که زکوة فطره میدهم
واجب تقرب بخدای و اگر واجب نباشد برو بواسطه آنکه فقیر بود بگوید زکوة
فطره میدهم سنت تقرب بخدا مسئله چون کسی پیش از نو شدن ماه شوال
بالغ شود یا کافر بود مسلمان شود یا جنون و بی هوشی او زایل شود یا
مالک چیزی گردد که بواسطه آن غنی گردد فطره او واجب شود مسئله
اگر زن و مملوک او در اکل بهمان خود بود و از ایشان زکوة فطره بدهد از شوهر
و از خواجه زکوة ایشان ساقط شود یعنی از خود دفع میکنند چون مهمان
کسی مثلا اگر کسی مهمان یکی شود در شب آخر رمضان فطره بر مهماندار
واجب گردد و برو نباشد اما رکن دوم جنس و مقدار آنست و
ضابطه در این آنست که آنچه قوت غالب آن باشد و از آن باید داد
چون جو و گندم و آرد آنها و نان آنها و چون خرما و مویز و جاورس
و شیر مثلا و اگر عوض آن بها دهد هم روا باشد و گفته شد که از هر سری

صاعی باشد

صاعی باشد که عبارت از یکمن و نیم است و اما رکن سیم وقت آنست
بدانکه چون ماه شوال نو شود واجب گردد و تقدیم جایز نباشد
مگر بر سبیل قرض و اگر بعد از آن اخراج کند روا باشد و چون پیش
از نماز عید ادا کند نیت ادا درست باشد و اگر بعد کند سنت وقت نماز
باشد بر سبیل قضا بود نه ادا و قضاء آن هم واجب باشد و اما
رکن چهارم مصرف است بدانکه مصرف فطره همان مصارف زکوة
است یعنی هر کس را که زکوة توان دادن فطره نیز توان داد
و اهل استحقاق زکوة پیش از این گذشت مسئله بدانکه فاضلتر آنست
که فطره با امام سفارش یا کسی که از قبل امام و اگر آن نباشد بعلمای
شیعه باید دادن بشرط آنکه امین باشند و کودکان مؤمنان را فطره دادن
روا باشد اگر چه پدر ایشان فاسق باشد بدانکه فقیر را کم از
صاعی که یکمن و نیم است نتوان داد مگر وقتی که چندان مستحقان جمع شوند
که هر یکی را آن مقدار نرسد و روا باشد که یکی را چندان فطره دهند که
فقیر بیرون آید و مستحب آنست که اگر جماعت خویشان مستحق باشند
بدیشان دهد و بعد از آن بهمسایگان مستحق والله اعلم کتاب ششم
در خمس و در وی دو باب است باب اول از کتاب خمس در آنچه
خمس در وی واجبست بدان ایدک الله که خمس در هفت چیز واجب است اول
قسم اول غنایم دار الحرب یعنی غنیمتها که از کفار گرفته باشند یعنی
هر چه از کفار گرفته شود خواه مال و خواه غیر آن چون زمین و باغ
و غیر آن بشرط آنکه از مسلمانان غصب نکرده باشند خواه اندک و خواه
بسیار قسم دوم معادن است یعنی هر چه کانی باشد چون زر و نقره و
قلعی و یاقوت و زمرد و سرمه و قیر و نفط و گوگرد و نمک مسئله بدانکه
در معادن اول آنقدر که محتاج بود اخراج باید کردن تا خمس واجب

کتاب خمس

شود و بعضی بر آنند که تا به بیست دینار نرسد خمس در آن واجب نباشد قسم سیم
گنجها ست و آن عبارة است از مالی که در زیر زمین بذخیره نهاده باشند
که چون قیمت به بیست دینار رسد یا آنکه در زمین کفار باشد و یا
در زمین مسلمانان بود ولکن اثرش ظاهر نباشد خمس در آن واجب
باشد مسئله اگر چیزی در زمین بایع یابند یعنی اگر کسی زمینی را
فروشد و در آن مشتری چیزی یابد اگر بایع نشان آن چیز را است
بیان کند یعنی فروشنده بدو اولی باشد و اگر نشان نتوان دادن آن
مشتری را باشد یعنی از آن خرنده باشد و در آن خمس واجب باشد
مسئله اگر حیوانی غیر از ماهی خرید و در درون او چیزی بقیمت
یابد حال بر همین صفت باشد یعنی اگر فروشنده صفت کند بدو
اولی بود و الا بمشتری تعلق دارد و خمس باید دادن مسئله اگر
ماهی خرید و در جوف او چیزی یافت خمس آن اخراج کند و باقی حق
مشتری باشد و احتیاج بتعریف و نشان گفتن نباشد مسئله
اگر کنجی در زمین موات که آن را صاحب معین نباشد یابد در دار اسلام
اگر بر آن سکه نباشد یا سکه قدیمه باشد خمس بیرون کند و باقی حق او
باشد و اگر بروی سکه اسلام بود چون لقطه تعریف کند و حکم لقطه در باب
خود خواهد آمدن ان شاء الله تعالی و بعضی بر آنند که حق یابنده شود
و خمس اخراج باید نمودن قسم چهارم چیزی که از دریا بغوص بیرون
آورند همچو جواهر و در بشرط آنکه قیمت کم از دیناری نباشد و اگر چیزی
از دریا نه بر طریق غوص آمدنی واگیرند در آن خمس نباشد مسئله
اگر عنبر را از دریا بطریق غوص آمدی فرا گیرند در قیمت دیناری معتبر
باشد یعنی تا بقیمت دیناری نباشد خمس در وی واجب نباشد و اگر از
روی آب گرفته شود یا در ساحل دریا یافت شود حکم همچو معدنیات

بود قسم پنجم هر چیزی است که از خرج قوت او و عیال او زیاده از یک
سال از سودهای تجارة و از زراعت و از دیگر صنعتها یعنی هر چه
از این سودها زیاده از یکساله خرج او باشد خمس در آن واجب باشد
قسم ششم زمینی باشد که ذمی یعنی یهودی از یهودی از مسلمان
خریده باشد چه در آن خمس واجب بود قسم هفتم هر مالی حلالی باشد
که بحرام آمیخته شود چنانکه از یکدیگر فرق نتوان کردن چه در این مال اگرچه
زکوة ذکوة نباشد واجب بود مسئله بدانکه در کنوز خمس واجب است
خواه آنکه یابنده آن بنده باشد یا آزاد کوچک بود یا بزرگ و معادن
و آنچه بغوص می حاصل شود همچنین باشد مسئله بدانکه در خمس گذشتن
سال شرط نباشد و آنچه بدان احتیاج باشد در اخراج گنج و معدن بیاب
از کندن و گداختن و غیر آن آن را اخراج باید کردن و بعد از آن خمس
واجب شود باب دویم از کتاب خمس در قسمت آن بدان وفقک
الله که خمس شش قسم باشد یکی سهم حق خدا است و یکی حق رسول
و یکی حق امام ع و سه قسم دیگر حق مساکین و ایتام و ابناء السبیل باشد
از فرزندان ابی طالب مسئله در استحقاق فرزندان خمس فرزندان
ابی طالب ذکور و اناث یکسان باشند و معتبر نسبت از جانب پدر است
چه اگر کسی از جانب مادر از فرزندان ابی طالب باشد خمس حق او
نباشد مسئله خمس را بر اهل آن بقدر اقتصاد یعنی میانه قسمت
باید کردن و بعضی بر آنند که شاید جمعی را بخمس مخصوص کردن
و احوط آنست که مخصوص نگردانند مسئله خمس را با وجود
آنکه در بلد مستحق آن باشد بجای دیگر نقل نتوان کردن و اگر حال برین
وجه بود و بجای دیگر نقل کنند و تلف شود با ناقل ضمان آن واجب
شود مسئله بدانکه ایمان در مستحق خمس معتبر است علی الاکثر

وعدالت معتبر نباشد علی الاظهر **فصل** در بیان انفال بدانکه انفال عبارت
از اموالی باشد که امام مستحق آن باشد بخصوصه پنج قسم است
اول زمینی که مالک آن شود بغیر قتال خواه آنکه اهل آن جلاء وطن کرده باشند
یا آنکه برغبت خود تسلیم نموده باشند **دویم** زمینهاء موات است
سیم کنارهای دریاست **چهارم** سر کوههاست **پنجم** نیستانها
مسئله چون مملکت کفار را فتح کنند هرچه از کلها و برگزیدها که تعلق
بسلطان ایشان داشته باشد حق امام بود بشرط آنکه آنرا از مسلمان یا
کسی که معاهد مسلمانان غصب نکرده باشد و همچنین امام را رسد که
از برای خود چیزی از غنیمت بردارد و از هر جنس که خواهد مثل اسب و
جامه و کنیزک و غیر آن مادام که زیادتی نباشد **مسئله** بدانکه بی رخصت
امام تصرف در انفال جایز نباشد **مسئله** چون امام ظاهر نباشد بر شما
مصارف قسمت توان نمود و حصه امام بقولی محفوظ باید داشتن و بقولی دفن باید
نمودن **کتاب هفتم** در حج و در وی یازده بابست **باب اول** از
کتاب حج در معنی حج و شرایط آن بدان وفقک الله تعالی که حج در لغة بمعنی
قصد است و در شریعة اسم عبادة مخصوصه است چنانکه بیان خواهد آمد
انشاء الله تعالی **مسئله** بدانکه حج فرض است بر هر کسی که متصف باشد
بشرایطی که مذکور خواهد شد و بدانکه حج بر دو گونه بود واجب و سنت و
واجب نیز بر دو گونه بود یکی آنکه بسبب واجب شود چون نذر دویم آنکه
باصل شریعت باشد لقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و ترک نمودن حج بی عذر موجب گناه کبیره و کفران نعمت
حق باشد **مسئله** بدانکه شرایط وجوب حج پنج است **شرط اول** کمال
عقل چه بر مجنون و بر کودک واجب نباشد تا حدی که اگر کودک حج
گذارد یا از وی حج گذارند بوصله حجة الاسلام ننشیند بلکه چون بالغ

کتاب حج

شود چون

شود و چون عاقل گردد هم چنان حج بروی واجب باشد ولکن اگر کودک و
مجنون بر سبیل ندب و سنت در حج در آیند و هر دو در آن زمان بکمال
آیند یعنی کودک بالغ شود و مجنون عاقل گردد و ادراک مشعر کنند آن
حج ایشانرا بس باشد از حجة الاسلام علی سبیل التردد و احرام کودکی
که ممیز باشد صحیح باشد و اگرچه احرام بر او واجب نباشد **مسئله** اگر ولی
طفل و مجنون از ایشان احرام بندد بر سبیل سنت روا باشد **شرط**
دویم آزادیست چه بر بنده حج واجب نباشد **شرط سیم** زاد
و راحله و این شرط نسبت با کسی باشد که او را در حج کردن مسافرة
باید نمود چه سکان آن دیار را احتیاج بزاد و راحله نباشد و مراد
بزاد قدر کفایت یعنی باید که او را انقدر ماکول و مشروب باشد
که برود و عود نماید و مراد براحله راحله مثل او باشد و راحله در لغت
شتر سواری و شتر بار باشد **مسئله** بدانکه جهت حج جامه مجالس و
خادم و سرای سکون فروختن لازم نباشد و خریدن زاد و راحله چون
یافت شود واجب باشد **مسئله** اگر زاد و راحله و نفقه عیالش بدو
بخشند حج بر او واجب شود و اگر او را جهة معاونه سفر باجاره گیرند
و شرط کنند که زاد و راحله بدهند و نفقه عیال اهل او باشد هم حج بروی
واجب شود و اگر از حج کردن بخود عاجز باشد و بنیابة دیگری حج او را
چون متصف بشرایط شود از حج بوصله فرض خودش ننشیند **شرط**
چهارم ما یحتاج الیه عیال یعنی آنچه عیال او را در بایست باشد
موجود بود تا مراجعت او اگر چه عیال او وفا نکند حج بر او واجب نباشد
شرط پنجم آنکه ممکن بود رفتن او یعنی باید که بیمار نباشد اگر بیمار بود
تا مادام تن درست نشود حج واجب نباشد یعنی مرض بر وجهی بود که سواری
مضرت رساند چه اگر بیمار بود و سواری زیان ندارد هم چنان

واجب باشد و باید که امن طریق بود یعنی اگر در راه خوف باشد هم واجب
نباشد مسئله چون حج در گردن شخصی واجب شده باشد و ادا نکرده وفات
کند از اصل ترکهٔ او حج باید گذاردن و اگر بر وی دین باشد و اصل ترکه بهر دو
وفا نکند ترکه قسمت باید کردن میان دین و اجرة المثل یعنی یکی را باجاره باید
گرفتن جهة حج کردن و آن ترکه در میان دین و اجرة آنکس قسمت باید
نمود مسئله چون حج را قضا کنند از میّت از مکان قضا باید نمودن که
بکعبه نزدیکتر باشد و نیز گفته اند که از مقام و شهر و منزل میت قضا
کنند مسئله کسی که بر وی حجة الاسلام واجب باشد او را نشاید که از دیگری
حج گذارد و هم نشاید که بسنتی حج گذارد و همچنین باشد بواسطه نذر
یا غیر آن واجب شده باشد یعنی مادام که بر کسی حجی واجب باشد نشاید
که از دیگری یا سنتی گذارد مسئله در عورت بودن محرم شرط نیست بلکه
غالبا ظن سلامتی کافی باشد و از عورت حج بسنت بی رخصت شوهر
صحیح نباشد مسئله بدانکه حجی که بنذر واجب شود او را دو شرط است
شرط اول کمال عقل چه از کودک و دیوانه نذر درست نباشد شرط دوم
حریّة یعنی آزاد بودن چه از بنده بی رخصت خواجه نذر درست نباشد
و اگر خواجه رخصت کرده باشد و بنده نذر کند هر آینه بر او واجب شود
و بی رخصت خواجه مبادرة باداء آن نتوان کردن و حال زوجه نسبت
با زوج همچو حال بنده باشد با خواجه مسئله چون حج پیاده نذر کنند
واجبست که پیاده رود که اگر مخالفت کند محسوب نباشد و اگر عاجز شود
از پیاده رفتن آن زمان روا باشد که سوار گردد و گفته اند که اگر وقت
معین نذر کرده باشد چون عاجز شود قطعا ساقط گردد باب دویم از
کتاب حج در حج بنیابه و شرایط آن بدانکه چون کسی بنیابه کسی دیگر حج گذارد
باید که بسه شرط متصف بود شرط اول کمال عقل چه از مجنون و

کودک نیابة صحیح نباشد شرط دوم اسلام چه از کافر هم نیابة درست
نباشد شرط سیم آنکه بر وی حجی واجب نباشد تا نیابت دیگری تواند
بجای آوردن مسئله بدانکه نیت نیابة واجب باشد و آنکس را که نیابت
او حج کند بقصد تعیین باید نمودن مسئله بدانکه چون بنده را از خواجه
او رخصت نیابة باشد اگر نیابت کند درست بود و عورات را نیابة
مردان هم صحیح بود مسئله اگر کسی تبرّع کند بعد از وفاة آنکس که بر وی حج
واجب شده جهت آن میت حج گذارد از ذمّت آن میت بر خیزد مسئله
هر چه نایب را از کفارة لازم شود از مال خود ادا باید نمودن و اگر حج را
صحیح ادا نتواند کردن سال آینده ادا کند مسئله نشاید که در یک سال
از دو کس به نیابهٔ حج گذارد مسئله چون بحج وصیت کنند و اجرة معین
نکرده اند اجرة المثل باید داد و از اصل ترکه اخراج باید نمودن اگر حج واجب
بوده باشد و اگر ندب بوده از ثلث ترکه اخراج باید نمود مسئله اگر
بحج وصیت کند و مبلغ معین کرده اند اگر آن بقدر ثلث ترکه باشد صحیح
خواه آنکه واجب بوده باشد یا سنت و اگر زیاده از ثلث باشد و حج واجب
بوده باشد و ورثه اجازة ندهند از اصل مال اجرت مثل اخراج باید
نمودن و زاید را از ثلث مال و اگر آنچه جهت حج تعیین نموده باشد وفا
باجرة المثل نکند تا بحدی که هیچ اجیری در آن رغبت نکند آنرا در سا
خیرات صرف باید نمود مسئله اگر بحج و غیر حج وصیت کند و آنچه واجب
باشد مقدم باید داشتن و اگر همه واجب بود و ترکه قاصر بود بر جمیع
قسمت باید نمود مسئله اگر بر کسی حج اسلام بود و حجی دیگر نذر کند و بعد از
استقرار وفات کند آنچه از برای حجة الاسلام باید از اصل ترکه اخراج کنند
و آنچه از برای حج نذری باید از ثلث مال و اگر هر دو وفا نکند بر حجة الاسلام
اقتصار باید نمودن و حج نذر را بعد از آن از وی باید گذاردن مستحب باشد

والله اعلم باب سیم از کتاب حج در اقسام آن بدان نصرك الله
که حج بسه قسم است تمتع و قران و افراد و حج تمتع فرض آنکسی است که از منزلش
تا بمکه معظمه دوازده میل راه باشد یا بیشتر و بعضی گفته اند که چهل و هشت میل را
باید که باشد و صورت این حج آنست که احرام کیرد از میقات بعمرهٔ متمتع
بها در وقت او و بمکه رود و طواف کعبه کند هفت بار و دو رکعت نماز
طواف بکذارد پس سعی کند میان صفا و مروه هفت بار و بعد از آن تقصیر
کند پس احرام به حج بکیرد از مکه و افضل آنست که روز ترویه احرام کیرد
پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند تا غروب آفتاب روز عرفه و از آنجا
بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا چندانکه صبح برآید و بعد از برآمدن صبح
بمنا رود و روز نحر که عبارت از روز عید است آنجا سر بتراشد و قربان کند
و سنك جمرهٔ عقبه بیندازد و بعد از آن اکر خواهد همان روز یا روز دیکر
بمکه رود و طواف حج بکند و سعی حج بجای آورد در میان صفا و مروه و طواف
نسا بجای آورد و دو رکعت نماز طواف بکذارد و بمنا آید و شب یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم که لیالی الاشراق است همین جا بکذراند
و در این سه روز بهر سه جمره سنك اندازد مسئله بدانکه شرایط حج تمتع
چهار است اول نیت است دوم آنکه در ماههای حج باشد که عبارت از
شوال و ذی القعده و ذی الحجه است سیم آنکه احرام حج و عمره در یکسال
باشد چهارم آنکه احرام از موقع او باشد یعنی از بطن مکه و اما صورت
افراد اینست که احرام کیرد از میقات یا از جائی که احرام حج جایز بود
پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند پس بمشعر الحرام رود و آنجا وقوف کند
پس بمنا رود و مناسك بجای آورد و طواف کعبه کند و دو رکعت نماز
طواف بکذارد و در میان صفا و مروه سعی کند و طواف نسا بجای آورد
و دو رکعت نماز طواف آن بکذارد و بروی یك عمرهٔ مفرده باشد بعد از حج

واحلال از

واحلال از آن و بدان اینان نماید اَذْ اَدْنی الْحِلِّ و وقوع آن در غیر ماههای
حج روا باشد و بدانکه این قسم و قسم قران فرض اهل مکه است و فرض کسی که در
میان منزل او و مکه کم از دوازده میل راه بود مسئله بدانکه شروط این سه
اول نیت است دوم آنکه در ماههای حج واقع شود سیم آن است که احرام
از میقات خود منعقد کردد مسئله بدانکه افعال قارن و شروط او همچو
افعال و شروط مفرده است مکر در سیاق هدی نزد احرام و چون لبیك کوید
مستحب آنست که هدی را که می راند بشکافتن کوهانش نشان کند از جانب
راست و صفحهٔ روی آن بخونش آلوده کند مسئله چون قارن و مفرد
بمکه روند روا داده طواف کنند روا باشد و لکن نیکو باد لبیك باید کفتن و
تجدید لبیك در عقب نماز طواف اولی بود مسئله چون مفرد بمکه در آید
روا باشد که از افراد به تمتع عدول کند و لکن قارن و مکی را روا نباشد مسئله
بدانکه قران میان حج و عمره بیك نیت درست نباشد و یکی را بوان دیکری نتوان
در آورد باب چهارم از کتاب حج در مواقیت آن بدان وفقك الله تعالی
که مواقیت احرام شش است اول عقیق و آن میقات اهل عراق است و افضل
آن مسلخ است و آخرش ذات عِرق دوم مسجد الشجره است و نزد ضرورت
ذو الحلیفه و این میقات اهل مدینه است سیم جُحفه است و این میقات
اهل شام است چهارم یلملم است و این میقات اهل یمن است پنجم قرن است
و این میقات اهل طایف است ششم میقات آنکسی است که منزل او
اقرب مواقیت باشد و میقات همان منزل اوست مسئله اکر کسی از این مواقیت
احرام نبندد احرام او منعقد نکردد مکر کسی را که اند کرده باشد بشرطی که حج او در
ماههای حج واقع شود و باکی را که قصد عمرهٔ مفرده کرده باشد و فوات آن ازو خوف
بود مسئله اکر احرام پیش از میقات بسته باشد و منعقد نبود مجرد کذشتن
از میقات کافی نباشد مادام که احرام از سر مجدد نکند و اکر تاخیر از

جمعه نتقدیم جیم نغود و وضع است که از ایفا
تا مکه بیست و ... فرسخ است در راه شام
و میقات ... از برای اهل شام ... چون سیل
از او ... بود نام ... از دادن اصل
تا شش ... بعد ...

میقات بواسطهٔ مانعی بوده باشد چون مانع زایل شود عود بمیقات باید کردن و
اگر عود متعذر باشد از انجا که مانع زایل شود تجدید احرام باید نمود باب پنجم
از کتاب حج در افعال حج بدان وفقنا الله للحج که افعال واجبهٔ حج دوازده است
اول احرام بستن دویم وقوف بعرفات سیم وقوف بمشعر الحرام چهارم
نزول بمنا پنجم رمی ششم قربان کردن هفتم سر تراشیدن هشتم تقصیر
کردن یعنی موی کوتاه کردن نهم طواف کعبه کردن دهم دو رکعت نماز کردن
یازدهم سعی نمودن دوازدهم طواف النساء دو رکعت نماز گذاردن مسئله
بدانکه پیش از توجه دو رکعت نماز گذاردن و صدقه دادن مستحب است
و هم چنین بر در سرای خود ایستادن و از پیش و یمین و یسار خود فاتحه
خواندن و آیة الکرسی هم بدین صفت خواندن مستحب است و دعاهای
ماثوره که مشهور است خواندن هم مستحب است بدانکه چون توجه کند
اگر حج مفرد بود بگوید اللهم انی ارید الحج و اگر متمتع باشد بگوید اللهم انی
ارید العمرة ثم الحج و اگر قارن باشد بگوید اللهم انی ارید العمرة معا
فیسره لی و تقبله منی و بلغنی فیه املی فی دنیای و آخرتی و محلی
حیث حبستنی احرم لک بالحج شعری و بشری و لحمی و دمی و ما
اقلت الارض منی و چون بمرکب مستوی شود بگوید لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لک لا
شریک لک لبیک بحجة مفردة حقا تعبدا و رقا پس روان شود و
در راه تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید و چون بصحرا درآید باز لبیک آغاز کند
تمام اخواند و بلند باید خواندن و چون بر بالای بر آید تکبیر کند و چون فرود
آید لبیک گوید و از لبیک گفتن غافل نگردد مسئله بدانکه در احرام
واجبات و مندوبات و محرمات و مکروهات است اما واجبات سه است
اول نیت است و طریق آنست که بدل قصد کند آنچه احرام میگیرد بدان از حج

وعمره و

و عمره و قران و تمتع و کیفیت این عبادة می آید دویم چهار لبیک گفتن است
چنانکه گذشت سیم پوشیدن احرام است دو جامه و دو جامه پوشیدن واجب
و هر جامه که در نماز توان پوشیدن در احرام پوشیدن آن هم روا باشد و
احتیاط آنست که زنان نیز در احرام جامهٔ ابریشمین نپوشند و اگر محرم بیشتر
از دو جامه باشد هم روا باشد و چون دو جامهٔ احرام نباشد اگر قبا را بازگونه
بپوشد و دامنش بر کتف افکند هم روا باشد مسئله در کیفیت نیت احرام
عمره گیرد و بعربی خواهد که نیت کند بگوید احرم احرام العمرة المتمتع بها
من حجة الاسلام لوجوبها قربة الی الله تعالی و اگر نذر کرده باشد بجای
من حجة الاسلام من النذر و اگر سنتی باشد بگوید لندبها یعنی بجای
من حجة الاسلام و اگر بپارسی خواهد چنین گوید احرام عمرهٔ متمتع بها
میگیرم از حج اسلام واجب یا نذر یا سنت تقرب بخدا عز و جل و در نیت
احرام حج بگوید احرم احرام الحج المتمتع بها من حجة الاسلام تقربا الی الله
و اگر نذر باشد بجای من حجة الاسلام من النذر گوید و اگر سنت باشد
لندبه گوید و بپارسی چنین گوید احرام حج متمتع به میگیرم از حج اسلام
یا از نذر واجب یا سنت تقرب بخدا رب العزة مسئله اگر کسی از برای امری از
امور منکر احرام بسته باشد تا مادام که افعال تمام نکند احرام دیگر نتوان بستن
و اما مندوبات یعنی سنتهای احرام و آن آواز بلند کردن است مرد را
در لبیک گفتن و مکرر کردن آن است چونکه از خواب بیدار شود یعنی چون
لبیک گفته باشد و ناگاه بخواب رود چون بیدار شود باز لبیک تکرار کند
مستحب باشد و هم چنین بر هر فراز و نشیبی که فرا رسد تکرار لبیک سنت است
و انکه احرام در جامهٔ پنبه هم سنت است و اما محرمات آن بیست است
و محرمات آنست که حرام باشد اول صید بر است که حرام است هم از روی
شکار کردن و هم خوردن اگرچه غیر محرم گرفته باشد و هم اشارت بصید

کردن و دلالت نمودن و بند کردن و کشتن و اگر محرم چیزی را بکشد مردار باشد
و هیچ کس را نشاید خوردن و همچنین جوجه و بیضه و ملخ داخل صید باشد
یعنی حکم صید دارد و لکن صید بحری حرام نباشد و بحری آن باشد که بیضه
و بچه در آب کند **دوم** زنان حرام باشد هم از روی مباشرة و هم از برای
نکاح مطلقا و هم از روی گواهی دادن بر نکاح و هم از روی بوسه دادن و
بشهوة نظر کردن **سیم** استمنا یعنی منی از خود بیرون آوردن **چهارم**
بوی خوش اگرچه طعام باشد **مسئله** اگر مضطر شود بخوردن آنچه در وی بوی
خوش بود یا بلبس یعنی خوش بینی باید گرفتن و بوی خوش مطلقا حرامست بتخصیص
بوی مشک و زعفران و عنبر **پنجم** جامهٔ دوخته پوشیدن مردان را و
لکن زیر جامه پوشیدن روا باشد چون که ازار نیابد **ششم** سرمه
کشیدن بر مرد و زن حرامست **هفتم** موزه پوشیدن و هر چه پشت
پا فرو پوشد **هشتم** فسوق است یعنی دروغ گفتن **نهم** جدالست و
جدال عبارت از آنست که بگوید لا والله یا بگوید بلی والله **دهم** کشتن
جانوران بدنست و انداختن آن چون شپش مثلا **یازدهم** از برای
زینت انگشتری در دست کردن **دوازدهم** زنان زیور از برای زینت
داشتن **سیزدهم** روغن مالیدن از آن روغن که در وی بوی خوش باشد
پیش از احرام و بعد از احرام اگر بوی تا وقت احرام باقی باشد **چهاردهم**
زایل کردن موی اندک و بسیار و لکن اگر ضرورة باشد در زایل کردن
موی بزه نباشد **پانزدهم** پوشیدن سراست مردان را و اگر آن مقنعه
را بر وی فرو گذارد نشاید **شانزدهم** در زیر سایه رفتن مرد را باختیار
هفدهم خون از خود گرفتن و اگر بضرورة باشد نشاید تن را خاریدن
بر وجهی که خون از آن آید از همین قسم است **هجدهم** درخت و گیاه بریدن
مگر آنکه در ملک او باشد و یا درخت میوه باشد که بریدن آن روا باشد

نوزدهم غسل کردن محرم چونکه وفاة کند بکافور حرام باشد **بیستم** بی ضرورة
سلاح پوشیدن و بعضی گفته اند که این مکروه مانند نیز است و اما مکروهات
آن ده است **اول** در جامهٔ سیاه و زرد و مثل آن احرام بستن **دوم** بر آن
جامه‌ها خفتن **سیم** در جامه‌های چرکین احرام بستن اگرچه پاک باشد
چهارم جامهٔ علم دار پوشیدن **پنجم** استعمال حنا کردن بهر زینت **ششم**
زنان را نقاب بستن **هفتم** در حمام رفتن **هشتم** دلاکی بدن کردن **نهم**
در جواب کسی لبیک گفتن **دهم** ریاحین بکار داشتن **مسئله** اگر عورات
بمیقات رسند احرام بستن ایشان جایز باشد اگرچه حایض باشند
در وقوف بعرفات بدانکه وقت آن از اول بر آمدن آفتابست
تا غروب هر که حاضر شود دریافته باشد اختیاری و اضطراری تا صبح روز
عید و جای وقوف بعرفه است و حد وی و وقوف از بطن عرنه است تا بثیبه و
نمره و ذی المجاز و بیرون ازین مواضع نشاید ایستاد چون اراک و غیر آن
و بر این حدود نیز نشاید ایستاد باید که در میان این حدود باشد الا با ضرورة
و باید که بوجب کوه وقوف کند بر ابطح و سنتست که ضبط مال و بار کند در
نمره **مسئله** بدانکه نیت در وقوف واجبست بعربی گوید أقف بالعرفة لحجة
الاسلام المتمتع بها واجبا اگر واجب باشد و بجای واجبا ندبا گوید اگر واجب
نباشد قربة الی الله و بپارسی گوید وقوف بعرفه میکنم از برای حج اسلام متمتع
بآنکه واجبست یا سنت تقرب بخدای و باید که آنجا باشد تا غروب آفتاب که
اگر قبل از غروب برود عالما عامدا بر وی بدنه لازم شود و اگر بر بدنه قادر
نباشد هجده روز روزه دارد و اگر عامد نباشد چیزی لازم نشود و با قبل
از غروب رجوع کند تمام چیزی لازم نشود **مسئله** بدانکه نماز پیشین و دیگر را
جمع گذاردن سنتست بیک بانگ نماز و دو قامت و دعا کند خود را و مادر
و پدر خود را و مومنان را و در صحرا دعا خواند و ذکر حقتعالی کند **مسئله** بدانکه

بر بالای کوه سوار ایستادن مکروه هست مسئله وقوف بعرفه اختیاری رکن است
هر کس که عمداً ترک کند حج او باطل باشد مسئله چون وقوف بعرفات در روز
اتفاق نیفتد چون شب وقوف کند و مشعر الحرام دریابد حج درست بود
در وقوف بمشعر الحرام که آنرا مزدلفه خوانند و وقت آن از طلوع فجر است
تا طلوع آفتاب روز نحر چون اختیاری بود و چون اضطراری باشد تا بزوال
و مستحب است که در رفتن بمشعر الحرام بسکون رود و چون بکثیب احمر رسد از
یمین طریق بگوید اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ موقفی وَزِدْ فی عَمَلی وَسَلِّم لی دینی وتقبل
مَناسِکی و هم مستحب است که شام را و خفتن را تاخیر کند بمزدلفه و اگرچه
تا ربع شب بگذرد هر گاه منع کند او را مانعی نماز میگزارد در راه و مستحب است
که شام و خفتن را با هم گذارد بیك بانگ نماز و دو قامت بی آنکه سنت در میان
باشد و نوافل مغرب را بعد از خفتن گذارد مسئله بد آنکه حد مشعر از
مأزمین است تا بحیاض تا بوادی محسر و اگر وقوف در غیر مواضع باشد
درست نباشد ولکن با وجود انبوهی خلق شاید که بر کوه وقوف کند مسئله
نیت در آن واجب است بعربی چنین گوید اقف بالمشعر الحرام لحجة الاسلام حج
التمتع بها واجبا او ندبا قربة الی الله و بپارسی گوید وقوف بمشعر از برای حج
اسلام حج تمتع یا سنت تقرب بخدا مسئله اگر بعد از نیت دیوانه شود یا بی هوش
گردد چون وقت باشد صحیح بود و وقوف بعد از طلوع صبح باشد مسئله وقوف
بمشعر رکن است تا اگر کسی بعمد ترك کند حج او باطل شود و اگر سهو باشد چون
وقوف بعرفه دریافته باشد باطل نشود و اگر هر دو وقوف ترك کند حج باطل باشد
اگرچه سهو باشد و هر که را حج باطل شود بعمره مفرده حلال شود و حج را در
سالی دیگر قضا کند مسئله چون بمشعر الحرام در آید مستحب است که سنگ بر چیند
جهة جمره انداختن و آن هفت سنگ ریزه است و اگر از غیر هم فرا گیرد
هم روا باشد و باید که از حرم باشد و از مسجد نباشد و در آن سنگ باید که سه

علی

صفت

صفت باشد اول آنکه آنرا درهم سنگ کوبند دوم آنکه سنگ حرم باشد
سیم آنکه از دیگری نینداخته باشند و مستحب است که بقدر سر انگشت باشد
و درشت نباشد بلکه نرم باشد که مکروه هست که شکسته باشد مسئله
بد آنکه غیر امام را پیش از طلوع آفتاب رفتن مستحب است باندکی ولکن باید که
از وادی محسر نگذرد الا بعد از طلوع آفتاب و اما امام تاخیر کند تا بر آمدن آفتاب
و سعی در آن هم مستحب باشد و بگوید اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ عَهْدی وَاقْبَلْ تَوْبَتی و
اَجِبْ دَعْوَتی وَاخْلُفْنی فیمَن تَرَکْتُ بَعْدی در مناسك منی بدانکه
چون از المشعر الحرام بمنی نزول کند دعا خواندن مستحب است و عبادات آنکه
روز نحر است و آن سه است اول رمی جمره عقبه دوم ذبح یعنی قربانی
سیم حلق یا تقصیر بر ترتیب که اگر ترتیب نگاه ندارد گناه باشد ولکن درست
بود مسئله چون سنگ اندازد باید که ده ارش از جمره دور باشد و
تا پانزده ارش و بروایتی پانزده و بسر انگشت اندازد و پیاده اندازد اولی باشد
و در جمره عقبه روی بجمره آورد و پشت بر قبله و در دو جمره دیگر روی بقبله
کند اما بیان آنچه تعلق بذبح دارد بد آنکه ذبح واجب بر متمتع مکی یا
غیر مکی و در حج واجب هر یك کند یکی واجب بود و در حج سنت یکی از
هفت کس شاید و اگر گوسفند نیابد قیمت آن بدهد و یا با مینی دهد تا در
باقی ذی الحجة بنحر دو قربان کند و اگر آن سال نیابد سالی دیگر شاید و اگر از
ثمن عاجز شود ده روز روزه بدارد بپای سه روز در حج بپای چنانکه
عرفه تمام شود و هفت روز چون بخانه آید مسئله بد آنکه بغیر از شتر
و گاو و گوسفند نشاید و اگر شتر باشد باید که پنج ساله باشد و اگر گاو بود
باید که در سال دوم در آمده باشد و اگر گوسفند بود باید میشینه بود
و یکساله باشد و لنگ و کور و شکسته شاخ و بریده گوش نباشد و خصی کرده
و لاغر نباشد و مستحب آنست که فربه باشد نیکو و از شتر ماده یا گاو ماده

وکوسفند نیز چون قربان کند مستحب است که کوشت انرا بسه قسم کند یك قسم بخورد
ویکی بصدقه دهد ویکی بهدیه دهد مسئله بدانکه خوردن از ان واجب بود
ونیت واجب بود بعربی اذبح هدی حج المتمتع من حجة الاسلام واجبا
اوندبا قربة الی الله وبپارسی چنین کوید قربان میکنم هدی حج تمتع را از
حج اسلام تقرب بخدا واکر خود نتواند کشتن دیکریرا نایب سازد تا بکشد وسنت کشتن شتر برپای
استاده مکند یعنی باید که شتر را برپای داشته ودو پای بر اش ببندد یعنی خف
ورکبه در هم ببندد واز جانب راست نیزه زند وخدایرا وقت ذبح یاد کند واکر تواند
کشتن باید دست او در دست باشد که مستحب است مسئله در هدی قران بدانکه
هدی قران از ملك دارنده بیرون نمیشود چه اورا ابدال یعنی بدل کردن او ویا بیع کردن
جایز است اکرچه اشعار وتقلید کرده باشد واشعار آنست که کوهان شتررا
خون آلوده کنند بخون همان شتر وتقلید آنست که نشانه در کردن کاو وکوسفند
بندند وباید که کشتن آن در منا باشد اکر از برای احرام حج بود واکر از برای عمره
باشد در آستانه کعبه ذبح کنند مسئله اکر آن قربان هلاك شود عوض
واجب نباشد واکر عاجز شود هدی سیاق از وصول بخود آن وذبح جایز
باشد ولکن چیزی که دلالت کند بر آن که هدی است نشانه باید نمودن و
هدی سیاق متعین از برای صدقه نباشد مکر نذر کند مسئله اکر بی تفریطی
وتقصیری دزدیده شود ضمان لازم نباشد واکر کم شود ودیکری یابد واز
بصاحبش بگرداند روا باشد مسئله بدانکه سوار شدن هدی روا باشد
مادامی که آن سواری هدی را مضر نباشد وشرب لبنش خوردن شیرش
روا باشد بشرط آنکه بچه را مضر نباشد وبدانکه هر هدی که واجب است حکم
او چون حکم کفارات است چه از ان هیچ شیئی صاحب را نشاید واکر از ان
چیزی خورده باشد قیمت آن تصدق باید دادن در اضحیه
بدانکه اضحیه چیزیرا کویند که قربان کنند ووقت آن بمنی باشد چهار روز

اوانش

اوانش مخیرست ودر امصار یعنی شهرها سه روز است وهیچ باکی نباشد
اکر کوشت انرا ذخیره کنند مکروه است که کوشت ان از منی بیرون برند
ولکن اضحیه غیررا اکر بیرون برند باکی نباشد مسئله بدانکه هدی حج
از اضحیه مجزی باشد ولکن جمع میان هدی واجب واضحیه اولی است
مسئله بدانکه مستحب آنست که قربانی از ان نوع باشد که خود [illegible] از ان
پرورده باشد در حلق وتقصیر بدانکه چون از ذبح فارغ شود
او را اختیار است اکر خواهد حلق کند یعنی سر بتراشد واکر خواهد تقصیر
یعنی موی سر کوتاه کند ولکن سر تراشیدن افضل است ولکن در زنان سر
تراشیدن نباشد چه در حق ایشان تقصیر متعین است وتقصیر کافی
باشد اکرچه بمقدار سر انکشتی کوتاه کند مسئله بدانکه تقصیر در زیارت
بیت الله واجبست اکر از برای طواف حج وسعی چه اکر تقصیر را موخر دارد
جبران باید کردن بیك کوسفند اکر عمدا کرده باشد واکر فراموش کرده
باشد وعمدا چنان نکرده باشد بر او هیچ نباشد وعلی الاظهر اعاده
طواف باید نمود مسئله بدانکه واجبست سر تراشیدن در منا تا باشد
واکر از ان کذشته باشد باز بمنا آید وسر تراشد واکر ممکن نباشد
در مکان خود یعنی هر جا که باشد بتراشد یا تقصیر کند مسئله وچون
کسی را بر سر موی نباشد سر تراش بر سر براند کافی باشد مسئله
بدانکه ترتیب درین مناسك واجبست اول سنك باید انداختن و
دوم نوبت ذبح باید کردن وبعد از سر تراشیدن واکر بعضی را بر
بعضی تقدیم کند وبر خلاف ترتیب مذکور کند کناه باشد ولکن
اعاده کردن حاجت نباشد مسئله بدانکه سنت است که
در حلق نیت کند وابتدا حلق از پیش سر کند ونیت بعربی چنین
کند احلق راسی لحج المتمتع من حجة الاسلام لوجوبه قربة الی الله

وپیاده‌ی سر میتراشم از برای حج اسلام واجب یا سنت تقرب بخدای و
اگر تقصیر کند اقصر گوید بجای احلق وپیاده‌ی تقصیر میکنم گوید
بجای سر میتراشم مسئله مواضع تحلل سه است موضع اول عقیب
حلق یا تقصیر چون سر بتراشد یا تقصیر کند همه چیزها که
با حرام حرام شده بود بروی حلال شود والا بوی خوش و زنان
که هنوز و صید که هنوز حلال نباشد موضع دوم طواف زیارة است
یعنی چون طواف زیارة کند بوی خوش نیز حلال گردد موضع سیم طواف
نساء است که چون طواف نساء کرده باشد زنان نیز بروی حلال
شوند و پوشیدن جامه دوخته و بوی خوش تا از طواف نساء
فارغ نشده باشد اگر چه حلال بود مکروه باشد بدانکه افضل
آنست که همان روز جهة طواف و سعی بمکه رود و اگر روز نرود
روز دوم باید رفتن که تاخیرش موجب گناه است ولکن طواف
وسعی مجزی باشد و این تاکید در حج متمتع است چه قارن
ومفرد را تمام ذی الحجة تاخیر بر وجه کراهت روا است
مسئله بدانکه کسی که بمکه رود از برای طواف و سعی افضل آنست که
غسل کند و ناخن چیند و شارب را بر فاوزن مقراض زند و چون بدر
مسجد وقوف کند دعا کند باب ششم از کتاب حج در طواف و
کیفیت و احکامش بدان ایدک الله که در طواف سه مقصد است
مقصد اول در مقدمات و مقدمات چیزی را گویند که پیش از مقصود
باشد بدانکه مقدمات بر دو قسم است قسم اول واجبات و آن
زایل کردن نجاست از جامه و بدن و آنکه ختنه کرده باشند
و در ختنه عورات غیر معتبر است قسم دوم از مقدمات مندوبات
است و آن هشت است اول غسل است از برای دخول مکه و اگر عذری

باشد

باشد بعد از دخول اغتسال کند دوم خایبدن اذخر چیزیست خوشبوی سیم
آنکه در مکه از جانب بالا در آید و پای برهنه باشد و بسکون و وقار در رود
چهارم آنکه از برای دخول مسجد الحرام غسل کند پنجم آنکه از در بنی شیبه
درآید ششم در آن مقام توقفی کند هفتم آنکه بر حضرت نبی درود
فرستد و سلام کند هشتم آنکه دعا بخواند اما مقصد دوم در کیفیت طواف
است یعنی در چگونگی آن و این نیز مشتمل است بر دو قسم واجب و آن هفت است
نیت و ابتدا بحجر الاسود و ختم کردن هم بحجر الاسود و طواف بر بسیار کردن یعنی
خانه را بر دست چپ گیرد و آنکه تمام تن را از ارکان کعبه بگذراند چه اگر بر شادروان کعبه طواف کند درست نباشد و آنکه طواف را بهفت تمام کند و آنکه
طواف در میان خانه کعبه و مقام ابراهیم ع کند مسئله بدانکه دو رکعت نماز
لازم طواف است یعنی چون از طواف فارغ شود دو رکعت نماز واجب باشد
در مقام ابراهیم ع یا پس تر چونکه غلبه باشد و نیت چنین کند دو رکعت
نماز طواف عمره متمتع بها یا طواف حج متمتع به میکنم از حج اسلام واجب
و اگر سنت باشد آن دو رکعت نماز هم سنت بود مسئله بدانکه طواف
زیاده کردن از هفت نوبت در طواف واجب حرام است و در طواف نافله
مکروهست مسئله طهارة در طواف واجب شرط است نه در طواف
سنت چه در طواف سنت روا باشد که با عدم طهارة ابتدا کند مسئله
اگر در جامه نجس طواف کند و داند طواف درست نباشد و اگر در میان
طواف معلوم کند زایل باید کردن و طواف تمام نمودن و اگر معلوم نباشد
تا زمان فارغ شدن احتیاج باعاده نباشد مسئله کسی که از طواف چیزی
گم کرده باشد اگر از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر با هل خود خانه رود
باز شده باشد و اگر کمتر از نصف باشد طواف از سر گیرد و همچنین باشد
حکم کسی که قطع طواف فریضه کند از برای دخول البیت او بالسعی فی الحاجة

اگر در سعی شروع کرده باشد و بیاد آورد که طواف تمام نکرده است رجوع کند و طواف
تمام کند اگر از نصف تجاوز کرده و بعد از آن سعی تمام کند قسم دویم ندب است
و ندب آن پانزده است وقوف کردن نزد حجر الاسود و شکر و ثنای حق گفتن
و درود بر رسول صلعم فرستادن و هر دو دست به دعا بر داشتن و حجر الاسود
را بوسیدن علی الاصح و اگر قادر نباشد دست بر آن مالیدن و بوسیدن
و آنکه بگوید امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة اللهم
تصدیقا بکتابک تا آخر دعا و آنکه در طواف دعا خواننده باشد و خدا را
یاد کند و در رفتن سکون و وقار باشد و بعضی بر آنند که سه بار بتعجیل
رود و چهار بار آهسته و آنکه بگوید اللهم انی اسئلک باسمک الذی
یمشی به علی ظلل الماء تا آخر دعا و آنکه در شوط هفتم ملازم مستجار
باشد و آن که هر دو دست بر دیوار آن بگشاید و بطن و روی خود بر آن
بمالد و دعا و ماثور بخواند و اگر مستجار را تجاوز کند بسوی رکن رجوع
نکند و آنکه ملتزم ارکان باشد و مستحب است طواف سیصد و شصت
طواف و اگر تمکن از این نباشد سیصد و شصت شوط یعنی سیصد و
شصت کند و آنکه دو رکعت طواف را اول با فاتحه سورهٔ اخلاص
خواند و در رکعت دوم با فاتحه قل یا ایها الکافرون و فوریه را اول
کند ادا دو رکعت نافله را بعد از فراغ از سعی و آنکه بجانب کعبه نزدیک
باشد مسئله بدانکه در طواف هر سخنی که غیر از دعا و خواندن
قرآن مکروه هست اما مقصد سیم در احکام طواف و در آن
دوازده مسئله است مسئلهٔ اولی آنکه طواف رکن است تا اگر کسی بعمد
ترک کند حج او باطل شود و اگر بفراموشی ترک کرده باشد قضا کند اگر چه
بعد از مناسک باشد و اگر عود متعذر باشد نایب بدارد تا طواف کند
مسئله اگر بر هفت زیاده کند بر سبیل سهو و پیش از آنکه برکن رسد

یاد آورد

یاد آورد قطع کند و بر وی هیچ نباشد مسئله اگر طواف فریضه معلوم کند
عدم طهارة را طواف را اعاده باید کردن نه در طواف سنت و اعاده نماز
هم باید کردن مسئله کسی که طواف زیارة فراموش کند تا وقتی که با اهل خود
بوسه و مباشرة کند بقولی بر وی بدنه باشد و رجوع بمکه باید کرد از برای طواف
و بقولی اصح بر وی کفارت نباشد و اگر طواف نسا فراموش کرده باشد نیابت
در آن صحیح باشد و اگر وفات یابد ولی را بر سبیل وجوب قضا باید نمودن
مسئله چون طواف کرده در تاخیر سعی بروزی دیگر مختار است و لکن
با وجود قدرت تاخیر جایز نباشد مسئله بر متمتع واجبست که سعی را چندان
تاخیر کند که بهر دو موقف وقوف کند و از مناسک روز نحر فارغ شود و
تعجیل بغیر از مریض را و زنی را که از آمدن حیض در خوف باشد روا
نبود مگر پیری که عاجز باشد و لکن قارن و مفرد را با کراهت تاخیر
شاید مسئله تقدیم طواف نسا بر سعی متمتع و غیر او چون ضرورتی
نباشد روا نبود و لکن چون ضرورتی بود یا خوف حیض باشد تقدیم طواف
نسا بر سعی روا بود مسئله تقدیم طواف نسا بر سعی عمدا روا نباشد
مسئله طواف نسا واجب است در حج و عمره مفرده دون المتمتع بها و
آن مردان و زنان را لازم است و کودکان و خصیان را نیز لازم باشد و بعضی
از مسائل درین باب متروک شد لقلة وقوعه باب هفتم از
کتاب حج در بیان سعی بدانکه مقدمات سعی ده است و جمله مندوبست
اول طهارة دویم بوسیدن حجر الاسود سیم آب زمزم آشامیدن چهارم
از دلوی که مقابل حجر الاسود است آب زمزم بر خود ریختن است پنجم
از دری که مقابل حجر است بیرون رفتن ششم بر صفا بالا شدن است و استقبال
رکن عراقی کردن یعنی روی بسوی رکن عراقی کردن است هفتم حمد و ثنای
حق گفتن است هشتم در وقوف بر صفا طول وقوف است نهم هفت بار

تکبیر و هفت بار تهلیل گفتن است و باید که چون هفت بار لا اله الا الله گفته باشد
سه بار این کلمات بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر دهم
دعای ماثور خواندن است مسئله بدانکه واجب در سعی چهار است
اول نیت دویم ابتدا از صفا کردن سیم ختم بمروه کردن چهارم آنکه سعی بر
وجهی باشد که هفت نوبت بود چنانکه رفتن را یکی باید گرفتن و بازگشتن را
یکی مسئله بدانکه مستحب در سعی چهار است اول آنکه پیاده رود و اگر
سوار رود روا باشد ولکن مستحب پیاده رفتن است دویم در طرفین میانه
رفتن است سیم تعجیل رفتن است در ما بین منارة و زقاق العطارین
خواه پیاده بود و خواه سوار و اگر هروله را یعنی چیست رفتن را فراموش کند
از آن مقام رجعت کند و در مقام هروله بهروله رود (در طرف میانه) چهارم دعا است
در سعی خواه که بمشی و خواه بهروله مسئله بدانکه سعی رکن است و هر که
آن بعمد ترک نماید حجش باطل شود و اگر بفراموش ترک کند اتیان بآن واجب است
و اگر بیرون آمده باشد عود کند و بدان اتیان نماید و اگر ممکن نباشد که عود
کند نایبی بدارد تا بجای آورد مسئله بدانکه زیاده از هفت بار جایز نیست
و اگر بعمد زیاده کند باطل باشد و اگر بسهو زیاده کند درست بود مسئله اگر عدد
سعی تحصیل نکرده باشد اعاده کند و اگر بیقین نقصان داند اتیان بدان
کند و اگر متمتع باشد بعمره و گمان برد که تمام کرده و مباشرة نسا کند و
بعد از آن بداند که چیزی ناقص بوده است و هنوز حلال نشده مباشرة
اتفاق افتاده است بروایتی بر او واجب است که گاوی قربان کند و
نقصان را تمام کند و همچنین گفته اند اگر ناخن چیند یا موی برسد مسئله
چون وقت فریضه در آید و او در سعی باشد قطع سعی کند و نماز بجای آورد
و بعد از آن سعی را تمام کند مسئله بدانکه تقدیم سعی بر طواف جایز نباشد

چنانکه

چنانکه تقدیم طواف نسا بر سعی جایز نیست پس اگر مقدم دارد اول طواف
باید کردن و باز سعی را اعاده نمودن و اگر در اثنای سعی بیادش آید که از
طواف چیزی نقصان است سعی را قطع کند و طواف تمام کند و بعد از آن اتمام
سعی نماید والله الموفق للصواب باب هشتم از کتاب حج در احکام
متعلقه بمنی بدان وفقک الله از مناسک حج و اگر از آن در مکه از طواف
و زیارت و سعی و طواف نسا واجب است که عود کنند بمنا جهت شب بودن
و واجب است که شب یازدهم و شب دوازدهم در آنجا باشند و اگر بغیر از این
باشد از هر شبی یک گوسفند باید دادن مگر آنکه در مکه شب بعبادت
گذرانیده باشد یا آنکه از منی بعد از نیم شب بیرون رفته باشد و بقولی
(یک قربان واجب است)
اگر شب سه گانه در غیر منا بسر برده باشد سه گوسفند بر و صدقه دادن
واجب بود و این محمول بر آنست که بر کسی باشد که در شب سیم تا غروب آفتاب
در منی بوده باشد یا بر کسی که از صید و نسا پرهیز نکرده باشد مسئله واجب است
(و در اول شب از منی بیرون رفته باشد)
کردن هر روز از روزهای تشریق رمی جمره اندازد که هر جمره را از هفت سنگ است
مسئله بدانکه در رمی ترتیب شرط است ابتدا بجمره اولی کند و بعد از وسطی
و آخر جمرهٔ عقبه و اگر معکوس کرده باشد بر وسطی اعاده کند و جمرهٔ عقبه مسئله
بدانکه وقت رمی یعنی سنگ انداختن از زمان طلوع آفتاب است تا غروب و بشب
رمی روا نباشد مگر جهة عذری مثل حایض و مریض و رعاة و عبید را و هر گاه
(شبان غلام)
چهار سنگ انداختن حاصل بود و بعد از آن رمی بر جمرهٔ دیگر کند ترتیب حاصل شده
و اگر رمی روزی فراموش کند روزی دیگر قضا کند بترتیب هفت سنگ اندازد
و فوت شده را بر حاضر مقدم دارد و مستحب آنست که آنچه از برای روز سابق
اندازد در صباح باشد و آنچه از برای روز حاضر اندازد وقت زوال بود
مسئله اگر رمی جمار را فراموش کند تا چند آنکه در مکه رود عود کند و رمی نماید
و اگر از مکه بیرون رفته باشد و زمان رمی گذشته باشد بر وی چیزی نباشد و اگر در

سالی دیگر عود کند دمی نماید و اگر نایب نیز بدارد روا باشد **مسئله** بدانکه
مقیم شدن در ایام تشریق بمنا مستحب است و هم مستحب است که جمرهٔ اولی از
طرف راست اندازد و توقف کند و دعا خواند و جمرهٔ ثانیه نیز همچنین باشد
و در جمرهٔ ثالثه پشت باطراف قبله کند و توقف نکند عندها و تکبیر در منا
مستحب است و گفتهٔ بعضی است که واجب است و صورت تکبیر اینست الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا والحمد لله علی
ما اولانا و رزقنا من بهیمة الانعام **مسئله** اگر زیارت ابی خلایق ترک
کنند تجبر باید فرمودن اما احکام صید بدانکه صید که عبارت است از حیوانی که
بزنده آن برود دو قسم است قسمی آنکه هیچ کفارتی در آن نباشد همچو صید بحر و مراد
بصید بحری آنست که آن بیضه و بچه در آب کند و جهاد با نیز از این نوع است
که در آن هیچ کفارتی نباشد یعنی آنچه از حیوانات اهلی از گاو و گوسفند و شتر
کشتن کفارتی در آن نباشد و اگرچه وحشی شده باشند و در قتل حیوان سباع
خواه درنده و خواه پرنده هیچ کفارة نباشد و هم چنین در قتل آنچه متولد از
وحشی و انسی شده باشد کفارة نباشد و در قتل افعی و کژدم و موش هیچ باک
نباشد و بانداختن غراب و زغن هیچ باک نبود و در قتل کیک هیچ نباشد و
قتل زنبور جایز نبود و اگر بخطا کشته زنبور را کفارتی نباشد و اگر بعمد کشد
صدقه باید دادن اگرچه یک کف طعام باشد **مسئله** بدانکه قمری حضریه
و از مکه بیرون کردن روا باشد لکن قتل و اکل آن نشاید و قسم دوم آنست
که در آن کفارتی باشد و این هم بر دو قسم است **یکی آنکه** کفارتی او را بدلی
باشد علی الخصوص و آن هر جنبیدنی که او را مثلی بود از نعم و اقسام آن
پنج است **اول** شترمرغ و در کشتن آن یک بدنه باشد و بدنه عبارت
از شتری باشد که قربانی کنند و اگر بدنه نیابد قیمت آن را گندم دهد
و تصدق بمساکین دهد هر مسکینی را دو مد و هر مدی از یکمن و نیم است

اگر از این

اگر از این نیز عاجز بود از هر مدی یک روز روزه بدارد و اگر از این هم عاجز
شود شانزده روز روزه دارد و در بچه شترمرغ مثل شترمرغ گفته اند
بر و اینی یکی از صغار ابل لازم بود **دوم** بقرة الوحوش یعنی گاو صحرائی و گورخر
و در قتل هر یک از اینها یک گاو قربان کند و اگر از جنس گاو عاجز شود قیمت
آن گندم باید دادن و بر مساکین صدقه کردن هر یکی را دو مد و چون از این
هم عاجز شود از هر دو مدی یک روز روزه دارد و اگر از این نیز عاجز باشد
نه روز روزه دارد **سیم** آهو است و در قتل آن یک گوسفند باشد و اگر
از گوسفند عاجز شود قیمت آن گندم دهد و هر مسکین را دو مد بصدقه
دهد و اگر از این هم عاجز باشد از هر دو مد یک روز روزه دارد و اگر از
این هم عاجز باشد سه روز روزه دارد و در این معنی خرگوش و شغال
یک گوسفند باشد و بعضی بر آنند که در این حکم بر دستور آهو است **چهارم**
شکستن بیضهٔ شترمرغ است که چون جوجه در آن متحرک شده باشد
یک شتر جوان باید دادن و قبل از تحرک بعدد بیضها شتر نر را در رمه ها
رها کند هرچه نتاج دهد از هدی باشد و اگر عاجز شود از هر بیضهٔ گوسفندی
دهد و اگر از این هم عاجز باشد ده مسکین را طعام دهد و بعد از عجز از این
سه روز روزه دارد **پنجم** شکستن بیضه قطا است و آن را سنگخواره
گویند و کبک نیز مثل قطا است چون که جوجه در آن متحرک شده باشد از صغار
گوسفند و بانجی بر قیاس شکستن بیضه شترمرغ باشد **قسم دوم**
آنست که او را بدلی علی الخصوص نباشد و این قسم هم پنج نوع است **اول**
کبوتر است و مراد بکبوتر هر طایر که هدیر کند و آب را آشامد و در قتل آن
بر محرم یک گوسفند باشد و بر محل در حرم یک درهم باشد هر دو و آن
لازم شود و در بیضه آن چون جوجه بحرکت آمده باشد بره باشد و

قبل از تخرج بر محرم درهمی باشد و بر محل ربع درهمی و اگر محرم بود و در حرم باشد
درهمی و ربع درهم لازم باشد و اهلی و کبوتر در قیمت یکسان بود چونکه در حرم
کشته شود لکن بقیمت حرمی علف کبوتر حرم باید خریدن دوم قطاة و کبک
و دراج هست و در هر یکی از اینها بره ایست که از شیر باز گرفته باشد سیم
خاربشت و سوسمار و یربوع است و در قتل هر یک از اینها بزغاله باشد چهارم
گنجشک و چکاوک و صعو در هر یک مدی طعام باشد پنجم جراده است
یعنی ملخ و در آن یک خرما باشد و بقول اظهر یک مشت طعام باشد و
شپش که از جسد اندازد همین حکم باشد و در کشتن ملخ بسیار یک گوسفند
قربان باید کردن و اگر از آن نوع که احتراز از قتل آن ممکن نباشد بنا بر
آنکه در راه واقع شود درین گناه نباشد مسئله هرچه در قتل چیزی
مقدر نباشد فدیهٔ آن قیمت او باشد مسئله اگر صید معیوب را
بقتل آورد چون شکسته شاخ و اعمی فدای آن صحیح دادن اولی باشد
و اگر هم مثل آن دهد روا باشد مسئله چون اگر صیدی را که آبستن بود چنان
کند که بچه زنده افکند از بزرگ بزرگ فدیه دهد و از کوچک کوچک و اگر
هر دو زنده مانند بر وی چیزی نباشد و اگر یکی مرده باشد آن را فدیه باید داد
و اگر مرده افکند ارش نقصان باید دادن و الله اعلم باب نهم از کتاب حج
در آنچه موجب ضمان باشد بدان ایدک الله که موجبات ضمان سه نوع است
اول مباشرت اتلاف است دوم ید است سیم سبب اما مباشرت همچو
کشتن صید که موجب فدیه دادن است و اگر اکل کند قیمت ماکول نیز
باید دادن مسئله اگر صید را مجروح کند و آخر سالم باید ش ضامن ارش
نقصان شود و بقولی ربع قیمت آن لازم شود و اگر حال آن معلوم نباشد
فدیه باید دادن و اما ید آن چنان باشد که کسی صیدی در دست داشته
باشد و احرام بندد ملکیت او از وی زایل شود و ارسال آن واجب باشد

پس اگر رها

پس اگر رها نکند و در دست او تلف شود ضمان آن لازم آید و اما
سبب و آن چنان باشد که بر کبوتر حرم راه بندد و بدان سبب تلف شود
مثلا هر آینه ضامن قیمت آن باشد که در فدای آن باید داد و آن یک گوسفند
است مسئله اگر کبوتران حرم را گویند الله اگر باز آیند یک گوسفند باید داد
و اگر نگردند از هر کبوتری یک گوسفند باید داد و علی هذا القیاس باب دهم
از کتاب حج در صید الحرم و توابع آن بدانکه حرم بر محل یعنی بر کسی که احرام
نکرده باشد حرام است هرچه بر محرم حرام است در غیر آن پس هر کسی که در حرم
صیدی را بقتل آورد فدای آن بر وی واجب باشد مسئله اگر کبوتر در پیش حرم
باشد و بر وی چیزی زند و در حرم رود و تلف شود ضامن گردد و در صید
حرم و بر یک صید کردن مکروهست و اگر صیدی را در حرم جریح کرد
کنه یا شاخش بشکنند بر سبیل استحباب صدقه باید دادن مسئله اگر صیدی
در حل بسته باشد و داخل حرم شود اخراج آن جایز و کسی که با صید در حرم
رود ارسال آن صید بر وی واجب بود و اگر اخراجش کند و تلف شود ضمان
بر وی واجب شود و هر کس که از حرم صیدی اخراج کند واجب باشد اعادهٔ
آن بحرم و اگر قبل از اعاده تلف شود ضامن گردد مسئله بدانکه هرچه محرم را
لازم شود از کفارة در غیر حرم یا غیر محرم را در حرم هر دو بر محرم در حرم
لازم آید تا حدی که متناهی بشتری شود و هر گاه که صید مکرر شود از محرم
بر سبیل نسیان کفارت آن نباشد ولکن ضمان آن واجب شود و اگر عمد
کند کفارة یکبار واجب شود و کفارة مکرر نباشد چه او را استحقاق انتقام حق تعالی
است و کفارة مفید نباشد مسئله اگر محرم باکل صید مضطر شود اکل کند
و فدیه دهد و اگر نزد میته باشد یعنی مردار و صید نیز باشد اگر فدا
دادن او ممکن بود صید را اکل کند و فدیه آن بدهد و اگر فدا ممکن نباشد
میته را جهة اکل اختیار کند باب یازدهم از کتاب حج در بیان آنچه

حرام باشد بدانکه اکثر این مسایل قبل ازین مذکور دستند ولکن بناء کتاب بر طریق
و ترتیب کتاب شرایع است و در شرایع درین مقام این مسایل که مذکور میکردد
و مسطور است جهة موافقت بآن در ذکر آن الکنون شروع میرود بدانکه
در شرایع چنانست که محظورات هفت است **اول** بزنان استمتاع نمودن
یعنی از ایشان تمتع کرفتن پس اکر کسی با زوجهٔ مباشرت کند از هر طریق
که باشد چون عالم بود و بعمد کرده باشد حج فاسد کردد اتمام آن برو واجب
شود و یک شتر کفارهٔ آن لازم آید و در سال اینده بر وی حج واجب شود خواه
آنکه این حج که بفساد آورده باشد حج فرضی باشد یا سنت و همچنین باشد اکر
در احرام با کنیزک خود مباشرت کند **مسئله** بدانکه چون در سال اینده بسبب
افساد حج ایتان کند و باز بفساد آورد آنچه در اول بود لازم آمده هم لازم آید
مسئله بدانکه در استمنا هم شتری بکفارة باید دادن و لکن در باب لازم شدن
حج و وجوب قضای آن خلافست و اشبه عدم وجوب قضا و عدم بطلانست
مسئله اکر با کنیزک خود مباشرت کند و از غیر محرم باشد و لکن کنیزک
برخصت خواجه احرام بسته باشد از کنیزک خواجه را کفارة باید دادن
شتری یا کاوی یا کوسفندی و اکر مضطر باشد یعنی اکر فقیر بود یک کوسفند کفارة
باشد یا روزه **مسئله** چون محرم از طواف نسا پنج شوط بجای آورده
و بعد از آن مباشرت کند لازم نباشد و طواف را بنا کند بر آنچه طواف کرده است
یعنی شوط دیکر باید نمود تا هفت شوط تمام شود **مسئله** اکر محرم از برای
محرمی عقد کند عورتی را بر هر یکی کفارة جداکانه لازم آید بشرط آنکه محرم
دخول کند و بروایت سماعه رحمه اکر عقد کننده غیر محرم باشد همچنین بود
مسئله اکر در احرام عمره قبل از سعی مباشرت کند عمرهٔ او باطل شود و بر وی
یک شتر باشد و قضای آن واجب بود **مسئله** اکر در غیر اهل خود نظر کند
و انزال بسبب آن نظر واقع شود و اکر توانکر باشد یک شتر برو واجب

کردد

کردد و اکر متوسط بود یک کاو و اکر فقیر باشد یک کوسفند و لکن اکر این حال نسبت با عیال
خود اتفاق افتد برو چیزی نباشد و لکن اکر قصداً نظر بشهوه کند و انزال واقع شود
نسبت با عیال خود برو شتری واجب شود و اکر دست بر کوسفندی باشد اکر
چه انزال واقع نشود و اکر عیال خود را بوسه دهد برو کوسفندی باشد و اکر بوسه
بشهوة دهد بر وی جزوکی که عبارت از شتر بزرکست لازم شود و همچنین
است اکر بملاعبه یعنی ببازی انزال کند **محظور دوم** بوی خوش است و هر که
بوی خوش بکار برد بر وی کشتن شاتی یعنی کوسفندی لازم بود و فواکهٔ
خوش بوی چون ترنج و سیب و ریاحین چون کل و نیلوفر همین حکم دارد **محظور سیم**
قلمست یعنی ناخن چیدن چه در هر ناخنی یک من و نیم طعام باشد و در تمام ناخنها
دست و پا که در یک مجلس چیده باشد یکدم یعنی یک خون قربانی دادن برو
واجب باشد و اکر هر یکی از دست و پا را در مجلسی ناخن چیده باشد بر وی دو دم
لازم شود **محظور چهارم** جامهٔ دوخته پوشیدنست و اکر پوشد برو قربانی
لازم شود و اکر از جهة سرما یا کرما ضرورة شود جامهٔ دوخته پوشیدن جایز شود
و لکن یک کوسفند برو واجب کردد **محظور پنجم** سر تراشیدنست و در وی
کوسفند واجب شود یا اطعام یعنی طعام دادن ده مسکین هر یکی را یک من و نیم و یا
روزه سه روز و اکر در وقت خود دست کند و بر سر خود دست رساند و از ریش
یا سر چیزی از موی ساقط شود یک کف طعام بکفارة باید دادن و لکن اکر این حال
در وضوی نماز واقع شود هیچ لازم نباشد **مسئله** اکر هر دو بغل را موی پاک کند
یک کوسفند لازم شود و در یکی شصت مسکین را طعام باید دادن و اکر در حال
دفن میت بود یک کوسفند واجب شود و اکر سر را بجامه فرو پوشد یا بکلی
اندوده سازد چنانکه فرا پوشد و چیزی بر دارد که سر را فرو پوشد یا در آب غوطه
خورد حال بر همین منوال باشد **محظور ششم** جدال است و معنی لغة
سخن است و در دروغ از آن یکبار کوسفندی باشد و دوبار را کاوی باشد

کتاب عمره

ودر سیم باد شتری و در در است آن چون به نوبت رسد گوسفندی باشد
و در مادون سه هیچ لازم نباشد (در درخ کفتن اراده است) **محظور هفتم** بر کندن درخت حرم باشد
و در درخت بزرگ گاوی لازم شود و اگر چه بر کننده غیر محرم باشد و در
درخت کوچک گوسفندی باشد و بعضی از درخت قیمت باشد و صاحب
شرایع بر آنست که درین جمله تردد است و لکن در قلع بعضی بر کندن کیا
کفارة نباشد و اگر چه در آن گناه است **مسئله** بدانکه کفاره بنسیان و جهل
و جنون ساقط شود الا در صید که کفارة لازم است و اگر چه بعمد نباشد
کتاب هشتم در عمره صورة عمره آنست که از میقاتی که جایز باشد
اورا احرام بندد پس در مکه درود و طواف کند و دو رکعت نماز طواف کند
پس سعی کند در صفا و مروه و تقصیر کند و شرایط وجوب عمره همان شرایط
وجوب حج است و با وجود شرایط عمره یکبار واجب شود و گاه باشد که بنذر واجب
شود **مسئله** بدانکه افعال عمره هشت است نیت احرام طواف و دو
رکعت نماز طواف و سعی میان صفا و مروه و تقصیر و طواف النسا و دو رکعت
نماز طواف النسا و عمره بر دو قسم است متمتع بها و مفرده و اول
بر کسی واجب شود که حاضر مسجد الحرام نباشد و ان در غیر ماههای حج
درست نباشد و مفرده با وجود این قسم ساقط شود و در ان تقصیر
لازم باشد و سر تراشیدن روا نباشد و اگر بتراشد قربان واجب شود
و در ان طواف نسا واجب نباشد و اما عمره مفرده واجب بر کسی باشد
که حاضر مسجد الحرام باشد و این قسم در جمیع ایام سال درست باشد
و لکن افضل آنست که در رجب واقع شود **مسئله** اگر کسی احرام
بمفرده کند و در مکه در اید و بعد از ان نیت تمتع کند روا باشد
و اگر در غیر ماههای حج باشد جایز نباشد که از مفرده بمتمتع بها
عدول کند و اگر متمتعا بمکه در اید تا حج نکند بیرون رفتن از مکه

روا نباشد

کتاب جهاد

روا نباشد و لکن اگر بوجهی بیرون رود که احتیاج باستیناف
احرام نباشد روا باشد **مسئله** بدانکه در ماهی مفرده مستحب است
و اقل ان ده روز است و از مفرده تحلیل حاصل شود به تقصیر و اگر سر
تراشیدن افضل است و چون تقصیر کرده باشد یا سر تراشیده باشد
همه چیزها که بواسطه عمره بر و حرام شده بود حلال کرده الا عورة
و چون طواف نسا بتقدیم رساند آن نیز حلال کردد و طواف نسا
در عمره مفرده واجب است بعد از سعی بر هر معتمری و وجوب
عمره بفور است و الله اعلم **کتاب نهم** در جهاد و در وی
هفت باب **باب اول** از کتاب جهاد در بیان آنکس که
جهاد برو واجب شود بدانکه بر هر عاقل مکلف که آزاد باشد و
مرد بود و پیر و ضعیف نباشد جهاد واجبست چه بر کودک و مجنون و عورات
واجب نباشد و بر پیر ناتوان و بر بنده واجب نباشد و فرضیة آن علی الکفایت است
بشرط وجود امام با وجود آنکس که امام جهت جهاد نصب کرده باشد و تا امام
متعین نفرماید متعین نشود بر کسی چه بر همه واجبست و چون امام یکی را جهت
آن امر تعیین نماید متعین شود و چون شخص نذر کند که بجهاد رود جهت آن متعین
کردد **مسئله** بدانکه گاه باشد که محاربه جهت دفع واجب شود مثلا چون شخصی
در میان اهل حرب باشد و دشمن بر ایشان در آید و شخص مسلمان از نفس خود
خائف باشد بجان مسلمان باشد که مساعدت ایشان کند جهت دفع از
نفس خود و این جهاد نباشد **مسئله** بدانکه جهاد به چهار عذر ساقط شود
اول آنکه شخص کور باشد **دوم** آنکه لنگ باشد یعنی زمن باشد و مراد بزمن
کسیست که پیاده نتواند آمد و شد نمود **سیم** مرض است یعنی مرضی که شخصی
را از سواری و دویدن مانع باشد لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج
و لا علی المریض حرج **چهارم** آنکه فقیر باشد بروجهی که از نفقه راه و عیال

خود و بها سلاح عاجز بود و این معنی بحسب احوال شخص مختلف باشد مسئله اگر
شخصی را دینی مؤجل باشد صاحب دین را نرسد که مانع آن شخص شود از جهاد مسئله
مادر و پدر را نیز چنانکه شخص جهة جهاد متعین نشده باشد منع او برسد مسئله
اگر بعد از شروع در حرب والتحام آن عذر طاری شود همچنان فرض باشد علی
سبیل التردد مگر با عجز از قیام و اگر معسر را آن مقدار مال بخشیده شود که
از عهده ما یحتاج الیه بدر آید واجب بود و لکن اگر بر سبیل اجرة باشد واجب
نگردد مسئله اگر شخصی توانگر باشد و معذور از مباشرة امر جهاد عاجز باشد بر قولی
واجب است که دیگری را بجای خود جهت جهاد نصب و بر قول اشبه مستحب
است نه واجب و اگر شخص بخود قادر باشد و لکن معاونت کند دیگری را و
اسباب آن کس مهیا کرده اند از خودش ساقط شود مسئله بدانکه غزا در اشهر الحرم
که عبارت است از رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم حرامست مگر آنکه از جانب
خصم در آن باب شروع افتد که بر این تقدیر با ایشان قتال کردن روا باشد و در اول
حرام بود و لکن منسوخ شد بقوله تعالی اقتلوا المشرکین کافة مسئله بدانکه از بلاد
شرک چون که اظهار اسلام نتوان کردن دوری نمودن و از آن مقام جلا کردن
واجب بود بشرط آنکه ممکن بود باب دوم از کتاب جهاد در چگونگی جهاد با
جماعتی که با ایشان جهاد باید کردن بدان وفقک الله که جهاد با سه طایفه باید کردن
طایفه اول کسانی که بر امام بحق یاغی شده باشند و بر امام خروج کنند با این طایفه
جهاد واجب بود اگر چه از مسلمانان باشند طایفه دوم اهل ذمه اند و آن عبارت
از نصاری و یهود و مجوس است یعنی آنکه با این طایفه جهاد کردن واجبست
اگر در جزیه دادن تقصیر کنند و کیفیت جزیه دادن آن جماعت خواهد آمدن
ان شاء الله تعالی در باب هفتم طایفه سیم جماعت کفاراند مسئله
بدانکه چون جماعت از این طوایف مذکوره جهاد واجب گردد بر مسلمانان واجب
بود که بجهت دفع ایشان با جماعت هجوم کنند تا آنکه ایشانرا از اخلال

باسلام

باسلام مانع شوند یا آنکه در اسلام آورند و اگر بدایت از جانب ایشان باشد بعد
محاربه با ایشان واجب شود و اگر از محاربه ایشان باز ایستند بحسب مکنت هم با ایشان (ابتدا از جانب کفار)
آنچه در دفع دخلی دارد واجب بود و اقل آن آنست که هر سال یکبار با ایشان محاربه کنند
تا حمل بر ضعف اسلام نشود مسئله چون مصلحت اقتضا آن کند که در میانه هدنه با او
و تحفه آید در دین استنقال نمودن روا باشد و لیکن این معنی جز امام را یا کسی که
امام او را رخصت کرده باشد نشاید مسئله در چگونگی قتال با اهل حرب بدان
وفقک الله که اولی آنست که قتال با کسی کند که در پهلوی او باشد از اهل حرب و اولی آنست
که قتال با کسی کند از اهل حرب که بدو نزدیکتر باشد مگر وقتی که داند که مضرت آنکس که
دورتر است بیشتر است بر این تقدیر قتال با آنکس کردن اولی باشد که با کسی که بدو نزدیک
است چه مقصود اصلی در جهاد دفع مضرت کفار است و چون عدد ایشان بسیار شود و
اهل اسلام کم باشند انتظار کثرت اسلام نمودن واجب باشد تا مقاومت آسان شود
و هزیمت بر لشکر اسلام واقع نگردد و چون کثرتی حاصل شود مبادرت نمودن بر اهل
اسلام واجب بود مسئله بدانکه گریختن روا نباشد چون که عدو را ضعفی باشد یا آنکه
از صفوف اهل اسلام کمتر باشند مگر کسی را که طالب مقامی اوسع باشد یا طالب
مورد آب باشد یا خواهد که پشت بر آفتاب کند یا خواهد که آلات حرب را محرز کند
یا آنکه خواهد که بگروه خود ملحق شود چه بر این تقدیر فرار روا باشد و لیکن اگر حال
بر این منوال نباشد نتوان گریخت و اگر چه غالب ظن آن باشد که هلاک خواهد شد
و بقولی آنست که جایز باشد چون غالب ظن آن باشد که هلاک خواهد شد لقوله تعالی
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و لیکن اول اظهر است لقوله تعالی اذا لقیتم فئة
فاثبتوا یعنی چون گروهی را از عدو مشاهده کنید و ملاقی شوید ثابت قدم باشید
مسئله بدانکه چون مسلمانان کمتر باشند ثبات واجب نباشد و لیکن اگر گمان
چنان بود که غالب خواهند شدن و کفار را هزیمت خواهند نمود ثابت شدن
مستحب باشد و اگر ظن مغلوبیت شود باز گشتن مستحب بود و اشبه آنست

و الوجه بقولی باز کشتن واجبست **مسئله** اکر دو خصم بایک مسلمان محاربه کنند بر آن یکی ثبات واجب نباشد و بقولی کمروه آنست که ثبات واجب باشد ولیک مؤمن اکر دو کافر نشاید که بگریزد **مسئله** بدانکه محاربه عدو بمحاصره و بمنع کاروان دخولاً و خروجاً و بمنجنیق و بخرابی حصون ایشان و ویران کردن خانهاء ایشان و بهر چه دران فتح و ظفر را امید باشد روا بود و لیکن بریدن درختها و انداختن آتش و آب بر ایشان مکروه باشد مکر وقتی که ضرورة شود و بود ایقی محاربه بزهر انداختن آب حرام باشد و لیکن اشبه آنست که مکروهست و اکر فتح بهیچ این نوع میسر نشود جایز بود **مسئله** اکر عورات و کودکان را سپر خود سازند از محاربه باز باید ایستاد مکر در وقت التهاب نار الحرب که در آن زمان بهیچ وجه در محاربه تقصیر نباید کردن و اکر اسیران اسلام را سپر سازند حال هم برین منوال باشد و در اخبار چنانست که اکر جز بقتل اسیر اسلام که در دست ایشان باشد محاربه نتوان کردن در کشتن آن اسیر کفارة نباشد و اکر عادی جهت آن اسیر را کشته باشد بی ضرورتی کفارة و قصاص بر جا باشد **مسئله** بدانکه عورات و کودکان و دیوانکان ایشانرا کشتن روا نباشد و اکر معاونت ایشان کنند مکر بر ضرورة و غدر کردن با ایشان هم روا نباشد **مسئله** بدانکه قتال مستحب آنست که بعد از زوال باشد و بر دیت بر ایشان در آمدن مکروهست و قتال قبل از زوال هم مکروه باشد مکر بواسطه ضرورة و پی کردن دواب یعنی چهارپایان مکروه باشد و مبارزت کردن بی رخصت سالار لشکر هم مکروه بود و بقولی دیکر حرام بود **مسئله** چون مشرک طلب مبارزت کند و هیچ شرطی نکرده باشد معاونت مبارز او از اهل اسلام روا باشد و اکر شرط کرده باشد که مقاتله نکنند الا با یک کس وفا کردن بران شرط واجب باشد و اکر طلب نکند دفعش روا نباشد و محاربه با او روا نبود مکر همان کس را و بقولی دیکر مادام که شرط امانش نکرده باشد محاربه حربی روا باشد یعنی هر کس اکر باشد از اهل ایمان **باب سیم** از کتاب

جهاد دو

و ... مسلمان کسی را زینهار دادن ... نکند ... روا باشد

جهاد دوم در زینهار دادن اهل حرب بدانکه چون مصلحت اقتضاء آن کند که اهل حرب را زینهار دهند و امان بخشند زینهار دادن و امان بخشیدن روا بود و درین باب سه طرفست **طرف اول** آنکس که عقد امان بندد **طرف دویم** عبارتی که بدان عقد امان توان بستن **طرف سیم** وقت آن اما آنکس که عقد امان بندد لابد است که بالغ و عاقل و صاحب اختیار باشد و درین باب آزاد و بنده و مرد و زن یکسان بود یعنی هر کدام عاقل و بالغ و مختار باشند در آن امان دادن چون امان دهد منعقد شود و جمله اهل ایمان را رواج آن باید دادن و لیکن اکر مجنون یا مراهق یعنی کودکی نزدیک ببلوغ باشد امان دهد منعقد نشود و لیکن آن حربی را بمأمن خود باید عود نمودن هم چنین باشد حکم هر حربی که بشبهه امان در سرای اسلام در آمده باشد مثل آنکه از اهل اسلام لفظی بشنود و کمان برد که امانست چون بدین شبهه در دار الاسلام در آید اورا بمأمن خود عود باید نمودن **مسئله** بدانکه یکی از اهل ایمان او را باشد که بسیاری را از اهل حرب امان دهد و لیکن نشاید که سائی امان دهد و نشاید که اهل اقلیمی را امان دهد و اشبه آنست که اهل دهی را و یا اهل حصاری را یک کس را نشاید امان بمجموع دادن **مسئله** بدانکه امام را رسد که اهل حرب را عموماً و خصوصاً امان دهد و منصوب امام نیز هم چنین باشد و چون امان داده باشند وفا نمودن بدان واجب باشد مادام که متضمن امری نباشد که مخالف شریعت باشد **مسئله** اکر عاقد در عقد امان اختیاری نبوده باشد بل باکراه امان داده باشد این امان منعقد نکردد و بدان وفا نمودن واجب نباشد و اما عبارة آنست که کوید آمنتک یا کوید اجرتک و یا کوید انت فی ذمة الاسلام و اکر بپارسی کوید بکوید امان دادم ترا و یا در پناه کرفتم ترا یا کوید که تو در ذمه اسلامی و هم چنین باشد هر لفظی که دلالت برین معنی کند صریحاً و هم چنین هر لفظی بکنایه دلالت بران کند و لیکن

اگر گوید ترا باکی نیست یا گوید که مترس این امان نباشد مادام که لفظی دیگر با
ضم نکند که دلالت بر امان کند و اما و ان پیش از اسیر کردن چه اگر بعد از
حصول ایشان در اسارت اگر امان دهند درست نباشد **مسئله**
اگر مسلم اقرار کند باینکه او مشرکی را از تنها داده است و در وقتی بوده باشد که ایشا
امان درست تواند بودن قبول باید نمودن **مسئله** اگر حربی بر مسلم دعوی
امان کند و مسلم انکار کند قول مسلم معتبر بود و اگر مسلم جواب نتواند گفتن
بواسطه در آمدن بیهوشی یا بواسطه مانعی دیگر قول حربی مسموع نباشد
ولیکن در هر دو حال حربی را بجای خودش باید رد کردن و چون تذکره شود
هم از جمله سایر حربیان باشد یعنی محاربه با او روا باشد **مسئله** اگر حربی از
برای نفس خود عقد امان کرده باشد تا در دار الاسلام ساکن شود مالش نیز
در امان باشد و اگر باز بدار الحرب رود جهت آنکه آنجا وطن سازد امانش
جهت نفس باطل شود ولیکن مالش هم چنان در امان باشد و اگر حربی وفات کند
مالش نیز از امان بیرون آید بشرط آنکه او وارثی مسلمان نباشد و چون او را
وارثی مسلمان نباشد مال او فیء باشد یعنی مخصوص باشد و اگر در دار الاسلام
یعنی غنیمت
وفات کند حال هم برین منوال باشد **مسئله** اگر مسلم را اسیر کنند و رها کنند و
با او شرط کنند که در دار الحرب ساکن شود و شرط کنند امان را از و وفا بر شرط
ساکن شدن در دار الحرب واجب نباشد ولیکن اموال ایشان بواسطه
شرط بر آن مسلم حرام باشد و اگر او را رها کنند و شرط کنند که در عوض خود مالی
بکفار دهد وفا بدین شرط واجب نباشد **مسئله** اگر حربی مسلمان شود و در
ذمت مهری باشد زوجهٔ او را وارث آن زوجه را مطالبه مهر از و نرسد
ولیکن اگر زوجه پیش از ایمان آوردن شوهر مرده باشد یا آنکه اول عورت
اسلام آورده باشد و مرده باشد اکنون وارث مسلمانش را رسد که طلب
مهر نماید نه وارث حربی را **مسئله** بدانکه اگر عقد عهد بر آن باشد که
بعد از امان دادن

حکم امام

حکم امام را بود یا کسی را که امام نصب کرده باشد روا بود و در حاکم سه شرط بود
اول کمال عقل **دوم** اسلام **سیوم** عدالت اما شرط ذکورت بقولی لازم است
یعنی باید که حاکم مرد باشد نه زن و در دین نزدیکتر است و اگر حاکم پیش حکم وفات کند
امان باطل گردد و ایشان را بمأمن خود رجوع باید نمودن **مسئله** بدانکه سالار لشکر
را رسد که جعایل را بکسی دهد که دلالت کند بر مصلحتی چون راه قلعه نمودن و درا
شهری که پنهان باشد نمودن و جعایل عبارت از آن چیزی است که در مقابل عمل
مقرر گشته پس اگر جعاله از مال سالار باشد بر سبیل دین باید که وصف و
قدر آن معلوم باشد و اگر عین باشد باید که مشاهد باشد یا موصوف و
لکن اگر جعاله از مال غنیمت باشد شاید که مجهول بود چون جامه یا کنیزکی
مسئله اگر جعاله عین باشد و بلد را بامان فتح کنند آن جعاله در جمله باشد
اگر مجعول له یعنی آنکس که جعاله از برای وی تعیین نموده اند ارباب جعاله
اتفاق بر بخشیدن آن جعاله کنند یا اتفاق بر آن کنند که آنرا نگاه دارند
و عوض دهند روا باشد و اگر مضایقه کنند صلح باطل باشد و اهل حرب را
بمأمن خود رجوع باید نمود **مسئله** اگر جعاله جاریهٔ بود باشد و پیش از فتح
اسلام آورد او را بصاحب جعاله نتوان دادن بلکه قیمت جاریه باید داد
و هم چنین است اگر بعد از فتح اسلام آورد بشرط آنکه مجعول له کافر باشد و اگر
جاریه پیش از فتح یا بعد از فتح وفات کند او را عوض نباشد یعنی مجعول له
عوض آن نرسد والله اعلم **باب چهارم** از کتاب جهاد در احکام
اسیران بدانکه اسیران اهل حرب یا ذکورا اند یا اناث و هر طایفه را از
ذکور و اناث حکمیست پس بدانکه اناث بمجرد غارت نمودن مملوک میگرد
ند و اگرچه حرب هنوز قایم باشد و اطفال نیز هم چنین باشد و اگر
طفل بالغ مشتبه باشد معتبر انبات موی زهار است پس اگر انبات
شده باشد و سال معلوم نباشد حکم او حکم ذراری یعنی اطفال باشد

واما ذکوری که بالغ باشند اگر مسلمان نشوند قتل ایشان متعین است مادام که
حرب قایم باشد و امام را اختیار است در آنکه اگر خواهد گردن ایشان زند و اگر خواهد
دست و پای ایشان قطع کند و بعد از آن رها نماید تا مرده شوند و بعد از فرود
آمدن محارب اسیر کنند نباید کشتن و لیکن امام را رسد که منت نهد و رها
کند و رسد که فدیه بستاند و یا بنده گرداند و اگر بعد از اسیر کردن اسلام آورند این
حکم از ایشان ساقط نگردد و اگر اسیر رفتن عاجز بود قتل او واجب نباشد و اگر
مسلمانی مبادرت کند و او را بقتل آورد خون او هدر باشد و واجب است که
اسیر را طعام دهند و آب دهند و اگر چه مراد قتل او باشد و مکروه باشد
که بکرسنگی کشتن و پوشیدن شهید واجب باشد نه پوشیدن کشته
حربی و اگر مشتبه باشد باید پنهان نمودن **مسئله** بدانکه حکم طفلی که بغارت
آورده باشند همان حکم مادر و پدر او است یعنی اگر یکی از ایشان یا هر دو اسلام
آورند فرزند تابع آن مسلمان باشد و اگر فرزند را تنها بغارت آورده باشند
یعنی بی مادر و پدر او تابع آنکس است که بغارت گرفته است او را در اسلام
مسئله بدانکه چون شوهر را اسیر کنند نکاح باطل نگردد مگر وقتی که شوهر را
بنده سازند که بدین تقدیر نکاح منفسخ گردد بواسطه تحقق عبودیت
بمجرد سبی و غارة و همچنین است اگر زوجه را اسیر کنند و اگر زوجان هر دو
مملوک باشند نکاح فسخ نیابد چه ملکی مجدد نشده است و رقیت مجدد
نگشته **مسئله** اگر عورة از اهل حرب را بغارت برند و اهل آن عورة بر طلاق
اسیری که در دست اهل شرک باشد صلح کنند و طلاق دهد اعاده آن عورة واجب
نباشد و اگر بعوضی از او شر کنند روا باشد مادامی که از مومنی فرزند نیاورده باشد
مسئله چون کافر حربی در دار الحرب ایمان آورد خون او معصوم باشد و مالی نیز که
نقل کند چون زر و نقره مثلا حق او باشد و لکن آنچه منقول نباشد چون
زمین و باغ و سرای حق مسلمانان باشد و فرزندان کوچک او ملحق بدو باشند

واگر عورت

واگر عورت حامله را غارت کنند او بنده شود نه آنچه حملست و همچنین است
اگر حربیه که از مسلمی حامله باشد بوطی مباح **مسئله** اگر بنده حربی
در دار الحرب پیش از خواجه خود اسلام آورد مالک نفس خود گردد بشرط
آنکه پیش خواجه خود از دار الحرب بیرون آید چه اگر بعد از او آید همچنان بر
عبودیت باقی باشد و بعضی این شرط نکرده اند و لکن بر روایت اصح
اینست **باب پنجم** از کتاب جهاد در احکام غنیمت بدانکه غنیمه
عبارت از فایده است که کسب کنند خواه بمایه باشد چون سودهای
تجارة یا بی مایه چون فایده های دار الحرب و مبحوث عنها درین
مقام قسم اخیر است و این بر سه قسم است **قسم اول** آنچه نقل کنند
چون زر و نقره و سایر متاعها **قسم دویم** آنچه نقل نتوان کردن چون
زمین و عقار و مثل آن **قسم سیم** آنچه سبی باشد چون اطفال و عورات
و قسم اول بر دو قسم است **قسم اول** آنکه تملک آن هر مسلم را صحیح بود
و این در غنیمت داخل باشد و غانمان مختص بوی قسم شوند لکن بعد از
اخراج خمس و بعد از اخراج جعاله و اهل غنیمت را در تصرف چیزی از آن
روا نباشد مگر بعد از قسمت یا بعد از اختصاص و بقول اقوی آنچه ضرورت
باشد چون خوردن طعام و علیق چهارپایان روا باشد **قسم دویم** از منقولات
آنست که مالک آن نشوند چون خمر و خوک و این قسم در غنیمت داخل نباشد
بلکه اتلاف آن سزاوار باشد چون خوک مثلا و یا گذاشتن چندانکه سرکه
شود چون خمر **مسئله** چون یکی از غانمان چیزی از غنیمت بغانمی دیگر
فروشد یا بخشد درست نباشد و اگر گفته شود که در مقدار حصه
خودش درست است دور نباشد کذا فی الشرایع و غانم دویم احق باشد
بدان از غانم اول و اگر بدار الحرب رود اعاده آن بغنیمت باید کردن
نه بدافع و اگر قابض غیر غانمین باشد دست او را در آن قرار نباید

دادن مسئله چون چیزهاء مباح در دار حرب بدست آید چون شکار
و درختها ان مخصوص بکسی نباشد و هر چه از مسلمانان تملک آن
رسد و اگر بران اثر ملکیت باشد و آن در دار الحرب باشد کان غنیمتا
یعنی غنیمت باشد بنا بر ظاهر چون مرغی در قفص و درختهاء بریده
مسئله چون در دار الحرب چیزی یابند که احتمال آن داشته که از آن
اهل اسلام باشد یا از آن اهل حرب چون خیمه و سلاح مثلا حکم آن
چون حکم لقطه باشد و حکم لقطه در باب خود خواهد آمد مسئله
چون در غنیمت کسی باشند که بر بعضی غانمان دقیقت او حرام باشد
چون پدر و مادر مثلا بقولی نصیب او آزاد باشد و خوبیدن حصه هاء
دیگران بر او واجب نباشد و بقولی دیگر تا مادامی که امام او را در حصه
آنکس بنهد آزاد نشود یا در حصه جماعتی که آنکس یکی از ایشان باشد
و آنکس چون بدان راضی شود اگر موسر بود یعنی اگر فقیر نباشد
بر لازم باشد که حصه هاء دیگران را بخود خرد و اما آنچه نقل شوان
کردن آن جمله اهل اسلام را باشد و در آن خمس واجب بود و امام را
اختیار است در آنکه خمس آن از برای ارباب خمس جدا کند و یا
آنکه آنرا بر مال خود با حق دارد و اخراج خمس از ارتفاعات آن
کند و اما زنان و کودکان از جمله غنایم اند و غانمان ایشان مخصوص
بدیشان اند و در ایشان خمس است که با اهل خمس باید داد باب بیستم
از کتاب جهاد در احکام زمینها بدانکه چون زمینی فتح
شود از دار الحرب و از ارض موات نباشد جمله اهل اسلام را
در آن حق باشد و غانمان هم و نظر در آن امام راست و متصرف
آن علی الخصوص مالک آن نگردد و بیع و هبه و وقف کردن آن روا
نباشد و امام در تسمه که حاصل آنرا در مواضعی که صلاح داند صرف
نماید مثل

نماید مثل سد رخنه اسلام و معاونت غازیان و بناء پلها و مثل آن و اگر آن
زمینها موات باشد در وقت فتح آن خاصه امام باشد و احیا آن بی رخصت
امام درست نباشد اگر امام موجود باشد و اگر بی اذن امام در آن تصرف
کنند بر متصرف خراج آن لازم بود و اگر امام موجود نباشد هر کس که احیا کند
حق او باشد و اگر چه اذن امام شرط باشد و هر زمینی که بصلح فتح شود
همان صاحبان آنرا باشد آنچه بران امام صلح کرده باشد بر ایشان واجب
که بدان وفا نمایند و این زمین علی الخصوص ملک احیا کنند شود و تصرف
در آن بجمیع انواع تصرف روا باشد مسئله اگر مالک آنرا بمومنی فروشد
درست باشد و آنچه از خراج که بر زمین بود منتقل بذمت فروشنده شود
و این بر تقدیری باشد که مصالحه برین وجه شده باشد که زمین اهل آنرا
باشد چه اگر مصالحه بران شده باشد که زمین اهل اسلام را باشد
و ایشان ساکن بود و جزیه در گردن ایشان بود بر تقدیر حکم این زمین
هم چو حکم زمینی باشد که فتح آن بر طریق عنوه باشد یعنی بر طریق قهر نه بر وجه
صلح آبادان آن جمله مسلمانان باشد و خرابش خاصه امام باشد مسئله اگر ذمی
مسلمان شود آنچه بر زمین نهاده باشد از جزیه ساقط شود و صاحب آن مالک آن
شود علی الخصوص و هر زمینی که اهل آن مسلمان شود پیش از فتح آن هم ایشانرا
باشد بغیر از زکوة چیزی دیگر واجب نباشد چون که شرایط زکوة محقق گردد
مسئله هر زمینی که اهل آن عمارة آنرا ترک کرده باشند امام را شاید که آنرا
جهت عمارة بدیگری رجوع نماید و لیکن اخراج آن صاحبان آن زمین را
باشد و هر زمین مواتی که یکی با حیا آن سابق شود بدان زمین اولی او
حق او باشد و اگر آنرا مالک معروف باشد خراج آن بر محیی باشد مسئله
اگر سرای مؤمنی از حربی اجارة کند و بعد از آن آن زمین فتح شود و بدست
اهل اسلام در آید اجاره باطل نگردد مسئله در قسمت غنیمت بدانکه واجب

[illegible]

آنست که در قسمت غنایم ابتدا بدان کنند امام شرط کرده باشد چون جعایل
و سلب معنی جعایل گذشت و سلب کالایی باشد که یابند بیا از مقتول فرا
گیرند اگر شرط کرده باشد که سلب قاتل را باشد بدان وفا باید نمود و اگر شرط
نکرده باشد کسی بدان مخصوص نباشد و بعد از ان ابتدا بچیزی باید نمودن
که محتاج الیه از نفقه یا چندان باقی ماند که قسمت باید هم چه شبان و ناقل
غنایم و بدان اندک چیزی که بعبا دو لشا و کما ده دهند اگر باذن امام قتال
کرده باشد چه این جماعت را سهم معین نیست و بعد ازان اخراج
خمس باید نمودن و بعد ازان و بعد ازان باقی را بر چهار قسم کنند میان
اهل قتال و ان جماعت که حاضر شده باشند و اگرچه قتال نکرده باشند
تا طفل و اگرچه بعد از محاصره و قبل از قسمت متولد شده باشد و
هم چنین کسی متصل بمعامله شود از سد و اگرچه بعد از جمع کردن و قبل از
قسمت باشد پس هر پیاده را سهمی باید دادن و هر سواری را دو
سهم و هر کس را که دو اسب باشد یا زیاده بجز دو اسب سهمی نباشد و شتر
و استر و حمار را سهم نباشد بلکه سهم از حیوانات مخصوص اسب است
و اسبی که بغایت پیر باشد و یا چنان لاغر باشد که ازان در حرب چندان
نفعی نباشد اگرام سهمی نباشد و قولی آنست که اسب را علی الاطلاق
نصیبست یعنی هر چه اسم اسبی بر وا طلاق کنند او را سهمی و نصیبی
باشد و اسب مغصوب را چون صاحب او غایب باشد سهمی نباشد
و اگر صاحبش حاضر باشد سهم آن صاحب را بود و لیکن مستاجر و
مستعار را سهم باشد و سهم مقاتل را بود مسئله معتبر در سواری
وقت فرا گرفتن غنیمت سوار باشد نه در وقت در آمدن در معرکه مسئله
بدانکه چون جماعتی از لشکر بدر روند و غنیمت بدست آورند جمله لشکر در
آن غنیمت شریك باشند و هم چنین باشد اگر دو جماعت بیرون روند

ولكن اكر

ولکن اگر دو لشکر از شهر بدر و جهت متوجه شود هیچ کدام در غنیمت شریك
آن دیگر نباشد و هم چنین اگر جماعتی از لشکر بلد بیرون روند لشکر شریك
ایشان نباشند در غنیمت مسئله بدانکه تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب
بی عذری مکروهست و هم چنین اقامت حد در دار الحرب مکروهست
مسئله بدانکه اعراب یعنی کسانی که اظهار اسلام کرده باشند و لکن صافی نشده
باشند و مصالحه کرده باشند بر عفو از مهاجرت و ترك نصیب ایشان را نصیب
نباشد مسئله بدانکه هیچ کس مستحق سلب و نفل نشوند الا آنکه امام شرط کند از
برای او بدانکه حربی مالك مال مسلمان نشود باستغنا یعنی بغنیمت گرفتن
مسئله اگر مشرکان اموال مومنان را بغنیمت فرا گرفته باشند و باز اهل اسلام رجوع
نموده باشند اموال و عبید مر صاحبان آنرا باشد پیش از قسمت و اما بعد از قسمت
صاحبان آن اموال و عبید را قیمت آن باشد از بیت المال و وجه آنست که آنها را
بمالك خود رد کنند و غانم بقیمت آن رجوع با امام کند یا بتفرق اهل غنیمت
والله اعلم باب هفتم از کتاب جهاد در احکام اهل ذمت بدانکه هر کس
بر دین خود قرار یابد چون یهود و نصاری و مجوس از ایشان جزیه باید
گرفتن و از غیر ایشان بغیر اسلام چیزی دیگر قبول نباید نمودن و چون آن
گروه سه گانه شرایط ذمت را ملتزم شوند ایشان را قرار باید دادن و اگر
اهل حرب دعوی آن کنند که ازان طوایف ثلاثه اند تکلیف شهود لازم
نباشد بشرط آنکه بذل جزیه کنند مسئله بدانکه از کودکان و دیوانها و از زنان جزیه
گرفتن روا نباشد و از پیر ضعیف نیز روایت چنین است که جزیه نستانند و بقولی از
مملوك نیز جزیه ساقط باشد و از غیر آن طوایف جزیه باید گرفت اگرچه رهبان
و مقعدین باشند و بر فقیر نیز واجب بود و لیکن مهلت باید دادن تا چون
موسر گردد ادا نماید مسئله اگر جزیه با ایشان مقرر شود و شرط برآن کنند که آن
جزیه بر زنان بود صلح درست نباشد و اگر بنده ذمی آزاد شود او را در دار

الاسلام یا قبول نکنند باید کذاشتن و مجنون مطبق را اصلا جزیه نباشد و اگر ادواری
و فتی عاقل باشد و در وقتی دیوانه معتبر غالب حال او باشد مسئله هر یکی از کودکان
ایشان که بالغ شوند باسلام آوردن باید فرمود اگر قبول جزیه کنند مسلم دارند و اگر
اسلام نیاورد و یا قبول جزیه نکند حربی باشد مسئله در چندی و مقدار جزیه بدانکه
جزیه را حدی معین نباشد بلکه آن مفوض برای امام است تا بهرچه صلاح داند
داند بدان فرماید مسئله اگر جزیه بر سرهای ایشان وضع کنند یا بر زمینهاء ایشان
روا باشد و بقولی جمع میان جزیه بر سرها و جزیه بر اراضی جایز نباشد و بقولی ابتدا
جایز بود انشاء الله و بدانکه جایز است که با ایشان شرط شود که زیاده بر جزیه ضیافت
آینده و رونده لشکر اسلام کنند و باید که قدر آن ضیافت معلوم باشد و اگر
بمجرد شرط اکتفا کرده شود واجب باشد که از اقل مراتب جزیه کمتر نباشد و آن
دوازده درهم است که جزیه فقراء ایشان است مسئله بدانکه در بعضی از روایات
چنانست که جزیه که از سرهای اهل ذمت ستانند بر سه قسم باشد از توانگران
ایشان هر سال چهل و هشت درهم باشد و از اواسط ایشان بیست و چهار
درهم و از فقراء ایشان دوازده درهم مسئله چون بعض از ذمی سال اسلام
آورد یا بعد از تمام شدن سال و قبل از اداء جزیه مسلمان شود بقول اظهر جزیه
ازو ساقط شود و اگر بعد از حول وفات کند جزیه ساقط نشود همچو دین
از ترکه او باید گرفت مسئله در شرایط ذمت بدانکه شرایط ذمت شش است
اول قبول جزیه دویم آنکه چیزی منافی امان باشد نکنند مثل عزیمت کردن
بر محاربهٔ اهل اسلام و یا مدد مشرکان و امثال آن و اگر مخالفت این دو شرط
کنند از ذمت و امان بیرون باشند سیوم آنکه ایذاء مسلمانان نکنند
چون زنا و لواط با عورات و صبیان اسلام و دزدیدن مالهاء مؤمنان و
امثال آن و اگر ازین نوع چیزی کنند و در زمان صلح شرط کرده باشند که
ایشان بامثال آن ننمایند موجب نقض عهد باشد و اگر شرط نکرده باشند هم چنان

در عهد

در عهد باشند و با ایشان آنچه جنایت ایشان اقتضا کند از حد و تعزیر بتقدیم
باید رسانیدن و اگر حضرت نبی را صلعم و اگر ناسزا گویند آنکس را باید کشتن
و اگر بما دون دشنام چیزی گویند و ترک آن شرط نکرده باشند تعزیر باید
نمود چهارم آنکه اظهار منکرات نکنند چون شرب خمر و اکل لحم الخنزیر
و نکاح محرمات چه اگر اظهار این انواع کنند عهد منقوض باشد و بقولی عهد
نقض نیابد و لکن با ایشان آنچه موجب آن جنایات باشد بتقدیم باید رسانید
پنجم آنکه احداث کنیسه نکنند و ناقوس نزنند و خانها را بلندتر از خانهاء
اسلام نسازند و اگر مخالفت این انواع کنند تعزیر باید کردن و اگر ترک
آن در عهد شرط باشد کردن آن نقض عهد باشد ششم آنکه احکام
مسلمانان بر ایشان جاری کنند مسئله بدانکه اهل ذمت را نشاید که
در مسجد الحرام درآیند باجماع و در مسجدها دیگر هم بمذهب ائمه علیهم
السلام نشاید که درآیند مسئله بدانکه مهادنه که عبارتست از
معاهده بر ترک محاربه مدتی معینه شرعا چون متضمن مصلحت باشد
نسبت با اهل اسلام روا باشد و هرگاه که آن مصلحت نماند و در مسلمانان
قوت محاربه باشد جایز نباشد که قتال کنند و بدانکه هدنه که عبارتست از صلح
تا چهار ماه روا باشد و بقولی بیش از یک سال روا نباشد و اگر مدت
مجهول باشد درست نباشد و اگر هدنه بر چیزی غیر مشروع واقع شود
وفا بر آن واجب نباشد مسئله اگر عورتی از ایشان مهاجرت کند و اسلام
او محقق گردد او را اعاده نشاید کرد و لیکن مهری که بشوهر بدو تسلیم کرده
باشد و مباح باشد بشوهرش رد باید کردن مسئله هر ذمی که از دین خود
بدینی رود که اهل آن دین را اقرار بر آن ندهند از او اسلام قبول کنند
و اگر اسلام نیاورد قتل فرمایند و اگر بدینی رود که با وجود قبول جزیه مقرر
دارند چون یهودی که نصرانی شود یا مجوس گردد چون جزیه قبول

کنند مقرر باید داشتن کفر همه یک ملت است مسئله چون اهل ذمت ایشان
نمایند بچیزی که در شریعت ایشان روا باشد و در اسلام روا نباشد بر ایشان
اعتراض نباشد مادام که ظاهر نکنند و اگر ظاهر کنند آنچه مقتضی جنایت
باشد با ایشان بتقدیم باید رسانیدن بر قانون اسلام و اگر چیزی که در
شریعت ایشان هم روا نباشد چون زنا و لواط حکم آن هم چو حکم اسلام باشد
و اگر حاکم شرع ایشان را با اهل ملت ایشان سپارد تا بمقتضای شریعت
حکم فرمایند مسئله چون کافری مصحفی خرد آن بیع درست نباشد و آن را
از دست او بیرون باید آوردن و کتب احادیث حضرت نبوی علیه السلام را
نیز حکم چنین باشد مسئله بدانکه چون بر امام عادل جماعتی خروج کنند
قتال ایشان واجب باشد چونکه امام یا نایب امام بدان فرماید خصوصاً
و عموماً و تا خیر در آن از گناهان کبیره باشد و چون بعضی از خلایق
بدان قیام نمایند و دفع ایشان بدان حاصل شود از دیگران ساقط گردد مادام
که امام تعیین بعضی نکرده باشد از غیر مباشران دفع و فرار از حرب ایشان
هم چو فرار از حرب مشرکانست و با ایشان کارزار کردن واجب باشد چندانکه از
مخالفت امام عادل باز گردند و یا جمله کشته شوند و بدانکه جریح ایشان را جهاز
توان کرد و در پی گریخته ایشان شاید رفت و اسیر ایشان را شاید کشت اگر
جماعت ایشان را گروهی باشد که رجوع بآن کنند و اگر ایشان را گروهی نباشد
در پی گریخته ایشان نروند و اجهاز جریح ایشان نکنند و اسیر ایشان را
نکشند مسئله بدانکه این جماعت خروج را بغاة خوانند اطفال ایشان را
برده نتوان کرده و زنان ایشان را مملوک نتوان ساخت و هیچ چیز
از مالهای ایشان که لشکر آن را جمع نکرده باشد مملوک نگردد خواه از منقولات
باشد و خواه از غیر منقولات لتحقق الاسلام و اما اگر لشکر آن را جمع کرده
باشد و از قبیل منقولات باشد اظهر آنست که مالک شوند عملاً بسیرة علی

علی علیه السلام

علی علیه السلام مسئله آنچه لشکر آن را مقاتله کرده آورده باشد خاصه هر پیاده
سهمی و سوار را دو سهم و صاحب دو اسب و سه اسب را سه سهم باید داد مسئله
چون کسی زکوة ندهد و لیکن مستحل آن نباشد بمجرد زکوة ندادن مرتد نشود
و لکن مقاتله با او روا باشد چندانکه ادای زکوة نماید و هر کس که امام عادل را دشنام
دهد واجب القتل باشد و امام را رسد که اهل ذمت را منع از خود کردانند
در قتال با اهل بغی و اگر باغی مالی یا نفسی را تلف کند در حال حرب ضامن
آن باشد کتاب دهم در امر معروف و نهی منکر و این کتاب خالی
از باب است بدانکه هر فعل که نیک باشد آن را معروف گویند و هر چه قبیح باشد
آن را منکر خوانند و امر بمعروف و نهی از منکر هر دو واجب است باتفاق و وجوب
هر دو علی سبیل الکفایه است که چون بعضی بدان قیام نمایند از دیگران ساقط
شود و بعضی گفته اند که واجب بر اعیانست و بدانکه معروف بر دو قسم است
اول واجب و دویم مندوب و معروفی که واجب بود امر بآن واجب باشد
و معروفی که مندوب بود امر بآن مندوب باشد و اما منکر را نهی نمودن
واجب است و بغیر از این واجب النهی قسم دیگر نباشد مسئله بدانکه تا چهار
شرط محقق نشود نهی از منکر واجب نگردد اول آنکه داند که آن منکر است تا
از غلط ایمن باشد دویم آنکه تا ثیر انکار متوقع باشد چه اگر داند که انکار
او را هیچ اثر نخواهد بودن نهی آن منکر واجب نباشد و همچنین اگر غالب
ظن آن باشد که تاثیر نخواهد کردن واجب نباشد سیوم آنکه کننده
آن منکر مصر باشد بر آن چه اگر امارت امتناع از او ظاهر شود انکار
ساقط گردد چهارم آنکه در انکار هیچ مفسده نباشد چه اگر نهی منکر مودی
بمنکر دیگر شود نهی منکر واجب نباشد تا غایتی که اگر گمان برد که ضرری
بار و یا مالی او و یا بیکی از مسلمانان رسد واجب نباشد مسئله مراتب
انکار سه است اول انکار بدل و این انکار واجب است مطلقا دویم انکار

امر معروف
کتاب و نهی منکر

بر زبانت سیوم انکار بدست است و بدانکه دفع منکر اولا بدل واجبست
و باید که چنان باشد که فاعل منکر کراهت از نهی کننده دریابد و اگر دریابد که آن
مقدار کافی نیست و داند که اعراض نمودن و دوری کردن از فاعل منکر کافیست آن
اعراض باید نمود و اگر داند که آن نیز هم کافی نیست از این مقام بانکار زبانی نقل
باید کردن چنانکه اولا از اسهل فالاسهل ابتدا باید نمودن و اگر داند که تغییر
از دست نهی آن و دفع آن ممکن نیست چون زدن مثلا بدان باید دفع نمودن
و اگر محتاج بجراحت و کشتن شود بقولی باید بقتل و جراح قیام نمودن و بقولی بی
اذن امام قتل و جراح روا نباشد مسئله بدانکه هیچ کس را اقامت حدود
نرسد مگر امام را یا کسی که امام نصب فرموده باشد جهت اقامت حدود
لیکن خواجه را اقامت حد بر مملوک خود رواست و در جواز اقامت حد بر
فرزند و زوجهٔ خود تردد است و اگر یکی از قبل سلطان جابر والی شود و
قادر باشد بر اقامت حدود بعد از آنکه اعتقاد کرده باشد که آن باذن امام حق است
و بقولی دیگر آنست که نرسد و اگر سلطان او را باقامت حد و ضرورة کند شود جایز
باشد مادام که قتلی نباشد بر سبیل ظلم چه در خونها تقیة و بقولی فقها
مذهب را که عارف باشند بحدود اقامت حدود روا باشد و اگر چه امام غایب باشد
چنانکه حکام در میان خلایق میکنند بشرط آنکه از ضرر سلطان در امن باشند و
بر خلایق مساعدت ایشان واجب باشد مسئله بدانکه بنص شرایع جایز نیست
که هیچ فردی متعرض اقامت حدود شود یا متعرض حکم کردن در میان خلایق
الا آنکس را که باحکام عارف باشد و مطلع بر ماخذ آن احکام بود و عارف
باشد بچگونگی ایقاع آن در میان مردم بر وجوه شرعیه و چون شخص متصف
باین اوصاف باشد در قضایا شرعیه ترافع بدو کردن روا باشد و چون خصمی
دیگری را بنزد او خواند جهت محاکمه اجابت او واجب باشد و اگر امتناع نماید
و اختیار رفتن بجانب قضاة جور کند مرتکب منکر شده باشد و اگر سلطان

جایز بر سبیل

جایز بر سبیل اکراه نصب قاضی کند از برای دفع ضرر دخول با او جایز باشد و لیکن
بر او واجبست که اعتماد بر آنچه حق است نماید و چندانکه استطاعت باشد عمل بر
وجه حق کند مسئله اگر شخصی مضطر شود بعمل کردن بر مذهب اهل خلاف
جایز بود چونکه خلاص از آن ممکن نباشد بشرط آنکه در آن قتل غیر مستحق القتل
نباشد و لیکن تتبع حق نمودن چندانکه ممکن بود لازم باشد

کتاب یازدهم

در تجارة و بیع و در آن هجده بابست باب اول از کتاب تجارة در آنچه
بآن کسب کنند بدان ایدک الله که آنچه بدان کسب کنند بر سه قسم است محرم و
مکروه و مباح اما حرام بر انواع است اول اعیان نجسه یعنی چیزی چند که
نجس باشد چون خمر و نبیذ و فقاع و هر مایعی که نجس باشد غیر از روغن چه روغن
نجس شده فایده چراغ بر افروختن توان کردن اما در جائی که سقف نداشته باشد
و چون مرده و خون و سرگین و بول هر چه گوشت او نخورند و بقولی جمله بولها حرام
باشد الا بول شتر و چون خوک و جمیع اجزاء او و پوست سگ و هر چه از او باشد
دویم چیزیست که حرامی آن بواسطهٔ حرامی آنچیزیست که از آن مقصود آنست چون
آلات لهو و لعب و زمر یعنی نای زدن و چون آلات قمار مثل نرد و شطرنج و هر چه
مفضی شود یعنی یاری کردن بحرام بسبب او و مساعدت حرامی حرام باشد
همچو فروختن سلاح باعدا دین و همچو اجارهٔ دادن مساکن و کشتیها از برای
چیزها حرام و همچنین فروختن انگور از برای خمر نهادن و هر چه فروختن چوب
از برای بت تراشیدن و بدانکه انگور بخمر نهنده فروختن و چوب بکسی که بت
تراشد فروختن مکروه باشد و اگر چه معلوم نباشد که از برای کدام کار میخرد
سیوم چیزیست که بدان نفع نتوان گرفتن چون خرس و بوزینه و در فیل خلاف
و اشبه جواز بیع آنست جهت انتفاع باستخوانش و چون بزغ و سنگ پشت
و جملهٔ سباع بغیر از گربه و از طیور جوارح باز و مثل آن از بیع درست باشد
و از سباع در بیع یوز را هم بیع صحیح باشند و قول اشبه آنست که جملهٔ سباع را بیع صحیحست

[illegible] باشند و چون باده باشند

چه انتفاع بپوست و بر انها ممکن است چهارم آنست که در نفس خود حرام باشد
چون صورتگری و سرود و معاونت ظالمان کردن بچیزی که حرام باشد و چون نوحه
کردن بر باطل و نگاه داشتن کتب ضلالت و هجو کردن مؤمنان و آموختن سحر و
کهانت و قیافت و شعبده و قمار باختن و چیزی مغشوش کردن بچیزی که نا پیدا
بود چون آب در شیر کردن و چون تدلیس ماشطه و تزیین کردن بدانچه حرام
باشد پنجم چیزیست که بر انسان کردن آن واجب باشد چون غسل کردن مرده
و کفن کردن و دفن نمودن و گاه باشد که اکتساب به چیزی دیگر حرام باشد و در
مواضع خود آمده شود انشاء الله تعالی مسئله اخذ اجرت بر اذان حرامست
و لکن اگر از بیت المال رزق او را دهند روا باشد و هم چنین اخذ اجرة بر نماز گذاردن
باخلایق حرام باشد یعنی جهة پیشنمازی نشاید که اجرة ستاند و لکن اگر بر عقد
نکاح اجرة ستاند روا باشد و المکروهات ثلثة یعنی مکروهات بر سه قسم است
اول انکه مکروه است بواسطه انکه غالبا مؤدی بحرامی میشود یا بمکروهی و دیگر
همچه صرافی کردن و فروختن کفنها و طعام و بنده و همچو قصابی را پیشه ساختن
دوم بواسطه رفعتی و پستی مرتبه مکروه باشد همچو جولاهی و حجامت و همچو
ضراب الفحل یعنی نریان بر مادیان افکندن سیم انکه بواسطه شبهه مکروه
باشد چون کسب کودکان و جماعتی که از محارم اجتناب نکنند و چیزی چند
غیر ازین نیز مکروهات که در مواضع خود بیاید انشاء الله مسئله بدانکه
بجز از سگ شکاری هیچ سگی را خریدن و فروختن روا نباشد و در سگ
گله و زراعت و سرای تردد است و اشبه منع است و لکن اجاره کردن آنها
روا باشد و هر یك ازین چهار را که اگر چون غیر مالك کشد دیت لازم باشد
مسئله بدانکه رشوه گرفتن حرامست خواه آنکه حکم از برای رشوه دهنده
کند و خواه از برای غیر او و خواه آنکه حکم او حق باشد یا باطل که رشوه گرفتن بهمه
حال حرامست مسئله چون مالی را شخصی بیکی دهد تا در جماعتی موصوف
بصفتی

بصفتی صرف کند اگر آن شخص که مال بوی داده اند هم بدان صفت باشد او را
جایز باشد که مثل یکی از آن جماعت نصیب بر دارد و زیاده مکروه باشد مسئله
بدانکه ولایت و حکومت از جانب سلطان جایر جایز است و گاه بود که واجب
باشد مثلا چون دفع منکرات و امر معروف بی تخلل ولایت و حکومت سلطان
جایر ممکن نباشد درین صورت ولایت از جانب سلطان جایر واجب بود
مسئله چون سلطان جایر یکی را اکراه کند بر آنکه والی امور شود دخول در آن
امر روا باشد و عمل بمامورات او روا باشد بشرط عدم قدرت بر بیرون شدن
از آن بشرط آنکه امر او متضمن خون ناحق نباشد مسئله جایزه سلطان جایر
چون معلوم باشد که بعینها حرام است نباید گرفتن که حرامست و اگر قبض کند
بمالك رد باید کردن و اگر حرام بودن آن معلوم نباشد یا بمالك نتواند رسانید
از جهة مالك بصدقه باید دادن مسئله انچه سلطان جایر بستاند از غلاة
باسم مقاسمت و از اموال باسم خراج از حق زمین و از چهارپای باسم زکوة
فروختن آن شرعا روا باشد و قبول بخشش آن هم روا باشد و اعاده آن بارباب
آن واجب نباشد و اگر چه صاحبش بعینه معلوم باشد باب دویم از کتاب
تجارة در عقد بیع و شرایط و آداب آن بدان ایدك الله که عقد بیع عبارة است
از لفظ دلالت کننده بر نقل ملك از مالکی بدیگری بعوض معلوم و مجرد تقابض
یعنی گرفتن و دادن کافی نباشد مادام که لفظی نباشد که دلالت بر انتقال کند
و اگر چه علامات و امارات بیع در میان باشد خواه آنکه این بیع در حقیر باشد
یا در خطیر یعنی بضرورت محتاج است که لفظی چون خریدم و فروختم در میان
باشد تا بیع درست باشد و اگر عذری باشد که از تلفظ مانع بود مجرد اشارة
کافی بود و بدانکه بیع تا بلفظ ماضی یعنی لفظی که دلالت کند بر معنی گذشته نباشد
درست نباید در هر دو جانب یعنی از طرف بایع و مشتری هر دو باید که لفظ ماضی
باشد تا صحیح باشد و لکن تقدیم ایجاب بر قبول بقول اشبه واجب نباشد تا اگر

اوّل گوید که خریدم و بعد از آن بی مهلتی بایع گوید که فروختم بیع صحیح باشد **مسئله**
اگر مشتری بعقدی فاسد چیزی را قبض کند مالک آن نباشد و اگر در دست آن
ضایع شود ضمان باید دادن واما شروط بیع بعضی از آن تعلق بمتعاقدین دارد
یعنی بخرنده و فروشنده و آن بالغ بودن است و عقل و اختیار پس بیع و شرای کودک
صحیح نباشد و اگرچه ولی او را رخصت کرده باشد و اگرچه ده ساله باشد و همچنین
خرید و فروخت دیوانه و بی هوش و مستی که تمیز نکنند و کسی را که باکراه خرید و فروخت
فرمایند هم درست نباشد و در غیر مکره از این جماعت هر کدام که بعد از زوال عذر بدان راضی
شوند هم درست نباشد بلکه بعد از زوال عذر [کودک و مجنون] تجدید بیع باید کردن و اگر مملوک بی اذن
مالک خود خرید و فروخت کند هم صحیح نباشد و اگر مالک اجازه کرده باشد صحیح بود
و شرط دیگر آنست که بایع مالک باشد آن چیز را که فروشد یا کسی باشد که اگرچه آنچیز
فروشد لکن او اختیار فروختن آن باشد از قبل مالک چون پدر و پدر پدر و وکیل
و وصی و حاکم شرع و امین مالک چه هر چه این جماعت فروشند بیع صحیح باشد **مسئله**
اگر ملک دیگری را فروشد صحت آن موقوف بر اجازهٔ مالک بود یا ولی مالک تا چون
اجازه دهد درست باشد و لکن اگر خبر بیع شنود و ساکت شود مجرد سکوت کافی
نباشد و اگر در حین عقد حاضر باشد هم مجرد سکوت کافی نباشد در صحت بیع و چون
اجازه ندهد مالک را رسد که از مشتری مال خود را باز گیرد و مشتری را رسد که هرچه
تسلیم بایع کرده باشد باز گیرد و همچنین هرچه غرامت کشد از نفقه و عوض اجرة
یا زیادتی که شده باشد جمله را از بایع مطالبه تواند کردن بشرط آنکه ندانسته باشد که از آن
غیر بایعست یا آنکه بایع گفته باشد که مرا مالک رخصت فروختن کرده است چه
اگر چنین نباشد رجوع نرسد و بقولی دیگر آورده اند که غصب است مطالبهٔ قیمت هم
از بایع مشتری را نرسد **مسئله** اگر ملک و غیر ملک هم ضم کرده فروشد در آن
مقدار که حق او باشد بیع درست باشد و در آن بعضی که حق او نباشد تا مالک
رخصت نکند بیع صحیح نباشد و آنمقدار که از مبیع کم شود از بایع مشتری را اسقاط

قیمتم رسد

قیمتم رسد و اگر مشتری خواهد که رد جمیع کند او را رسد و همچنین اگر بنده
و آزادی بهم بیع کند در بنده بیع صحیح باشد و در آزاد باطل و گوسفند را با خنزیر
و سرکه با خمر همین حکمست **مسئله** بدانکه تصرف پدر و پدر پدر در اموال
فرزند صحیح باشد مادامی که فرزند رشید نباشد و چون فرزند بالغ شود و عاقل
باشد تصرف ایشان بی رخصت فرزند درست نباشد و ایشانرا رسد هر دو
طرف عقد را جهت فرزند متولی شوند یعنی توانند که از فرزند بخرند و فروشند و
از خود بخرند و فروشند **مسئله** بدانکه تصرف وکیل بر موکل مادامی که موکل
زنده باشد جایز بود و بقولی وکیل را هم ولایت هر دو طرف عقد باشد و اشبه
آنست که اگر موکل داند جایز بود و اگر قبل از اعلام واقع شود موقوف بر اجازهٔ
موکل باشد **مسئله** بدانکه تصرف وصی تا چند آنکه آن مشخص کرده باشد در حیات
بود درست نباشد چه تصرف وصی میباید که بعد از وفات وصیت کننده باشد
و حال وصی در تولیت هر دو طرف عقد چون حال وکیل با تردد است و اما حاکم
و امین ایشان را ولایت بر غیر محجور علیه نباشد یعنی ولایت ایشان بر کسی باشد
که او را بواسطه کوچکی یا بواسطه نادانی از تصرف در اموال خود شرع منع
نموده باشد و اگر مسلمانی را فروشد باید که مشتری هم مسلمان باشد
بقولی اشبه و بعضی دیگر از شروط آنست که تعلق بمبیع دارد یعنی با آنچه
فروشند اوّل آنکه مملوک باشد چه بیع آزاد درست نبود دیگر آنکه در آن نفعی
باشد چه بیع عقرب و موش و فضلات منفصله چون موی و ناخن و رطوبات [بینی و لعاب و مانند]
انسان بغیر از شیر درست نباشد و همچنین هرچه مسلمانان در آن
شریک باشند چون چراگاه و آب و شکار پیش از گرفتن بیع این جمله درست
نباشد و اما آب چاه آن حق آنکس است که کنده باشد و همچنین آب جوی
و دیگر آنکه وقف نباشد چه بیع وقف درست نباشد مگر وقتی که دانسته که
اگر نفروشند مؤدی بخرابی خواهد شد دیگر آنکه ام الولد نباشد

چه ام الولد را مادامی که ولد او زنده باشد نتوان فروختن دیگر آنکه مبیع مقدور
التسلیم باشد چه بیع کریزنده صحیح نباشد منفرداً و اگر با چیزی دیگر که بیع آن
صحیح باشد ضم کنند بیع درست بود و اگر درین صورت گریزنده را بعد از تسلیم
بمشتری اگر نیابند رجوع ببایع نباشد و قیمت در مقابل آن ضمیمه باشد ٭
مسئله بدانکه بیع آن چیز که عادتاً عود میکند چون کبوتر خانگی درست
باشد و اگر چه در هوا باشد و همچنین بیع ماهی که در آب کرد آورده باشد
و مملوک شده باشد درست بود و اگر چیزی را فروشد که آن متعذر باشد
مگر بعد از مدتی در صحت آن تردد است ولکن شرایع بر آنست که بجواز آن قایل
شود با خیار مشتری هم قوی باشد دیگر آنکه قیمت معلوم القدر باشد و
جنس و وصف آن قیمت هم معلوم باشد چه اگر معلوم نباشد عقد صحیح نبود
و اگر مشتری قبض کند و تلف شود ضمان قیمت آن بر او باشد و قیمة معتبر
قیمت روز قبض باشد و بقولی از زمان قبض تا زمان تلف آنچه اعلا
باشد در قیمت آن لازم باشد و اگر چیزی از قیمت نقصان کند ارش
نقصان باید دادن و اگر بفعل مشتری قیمتی زیاده کند آن زیاده حق مشتری را
باشد و اگر چه قیمتی نباشد و دیگر آنکه مبیع معلوم باشد چه بیع مکیل و موزون
و معدود بر سبیل جزاف صحیح نباشد و اگر چه مشاهده باشد مسئله
بدانکه جزوی از معلوم بالنسبة و اگر چه مشاع باشد صحیح بود خواه اجزای
آن متساوی و خواه متفاوت و اگر شیئی معیّن را از چیزی که متفاوت
الاجزاء باشد بیع کنند درست نباشد چون یک گز مثلا از جامه و
جزوی از زمین یا بنده از بندگان یا گوسفندی از گله و هم اگر بنده کله را
خریده باشد و از آن یک گوسفند اخراج کند برین وجه که گوید این گله را
فروختم بی یک گوسفند یا بیشتر تا مادامی که آن گوسفند که اخراج کرده
مشاهده نباشد بیع درست نباشد ولکن اگر متساوی الاجزاء باشد

درست باشد

درست باشد همچو قفیزی از کری گندم یا جو مثلا و هر کری عبارة از هفت
هزار و صد رطل باشد مسئله بدانکه بیع ارض و ثوب با مشاهده آن
صحیح باشد و اگر چه مساحت کرده نشود ولکن احوط آنست که مساحت کرده
شود و بدانکه چون مبیع دیده شده باشد بیع آن صحیح باشد و اگر چه در وقت
مبایعه غایب باشد مگر از زمان مشاهده تا زمان مبایعه چندان از زمان
گذشته باشد عادت بران جاری شده که درین مدت مبیع را تغییری خواهد بود
و اگر تغییر واقع شده باشد مشتری را خیار رد باشد و اگر بایع و مشتری را
خلاف شود در تغییر و عدم آن قول بایع معتبر باشد مع الیمین مسئله
اگر مراد از مبیع طعم یا بوی بود بضرورة او را بچشیدن و بوییدن آزمایش
باید کردن و اگر آزمایش نکنند و بوصف اکتفا کنند هم روا باشد مسئله بدانکه
هر چیزی که آزمایش آن مؤدی بخرابی آن شود چون جوز و خربزه و تخم
مرغ چه اگر آزمایش میکنند بضرورة میباید شکستن و شکستن موجب فساد
است بیع آن هم صحیح باشد با وجود عدم علم بآنچه در درون آنها است
و چون مشتری آزمایش کند و معیوب باید ارش نقصان رسد ولکن رد
نتواند نمودن بشرط آنکه بعد از کسر آنرا قیمتی باشد چه اگر بعد از شکستن
آنرا قیمتی نباشد تمام بها را از بایع مشتری را رسد که مطالبه نماید و بیع شیر
در پستان و ماهی نیستان صحیح نباشد و همچنین پشم و موی را بر انعام
فروختن صحیح نباشد و همچنین آنچه در بطون حیوانات باشد و همچنین
بوی که مادر آن گرفته باشد صحیح نباشد بیع آن مسئله بدانکه مشک
پاکست و بیع آن در نافه صحیح باشد و اگر چه نافه را نگشایند و جایز است
که در مقابل ظروف آنچه وزن آن باشد از قیمت کم کند و بیع شیئی با
ظروف صحیح باشد و اما آداب بدانکه مستحب است که چون مشتری
اقاله کند بایع نیز اقاله نماید و مستحب است که هر شهادة بجای آرند

وخدا را تکبیر گویند چون که اشترا کند و مستحب است که کمتر ستانند و
وا فزون دهد و مکروهست که بایع مدح مبیع خود کند و مکروه است
که مشتری ذم کند آن چیز را که خواهد خریدن و همچنین سوگند بر بیع خوردن
و بیع در جایی کردن که عیب را نتوان ادراک کردن و از مؤمن تا ضرورت
نباشد سود خوردن و کالا را ملاحظه کردن جهة خریدن از وقت طلوع
صبح تا زمان طلوع آفتاب و اول کس در بازار در آمدن و از قیمت چیزی کم
کردن بعد از بیع و بر کالا وقت نداء چیزی کم کردن و برادر مؤمن را
در بیع و شری مزاحم شدن این جمله از مکروهاتست **مسئله** بدانکه پیش باز
رفتن جهة خریدن چون بقصد آن رود هم مکروه باشد **مسئله** بدانکه تا
غبن فاحش ثابت نشود بایع را اختیار استرداد نباشد و بقولی اختیار بفوت است
چه اگر قادر باشد بر استرداد و تاخیر کند دیگر استرداد نتواند کردن
و لکن بقول اشبه آنست تا اسقاط خیار نکند همچنان بر خیار باشد
مسئله بدانکه احتکار مکروهست و معنی احتکار آنست که طعام را در
بند کنند تا چون گران شود فروشند و این در گندم و جو و خرما و مویز
و روغن و در نمک بشرط آنکه ابقاء آن بسبب زیادتی بهاء کرده باشند و جایی
دیگر نفروشند و نبخشد چه اگر جای دیگر توان خرید یا بخشند بدین تقریر
باقی داشتن آن مکروه نباشد و بعضی بر آنند که چون گران باشد سه باقی
گذاشتن مکروه است و چون ارزانی باشد چهل روز باقی گذاشتن **مسئله**
بدانکه محتکر را یعنی آنکس که این اجناس را حبس کند تا گران شود بخلق
دهد مجبور باید نمود تا آنرا بیع کند چنانچه نرخ روز باشد **باب سیم**
از کتاب تجارت در خیارات بیع بدانکه اقسام خیارات پنج است
قسم اول خیار مجلس چون ایجاب و قبول حاصل شود و بیع منعقد
گردد هر از بایع و مشتری مادامی که در مجلس باشند اختیار فسخ بیع

باشد

باشد و اگر در میان بایع و مشتری حایلی باشد موجب بطلان خیار نباشد
و همچنین اگر با کراه بایع و مشتری را تفریق نمایند هم موجب بطلان خیار
نباشد **مسئله** بدانکه چون در عقد بیع شرط کنند که خیار نباشد بر وفق شرط
سلوک نمودن واجب شود و هیچکدام را خیار مجلس نماند و اگر باختیار از
هم جدا شوند و اگرچه بیک گام باشد هم خیار از میانه ساقط شود و اگر
یکی اسقاط خیار کند و دیگری ساکت باشد خیار ساکت باقیست چه بمجرد
سکوت خیار ساقط نشود و اگر عاقد از جانبین یک کس باشد چون جد
و پدر مثلاً مادامی که شرط نکرده باشد سقوط خیار مجلس باقی باشد
چندانکه از مجلس عقد مفارقت نکرده باشد **خیار دوم** خیار حیوانست و
شرط در آن بدانکه در حیوان مشتری را خاصةً نه بایع را سه روز
مدة خیار است و اگر سقوط خیار شرط شده باشد ساقط شود و بتصرف
مشتری در مبیع خواه آنکه تصرفی باشد لازم چون بیع بدیگری و یا تصرفی
باشد غیر لازم چون بخشش قبل القبض **خیار سیوم** خیار شرط است
و آن بحسب شرط جانبین باشد یا بحسب شرط یکی از طرفین و رضاء
آن دیگر و لکن واجب است مدت آن مضبوط باشد چه اگر مدتی باشد
که قابل زیاده و نقصان بود صحیح نباشد مثل آنکه معلق بقدوم حاج نمایند
و اگر شرط بدین وجه باشد بیع باطل باشد و بدانکه اگر مشورت را با صاحب
شرط کند هم صحیح باشد و همچنین اگر بایع شرط کند مدتی را که در آن رد
ثمن کند و مبیع را فرا گیرد صحیح باشد **خیار چهارم** آنست که کسی چیزی
خرد و صاحب خبره و دانش آن نباشد و در آن زیانی ظاهر که عادة
بر آن جاری نباشد که تحمل مثل آن کنند مشتری را فسخ آن عقد
روا باشد هر وقت که خواهد و بتصرف این خیار ساقط نشود مادامی
که مبیع از مالک خارج نگردد با آنکه مانع از رد بوده باشد هم چو استیلاد امه

بعض خیار در حیوان مخصوص مشتریست نه از برای بایع ۱۲

یعنی همچو حامله کردانیدن کنیزک ودرین ارشی نباشد واین قسم را خیار الغبن
خوانند و خیار پنجم آنست که یکی چیزی فروشد وقیمت فراکرفته
ومبیع را هم تسلیم نکرده باشد وتاخیر قیمت شرط نشده باشد تا سه روز
بیع لازم بود تا اکر مشتری در درون سه روز قیمت حاضر کند وتسلیم
نماید فالمبیع له واکر بعد از سه روز قیمت اورد مبیع ببایع اولی باشد
اکر خواهد که بمشتری ندهد وبرا رسد واکر در سه روز تا فوق آن تلف
شود از مال بایع باشد نه از مال مشتری وخیار عیب در مقام خود
آید مسئله بدانکه خیار مجلس در هیچ عقدی از عقود ثابت نباشد
جز در عقد بیع وخیار شرط در همه عقدی ثابت باشد جز در عقد نکاح
وعقد وقف وهم چنین خیار شرط در ابراء ذمت از دین ودر طلاق
ودر عتق ثابت نباشد مکر بر روایتی شاذه یعنی نادره مسئله بدانکه تصرف
در مبیع موجب سقوط خیار شرط است چنانچه سقوط خیار سه روز را
واکر خیار هر دو را بوده باشد ویکی تصرف کند خیار متصرف ساقط کردد
واکر یکی تصرف کند واز دیکری اجازت اخذ خیار هر دو ساقط شود
مسئله چون صاحب خیار وفات کند خیار منتقل بوارث شود از هر نوع
خیار که باشد واکر مجنون شود ولی او قایم مقام باشد واکر عذر زایل
شود تصرف وی را نقض نتوان کردن واکر رهینت مملوک ماذون باشد
خیار منتقل بخواجه او شود مسئله بدانکه مبیع بقول اظهر بمجرد عقد بیع
مملوک میکردد وبقولی تا انقضاء خیار نشود مملوک نکردد واکر بعد از
عقد زیادتی در مبیع واقع شود حق مشتری باشد واکر فسخ بیع شود
بایع را ثمن باید بمشتری دادن وطلب زیادتی که در مبیع شده باشد
بایع را نرسد مسئله چون مبیع قبل از قبض تلف شود از مال بایع
باشد واکر بعد از قبض وبعد از انقضاء خیار تلف شود از مال مشتری

باشد واکر

باشد واکر در زمان خیار باشد وخیار از آن بایع بوده باشد وبی
تفریطی تلف شود هر آینه تلف از مشتری واکر خیار مشتری را بود
تلف از مال بایع باشد مسئله چون دو چیز خریده باشد ودر یکی
علی التعیین شرط خیار کرده باشد درست باشد واکر مبهم کذاشته
باشد وبتعیین ما فیه الخیار نکرده باشد شرط باطل باشد وخیار رؤیت ملحق
بدین میباشد وآن بیع اعیان است بمشاهده ودرین باب بذکر جنس
احتیاج باشد مثل کندم وجو وارزن وذکر وصف نیز باید کردن واکر ذکر وصف
وجنس در حین عقد نکرده باشد عقد صحیح نباشد وچون ذکر وصف وجنس
شده باشد عقد صحیح بود خواه بایع دیده باشد ونه مشتری وخواه آنکه عکس بود
وخواه آنکه هیچ کدام از بایع ومشتری ندیده باشد ودیکری از برای ایشان وصف کند
پس اکر مبیع بر همان وصف باشد بیع لازم بود والا مشتری را اختیار است
اکر خواهد فسخ کند واکر خواهد قبول کند واکر مشتری دیده باشد وبایع
ندیده باشد اختیار بایع را بود نه مشتری را واکر هیچ کدام ندیده باشند هر
دو را خیار باشد واکر ضیاعی خریده که بعضی را دیده وبعضی را وصف شنیده
چون بر آن وصف نباشد اختیار فسخ جمیع آن باشد باب چهارم
از کتاب تجارة در نقد ونسیه بدانکه چون بیع کنند مطلقا یعنی هیچ شرط
نکنند در آنکه بها زود باید داد آن ادا قیمت بتعجیل واجب شود واکر شرط تعجیل
کنند هم صحیح باشد واکر تاخیر قیمت شرط کنند هم صحیح باشد ولکن باید
که مدت آن معلوم باشد وقابل احتمال زیاده ونقصان نباشد واکر تاخیر ثمن
شرط کنند ومدت آن معین نباشد ویا معین باشد ولیکن قابل زیاده و
نقصان بود چون وقت رسیدن حاجیان مثلا درین هر دو صورت بیع باطل باشد
مسئله اکر چیزی را به بهای معین فروشد بزمانی نزدیک وببهای
زیاده بزمانی دور چنانکه کوید این کالا را بصد تنکه بتو فروختم که امروز

اداء ثمانی و نصف و پنجاه شکه کرده تا دیگر اداء ثمانی آنچه درین صورة روایت است
آنست که بایع را آنچه کمتر است از آن دو قیمت باید ستاند و در دورترین
زمانی از آن دو زمان و اکثر جمع بر آنند که این بیع باطل است کما قال صاحب
الشرایع **مسئله** اگر بایع چیزی را بکسی فروشد و تاخیر قیمت کرده باشد
تا زمان معین اگر قبل از رسیدن آن زمان بایع آن را بدیگری فروشد صحیح
باشد اگرچنانچه تاخیر قیمت در حال عقد بیع شرط نکرده باشند چه اگر
در حال عقد بیع تاخیر قیمت تا زمانی معین شرط کرده باشند آن را بدیگری
نتواند فروختن و کسی که چیزی مؤجل خرید قبل از حلول اجل اداء ثمن برو
لازم نباشد و اگرچه بایع مطالبه نماید و اگر مشتری بر سبیل تبرع
اداء قیمت کند بایع را قبول آن قبل از حلول اجل واجب نباشد و چون
حلول اجل شود و مشتری تسلیم قیمت کند بر بایع قبول آن واجب باشد
و اگر بایع بعد از حلول اجل از فرا گرفتن قیمت امتناع نماید و بی تقصیری و
تفریطی از مشتری آن قیمت ضایع شود از مال بایع باشد و از مشتری
مطالبهٔ هیچ چیز نتواند نمودن و همچنین است هرکس را که بر کسی حقی
باشد و وقت قبض آن شده باشد و از جانب تسلیم کننده تقصیری
نباشد اگر آن چیز تلف شود از مال آنکس باشد که قبول کردن و فرا گرفتن
برو لازم بوده باشد و بدان که فروختن متاع حالاً و مؤجلاً بزیاده از
قیمت صحیح باشد بشرط مشتری بقیمت عارف باشد **مسئله**
بدانکه تاخیر قیمت هیچ چیز بزیادتی آن قیمت مطلقا روا نباشد و
همچنین است هر حقی از حقوق مالیه ولیکن اگر تعجیل کند و چیزی
از آن کم کند روا باشد والله اعلم **باب پنجم** از کتاب تجارة
در آنچه در مبیع داخل باشد بدانکه درین باب آنست اقتصار بر آنکه
که لفظ آن را تناول کند بحسب لغت یا بحسب عرف مثلا چون کسی بستانی خود
یعنی باغ یعنی سرای

درختان

درختان و بناء آن در مبیع داخل باشد و همچنین چون کسی سرای خرید باشد
زمین و ابنیهٔ آن در آن داخل باشد و اعلی و اسفل نیز در آن داخل باشد
مگر وقتی که عادت شاهد باشد بر استقلال اعلی و بر خروج آن از اسفل مثل
آنکه اعلا علاحده مساکنی باشد و درها و بندهاء آن جملهٔ داخل باشد در
بیع سرای و اگرچه آنها در زمان بیع ذکر نکرده باشد و هم چنین است
چوبهای که در آن در برده شده باشد و میخهاء مُثبَتَه در آن و
نردبان مُثبَت باشد در ابنیهٔ آن بر مقابل در جا نشتی و در دخول کلیدها
تردد است و اشبه دخول است ولیکن آسیائی که آنجا منصوب باشد
داخل نباشد مع آنکه شرط کرده باشند و اگر در سرای درختی باشد چون
نخل و غیر آن در بیع داخل نباشد ولیکن اگر گفته باشد که خریده ام هرچه
دیوار سرای بر آن محیط است یا مثل این عبارتی گفته باشد برین تقدیر
داخل باشد بخلاف محقوقها که برین عبارة که بجمیع حقوقها است بقول
صاحب شرایع شجر داخل نباشد و اگر سرائی فروشد و درختی که در آن
سرای باشد از مبیع استثنا کند بایع را حق آمد و شد بدان درخت
باشد و او را از عبور بدان درخت منع نتوان کردن و اگر زمین فروشد و
در آن زمین نخلی یا درختی دیگر باشد داخل در بیع زمین نباشد و هم
چنین است آنکه در زمین زرع باشد و چون در زمین زرع باشد بر مشتری
واجب بود که تا زمان حصاد آن زرع را جهت بایع در آن ارض باقی
گذارد **مسئله** اگر درختی را فروشد که میوهٔ آن ظاهر و غالب شده
باشد بجز در بیع درخت میوه داخل نباشد بلکه میوهٔ آن سال حق بایع باشد
لقوله علیه السلام مَن باعَ نخلاً مؤبَّراً فثمرته للبائع الّا ان یشترط المشتری
و مراد نخل مؤبر آنست که ثمرهٔ او غالب شده باشد و بر مشتری باقی گذاشتن
آن میوه واجب باشد بر اصول آن نظر بعادت و اگر درخت فروشد و هنوز

میوه غالب شده باشد آن میوه نیز حق مشتری باشد ولکن اگر شجره‌ای ببیع
به دیگری منتقل شود ثمره حق ناقل باشد خواه آنکه ثمره قوه گرفته باشد و
خواه نگرفته و انتقال خواه بعقد معاوضه باشد چون اجاره و نکاح یا بغیر عوض چون
هبه مثلا این احکام در درخت خرما است چه اگر درخت دیگر را فروشد ثمره بایع را بود
علی کل حال یعنی خواه آنکه ثمره قوه گرفته باشد یا نه و باقی گذاشتن آن بر مشتری
واجب بود مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد ازالت میوه را چه درین صورت ابقاء
آن بر مشتری واجب نباشد و همچنین اگر درختی فروشد که مقصود از او
شکوفه باشد آن شکوفه هم بایع را بود خواه آنکه شکفته باشد و خواه هنوز نشکفته
مسئله بدانکه سنگهایی که در زمین و معادن مخلوقست داخل بیع آن موضع باشد
چه آن اجزاء ارض است و بقول صاحب شرایع درین تردد است باب
ششم از کتاب تجارت در تسلیم مبیع و آنچه تعلق دارد بدان بدان نصرک الله
که اطلاق عقد بیع یعنی مجرد آنکه گوید فروختم بی تعیین زمانی و شرطی اقتضاء تسلیم
مبیع و قیمت میکند یعنی بیع مجرد اقتضاء آن میکند که بایع تسلیم مبیع کند
و مشتری تسلیم قیمت و اگر هر دو تعلل کنند هر دو را جبر باید نمودن تا تسلیم
نمایند و اگر یکی امتناع نماید او را اجبار باید کردن و بقولی اولا اجبار بایع باید
نمودن تا تسلیم مبیع نماید و اگر بعد از تسلیم مبیع مشتری در تسلیم قیمت
تعللی کند وی را اجبار کنند بتسلیم قیمت و بروایت شرایع اول اشبه است
خواه آنکه قیمت عین باشد یا دین مسئله اگر مشتری تاخیر قیمت را تا زمانی
معهود معین شرط کند روا باشد و بایع نیز اگر تاخیر تسلیم مبیع را تا زمانی معهود
شرط کند روا باشد و چون آن زمان در رسد بضرورة تسلیم باید و همچنین اگر
بایع سکون در سرای را مدتی معینه شرط کند روا باشد مثل رکوب دابه را
مدتی معینه مسئله بدانکه معنی قبض تخلیه است یعنی خالی گذاشتن مبیع
جهة مشتری تا چون بیند مشتری مبیع را جهت خود از طرف بایع خالی از موانع

قبض محقق

قبض محقق شده باشد و تسلیم هم خواه آنکه مبیع از منقولات باشد چون جواهر و ثیاب
و دواب و خواه آنکه از غیر منقولات مثل زمین و سرای و بستان مسئله چون مبیع قبل از
تسلیم بمشتری ضایع گردد از مال بایع باشد و همچنین اگر قیمت نقصان کند پیش از
تسلیم مشتری را بود آن رسد و در ارش گرفتن تردد است مسئله چون مبیع را
افزونی شود مثل نتاج در حیوانات و ثمره در اشجار آن مشتری را باشد تا اگر اصل
تلف شود قبل از تسلیم قیمت از مشتری ساقط شود و افزونی که حاصل شده باشد
حق مشتری باشد و اگر آن زیادتی بی تفریطی که بایع کرده باشد تلف شود بر بایع درک
آن زاید لازم نباشد مسئله چون مبیع در دست بایع بچیزی مختلط شود
چنانکه تمیز نتوان کردن بقول صاحب شرایع مشتری بر خیار است اگر خواهد
فسخ بیع کند و اگر خواهد شریک بایع شود چنانکه اگر بعد از قبض مختلط شود
چه اگر بعد القبض مختلط شود حال برین وجه است مسئله اگر چنان که از
جمله آنچه فروخته است چیزی تلف شود اگر تلف شده قسطی از قیمت باشد
مشتری بر خیار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد بحصه موجود ادا کند از قیمت همچو جریب
دو بنده که یکی قبل تسلیم فوت شود و اگر تلف شده را حصه از قیمت نباشد مشتری اگر خواهد
فسخ بیع کند و اگر خواهد آنچه را تمام قیمت ادا نماید مثل آنکه بنده حرفه باشد و چیزی
از وی ربوده شود مسئله بدانکه تسلیم مبیع واجب است که بر وجهی بود که فارغ باشد
از چیز دیگر یعنی اگر در آن مبیع متاعی بود نقل آن متاع واجب بود بر بایع و اگر زرعی باشد
که حصاد کرده باشند دور کردن آن بر بایع واجب باشد و اگر در زمین عروق
اشیائی بود که در زمین آن ضرری باشد چون بیخ پنبه و ارزن و یا سنگی چند دفن
کرده باشند یا مثل آن بر بایع ازاله آن واجب شود و راست داشتن زمین هم و
همچنین اگر چیزی در آن باشد چون حیوانات و غیره که تا چیز بر اخراب نکنند اخراج
آن ممکن نباشد اخراج آن بر بایع واجب بود و اصلاح آنچه جهت اخراج خراب شده
باشد هم بر بایع واجب باشد مسئله اگر قبل از تسلیم مبیع را غصب کنند اگر استرداد

مثل مادیان

دادنش زمانی ممکن باشد مشتری را فسخ بیع نرسد و اگر در اندک زمانی ممکن نباشد
مشتری را فسخ آن بیع برسد ولکن بایع را اجرة آن مدة دادن لازم نباشد اما اگر
بایع بخود در تسلیم تعللاً کرده باشد و بعد از مدتی تسلیم کند مشتری را در این صورة
مطالبه اجرة آن مدة از بایع رسد مسئله چون متاعی خریده باشد و قبل از قبض
خواهد که فروشد اگر از مکیلات یا موزونات باشد مکروه بود و بقولی اگر آن طعام
باشد روا نباشد و بر روایتی تحریم مخصوص آن باشد که بسود فروشد مسئله اگر مالک
چیزی شود نه از طریق بیع بلکه بمیراث یا بمهر یا بخلع بیع آن جایز باشد و اگر چه
قبض نکرده باشد مسئله اگر زید را مثلاً بر عمرو طعامی باشد از سلم و بر زید
نیز مثل آن باشد از آن غیر و چون زید عمرو را خود فرماید که از غیر آن طعام را
جهة خود بستاند مکروه باشد علی ما قلنا و حرام باشد علی ما قالوا از برای آنکه
عوض چیزیست که هنوز صاحب آنرا قبض نکرده است مسئله اگر مالی بیکی دهد
و گوید که بدان طعامی بخر و اول از برای من قبض کن و آنگاه از برای خود اشترا
صحیح باشد نه قبض چه جایز نیست که طرف قبض را او متولی باشد و فیه تردد
و اگر گوید از برای خود بخر اشترا صحیح نباشد و از برای او بقبض متعین شود
مسئله اگر آن هر دو مال قرض باشد یا مال حواله کرده شده قرض باشد صحیح باشد
مسئله چون مشتری قبض کند مالی را که خریده باشد و دعوی کند نقصان آنرا اگر کیل آن
و وزنش حاضر نباشد قول معتبر آن مشتری باشد در آنچه واصل بدو شده است با یمین چونکه بایع
گواه نباشد و اگر کیل و وزن حاضر باشد قول قول بایع باشد با یمین و گواه بر مشتری باشد
مسئله اگر بیع سلم کند در عراق مثلاً و بعد از آن در مدینه طلب کند بر بایع تسلیم آن واجب
نباشد و اگر قیمت آنرا مطالبه نماید بقولی جایز نباشد چه بیع طعام است قبل از قبض آن و بقولی
صاحب شرایع مکروه باشد و اگر قرض بوده باشد فرا گرفتن عوض بنرخ عراق روا باشد و شبیه
آنست و اگر غصب بوده باشد رد مثل واجب نباشد ولکن دفع قیمت بنرخ عراق روا باشد و شبیه
آنست که غاصب را مطالبه بمثل توان نمود نه در جائیکه مثل باشد و بقیمت حاضره مطالبه نماید اگر مثل

نباشد

نباشد مسئله اگر عینی را بعینی خرید یعنی چیزی معینی خرید و چیزی معینی بقیمت آن داد
و یکی از آن دو کس آن غیر را که خرید قبض کرد و باز بدیگری فروخت و آن عین دیگر در دست بایع پیش
از تسلیم تلف شد بیع اول باطل باشد و اعادهٔ آنچه دوم نوبت فروخته شده است نتوان نمود بلکه
فروشنده آنرا قیمت آن بصاحب آن باید دادن باب هفتم از کتاب تجارة
در اختلاف بایع و مشتری بدانکه چون متبایعان در زمان بیع و شری تعیین نقدی کنند
همان واجب و اگر مطلق گذارند منصرف بنقد بلد شود و اگر در آن نقدی غالب باشد
الا بیع باطل باشد و قیاس وزن نیز بر همین منوال بود مسئله اگر در مقدار ثمن اختلاف
قول بایع با یمین معتبر باشد بشرط آنکه مبیع باقی باشد چه اگر مبیع تالف بود قول قول مشتری
باشد مع یمینه و اگر اختلاف در تأخیر قیمت و تعجیل آن باشد و یا در مقدار مدة یا
در شرط رهن از طرف بایع بود یا ضامن در این جمله صور اگر مشتری را گواه نباشد
قول قول بایع بود مع الیمین مسئله اگر اختلاف در مبیع واقع شود چنانکه بایع گوید
که من یک جامه فروختم و مشتری گوید بلکه دو جامه فروختی هم چنان قول قول بایع باشد
مع الیمین و اگر بایع گوید که این جامه را بتو فروختم و مشتری گوید بلکه آن جامه را
فروختی اینجا دو دعوی مخالف باشد و هر دو باطل بود و اگر ورثه بایع را و مشتری را
خلاف افتد قول قول ورثه بایع باشد در مبیع و ورثه مشتری در ثمن مسئله
اگر یکی گوید که این را بتو فروختم و بنده وار و دیگری گوید بلکه بازادی یا آنکه یکی گوید که
این بتو فروختم بسرکه و دیگری گوید بلکه بخمر قول آنکه مدعی صحت بیع باشد معتبر
بود با یمین و بر آن دیگر گواه باشد که او دعوی چیزی میکند که برخلاف ظاهر است
والله اعلم باب هشتم از کتاب تجارة در شروط بیع بدانکه ضابطه
در شروط آنست که هرچه آنرا شرط کند باید که از آن قبیل نباشد که مؤدی بجهالت
مبیع شود یا بجهالة قیمت و هم چنین آن شرط مخالف کتاب و سنت نباشد
چه اگر از این جمله باشد آن شرط باطل باشد و چون چیزی در تحت قدرة او باشد
جایز بود شرط کردن آنکه روا باشد مثل آنکه جامه خریده باشد بشرط آنکه بدوزند

باید و زند این نوع روا باشد و چیزی که مقصود او نباشد اگر شرط شود آن شات
مثل بیع ذرع بشرط آنکه او را حوشش کرده اند و لکن اگر باقی گذاشتن ذرع را شرط
کنند روا باشد و اگر مملوکی بفروشد بشرط آن باشد که آزاد کند یا مدبر یا مکاتب
صحیح باشد و اگر شرط کند که هیچ زیان نباشد یا شرط کند که آزاد نکند و یا مباشرة
نماید بیع صحیح باشد و شرط باطل و اگر در بیع شرط کنند که اثنای بعضی از
ثمن را یا کل آنرا ضامن باشد بیع و شرط هر دو صحیح بود مسئله اگر در بیع مملوک
عتق را شرط کرده باشند اگر آزاد کند بیع لازم بود و الا بایع را دسترس که فسخ بیع
کند و اگر بمیرد پیش از عتق وفاة کند بایع را اختیار فسخ باشد هم چنان باب
نهم از کتاب تجارة در توابع و احکام عقود بدانکه بیع صبره که عبارت
از غله بالا کرده که در خرمن نهاده باشد صحیح نباشد تا کیل و یا وزن معلوم
نباشد و هم چنین اگر چیزیرا از آن مشاعا فروشد با وجود جهالت بقدر آن
هم جایز نباشد و هم چنین اگر گوید که بتو فروختم هر قفیزیرا از آن بدرهمی یا
آنکه گوید فروختم آنرا بتو قفیزی بدرهم هم صحیح نباشد و لکن اگر گوید فروختم
ترا قفیزی از آن دو قفیزی مثلا صحیح باشد مسئله بدانکه بیع آنچه مشاهده
در او کافیست بمجرد مشاهده صحیح باشد مثل آنکه گوید بتو فروختم این زمین را
با این مساحت یا جزوی از آن را مشاعا و لکن اگر گوید فروختم بتو آنرا هر ذراعی
بدرهم صحیح نباشد مگر آنکه ذرعهای آن معلوم باشد و لکن اگر گوید بتو فروختم
ده ذراع از آن و تعیین موضع کند صحیح باشد چه اگر مبهم گذارد صحیح نباشد
بواسطه جهالت مبیع و حصول تفاوت در اجزای آن مسئله اگر زمین را
فروشد باسم آنکه ده جریب است یا بیشتر چون از آنچه بدان وصف خریده باشد
کمتر بود مشتریرا اختیار بود در آنکه فسخ بیع کند و یا آنکه اخذ بحصه آن از قیمت
و بقولی دیگر مختار است میان فسخ و اخذ بکل الثمن و لکن قول اول اشبه اقوام
و اگر زیاده باشد اختیار بایع را بود میان فسخ کردن بیع و میان اجازة کردن بدان

قیمت

قیمت مسئله اگر در خریدن جمع کند میان دو چیز مختلف در یک عقد بثمنی
واحد مثل اجاره و بیعی یا نکاحی و اجاره صحیح باشد و قیمت بر قسط مبیع
مبیع باشد و هم چنین بیع روغن با ظرف آن صحیح باشد مثلا اگر گوید بتو فروختم
این روغن را با ظروف آن هر رطلی بدین مقدار جایز باشد باب دهم
از کتاب تجارة در احکام عیوب و اقسام آن بدانکه چون چیزیرا خریده باشد
مطلقا یعنی بی براءت از عیب یا بشرط صحت این عقد اقتضا میکند سلامة
بودن مبیع را از همه عیوب چه اگر عیبی سابق بر عقد ظاهر شود مشتریرا
خیار باشد میان فسخ کردن بیع و در گرفتن ارش نقصان و چون از عیب مشتری
تبرا کرده باشد یعنی گفته باشد که با عیب خریدم و یا آنکه در زمان عقد عالم بوده
بوده باشد بعیب و یا آنکه بعد از عقد اسقاط عیب کرده باشد در این جمله صور
رد و ارش نباشد مسئله بدانکه رد کردن ساقط میشود یا آنکه در مبیع مشتری
احداث شیئی کند چون آزاد کردن بنده و بریدن جامه خواه آنکه قبل از علم
بعیب باشد و خواه بعد و هم چنین رد ساقط میشود بعیبی که بعد از قبض
حادث شود و لکن ارش ثابت باشد و لکن اگر عیب حادث قبل از قبض باشد
مانع از رد نباشد و اگر چه بعد العقد بوده باشد مسئله بدانکه چون ارادة
بیع معیب کند اولی آن باشد که اعلام عیوب کند بر سبیل تفصیل مشتریرا یا
شرط کند تبرا از عیوب مفصلا و اگر اجمال کند هم صحیح باشد و چون دو
چیزرا خریده باشد بیک صفقه و عالم شود بعیب در یکی رد معیوب تنها
نرسد یا هر دو را رد باید کردن و یا اخذ ارش نقصان کردن و هم چنین چون
دو کس یک چیزرا خریده باشند یا رد تمام باید نمودن و یا اخذ ارش کردن چه
هیچ کدام را نرسد که رد نصیب خود نماید بی آنکه نصیب شریکش نیز مردود شود
مسئله چون کنیزی را وطی کرده باشد و بعد از آن عالم بعیب او شود رد آن
جایز نباشد مگر آنکه عیب آبستنی باشد چه در این صورت رد آن جایز باشد

ولكن چون وطی شده است نصف عشر قیمت آن هم باز کنیزک رد باید نمودن و
و در غیر عیب حبل با وجود وطی رد نباشد **مسئله** بدانکه انچه در اصل خلقت ثابت
است هرچه بدان زیاده شود و یا کمتر از ان باشد عیب باشد که بدان رد توان
کردن ماده ای که چیزی که منافی خیار رد است از مشتری واقع نشده باشد
مثال زیادة چون زیادتی انگشتی مثلا و مثال نقصان چون فوت عضوی و نقصان
صفات همچو بیرون شدن مزاج از قانون طبیعت خواه انکه خروج از قانون طبیعی
بر سبیل استمرار باشد همچو بیماری دایم المرض و یا عارض بود همچون تبی و اگرچه
یکروزه بود **مسئله** بدانکه هرچه مشتری شرط کند بر بایع از انچه شرط
کردن آن روا باشد خلل در ان موجب ثبات خیار رد باشد و اگرچه فوات آن
عیب نباشد مثل شرط کردن جعد موی سر مثلا و مثل رخنه دندان و باریکی
ابروی **مسئله** بدانکه تصریه که عبارة است از نادوشیدن گوسفند تا پستانش
پر شیر شود تدلیس است و تدلیس عیب بهر بیار پوشانیدن است و بدان مشتری را
خیار رد ثابت شود و چون رد کند مثل شیر آن آنجا اگر تصرف کرده باشد
رد باید نمودن یا قیمت آن شیر و بدانکه در گوسفند تصریه بی شبهه ثابت میشود
ولکن در گاو و شتر با تردد است و اگر در کنیزک تصریه کرده باشد و عقد بیع
مطلق بوده باشد رد نتوان کردن **مسئله** چون ثیبه یابد کنیزک را و شرط
بکارة نکرده باشد عیب نباشد و اگر بکارة شرط باشد او را اختیار رد باشد
اگر ثابت شود که ثیبه بوده است و اگر مجهول باشد رد جایز نباشد چه بکارة
براه رفتن بتعجیل گاه باشد که زایل میشود **مسئله** کر بختن چون پیش مشتری
حادث شود بدان عیب رد نتوان نمودن ولکن اگر در پیش بایع هم گریخته باشد
رد توان نمودن **مسئله** و اگر کنیزک حزینه باشد و او سری شش ماه حایض نشود
و امثال او حایض شود عیب باشد چه ان بواسطه عارضی باشد غیر طبیعی
مسئله بدانکه روی را سرخ گردانیدن و موی را وصل کردن تدلیس است و بدا

جنانک

تفسیر عیب

تفسیر تصریه

تفسیر تدلیس

خیار رد ثابت شود نه ارش هذا هو القول الاشبه و بقولی ثابت نباشد
مسئله چون بایع گوید که من با برائت عیوب فروختم و مشتری منکر باشد
بایع را گواه باید و اگر عاجز شود از گواه مشتری را سوگند باید خوردن **مسئله**
اگر مشتری گوید که این عیب نزد بایع بوده است و بایع منکر باشد اگر مشتری را
گواه نباشد و تحالی هم نبود چون بایع سوگند یاد کند قول بایع معتبر باشد
مسئله چون مبیع معیوب بیرون آید او را صحیح قیمت کنند و با عیب هم
قیمت کنند انچه از قیمت کم باشد در حال عیب از بها کم کنند و این را ارش
گویند و اگر اهل خبرة و ارباب بصارت در قیمة اختلاف کنند انچه اوسط باشد
مختلفین عمل بدان باید کردن مثلا چون جماعتی از اهل خبرة در حال صحت از عیب
صد تنکه قیمة کنند و در حال عیب هشتاد تنکه و بعضی در حال صحت صد و بیست و
در حال عیب نود تنکه مثلا چون در حال صحت صد و ده تنکی و در حالی عیب
هشتاد تنکی عمل نمایند اوسط دو عمل آنست باشد **مسئله** چون عالم شود
بعیب و رد نکند موجب بطلان خیار نباشد اگرچه زمان مستدل کردد
ماده ای که در معیب تصرف نکند که مانع از رد باشد مگر انکه تصریح کند باسقاط
خیار رد و بدانکه مشتری را بعیب فسخ عقد بیع رسد خواه انکه غریم او حاضر باشد
و خواه غایب **مسئله** بدانکه عیبی که در حیوان حادث شود بعد از
قبض و قبل از انقضاء خیار تا سه روز موجب بطلان رد نباشد یعنی
هم چنان رد توانند کردن **مسئله** بدانکه ابو همام رضی الله عنه از امام علیه السلام
یعنی موسی الرضا چنان روایت میکند که چون مملوکی را چیزی از جذام
و جنون و برص حادث شود تا یکی سال رد توان کرد و اینرا احداث
السنة خوانند ولکن این حکم وقتی باشد که مشتری در وی احداث
امری نکرده باشد که سبب تغییر عین آن باشد یا صفت انهم تغییر شده
باشد چه با وجود احداث امری چنان رد نتوان **باب یازدهم**

تفسیر ارش

[illegible]

ازکتاب تجارة در مرابحه و مواضعه و تولیت بدانکه مرابحه آنست که
بیع کند با سود و عبارة چنانست که گوید بتو فروختم این جنس را بتمام بیع مرابحه
راس المال و بزیادتی درهمی یا بیشتر مثلا یعنی سرمایه را ذکر کند و سود نیز
که طالب است هم ذکر کند مثلا چون کالائی بصد تنکه خریده باشد و
خواهد که بیع مرابحه کند بگوید که این کالا را بتو فروختم بسرمایه خود که صد
تنکی است و بده دینار سود و لابد است که سرمایه و قدر ربح هر دو معلوم باشد
و اگر در آن عملی کرده باشد که موجب زیادتی قیمت باشد بگوید سرمایه چندین است
و عمل ما در آن اینقدر زیادتی است مسئله چون کسی متاعی بکسی فروشد
اگر او بزیاده از آنکه فروخته است خرد یا بنقصان مؤجلاً و معجلاً بعد از
قبض آن روا باشد و اگر از موزون و مکیل باشد قبل القبض فروختن
آن بدینوجه مکروه باشد بر قول اظهر مسئله چون بیع مرابحه
کرده باشد و بعد از آن معلوم شود که سرمایه کمتر از آن بود که بایع گفت
مشتری را اختیار بود میان آنکه رد کند یا بهمان بها نگاه دارد و بقولی
نگاه دارد و اسقاط زیادتی ثمن کند مسئله چون اقمشه چند خریده
و خواهد بعضی از آن را بمرابحه فروشد روا نباشد الا بعد از آنکه بصورة
حال مشتری را واقف کرداند و هم چنین است که دابة را آبستن خریده
باشد و خواهد که او را بیع کند بی نتاج آن و اما تولیت آنست که متاع را
بمشتری دهد بمجرد سرمایه بی زیادتی یا آنکه گوید ترا ولی آن کردانیدم بیع تولیت
یا آنکه گوید بتو فروختم بی زیادتی از سرمایه اما مواضعه و آن مفاعلت است
از وضع و عبارة این قسم آنست که گوید فروختم بصد دینار و وضیعة درهمی بیع مواضعه
از هر ده دینار پس قیمة لازم نود دینار بود و یا بعبارتی که مثل این عبارت
بود باب دوازدهم از کتاب تجارة در ربوا بدانکه ربوا زیادتی
باشد در بیع که حرام باشد و آن بدو وصف در مبیع ثابت میشود وصف
اول

اول جنسیت یعنی عوض و معوض از یک جنس باشد و وصف دوم
کیل است یا وزن یعنی هر دو موزون باشند یا مکیل و چون در مبیع
این دو وصف محقق شود بیع بزیادتی حرام باشد و بیع صحیح نباشد و اگر
بقرض دهد بشرط نفع حرام باشد اما بیان قسم اول موقوف بر چند
امر است اول آنکه در بیان جنس و ضابط آنست که هر دو چیزی
که از لفظی خاص متناول بود چون گندم بمثل آن و برنج بمثل آن اگر جنس
بجنس بیع کند با وجود مساواة وزن بوزن و نقداً بنقد باشد صحیح بود
و با زیادتی صحیح نباشد و تقابض یعنی فرا گرفتن از طرفین قبل از تفرق
مجلس شرط نباشد مگر در صرف و بیان صرف خواهد آمدن و اگر جنسها
مختلف باشند نقداً تفاضل و تماثل روا باشد و بر نسیه تردد است و احتیاط
منع است مسئله بدانکه جو و گندم در ربوا بقول اظهر جنس واحدست
بواسطه آنکه اسم واحد که آن طعام است متناول آن هر دو هست هم
چنین هر چیزی که از جنس معمول شود میان ایشان تفاضل حرامست همچو
و آرد آن و جو و پوست آن و هم چنین آنچه از انگور معمول شود با انگور
بزیادتی نتوان بیع کردن و اما لحوم یعنی گوشتها مختلفند بواسطه
اختلاف اسماء حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاو میش جنسی
واحد است بواسطه دخول هر دو در تحت گاو و گوشت بز و میش جنس
واحد است بواسطه دخول هر دو تحت لفظ الغنم و کذا الحال فی
الابل مسئله بدانکه تفاضل میان آنچه از شیر حاصل شود چون
مسکه گاو و شیر آن هم روا نباشد بدانکه هر چه مکیل و موزون نباشد
ربوا در آن صورة نبندد و چون مساوی تراد در مکیل و موزون رعایت کنند
حرام نباشد و اگر چیزی در اکثر مکیل و موزون نباشد بدیگری که هم
مکیل و موزون نباشد بیع کنند صحیح بود خواه آنکه از طرف زیادتی

باشد وخواه نباشد واکرچه معدود باشد چون جامهٔ بدو جامهٔ دیا ابریشم
و بیضه بدو بیضه یا ببیشتر بشرط آنکه نقد باشد چه در نسیه تردد است
و منع احوط است **مسئله** بدانکه اعتبار در موزون و مکیل بودن
بعرف شرعست هرچه در زمان نبی علیه السلام ثابت شده باشد موزون
بودن یا مکیل بودن آن بنا بر آن باشد و هرچه مجهول الحال باشد بنا بر عرف
بلد باید نهاد و اکر بلاد در آن باب مختلف شوند هر بلدی را معتبر عرف
خودش باشد **مسئله** بدانکه بقول اشبه بیع انکور بمویز جایز است و بیع
آردها ببعضی ببعضی چون مثلا بمثلا روا باشد **مسئله** بدانکه میان
پدر و فرزند ربا نباشد چه هر یک از ایشان جایز است که زیاده فرا کیرد
و هم چنین است حال میان مالك و مملوك و میان زن و شوهر و میان
حربی و مسلم چه درین جمله صور ربا نباشد **مسئله** بدانکه بیع حیوان بکوشتی
که از جنس آن حیوان بود صحیح نباشد چون کوشت کوسفند بکوسفند
و بغیر جنس روا باشد چون کوشت کاو بشاة یعنی بکوسفند **مسئله**
بدانکه صرف که عبارت است از بیع اثمان باثمان شرط است در صحت
بیع آن زیاده بر شروط دیگر تقابض در مجلس یعنی باید که قبل تفرق
قبض کرده باشند چه اکر قبل از تقابض تفرق کنند صرف باطل باشد
و اکر مجلس مفارقت کنند و لکن همچنان مصاحب هم باشند باطل نباشد و اکر
یکی دیکری را در قبض وکیل خود کرده اند و وکیل قبل از تفرق ایشان قبض
کند صحیح باشد والا فلا و اکر از و درهمی چند خرید و پیش از قبض دراهم
دنانیر خرد صحیح نباشد عقد دوم و اکر قبل از قبض تفرقه هر دو
عقد باطل باشد و لیکن اکر او را بر و دنانیر باشد پس بدان دنانیر
دراهم خرد یا عکس صحیح باشد و اکرچه قبض نکرده باشد بدانکه
تفاضل و زیادتی در جنس واحد صحیح نیست و اکرچه مقبوض شده

باشد و در غیر جنسین رواست **مسئله** بدانکه در وجوب تماثیل
مساویست مصوغ یعنی ساخته و شکسته و خالص و غیر خالص و اکر
در نقره غش مجهول باشد بیع آن بغیر جنس نقره باید کردن تا صحیح
بود و اکر غش معلوم باشد مبیع بمثل جنس آن صحیح با زیادتی که مقابل
غش آن باشد و بیع جوهر از زر و مس و برنج بزر و نقره روا باشد و اکر
چه در آن اندکی از زر یا نقره باشد چه معتبر غالب است **مسئله** چون دیناری
بدیناری خریده باشد و بغلط زیادتی داده باشد یا عمدا از زیادتی داده باشد
آن زیاده در دست بایع امانت باشد **مسئله** بدانکه ظروف مصوغه از
زر و نقره چون هر یکی از آن معلوم باشد بیع آن بجنس خودش بی
زیادتی روا باشد و بغیر جنس خود شبهه نیست و اکرچه زیاده هم باشد
مسئله چون بغدادی بنصف دیناری فروشد اورا شکافتن آن
دینار روا باشد و بر مشتری نصفی صحیح لازم نباشد الا آنکه مراد
بدان نصف مثقال بوده باشد **باب سیزدهم** از کتاب
تجارت در فروختن میوه بدانکه بیع ثمره قبل از ظهور آن نتوان فروختن
و ظهور آن عبارت است از آشکار شدن صلاح آنست و زمان صلاح
میوه آنست که دانه آن بسته شود و چون میوه منعقد شود بیع آن
صحیح باشد خواه منفردا فروشد و خواه با اصول آن یعنی درخت آن
و باقلا و عدس و ماش نیز بر همین قیاس است چون جو و کندم
و مثل آن یعنی دانه بسته شود این جمله را با اصول آن و مجرد از آن بهر
وجهی که باشد ازین دو کونه فروختن آن صحیح باشد و چون بعد از
انعقاد ثمره درخت خریده باشد مجرد بیع درخت میوه چون منعقد
شده باشد در بیع داخل نباشد الا بشرط الدخول و چون داخل نباشد
بر مشتری واجب باشد که آن میوه ها را بر درخت چندان کذارد

که آن رسیده کردد ولکن آنچه بعد از مبایعه از میوه ها حادث شود
ان حق مشتری باشد مسئله بدانکه چون ثمرات کند یا شجرات را
مع الثمرات فروشد اکر در زمان بیع ثمره شجره چند اخواج کند شاید
بشرط آنکه ان شجرات را تعیین کند مثلا چون کوید که میوهٔ این ابریشتا
فروختم الا میوهٔ فلانه شجره درست باشد مسئله چون میوه را
که صلاح آن ظاهر شده باشد بیع کند و بیش از قبض مشتری
تلف شود آن از مال بایع بود و همچنین اکر بایع تلف کند از مال او باشد
واکر بعضی را آفت رسد آنچه سالم مانده باشد بقدر قیمت آن سالم باید
فراکرفتن یعنی قیمت تمام واجب نباشد واکر اجنبی انرا تلف کند مشتری را
میان فسخ بیع و مطالبهٔ آنچه تلف شده است از بایع اختیار است
واکر بعد از قبض باشد یعنی مشتری از جانب بایع تسلیم مبیع
شده باشد بدان وجه که بایع آن جهت مشتری خالی موانع تصرف کرده
باشد چون درین صورة اجنبی بعضی را تلف کند مطالبه بایع را نشاید
نمودن بلکه مطالبه از تالف بایدنمود واکر مشتری انرا در دست بایع
تلف کند آن اتلاف هم چو قبض باشد و همچنین است اکر کنیزکی خرید
و بیش از قبض آزاد نماید مسئله اکر تودهٔ میوه کوید یا این
تودهٔ غله را بتو فروختم بابن توده از جنس آن صحیح و اکرچه در زمان بیع
اعتبار مساوی بیرون اید مکر آنکه در زمان بیع بایع و مشتری
عارف مقدار آن هردو بوده باشند چه برین تقدیر بیع آن صحیح
و بروایتی چون نزد اعتبار متساوی باشند صحیح باشد واکرچه
در زمان بیع معلوم نبوده باشد ولکن اکر از دو جنس باشد بیع
جایز نبود واکرچه متفاوت باشد و بشرط آنکه عاقدان تمانع نکنند
چنانچه زیاده را هبه کند یا صاحب نقصان از ان نقصان صاحب

برخیزد والّا

برخیزد والّا فسخ بیع کنند ولکن بروایت شرایع اشبه آنست که صحیح نباشد
بر تقدیر جهالت وقت مبایعه مسئله بدانکه اکر میوهٔ خریده باشد و زیاده
از آنچه خریده است یا کمتر از آن فروشد صحیح باشد قبل از قبض باشد و خواه بعد از
قبض مسئله چون درختی میان دو کس مثلا مشترک بود و یکی از شریکین حصهٔ
صاحب خود چیزی معین در آن مقابل قبول کند صحیح باشد باب چهارم
از کتاب تجارة در بیع حیوانات بدانکه کفر اصلی سبب آنست که حربی را بنده می
کرد اند و ذریت او را تا غایتی که اکرچه کفار از کفر توبه کنند و مومن شوند چون
ایشان را بنده ساخته باشند همچنان در عبودیت محبوس باشند
و ذریات ایشان نیز همچنان بر عبودیت و بندکی باشند تا حینی آنکه آزاد نکنند
یا قیام بامری ننمایند که موجب آزادی بود آزاد نشود و کودکی که در دار الحرب
یا بند مملوک کردد بشرط آنکه از اسلام نباشد ولکن در دار الاسلام یا بند مملوک
نکردد واکر بعد از بلوغ اقرار بعبودیت کند اشبه آنست که بنده شود و اقرار او
قبول باشد مسئله بدانکه بغیر از یازده کس اکر مرد مالک آن تواند شدن و
غیر از آنها هر کس که باشد از خویش و بیکانه مرد مالک ان تواند چون از دار الحرب
کرفته شوند یعنی چون شرط صحت بندکی باشد و آن یازده کروه مادر اند و
مادران مادران تا چند آنکه بالا رود و پدر اند و پدران پدران تا چند آنکه
و تر فی کنند و فرزند اند و فرزند زاده کانند هر چند که نزول کند و خواهر انند
و عمات و خالات و بنات الاخ یعنی دختران برادر و بنات الاخت یعنی
دختران خواهر و اشبه آنست که هر نوع ازین کروه مذکوره که رضاعی باشند
هم بندکی ایشان صورة نه بندد و غیر جماعت از خویشان را مالک شدن صحیح
باشد ولکن مکروه هست مثل برادر و عم و خال و اولاد ایشان از ذکور و اناث
و از اولاد دو ام که ذکور باشد ولکن زن هر خویشی اکه غیر از اب است و ان علی
او غیر از اولاد واکرچه نزول کنند مالک تواند شد و در رضاعی یعنی اشهر هم منع است

مسئله چون احد الزوجین مالک آن دیگر شود ملکیت قرار گیرد نه زوجیت
و اگر کافری در ملک کافری دیگر مسلمان شود آن کافر را اجبار باید نمودن
بان بنده مومنی فروشد و قیمت فرا گیرد مسئله چون عاقلی بنده گی
معترف شود و مشهور الحریه نباشد بر بنده گی او حکم باید نمود و اگر رجوع
کند ملتفت نباشد و اگرچه مقرّ له کافر باشد مسئله بدانکه چون در حیوان
بعد از عقد و قبل از قبض عیبی حادث شود مشتریرا اختیار است اگر خواهد
رد کند و اگر خواهد امساک نماید و در ارش تردد است و اگر قبض کرده باشد
و پس از ان تلف شود یا عیبی در و حادث شود و در درون سه روز از مال
بایع باشد مادام که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد در درون سه روز
و اگر در ان حیوان عیبی نه از جانب مشتری حادث شود ان عیب نظر
باصل خیار مانع از رد نباشد و بایع را ارش آن ظاهر آنست که لازم نباشد
ولکن اگر عیب بعد از سه روز حادث شود از رد بعیب سابق نیز مانع باشد
مسئله چون حامل را فروشد علی الاظهر ولد آن بایع را باشد مگر آنکه
مشتری شرط کرده باشد و اگر حامل را با ولد حر یابد باشد و قبل القبض ولد
ساقط شود آنچه حصه ولد باشد از قیمت مشتریرا طلب آن رسد و طریق
آنست که کنیزک را حامل بها کنند و بی حمل بها کنند و آنچه تفاوت باشد در
قیمت مشتریرا رجوع آن رسد و بالاجزاء بیان ببعضی حیوان بر سبیل مشاع
چون نیمه و ربع و ثلث و مثل آن صحیح باشد مسئله اگر گوید حیوانی را بشرکت
من اشتراکن صحیح باشد و بیع از برای هر دو ثابت شود و بر هر یکی نصفی
قیمت واجب شود و اگر تلف شود هم چنان در میان ایشان بشرکت باشد و مامور
آنچه بامر داده باشد از قیمت مطالبه آن از آمر تواند کردن مسئله بدانکه چون
مملوک خواهد خرید نظر بر روی و سایر مواضع حسن او توان کردن و چون
کسی مملوک خرید مستحب آنست که تغییر نام او کند و از شیرینی او را طعامی دهد

وچیزی

وچیزی او را تصدق دهد بدانکه وطی آنکس که ولد الزنا باشد مکروه است چه از
روی ملک و چه از روی عقد و نکاح علی الاظهر الروایتین مسئله چون بنده را
مالی چند باشد و فروخته شود مال او مالک اول را بود نه مشتریرا مگر آنکه مشتری
شرط کرده باشد و اگر بنده گوید مشتریرا که مرا بخر و ترا بوس این مبلغ باشد روایت
است که اگر مشتری او را بقول بخرد و او را مال باشد آنچه قبول کرده است بروی لازم
شود و اگر مالی نباشد آن مبلغ را آن لازم نباشد مسئله بدانکه چون کنیزکیرا
وطی کرده باشد استبرا نمودن او واجب باشد پیش از بیع او بیک حیضه یا بچهل و پنج روز
اگر مثل الحیض نبیند و معنی استبرا در لغت پاکی کردن رحم کنیزک بود بیک حیضه
یا بچهل و پنج روز استبرا بچهل و پنج روز در وقتی باشد که امثال او حیض ببینند و او نبیند و چون
مشتری نداند که بایع استبرا کرده است بر مشتری استبرا نمودن واجب باشد
و استبرا ساقط شود از مشتری چون مخبری عادل خبر دهد یا آنکه بایع استبراء
نموده است و همچنین اگر کنیزک از ان زن باشد یا در سنی که باشد که حیض
نبیند لا صغیرا و لا کبیرا یا حامل باشد یا حایض در این جمله صور استبراء
ساقط باشد مسئله چون حامله باشد از قبل وطی نمودن حرام باشد تا چهار ماه
و ده روز و بعد از ان مکروه باشد نه حرام تا وضع حمل شدن و اگر وطی کند بعد از
چهار ماه و ده روز مستحب باشد که انزال در وی نکند چه اگر انزال در وی کند بیع ولد
آن مکروه باشد و مستحب باشد که از میراث خود جهت آن ولد که در زمان حمل
کنیزک انزال یا آن کنیزک مباشرة کرده باشد قسطی جدا کند مسئله چون مادر فروشند
تفرقه میان اطفال و مادران ایشان چندانکه آن اطفال بهفت سال نرسیده باشند
حرام باشد یعنی اطفال را از مادران پیش از هفت سالگی جدا کردن حرامست و
بروایتی اظهر مکروه است و بعضی گفته اند که چون از شیر خوردن باز ایستاده باشند
جدا کردن روا باشد مسئله چون کسی کنیزکی خریده باشد و از و فرزندی
آورده و بعد از ان ظاهر شود که حق دیگری بوده است مالک را انتزاع آن رسد

وعشر قيمت بروطي كننده واجب باشد اگر بكر بوده باشد والا نصف عشر قيمت و
آن فرزند آزاد باشد و بويد واجب باشد كه قيمت آن فرزند در روز ولادت بمالك
كنيزك دهد يعني بايد ديد كه آن فرزند در روز ولادت بچه مي ارزد آنچه بها
آن روز باشد بويد را ادا بايد نمودن و آنچه بقيمت فرزند غرامت كشيده باشد از
بايع طلب كند و لكن طلب آنچه بغرامت مهر و اجرة المثل داده باشد بقولي رسد
و بقولي نرسد اما دليل رسيدن آنكه بايع بغير عوض مباح كرده بود هر آينه
بايع را غرامت بايد كشيدن و اما دليل نرسيدن آنست كه چون در مقابله
آنچه بغرامت بمالك داده است نفعي حاصل چون لذة مباشرة و خدمت
هر آينه مشتري را هيچ مطالبه نرسد مسئله چون احد الشريكين كنيزك
مشترك را وطي كند اگر شبهه داشته باشد حد ساقط شود و الا حد لازم باشد
لكن بقدر نصيب او حد نباشد و اگر ولدي آورد حصيص شريكان بر و
منقسم شود و فرزند آزاد باشد و بويد را حصيص شريكان قيمت بايد دادن
مسئله چون دو مملوك مأذون هر يكي اندكي را از مالكش خريده باشد
آن عقد كه سابق باشد صحيح بود و اگر هر دو عقد در يك زمان اتفاق افتاده
باشد هر دو باطل باشد باب پانزدهم از كتاب تجارة در سلف
و شرايط و احكام آن بدانكه سلم عبارة است از خريدن مالي مضمون تا زمان
معلوم بمالي كه حاضر باشد يا در حكم حضور بود و بلفظ اسلمتُ و سلفتُ
و آنچه اداء اين معني كند صحيح باشد چون بسلم خريدم مثلا و بلفظ بيع و
شرا نيز منعقد شود مسئله بدانكه شرايط سلم شش است شرط اول
ذكر جنس شرط دوم ذكر وصف آن و ضابطه آنست كه هر چيزي كه بواسطه
آن قيمت مختلف شود از اوصاف ذكر بايد كردن و در وصف غايت آن
مطلوب نباشد و شرط كردن نيك و زبون روا باشد و اگر شرط اجود كند
صحيح نباشد چه متعذر مي نمايد و لابد است كه عبارة دلالت كننده بر وصف

معلوم باشد

معلوم باشد در ميان جانبين و بحسب لغت هم ظاهر المعني باشد تا اعلام آن ممكن
بود نزد اختلاف طرفين و چون متاع از آن قبيل باشد كه بوصف مضبوط نشود
سلم در آن صحيح نباشد هم چو گوشت خام و بريان مثلا و نان نيز هم چنين باشد
و در چوب نيز پيش از تراشيدن آن صحيح باشد و در عقار و اراضين صحيح
نباشد و سلم در سبزيها و فواكه صحيح باشد و هم چنين است هر دو اين انبات
كند و در بيضه و جوز و بادام و در حيوان و مردمان نيز و در شيرها و در صمغها
و در ملابس و اشربه و ادويه خواه بسيط باشد و خواه مركب چون مقدار عقاقير
آن مشتبه نباشد صحيح باشد شرط سيم قبض كردن راس المال است پيش
از متفرق شدن چه اگر قبل از قبض سرمايه متفرق شوند عقد سلم صحيح نباشد
و اگر بعضي از قيمة را قبض كند در مقبوض صحيح باشد و در باقي باطل و اگر شرط
كند كه قيمت آن ديني باشد كه بر وست بقولي باطل چه آن بيع دين است بمثل آن و بقولي
اشبه مكروه است شرط چهارم آنست كه آنچه سلم در آن واقع شود مقدر كردنش
بكيل يا بوزن كالا را عمومي باشد و اسلاف يعني سلم در ثياب بگز صحيح باشد
و هم چنين هر چه مزروع باشد يعني بگز بپيمايند و بروايتي شايع وجه آنست كه
در صعو و بعد اسلاف صحيح باشد و راس المال نيز بايد مقدر باشد بكيل
عام و با وزن عام چون اثمان باشد و مجرد مشاهده كافي نباشد و تسليم سرمايه
چون مجهول باشد مقدار آن چون مشتي از دراهم يا ظرفي از طعام هم كافي نباشد
صحت عقد را شرط پنجم تعيين مدة است چه اگر ذكر مدتي مجهول كند
مثل آنكه گويد هر وقت كه تو خواهي يا ذكر وقتي كند احتمال زياده و نقصان داشته
باشد و هم چو وقت رسيدن حاجيان مثلا صحيح نباشد شرط ششم آنست
كه وجود آنچه سلم در آن واقع شود چون مدة سلم در رسد وجود آن سلم غالب باشد
و اگر چه وقت عقد معدوم باشد و ضرورة است كه مدة سلم معلوم هر دو طرف
باشد از متعاقدين و چون گويد كه تا ماه جمادي مجهول بود اقرب بود و هم چنين اگر

کوید تا بیع محمول بود بیع الاول باشد **مسئله** در بیان احکام چون در شیئی
سلم واقع شود بیع آن قبل از رسیدن مدت سلم روا نباشد ولکن بعد از حلول وقت روا
باشد و اگرچه قبض نکرده باشد و همچنین بیع بعضی از ان و تولیت آن روا باشد
مسئله چون مسلمٌ الیه یعنی آنکس که سلم با او کرده اند که عبارت از بایع است
سلم را تسلیم کند و بران صفت نباشد و مسلم راضی شود صحیح باشد و مسلمٌ الیه
از ان بهتر بیاید و چون بوصف مذکور آورد قبض کردن ان واجب باشد و اگر از
قبض امتناع نماید حاکم قبض کند چون مسلمٌ الیه جو اجود و اگر زیاده از ان باشد در
حسن صفت هم قبول ان واجب باشد اما اگر زیاده از ان در مقدار تسلیم کند
قبول ان واجب نباشد **مسئله** چون موضعی معین را جهة تسلیم شرط کنند در
همان موضع باید نمودن و اگر هم در غیر ان موضع مشروط راضی شوند به
قبض صحیح باشد و اگر یکی امتناع نماید و به قبض در غیر آن موضع راضی نشود
جبرش نتوان کردن **مسئله** چون سلم را قبض کند متعین گردد و مسلمٌ الیه
از اد شود پس اگر در ان عیبی یابد و رد کند ملک او زایل شود از ان و حق بذمت
مسلمٌ الیه عاید گردد سلیماً عن العیب **مسئله** چون در راس المال عیبی باشد
اگر از غیر جنس باشد عقد باطل باشد و اگر از جنس باشد اگر خواهد ارش
فرا گیرد و اگر خواهد رد کند **مسئله** چون خلاف کنند در قبض با آنکه پیش از
تفرق بود است یا بعد از تفرق قول مدعی صحت معتبر باشد و اگر بایع گوید که
قبض کردم ولکن قبل از تفرق رد کردم معتبر قول او باشد با سوگند رعایتاً
لجانب الصحة **مسئله** چون وقت تسلیم در آید و در تسلیم بنابر عارضی تأخیری
واقع شود و بعد از انقطاع ان مطالبه نمایند اختیار باشد میان فسخ کردن
عقد و میان صبر نمودن تا زمان ادراک ان و اگر بعضی را قبض کرده باشد
در باقی مختار باشد **مسئله** چون صاحب دین کالاء خود جهت قضاء دین
تسلیم کند و نرخ نزند معتبر قیمت روز تسلیم بود **مسئله** بیع دین بعد از

حلول زمان

حلول زمان آن صحیح باشد خواه آنکه بیع با مدیون واقع شود و خواه با غیر **مسئله**
چون سلم کند و با سلم چیزی معلوم شرط این عقد صحیح باشد

باب شانزدهم

از کتاب تجارة در اقاله یعنی فسخ بیع بدانکه اقاله فسخ است در
حق متعاقدین و غیر ایشان و اقاله بزیادتی از ثمن و بنقصان صحیح نباشد و بزیادتی
و نقصان اقاله باطل گردد بواسطه فوات شرطش و اقاله در عقد تمام مبیع و در بعض
آن صحیح باشد خواه سلم باشد و خواه غیر سلم **مسئله** بدانکه با اقاله شفعه
ثابت نشود چه شفعه تابع بیع است **مسئله** اجرة دلال با اقاله ساقط نشود چه
استحقاق سابق شده است **مسئله** چون اقاله کنند هر عوض بصاحب خود رجوع
کند و اگر موجود نباشد مثل آن یا قیمت ان باید داد

باب هفدهم

از کتاب تجارة در قرض دادن بدانکه قرض لابد است که مشتمل باشد بر ایجاب
و قبول مثلاً ایجاب چنانکه گوید مبلغی معین را که بقرض بتو دادم یا گوید این شیئ را
تصرف کن و عوض بر تو باشد و یا گوید از این شیئ منتفع شو و عوض بر تو باشد
و مثال قبول چنانکه قرض ستاننده گوید که بقرض گرفتم یا لفظی دیگر که دلالت بر رضا
کند و الفاظ قرض منحصر در صیغه خاصی نباشد و بدانکه در قرض دادن ثواب بسیار است
چنانچه ثواب از ثواب صدقه بیشتر است چه حضرت رسالت ص میفرماید الصدقة
بعشرة والقرض بثمانیة عشر یعنی ثواب صدقه یکی ده باشد و از ان
قرض یکی را هجده ثواب باشد چه شخص تا ضرورة نباشد و احتیاج نیاید قرض
جایز ندارد و در قرض زیاده ان عوض نشاید طلب نمود و شرط نفع و زیادتی
کردن حرام باشد ولکن اگر قرضدار بارادة و رغبت خود چیزی زیاده دهد یا
نیکوتر انچه را گرفته است باز دهد روا باشد و اگر عوض زبون خوب شرط کند
اظهر آنست که روا نباشد **مسئله** در آنکه چگونه چیزی باید که بقرض توان داد
بدان وفقك الله که هر چیزی که بقرض میدهند باید که وصف ان و مقدار
ان مضبوط باشد و اگر زر و نقره بوزن بقرض دهند روا باشد و جو و گندم

وامثال آن از حبوبات اگر بوزن یا بکیل قرض دهد روا باشد و نان اگر بوزن
یا بعدد قرض دهند جایز بود نظر بعرف مسئله بدانکه هر چه اجزای آن
متساوی و یکسان باشد مثل آن در کردن قرض گیرنده لازم شود همچو جو
گندم و جاورس مثلا و همچنین باشد زر و نقره و هر چیز که چنین نباشد
قیمت آن در ذمه قرض گیرنده ثابت شود از وقت تسلیم و بدانکه بقرض
دادن جواری روا باشد و در قرض دادن جواهر خلاف است و نظر بقیمت سزاوار
آنست که آنهم روا باشد مسئله بدانکه قرض بقبض نمودن ملک مقترض یعنی
قرض گیرنده شود و اشبه آنست که چون فرا گرفته شود صاحب مال را رجوع آن
نرسد چه غرض از تملیک مسلط بودن مقترض است مسئله اگر در قرض
شرط کنند که زود عوض ادا نماید لازم نباشد و اگر تاخیر کنند جهة آنکه
تا زیاده در عوض فرا گیرد زیاده لازم نباشد بل همان مقدار ادا نمودن
لازم بود مسئله اگر صاحب دین غایب گردد بر مدیون واجب است
که اداء دین آنرا در نیت دارد و نزد وفات او اگر داند و وصیت کند که
بصاحب دین رساند یا بمیراث بران او مسئله بدانکه دین که زید را
مثلا بر عمرو باشد مادامی که قبض نکند ملک زید نشود تا اگر قبل از قبض او را
بمضاربه دهد درست نباشد چه قبل از قبض ملک نشده است باب
هجدهم از کتاب تجارة در دین مملوک بدان ایدک الله که بنده را
جایز نیست که بی رخصت خواجه خود نفس خود را باجارة دهد یا دین ستاند
یا خرید و فروخت کند و اگر چه مالک حکم کرده باشد بمالکیت بنده خود مسئله
اگر مالک بنده را بدین ستاندن اجازة کرده باشد دین بر ذمه خواجه
باشد مادامی که بنده در تصرف خواجه باشد یعنی ملک او بود یا آنکه خواجه
او را فروخته باشد و لکن اگر خواجه بنده را آزاد کند بوداجی آن دین در ذمه
بنده باشد و لکن روایت اشهر آنست که همچنان دین در ذمت مولی بود

واگر خواجه

واگر خواجه وفات یابد آن دین را از ترکه باید دادن مسئله اگر بنده را اجازت
داده باشد الا آنچه اجازت شده است زیاده روا نباشد و اگر بنده را اجازة داده
داده باشد در معامله نقد و نسیه قیمت اگر تلف شود نیز یعنی در دست بنده
عوض بر خواجه باشد مسئله بنده را بتجارة رخصت کرده باشد مستلزم
اجازت مملوک بنده نباشد یعنی اگر بنده را اجازة تجارة داده باشد و بنده را بنده
بنده باشد اجازة بنده موجب اجازة بنده بنده نباشد تا اگر بنده بنده بیع و
شری کند قیمت در ذمه خواجه نباشد بلکه در ذمت بنده بود مسئله اگر
خواجه بنده را اجازة بتجارة کرده باشد نه باخذ دین قرض اگر بنده چیزی بقرض
فرا گیرد و تلف شود تاوان آن لازم بنده باشد و اگر بتجارة و استدانت یعنی
دین ستاندن اجازة نکرده باشد و بنده استدانت کند و مال تلف شود بدان
دین بنده را توان فروختن یعنی آن قیمت لازم ذمت بنده بود چنانکه بنده را
جهت آن توان فروختن مسئله اگر بنده مالی را بقرض ستانده باشد و خواجه
از او گرفته باشد و در دست خواجه تلف شده باشد صاحب مال را رسد که از هر
کدام که خواهد از خواجه و بنده قیمت مال خود طلب کند و بنده را جهت مال خود
تواند خرید و اگر چه خواجه راضی نباشد چون که بنده را آزاد کرده باشد خاتمه
بدانکه وفقک الله که اجرة کیال یعنی کیل زننده و اجرة وزن نماینده متاع بر
فروشنده باشد و لیکن اجرة نقد کننده ثمن قیمت و اجرة وزن کننده آن بر مشتری
باشد اجرة فروشنده متاع بر صاحب متاع باشد و اجرة خرنده بر صاحب
ثمن و اگر چه امر بایع و مشتری چیزی خرید و فروشد متبرع باشد و مستحق اجرة
نباشد مسئله اگر متاعی در دست دلالی ضایع شود و اگر تقصیری نکرده
باشد ضامن نباشد و اگر تقصیری از دلال واقع شده باشد ضامن بود و اگر
اختلاف شود در تقصیر چنانکه صاحب مال گوید که دلال تقصیر کرده است
و دلال گوید منکر باشد گواه بر صاحب مال باشد و سوگند بر دلال و هم چنین

کتاب رهن

اگر اختلاف در قیمت افتد گواه بر صاحب مال و قسم بر دلال باشد **کتاب دوازدهم**
در رهن و در وی دو باب است **باب اول** از کتاب رهن در بیان
و شرایط آن بدانکه رهن در لغت عرب چیزی بگرو دادن بود و ادتهان چیزی
بگرو گرفتن و آنکس که چیزی بگرو دهد او را راهن خوانند و آنکس که بگرو ستاند
مرتهن نامند ولکن رهن در عرف فقها عبارة از آنچیز باشد که بگرو نهاده
باشند و باصطلاح ارباب فقه آنرا وثیقة دین المرتهن خوانند یعنی سند دین
گرو گیرنده پس بدانکه رهن محتاج است بایجاب وقبول و ایجاب آن باشد
که آنکس که بگرو میدهد بگوید که این چیز را پیش تو بگرو نهادم یا این چیز وثیقة
دین تو باشد یا لفظی دیگر که دلالت کند بر آنکه این چیز بگرو کرده باشد و اگر
راهن از نطق عاجز باشد رمز و اشارتی که از آن معنی گرو کردن فهم
شود هم روا باشد و اگر کتابت کند و از حال معلوم شود که مقصود گرو
نهادنست هم جایز بود و اما قبول آنست که از مرتهن رضا بدان فهم شود
واصح القولین آنست که قبض کردن آنچیز شرطست **مسئله** اگر بی اجازة
راهن مرتهن قبض کرده باشد عقد رهن صحیح نباشد و اگر راهن
اجازة کرده باشد ولکن پیش از قبض کردن مرتهن رجوع کرده باشد
یا دیوانه یا بیهوش شده باشد یا پیش از قبض راهن مرده باشد هم
درست نباشد **مسئله** بدانکه دوام قبض شرط نیست یعنی اگر راهن
چیزی را بگرو نهاده باشد و مرتهن قبض کرده باشد اگر آن چیز باز
بتصرف راهن افتد همچنان در گرو باشد چنانچه اگر صاحبش بی اجازة
مرتهن نتواند تلف کردن **مسئله** اگر چیزی از مال راهن در تصرف
مرتهن باشد آنرا رهن کند روا باشد و اگرچه در دست مرتهن بغصب
بوده باشد چه قبض تحقق یافته است **مسئله** اگر چیزی را که غایب باشد
رهن کند رهن نشود **مسئله** اگر راهن اقرار کند بدانکه فلان چیز از مملوکات

من رهن

من رهن است اگر کذب معلوم حکم بصحت رهن باید کردن تا اگر از اقرار
خود رجوع کند مسموع ندارند **مسئله** بدانکه چیزی که مشاع باشد و در آن
چیز شریکی بی رخصت شریك آنرا رهن نتواند کردن خواه آنکه آنچیز از
منقولات باشد چون نقره و زر و چون اسب و استر و غیرها و خواه از منقولات
نباشد چون زمین و سرا و غیرهما و اگر شریك اجازة دهد صحیح باشد
مسئله بدانکه از شرایط رهن یکی آنست که مرهون باید که چیزی معین
باشد و ملك راهن باشد یا مالك آن راهن را اجازة کرده باشد و قبض
آن ممکن باشد و خرید و فروخت آن درست باشد چه اگر دینی که بر کسی داشته
باشد آنرا رهن کند درست نباشد و همچنین اگر منفعت خانه نشستن را
رهن کند یا خدمت بنده را صحیح نباشد **مسئله** اگر چیزی را که مال او نباشد
رهن کند یا چیزی که مالك باشد آنچه ملك او باشد رهنش صحیح باشد
و آنچه حصه شریك باشد موقوف بر اجازة شریك بود **مسئله** اگر مسلمان
خمر را رهن کند صحیح نباشد خواه پیش مسلمان دیگر برهن کند و خواه
پیش جهود و همچنین اگر جهود پیش مسلمان خمر را برهن نهد هم
صحیح نباشد **مسئله** اگر چیزی از مصحف یا بنده مؤمن را نزد کافر
برهن نهد صحیح نباشد **مسئله** بدانکه یکی دیگر از شرایط صحت رهن
است که راهن عاقل باشد و طفل نباشد تا جایز التصرف بود **مسئله**
بدانکه باکراه رهن صحیح نباشد و ولی طفل را روا باشد که مال طفل را
رهن کند جهت اصلاح طفل بشرط آنکه مصلحت طفل را رعایت کرده
باشد مثل آنکه اگر طفل را عمارتی باشد که جهت حفظ آن حاجت باشد
بقرض شاید که ولی مال طفل رهن کند و بقرض چیزی فرا گیرد تا عمارت
آن عقار نماید تا خراب نشود یا آنکه جهت ضبط اموال و مواشی طفل
کسی را باجارة گیرد یا جهت علیق مراکب او و امثال آن **مسئله** بدانکه

از جملهٔ شرایط صحت رهن آنست که مرتهن نیز یعنی آنکس که بگرو چیزی میستاند کامل العقل و جایز التصرف باشد و بر آنکه ولی یتیم را رسد که جهة یتیم گرو ستاند و اگر بسلف جهت یتیم چیزی خرد که در آن صرفهٔ یتیم باشد و نفعی بود روا باشد و مال یتیم را بقرض نشاید دادن مگر وقتی که از جهت غرق شدن آن مال خوفی باشد چه درین صورة اگر بقرض دهد روا باشد **مسئله** چون راهن در اداء مال مرتهن تعلل نماید راهن را رسد که جهت استیفاء حق خود آنچه بگرو کرده باشد بیع و شری کند و اگر راهن وفات یافته باشد همین حکم باشد و مرتهن از دیگران که ارباب دین باشند بانچه گرو کرده باشد بدان اولی بود **مسئله** بدانکه رهن در دست مرتهن امانت تا اگر در دست مرتهن بی تقصیری تلف شود مرتهن ضامن نباشد و هیچ حق او کم نگردد **مسئله** اگر مرتهن در رهن تصرفی کرده باشد چون سواری کردن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن بسبب تصرف چون تلف شود ضامن باشد و بقولی **مسئله** چنانست که اگر مرتهن دابهٔ را برهن ستانده باشد و بران جهت علیق و غیره خرجی کرده باشد از قبل صاحب رهن باشد و قیمت آن بمرتهن باید دادن اگر سواری نکرده باشد بران **مسئله** اگر مرتهن را از انکار کردن وارث راهن خوفی باشد او را رسد که از آنچه در تصرف اوست دین خود را بتمامی برد از چون اعتراف از وارث ثابت شده باشد **مسئله** اگر شخصی معترف شود بآنکه رهن در دست منست ولکن دعوی کند این رهن عوض دینی است که مرا از راهن میباید گرفتن تا گواه نباشد بر آنکه او را از راهن دینی می باید گرفتن دین ثابت نشود ولکن او را رسد که وارث راهن را سوگند بدهد که او را معلوم نیست **مسئله** اگر کنیزک را بگرو کند

ومرتهن

ومرتهن بآنکه او را باو جمع شود بقولی بر فاعل عشر قیمت کنیزک باشد براهن باید دادن و بقولی دیگر نصف عشر قیمت و بقولی دیگر مهر مثل آن کنیزک را براهن باید دادن و اگر برضاء کنیزک مباشرة کرده باشد بروی چیزی لازم نباشد **مسئله** چون راهن و مرتهن رهن در دست عدلی وضع کنند و بدو سپارند عدل را رسد که بر ایشان رد کند یا بکسی سپارد که ایشان بآنکس راضی باشند و با وجود راهن و مرتهن آن عدل را نشاید که آن رهن را بحاکم سپارد یا با امینی دیگر مادام که ایشان رضا نداده باشند چه اگر بی اجازهٔ ایشان بدیگری سپارد ضامن باشد و اگر هر دو غایب باشند و ضرورتی باشد جایز باشد که بحاکم شرع سپارد یا بعدلی دیگر و اگر ضرورتی نباشد بدیگری نباید دادن و الا ضامن شود ..

باب دیم از کتاب رهن در احکام تعلق براهن است

و رهن بدان ایدک الله که راهن را نشاید که در آنچه برهن داده باشد تصرف کند مثل خدمت نمودن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن و اگر مسکن ساختن راهن را روا نباشد و اگر راهن رهن را فروشد یا ببخشد صحت آن موقوف بر اجازهٔ مرتهن باشد تا اگر اجازهٔ صحیح و الا درست نباشد **مسئله** اگر راهن کنیزک مرهونه را وطی کند و بدان حامله گردد آن کنیزک مادر فرزند راهن شود و بقولی او را نتوان فروختن چندانکه فرزند در خیوة بود و این قول بجواز بیع اولی اشبه است ولکن همچنان در رهن باشد و همچنین اگر راهن برخصت مرتهن آنرا فروخته باشد رهن باطل شود و بهاء آنرا لازم نباشد که رهن کند **مسئله** اگر راهن مرتهن را اجازة کند تا رهن بفروشد پیش از رسیدن آن وقت که اداء دین شرط کرده باشند مرتهن تصرف در بهاء آن جایز نباشد و اگر وقت اداء دین رسیده باشد

وادا ممکن نباشد اگر راهن مرتهن وکیل نکرده باشد با حاکم شرع باید عرض
نمودن تا راهن را بفروختن آن الزام نماید واگر بعد از آن نفروشد او را حبس
تواند نمود وآن رهن را هم بی اجازهٔ راهن حاکم تواند فروخت مسئله
بدانکه چون راهن چیزی بگرو کند مادام که دین بمرتهن ادا نکرده باشد
یا آنکه مرتهن ابراء ذمت راهن نکرده باشد یعنی مادام که او را از دین آزاد
نکرده باشد یا آنکه مرتهن نگفته باشد که حق گرو را اسقاط کردم راهن را
نرسد که آنچیز را که بگرو نهاده است از مرتهن باز ستاند وبعد از آن
اگر راهن طلب کند تسلیم باید نمودن مسئله بدانکه هر فایده که از رهن
حاصل شود تعلق براهن دارد واگر دابه رهن کنند وبعد از رهن آبستن
شود نتاج او هم رهن باشد مسئله اگر زید را بر عمرو دو دین مخالف
مخالف باشد ودر مقابل هر یکی از آن دو دین رهنی علاحده گرفته
باشد چون یکی از آن دو دین گذارده شود رهن آنرا باز باید داد
ونشاید که رهنی دینی دیگر را باز دهد ورهن این دین را بعوض نگاه
دارد وهم چنین اگر دو دین باشد ویکی را رهن باشد چون آن دین که رهن
دارد گذارده شود رهن را بصاحب باید دادن ونشاید که آنرا بی
رخصت راهن وبی ایجاب او رهن دینی باقی سازد مسئله اگر مال
دیگری را باذن ورخصت صاحب گرو کنند چون تلف شود یا رجوع
آن متعذر باشد قیمت آن بر راهن لازم آید واگر آنرا زیاده از قیمت
مثل فروخته باشد صاحب مال را رسد که هرچه بقیمت آن گرفته اند
مطالبت نماید مسئله اگر زمینی گرو شود درخت وزراعت آن داخل گرو
نباشد ودرخت نیز همین قیاس بود ولکن اگر گفته باشد این زمین را با
این درخت با تمام حقوق از گرو کردم برین نقد برین تقدیر زمین وزرع
وثمره وشجره داخل رهن باشد مسئله چون متاعی رهن شود شریک ومرتهن

دران نزاع

دران نزاع کنند اگر آنرا باجاره توان دادن حاکم آنرا باجاره دهد واجرة
آنرا میان شریک ومرتهن قسمت نماید واگر باجاره دادنی نباشد دیگری برآن
امین سازد واز دست مرتهن انتزاع کند تا منازعت مقطوع گردد مسئله
چون مرتهن وفات یابد حق رهن بوارث او منتقل شود واگر راهن را
اعتماد بر امانت وارث مرتهن نباشد بامینی دیگر باید سپردن و
یا حاکم شرع کسی را بدان امین نماید مسئله اگر در رهن تفریط وتقصیر
کرده باشد بقولی روز قبض لازم آید یعنی نظر کنند آنچیز در آن روز
که بگرو کردند بچه می ارزید اعتبار قیمت بر مرتهن لازم شود بروایتی دیگر
قیمت روز تلف لازم بود یعنی نظر کنند که آن روز که تلف شد بچه می ارزید
همان قدر لازم بود وبروایتی دیگر از این دو قیمت هر کدام که اعلی باشد آن لازم
بود مسئله اگر در قیمت خلاف کنند بقول اشبه بر راهن گواه بود وبر مرتهن
سوگند مسئله اگر در متاعی خلاف افتد برین وجه که صاحب آن متاع گوید
که این ودیعه وامانت است ومتصرف گوید که رهن است بقول اظهر مدعی
رهن را گواه باید مسئله چون مرتهن راهن را اجازه دهد که آن جنس که گرو
کرده است بفروشد وراهن فروخته باشد واز آن رخصت دادن رجوع کرده
باشد اگر ایشان را اختلاف افتد برین وجه که راهن گوید مرتهن را که
از بیع رجوع کردهٔ ومرتهن گوید که پیش از بیع رجوع کرده ام وفایدهٔ خلاف آنست
که اگر مرتهن پیش از بیع رجوع کرده باشد آن بیع صحیح نباشد چه صحت بیع
مرهون موقوف بر اذن ورخصت مرتهن است وقت البیع واگر بعد
از بیع از آن رخصت واجازه رجوع کرده باشد بیع صحیح باشد گواه بر
راهن بود یعنی آنکس که میگوید که بعد از بیع رجوع از اجازه شده است او را
گواه باید وسوگند حق مرتهن باشد واین هر دو دعوی اگر مثل یکدیگرند
اما ترجیح جانب وثیقه یعنی افزون نهادن آنچه گرو مال است ومال را

بدان در بند کرده الله اولی است مسئله اگر مرتهن دعوی کند فلان چیز گرو است
و راهن انکار کند و گوید که چیزی دیگر است که رهنست هر کدام را که مرتهن انکار
کند و گوید که رهن نیست رهن بودن باطل شود و اگر چه راهن گوید و اقرار
کند که رهنست و چون مرتهن را گواه نباشد بر دعوی خود راهن سوگند خورد
بر آنکه آنچه مرتهن دعوی کند که رهنست مرهون نیست هر دو چیز از
رهن بیرون باشد یکی بانکار مرتهن و دیگری بیمین راهن کتاب سیزدهم
در مفلس و در وی چهار باب است باب اول از کتاب مفلس در
شرایط آن و معنی مفلس بدانکه در عرف فقها مفلس کسی را گویند که
فقیر باشد چنانچه آنچه بکار آید از نفایس اموال رفته باشد و جهت
فلوس او مانده باشد و بعضی چنان گفته اند که مفلس کسی است که او را
شرع منع کرده باشند از آنکه تصرف کند در مال خود و این [illegible] منع را
در عرف فقها حجر خوانند و بدانکه این منع از تصرف تا چهار شرط
نباشد نشاید شرط اول آنکه نزد حاکم شرع دیون آن شخص ثابت باشد
چه تا دین او ثابت نباشد صاحب مال را از تصرف در اموال خود منع نتوان
نمود شرط دوم آنکه اموال از دیون کمتر باشد و آنچه او را لازم
گرفتن باشد و از جمله اموال باشد شرط سیم آنکه زمان ادای دین
رسیده باشد شرط چهارم آنکه کسی از طلبکاران دین از حاکم
التماس منع کرده باشد چه اگر ارباب دین طلب حجر نکنند و از حاکم التماس
نکنند تا او را از تصرف کردن در اموال خود منع نماید حاکم شرع را منع
نمودن از تصرف کردن آنکس در اموال خود روا نباشد باب دوم
در منع تصرف او بدانکه چون شرایط چهارگانه که ذکر یافت محقق
شود شرعاً آنکس را از تصرف در مال خود منع باید نمودن تا مال غرما
یعنی مالکان دین بکلی ضایع نشود مسئله چون صاحب مال را نزد

کتاب مفلس

تحقیق

تحقیق شروط مذکوره از تصرف منع کرده باشند هر تصرف که بعد از آن در
اموال خود کرده باشد صحیح نباشد تا اگر چیزی فروشد یا باجاره دهد
یا ابراء از اد کند یا چیزی بکسی بخشد هیچ صحیح نباشد و لکن اگر اقرار کند که این مال
بجهة دینی که زید را بر من بود مثلاً بدو دادم این تصرف صحیح باشد و این مقر له
شریک دیگر غرما باشد مسئله اگر مالی که در تصرف مفلس باشد گوید که
این مال مضاربه است یعنی مالی دیگریست که بمن داده است تا بدان تجارة
کنم و سود آن مشترک باشد قول او با یمین مقبول باشد و آن مال را در تصرف
باید کند [illegible] مسئله اگر مالی که در تصرف او باشد گوید که از آن این حاضر
است و آنکس تصدیق کند بدان حاضر دهند و اگر آنکس یعنی مقر له تصدیق نکند
آن مال را در میان غرما قسمت باید نمود باب سیم در اختصاص
غریم بعین مال خود بدانکه اگر بعضی از غرما چیزی از عین المال در
میان اموال مفلس یابد او را رسد که آنرا خاص بتصرف خود درآورد و اگر
چه مفلس را بیش از آن چیزی دیگر نباشد و اگر چیزی دیگر باشد اینکس را
با سایر غرما شرکت باشد در آن باقی بقدر آنچه باید گرفتن و عین المال او را
در حساب نباید آوردن مسئله اگر آنچه بمفلس فروخته اند چیزی معیبه یابند
صاحب آن عین آنرا علی حده یعنی بی شرکت دیگر غرما بر دارد بقیمتی که ارزد
و با دیگر غرما در باقی بقدر حق خود شریک باشد مسئله اگر چنانچه
مفلس حربی باشد اگر زیادتی منفصله شده باشد هم چو نتاج و ولد آن زیادتی
حق مفلس بود بر وجهی که جمیع غرما در آن شریک باشند و اصل آن
خاصه آنکس باشد که فروخته است و بقیمت بر دارد و همچنین اگر کنیزکی فروخته
باشد و در تصرف مفلس حامله شده باشد حمل او میان جمیع غرما مشترک باشد
و کنیزک را بایع بقیمت بر دارد مسئله اگر کسی بر مفلس جنایتی کند چنانچه
دیتی بدان جنایت جهت مفلس ثابت شود جمیع غرما در آن دیت شریک باشند

باب چهارم در قسمت مال او بدانکه چون مال مفلس در
میان غرما قسمت کنند مستحب آنست که هر متاعی را در بازار آن متاع حاضر
کنند و غرما را حاضر کرده باشند تا موجب زیادتی رغبت و زیادتی قیمت باشد و اولی
آنست که اول از مال مفلس آنچیز را که وهم تلف شدنست فروشند و بعد از ان
آنچه در رهن باشد و آنرا بدلالی دهند که غرما و مفلس همه بدان دلال راضی
باشند مسئله بدانکه چون مال مفلس را فروشند تا قبض قیمت نکنند تسلیم
نشاید کردن مسئله بدانکه مفلس را بجبر و الزام نشاید فرمودن تا سرای
که مسکن اوست بیع کند بلی اگر چیزی از ان سرای زیاده بر حاجت او باشد
آنرا بجبر توان بیع فرمود و کنیزکی که در خدمت مفلس کند همین حکم دارد
یعنی بزور نباید فروخت مسئله بدانکه نفقهٔ مفلس و نفقهٔ آنکس که
شرعاً مؤنت و نفقهٔ او بر مفلس باشد از مال او باید دادن تا چندانچه
مال او قسمت کرده باشد و کسوه هم چو نفقه باشد مسئله چون حاکم
شرع مال مفلس را قسمت بر غرما کرده باشد و بعد از ان غریمی دیگر حاضر
شود ابطال آن قسمت باید کردن و این غریم را با دیگران شریک باید نمود
مسئله چون بر مفلس دینی حالی باشد و دینی مؤجل یعنی وقت نا
رسیده مال او را خاصه بر دینهای که وقت آن رسیده است قسمت باید
کردن مسئله بدانکه چون مفلس را اعسار و افلاس ظاهر بود یا بگواه یا
بتسلیم غریم هر آینه بحکم المفلس فی امان الله او را حبس نتوان نمود مسئله
اگر او را مالی ظاهر باشد و در تسلیم بغریم نمودن تعلل کند حاکم را رسد که او را
در حبس کند چندانکه او آن مال را تسلیم غرما نماید و اگر خواهد مال را از او
بجبر فرا گیرد و بفروشد و در میان غرما قسمت کند مسئله اگر دعوی افلاس
کند و غرما منکر باشند و او را مالی ظاهر نباشد اگر گواه باشد بر افلاس و اعسار
حکم بافلاس او باید کردن و حبس نتوان نمودن و غرما را رسد که او را بر دعوی

افلاس

کتاب حجر

افلاس سوگند دهند این بر تقدیری باشد که او را اصل مال بوده باشد چه
اگر او را اصل مالی نبوده باشد و دعوی اعسار کند دعوی او مقبول باشد و او را تکلیف
اقامت بینه نتوان نمود مسئله چون گواهان گواهی اعسار دهند و در اصل
او را مالی بوده باشد باید که گواهی بر تلف شدن اموال این شهادت مقبول نباشد
و اطلاع گواهان بر باطن کار او شرط نیست کتاب چهاردهم در
حجر و در وی دو بابست باب اول از کتاب حجر در موجبات
حجر بدان وفقک الله که حجر در لغت منع است و مطلق او محجور در لغت ممنوع
باشد ولکن در اصطلاح و عرف فقها محجور کسی را گویند که در شرع او را از تصرف
در مملوکات خود منع کرده باشند پس بدانکه آنچه در شرع سبب منع باشد از تصرف
کردن در مال خود و آنرا موجبات حجر خوانند شش باشد اول صغر یعنی کودک
بودن دوم جنون یعنی دیوانگی سیم رق یعنی بندگی چهارم مرض یعنی
بیماری پنجم مفلسیت بدان شرایط که بیان رفت ششم سفه است
یعنی نادانی مسئله پس باید دانستن که تا کودک را دو وصف حاصل نشود که
یکی آن بلوغ است یعنی بالغ شدن و رشد است یعنی سود و زیان را دانستن و
بر قانون اعتدال سلوک کردن تا این وصف در کودک پیدا نشود تصرف او در
اموال جایز نباشد مسئله بدانکه چون بر زهار موی درشت بر آید و یا منی
از موضع معین خارج شود نشان بلوغ باشد هم ذکور و هم اناث را یعنی این دو
نشان در مردان و زنان جهت بالغ بودن معتبر است و اما بلوغ بسال در
مردان پانزده است و در زنان نه سال یعنی چون مرد پانزده ساله شود بالغ
باشد و زن چون نه ساله شود بالغ بود و اما حمل و حیض در حق زنان گاه باشد
که دلیل آن شود که بلوغ قبل از این حاصل شده است اما وصف دوم که رشد است
حاصل این وصف آنست که در صلاح مال خود کوشد و عدالت شرط نیست و رشد
هر یکی از ذکور و اناث بآزمایش معلوم توان کردن مسئله بدانکه رشد را

مردان رشد مردان ثابت میشود مثلاً چون دو کس گواهی دهند بر آنکه
زید مثلا رشدی و بصارتی دارد رشد او ثابت شود ولکن رشد عورات
بگواهی مردان و بگواهی زنان ثابت شود یعنی هر کدام از مردان و زنان که گواهی
دهند بر رشد عورتی رشد ان عورة ثابت شود یعنی گواهی رشد عوراة
مخصوص بعوراة نباشد واما السفیه فهو الذی یصرف امواله فی غیر
الاغراض الصحیحة یعنی سفیه کسی باشد که اموال خود را در غرضهای
باطل صرف کند پس اگر بیع کند سفیه آن بیع او درست نباشد و اقرار
بمال و بخشش او هم چنین صحیح نباشد ولکن طلاق عتاق و خلع و اقرار بنسب
ازو صحیح باشد و اقرار بموجبات قصاص هم صحیح باشد مسئله اگر
دیگری سفیه را جهة بیع یا هبه وکیل خود کرده اند روا باشد و اگر ولی
سفیه او را بنکاح کردن رخصت دهد روا باشد اما مریض اگر وصیت
کند چنانچه زیاده از ثلث مال او باشد و وارثان جایز ندارند زیاده از سه یکی
مال درست نباشد باتفاق و تبرعات که زیاده از ثلث مال باشد همچنین غیر
جایز بود باب دوم در احکام حجر بدانکه تا حاکم شرع حکم
نکرده باشد بر منع مفلس و سفیه تصرفات ایشان در اموال خود صحیح
باشد و حجر ثابت نشود و اگر حاکم حجر کرده باشد مر سفیه و مفلس را
بی حکم حاکم از حجر بیرون نیایند مسئله چون حاکم ایشان را تصرف در
اموال منع کرده باشد اگر کسی چیزی بدیشان فروشد آن بیع درست
نباشد رد مبیع توان نمود مسئله بدانکه در مال طفل و مجنون ولایت مر
اختیار پدر و پدر پدر را باشد و اگر ایشان نباشند ولایت وصی را باشد
و اگر وصی هم نباشد ولایت حاکم را بود اما ولایت در مال سفیه و
مفلس حاکم را نه غیر را مسئله اگر از برای سفیه قصاص ثابت باشد
اورا عفو آن روا باشد بخلاف دیت اگر دیتی از برای او ثابت شود

اورا عفو

كتاب ضمان

اورا عفو آن نشاید بشرط آنکه در شرع حجر او ثابت باشد و جمیع حکم مفلس
نیز بر این قیاس بود مسئله اگر کودک قبل از بلوغ بیع کند اشبه آنست که
ان بیع صحیح نباشد کتاب پانزدهم در ضمان و در وی سه باب است
باب اول از کتاب ضمان در ضمان مال و احکام ان بدان علمک
الرحمن که ضمان امر مشروع است و ضمان بر دو قسم باشد ضمان مالست یا
ضمان نفس و هر چه ضمان نماید بران وفا باید نمود مسئله بضرورت باید
که ضامن مکلف و جایز التصرف باشد پس بنابراین ضمان مجنون و صبی
اصلا صحیح نباشد و همچنین ضمان بنده بی اذن خواجه او درست نباشد
مسئله بدانکه در صحت ضمان رضاء مضمون له شرط است یعنی
رضاء انکس که از برای او ضمان میکنند شرط است بر صحت ضمان ولکن
رضاء مضمون عنه یعنی انکس که ضمان از و میکنند شرط نیست مثلا
چون زید را بر عمرو مالی باشد اگر خالد از برای زید ان مال را ضامن شود
از عمرو زید که مضمون له است راضی باشد ضمان صحیح بود و اگر چه
عمرو که مضمون عنه است راضی نباشد مسئله چون ضمان محقق شود
حق در ذمه ضامن افتد و مضمون عنه از ان دین بری شود و مضمون له را
بجز مطالبه ضامن نرسد بلکه ضامن را مطالبه باید نمود مسئله چون ضامن
انچه ضمان کرده باشد اداء نماید او را رسد که آنچه جهة ضمان داده باشد
از ان مضمون عنه یعنی انکس که ازو ضمان کرده است طلب نماید
بشرط آنکه برضاء او ضمان کرده باشد چه اگر زید مثلا از عمرو از برای خالد
بی رضاء عمرو ضمان مالی کند چون خالد آن مال را از زید که ضامن شده
است بستاند زید را نرسد که از عمرو ان عوض طلبد چه بی رضاء عمرو
ضمان کرده است مسئله بدانکه تا مال در ذمه یکی ثابت نبود ضمان
آن صحیح نباشد و ضمان نفقه گذشته و حاضر صحیح باشد چه در

ذمهٔ شوهر لازم است بخلاف نفقهٔ ضمان آینده چه آن در ذمّه ثابت
نشده است مسئله بدانکه در صحیح بودن ضمان چیزی که غصب کرده باشد
یا به بیع غیر صحیح قبض کرده باشد در خلاف و تردد است لکن بروایت
شرایع اشبه آنست که صحیح است مسئله ضمان مال امانت درست
نباشد چه آن در اصل مضمون نیست و بدانکه آنچه بتهمو ثابت شود که در وقت
ضمان در ذمهٔ زید است هر کس که آنرا ضمان کند ادا لازم شود بخلاف
آنچه در ضمان نامه یابند یا مضمون عنه بدان مقر باشد چه این هر دو
بی گواه بر آنکه در وقت ضمان ثابت در ذمه بود بر ضامن لازم نیاید
مسئله چون میان دو فرقه بیعی واقع شود و دیگری ضمان قیمة
کند او را اداء قیمة باید کردن هرجا که بطلان بیع ثابت شود و
باستحقاق شرعی مبیع از دست مشتری زایل شود و الا پیش از قبض
کردن مشتری آن چیز ضایع شود درک ضمان بر ضامن نباشد
بلکه بفروشنده رجوع کند و قیمت از و مطالبه نماید مسئله الرهن یعنی
مرتهن ضامن شود و در آن مرهن متوفی گردد و آنچه او ضمان کرده
باشد از ترکه بیرون باید کردن مسئله اگر بر یکی دینی باشد که
وقت آن نرسیده بود کسی از ضامن شود که پیش از رسیدن
وقت آن ادا نماید صحیح نباشد چه بر اصل آن ترجیح نتوان دادن
والله اعلم باب دوم در حواله بدانکه حواله امری مشروع
از برای نقل شدن مال از ذمتی بذمتی دیگر که بر آن ذمه هم مثل آن
مال ثابت باشد و در صحت حواله کردن سه رضاء شرطست یکی
رضاء محیل یعنی آنکس که حواله میکند و دویم رضاء محتال یعنی آنکس
او را بدیگری حواله میکنند و سیم رضاء محال علیه یعنی آنکس
که حواله بر او کرده باشد چون حواله برضاء هر سه صورت بندد

آن حواله

ازکتاب ضمان

آن حواله صحیح باشد و مال بر آنکس که حواله قبول کرده لازم شود و حواله
کننده از آن مال آزاد گردد و صاحب دین را مطالبهٔ حواله کننده نبود
نرسد مسئله چون زید خالد را حواله بعمرو کند خالد را رسد که
قبول حواله نکند و اگر چه او را بزید آنچه زید حواله میکند دادنی باشد
و لکن اگر حواله قبول کند از آن رجوع نتواند نمود و اگر چه عمرو مفلس و
فقیر گردد و اگر حال آنکس که قبول حواله میکند معلوم نباشد چون
بعد از آن فقر او معلوم شود صاحب مال از حوالهٔ او رجوع تواند کردن
و از آن کس که حواله کرده بود مطالبه تواند نمود مسئله چون قیمت
مبیع را مشتری حواله کند و مبیع را بعیب رد کند حواله باطل گردد
باب سیوم کفاله و احکام آن کفاله در لغت پایندان
شدن باشد و در عرف فقها کفالت آنست که یکی ضامن آن شود شخص معین را
بمکفول له رساند و مکفول آنکس باشد که از برای او کفیل و پایندان دیگر شود
کفالت بر دو قسم باشد مطلقه و موقته و چون کفالت مطلقه باشد یعنی مخصوص
بوقتی نشده باشد مکفول له را رسد که از کفیل یعنی از آنکس که پایندان شده
مطالبت نماید هر وقت که خواهد و اگر وقتی معین کرده باشد که در آن کفیل آن شخص
مکفول له تسلیم نماید تا آن وقت نرسد مطالبت آن نتواند نمودن مسئله
اگر گوید بر من این قدر مال لازم است اگر او را حاضر نکردم تا فلان وقت و
از احضار عاجز شود آنچه شرط کرده باشد بر وی لازم شود مسئله
چون کسی بقهر از دست صاحب حق مدیون را رها نماید شرعا بر وی
واجب باشد که آنکس را حاضر کرداند و یا آنچه در ذمهٔ او بوده است ادا
نماید و اگر آنکس را که بقهر خلاص داده باشد قاتل بوده باشد یعنی او را
بواسطهٔ قتل بغیر از استحقاق گرفته باشد اگر او را حاضر نتواند نمود
اداء دیت باید کردن مسئله و بضرورة باید که آنکس که او را ضمان و

ازکتاب ضمان

پا بندان می شوند معین باشد تا اگر کفیل گوید که من یکی ازین دو شخص را کفیل
شدم صحیح نباشد بنا بر آنکه مکفول معین نیست مسئله اگر تقیید الکفیل شده
باشد و او را در مقام تسلیم صاحب حق نماید که طلب حق از و نتواند کردن
این تسلیم معتبر نباشد و هم چنان بر وی لازم بود که او را در مقام دیگر تسلیم
کند مسئله اگر مکفول در حبس حاکم شرع باشد چون کفیل او را تسلیم کند
صحیح باشد چه درین مقام مطالبه حق ممکن است ولکن اگر حبس ظالمی
باشد برخلاف این بود مسئله اگر قبول کرده باشد که مکفول را تسلیم کند
و تعیین نکرده باشد که در کجا تسلیم کند در همان مقام که بیع واقع
شده باشد تسلیم باید نمود و اگر در جای دیگر تسلیم کند و مکفول له قبول
نکند همچنان کفیل در ضمان باشد مسئله چون بر کفالت اتفاق
کرده باشند و بعد از آن کفیل گوید که ترا بر مکفول هیچ حقی نیست قول مکفول له
معتبر باشد نه قول کفیل چه کفالت اقتضاء آن میکند که حقی بر مکفول
باشد مسئله چون دو کس بکفیلی راضی شده باشند چون از آن دو
کس یکی مکفول را تسلیم کند احسن آنست که آن دیگر آزاد شود مسئله
اگر از برای دو کس یکی را ضامن شده باشد چون آن کس را بیکی سپارد
از آن دو کس آن دیگر را رسد که مطالبه نماید کتاب شانزدهم کتاب صلح
در صلح و در وی دو باب است باب اول از کتاب صلح و
در بیان معنی صلح و کیفیت آن بدان نصرك الله که صلح امری مشروع
و فایده آن قطع خصومت و نزاعست و صلح با اقرار و انکار و سکوت
صحیح باشد یعنی اگر زید مثلا دعوی کند بر عمرو چیزی معین را
و عمرو اقرار کند و با وجود اقرار اگر صلح کنند بر چیزی آن صلح صحیح
باشد و هم چنین اگر انکار کند یا ساکت باشد هم صلح درست باشد
و بشرط رضاء طرفین مسئله چون هر طرف بصلح راضی شده باشند

بر آنچه صلح کرده باشند لازم و معتبر است و هر دو طرف فسخ آن نتوان کردن
مسئله چون دو شریك صلح بر آن کرده باشند و قرار بر آن داده که
سود و زیان تعلق بیکی گیرد و آن دیگر راس المال خود باشد صحیح
بود مسئله چون شخصی التماس کند از همسایه خود تا سر درخت خانه
خود بر دیوار همسایه نهد و همسایه اجازت دهد تا مادام که وضع نکرده باشد او را
رجوع رسد و اما بعد از آنکه سر درخت باجازت همسایه بر دیوار او نهاده
باشد همسایه را رجوع نرسد ولکن اگر آن بنا خراب شود و خواهد که باز
ابدان کند و سر درخت بر دیوار همسایه نهد بتجدید اجازت حاصل باید
کردن باب دویم از کتاب صلح در احکام نزاع در
املاك ملحق بصلح است مسئله چون دو کس دعوی کنند یك دیوار
را و هیچ کدام را گواه نباشد اگر یکی سوگند خورد و آن دیگری نکول
از برای آنکه سوگند خورده باشد ثابت شود و اگر هر دو سوگند یاد کنند
یا هر دو نکول کنند میانه هر دو مشترك باشد و اگر آن بنا متصل بدیوار
یکی باشد معتبر قول او باشد با سوگند و اگر چه آن دیگر را بر آن درخت
باشد مسئله چون دو کس در دیوار شریك باشند هیچ کدام را
بی رخصت شریك تصرف نرسد چنانچه چوبی در آن دخل نتواند
نمود و اگر خراب شود شریك را جبر نتوان کردن بعمارت کردن
بمشارکت مسئله چون شاخ درخت همسایه سر بزمین و ملك
دیگری داشته باشد بر صاحب واجب بود که اگر تواند از آنجا میل دهد
چنانکه از ملك غیر بگرداند و اگر میل نتواند دادن باید بریدن و اگر
صاحب درخت آنرا قطع نکند آنکس را که شغل ملك او کرده است میرسد
که از آن محل که در ملك اوست قطع کند و اگر چه اذن حاکم نشده باشد
مسئله چون صاحب خانه بالا و صاحب خانه زیر نزاع در دیوار خانه

کتاب شرکت

کنند قول صاحب زیرخانه باسوگند معتبر باشد واگر نزاع در دیوار غرفه باشد
معتبر قول صاحب غرفه بود باسوگند واگر در سقف نزاع کنند احسن آنست
که در میان ایشان قرعه زنند

کتاب هفدهم در شرکت

و در وی دو بابست

باب اول از کتاب شرکت در اقسام آن

بدانکه شرکت عبارت است از اجتماع حقوق مالکان در شیئ واحد بر سبیل شیاع و
مشترکها باشد که عینی باشد یعنی نفس یک چیز باشد چون بنده مشترک
میان دو فرد وگاه باشد که آن مشترک منفعت بود چون اجرت بنده مشترک
مسئله چون چیزی از آن یکی بچیزی دیگر از آن دیگری مختلط شود وچنان
باشد که از هم جدا نتوان کردن وتمیز نتوان داد آن شرکت دران محقق
گردد **مسئله** وبدانکه شرکت در اعمال صحیح نباشد چون خیاطت ونساجت
مثلا وبدانکه شرکت معاوضه وشرکت وجوه صحیح نباشد بمذهب ائمه و شرکت
معاوضه آنست که دو کس مثلا هر دو مالی از نقد ویا جنس که مساوی هم باشند حاضر
کنند وسود وزیان بران مال مناصفه و بلفظ بگویند که عقد شرکت معاوضه
کردیم تا هر یک را اختیار تصرف دران باشد واما شرکت وجوه چنان باشد
که هر یک از شریکین آن دیگر را گوید که ترا وکیل کردیم ببیع وشرای در کالا و غیره
بروجهی که در میان مشترک باشد این هر دو قسم صحیح نباشد **مسئله**
چون مال هر دو شریک مساوی بود در سود وزیان یکسان باشند واگر مال یکی از آن
مال مشترک زیاده باشد سود وزیان در میان ایشان بقدر مال باشد **مسئله**
اگر با وجود تساوی مال ایشان شرط کنند از برای یکی زیادتی سود شرط باطل
باشد وهمچنین اگر مال مشترک متفاوت بود چون شرط کنند که سود وزیان
برابر باشد این شرط هم باطل باشد وهر کس را سود بقدر مال باید گرفت وزیان
نیز بر قیاس باشد و بروایتی دیگر آنست که شرط نیز که در میان رفته باشد
صحیح ولکن اول اظهر است **مسئله** بدانکه هر یک را از شریکین اجرت

مثل عمل

مثل عمل خود رسد بعد از آن که وضع کنند آنقدر را که در مقابل مال او باشد
مسئله اگر از شریکان عمل کننده یکی باشد واز برای او شرط زیادتی
کرده باشند صحیح باشد **مسئله** چون مال مشترک شود هیچ یک از شریکان
را تصرف دران بی رخصت دیگران صحیح نباشد واگر اجازه تصرف
یکی را شده باشد دیگری را دران تصرف نشاید نمود **مسئله** اگر رخصت تصرف
بنوعی باشد بنوعی دیگر دران تصرف نشاید کردن واگر رخصت مطلق شده
باشد یعنی مخصوص نشده باشد بنوعی از تصرفات او را رسد دران مال
بهر وجه که خواهد تصرف نماید **مسئله** اگر رخصت سفر مخصوص کرده
باشند او را جایز نباشد که بغیر از آن طرف بجای دیگر سفر برود واگر بیع را
مخصوص او را رخصت کرده باشند بغیر از آن نشاید شروع کرد **مسئله**
اگر هر دو شریک رخصت همدیگر کرده باشند در تصرف نمودن هر دو را
تصرف در آن مال مشترک روا باشد واگرچه در وقت تصرف تنها باشد
یعنی آن شریک دیگر مصاحب نباشد واگر شرط کرده باشند که تصرف
در زمان اجتماع باشد هیچ کدام را علاحده تصرف دران روا نباشد
واگر متصرف از آنچه او را رخصت کرده اند تجاوز کند ضامن شود **مسئله**
هر یک را از شرکاء میرسد که از اذن ورخصت رجوع کند ویا طلب قسمت
کند چه شرکت لازم نیست وهیچ کدام را نرسد که تمامت مال خود را طلب کند
عند القسمة بلکه آنچه باقی باشد در میان ایشان قسمت باید نمود **مسئله**
وهرچه که در دست شریک بی تعدی و تفریط تلف شود ضامن نباشد
ولکن اگر تعدی وزیادتی کرده باشد ویا در محافظت تقصیر نموده باشد
چون تلف شود ضامن باشد وقول شریک باسوگند در دعوی تلف معتبر
باشد خواه آنکه در تلف شدن دعوی سببی ظاهر کند چون غرق وحرق
وخواه دعوی سببی خفی چون سرق وهمچنین اگر بر وی دعوی

جنایت کند یا دعوی تقصیر چون مدعی جنایت را گواه نباشد او را
سوگند باید دادن بر آنکه او تقصیری نکرده است و جنایت ازو صادر نشده است
و بدانکه بجنون و بموت رخصت باطل شود **باب دویم** از کتاب
شرکت در قسمت و مسایلی چند که متعلق بدانست بدانکه قسمت عبارت است
از جدا کردن حق هر یکی و آن قسمت بیع نیست و قسمت بی اتفاق شرکا
صحیح نباشد و بدانکه آنچه قسمت کنند از دو قسم خالی نباشد **اول**
آنکه در قسمت کردن آن هیچ ضرری نباشد چون مال تجارة مثلا و درین
قسم چون شریک التماس کند برحسب التماس او قسمت باید کردن و اگر
شریک در قسمت تعلل کند الزام باید نمودن و قسمت باید که بتعدیل سهام
و انصبا باشد و قرعه در قسمت مستحب است **دویم** آنکه در قسمت آن
ضرری باشد چون لعل و مروارید و سبع و امثال آن چه اگر آنرا پاره سازند
موجب ضرر است این نوع قسمت نتوان کردن بل اگر صلاح در فسخ شرکت
باشد آنرا باید فروختن و قیمت را قسمت نمود و وقف صرف را قسمت
بینهما نباشد چه حق مخصوص بمتقاسمین نیست **مسئله** چون یکی از
شرکا کالائی فروخته باشد و او در قبض کردن قیمت از جانب دیگر
شریک وکیل بوده باشد چون مشتری دعوی کند که قیمت را تسلیم فروشنده
کردم و آن شریک دیگر مسلم دارد و تصدیق کند مشتری از حق این شریک
آزاد شود یعنی این شریک را نرسد که حق خود از مشتری مطالبت
نماید و اما اگر دعوی کند که قیمت بدان شریک دیگر دادم و بایع تصدیق
کند چون شریک منکر باشد بایع را با وجود آنکه تصدیق سخن مشتری
کرده است همچنان مطالبت قیمت از مشتری رسد چه تسلیم بدو نکرده
است و بدانکسی که تسلیم کرده است وکیل بایع نبوده است **مسئله** چون
دو شریک کالای را بیک عقد فروخته باشند و یکی از آن قیمت چیزی فرا گرفته

باشد آن

باشد آن دیگر نیز در آن شریک باشد و آنچه ستانده است بینهما مشترک
بود **مسئله** چون یکی از دو شریک چیزی خریده باشد و آن شریک دیگر دعوی
کند این متاع از برای هر دو خریده است و مشتری انکار کند قول
مشتری با سوگند معتبر باشد چه او بنیت خود داناتر است و اگر مشتری
گوید از برای هر دو خریده ام و آن شریک انکار کند هم بدان دلیل معتبر قول
مشتری باشد با سوگند **کتاب هجدهم** در مضاربه و در آن
چهار باب است **باب اول** از کتاب مضاربه در عقد مضاربه

کتاب مضاربه

بدان ایدک الله که مضاربه عبارت از آنست که یکی بدیگری نقدی داده
باشد که تا بدان تجارت کند و سود آن در میان بشرکت باشد بهر وجه که شرط
کرده باشند از نصف و ربع و ثلث مثلا چون در وی شرط وقت کرده باشند
آن شرط لازم نباشد و لکن اگر صاحب مال گوید که چون یکسال بگذرد یا یکماه مثلا
بعد از آن هیچ مخر و لیکن میفروش صحیح باشد و بر مقتضاء شرط باید رفت
و هم چنین اگر گوید که بغیر فلان جنس یا بغیر از میوه فلان مخری درست باشد و
خلاف شرط نباید کرد چه اگر در مخالفت شرط مال ضایع شود مخالف ضامن باشد
مسئله چون مضارب را رخصت تصرف شده باشد هر تصرفی که صاحب
مال دادن آن جایز بود مضارب را نیز که عامل مضاربه است روا باشد مثل
عرض کردن قماش و از ته باد کشودن و ته کردن و در حرز آوردن و
قبض ثمن نمودن و در صندوق نهادن و جهة نقل آن حمال باجارت گرفتن
و اجرة دلال و وزان یعنی وزن کننده دادن درین جمله صاحب اختیار باشد
و باید که آنچه باجرة ستاند در عرف چنان باشد که امثال آنرا باجرة ستانند
چه اگر چیزی را باجارة گرفته باشد که بعرف و عادة اجارة آن در میان مردم آن
نباشد چون اجاره گرفتن جهت ته کردن قماش یا در صندوق نهادن آن چیز
این را ضامن باشد **مسئله** بدانکه نفقه عامل مال مضاربه که از مال

القراض نیز خوانند اگر با او غیر از مال مضاربه مالی نباشد آن نفقه در سفر از
مال مضاربه باشد اگر در آن مال سودی بود نفقه از سود آن باید داشت
والّا از اصل مال حساب کنند و اگر با او غیر از مال مضاربه مالی از آن خود باشد وجه
آنست که نفقه بر قسط و قسمت باشد از آن دو مال مسئله چون رخصت مطلق
باشد یعنی بیش از این نباشد که صاحب مال گفته باشد که ترا اجازت خریدن و فروختن
دادم باید که قیمت نقد باشد و بثمن مثل بود در آن بلد چه اگر مخالفت آن کند فی
اجازت بیع و شری صحیح نباشد مسئله سود مال مضاربه بر حسب شرط
باشد و صرف هر یک از صاحب مال و عامل مبطل مضاربه است باب دویم
از کتاب مضاربه در مال قراض بدانکه مال مضاربه را یعنی آن مال را که بیکی
داده باشند تا تجارت کند و سود آن مشترک باشد آنرا مال قراض خوانند
و شرط آنست که مال قراض معینی باشد دراهم و دنانیر یعنی زر و سیم مسکوک
جاری فی المعاملات باشد چه در صحت نقره و بقرض دادن تردد است
و بفلوس و درهم مغشوش درست نباشد و مضاربه بکالا و انواع امتعه
صحیح نباشد چه در قیمت آنها تفاوت میباشد مسئله اگر آلت صید بیکی
دهد تا بدان صید کند هر چه صید کند حق صیاد باشد و صاحب آلت را اجره آلت
صید بیش نرسد مسئله بدانکه مضاربه در مال مشاع صحیح باشد و
قول اظهر آنست که آن مال باید که معلوم المقدار باشد مسئله چون در مقدار
نزاع افتد قول معتبر از آن عامل باشد یعنی صاحب مال را گواه باید و یمین
از جانب عامل باشد مسئله چون از مال قراض اندکی رفته گیرد که از عهده
آن بیرون نتواند آمدن آنچه تلف شود عامل ضامن باشد مسئله اگر
دینی بر ذمه یکی باشد تا آنرا قبض نکند مضاربه در آن صحیح نباشد
چه شرط آنست که مال مضاربه به نقد بود باب سیوم از
کتاب مضاربه و در سود آن بدانکه اصح آنست که در سود هر چه شرط

کرده باشند

کرده باشند همان لازم باشد و لابد است که سود مشاع و مشترک باشد
چه اگر گوید که بمضاربه بستان و سود از آن من باشد مضاربه صحیح نباشد
اما اگر گوید بستان و تجارت کن و سود مرا باشد این مضاربه نباشد بلکه
بضاعت باشد و بضاعت آنست که چیزی بیکی دهد بامانت تا از برای صاحب
بدان تجارت کند و اگر گوید سود از آن تو باشد این قرض باشد مسئله
اگر از سود چیزی از برای او تعیین کرده باشند و باقی مشترک گذاشته
این مضاربه هم صحیح نباشد چه حصول زیاده محقق نیست چه شرکت
محقق نشود مسئله در هر جا که عقد مضاربه باطل شود سود و زیان
از آن صاحب مال باشد و عامل را اجرة عمل خود رسد چنانچه عرف باشد مسئله
اگر صاحب مال گوید که این را بستان و سود آن در میان ما باشد این مضاربه
صحیح بود و سود میان ایشان بدو قسم راست باشد و اگر گوید که بشرط
آنکه نصف سود از آن من باشد چون در این صورت حق عامل تعیین نیافته
است این مضاربه صحیح نباشد چه در آن زمان که گفت بشرط آنکه نصف
سود حق من باشد احتمال دارد که در خاطر نصفی دیگر را از برای یکی دیگر
غیر از عامل تعیین کرده باشد مسئله چون میان صاحب مال و عامل
در نصیب عامل نزاع افتد قول معتبر قول مالک مال باشد و گواه عامل
باید آوردن و اگر از اقامت بینه عاجز شود بر صاحب سوگند باشد
مسئله اگر عامل گفت که این قدر سود است اگر بعد از آن رجوع کند
رجوع او نه مقبول است در شرع و دعوی غلط از وی هم چنین است و
لکن اگر گوید که بعد از آن زیان کردم قبول باید کردن باب چهارم
از کتاب مضاربه در لواحق آن بدان وفقک الله که عامل مال مضاربه
امین است تا اگر چیزی از مال مضاربه در دست او تلف شود چون آن را
تقصیری و جنایتی از او ثابت نشود ضامن نباشد و قول عامل ان مال

در تلف و در سدن مال مقبول باشد با سوکند و اظهر آنست که دعوی ردّ کردن
بصاحب مال بیکواه از او مقبول نباشد مسئله چون عامل مضاربه که از مال
عورتی باشد شوهر ویرا خریده باشد نکاح عورت باطل شود اکر باجازة
عورة خریده باشد و اکر بی رخصت عورة خریده باشد اشبه آنست که
آن خریدن صحیح نباشد چه دران نقصان مال عورة است مسئله
چون صاحب مال فسخ عقد مضاربه کند آن عقد منفسخ کردد و عامل را اجرة
المثل باشد تا آن زمان که عقد منفسخ شده بود مسئله چون عامل مال را باذن
مالك بدیکری بر سبیل مضاربه دهد و شرط کند که سود میان صاحب
مال و عامل دوم باشد صحیح باشد و اکر شرط از برای خود کند صحیح
نباشد و اکر بی اذن صاحب مال بمضاربة داده باشد مضاربه دوم صحیح
نباشد و چون صحیح نباشد انچه سود بود نصفی حق صاحب مال باشد
و نصفی دیکر حق عامل اوّل و عامل اول را اجرة عامل ثانی باید دادن و
این قول احسن اقوال است مسئله چون صاحب مال کوید بمضاربه
مبلغی بزید داده ام و زید انکار کند پس مدّعی اقامت بیّنه کند بعد
از ان اکر عامل کوید که تلف شد ضامن باشد چه عدم دیانت او بکواه
ظاهر شد و حکم ودایع و سایر امانات همین است مسئله صاحب
مال را نشاید که از مال عامل چیزی از مال مضاربه را شرا کند و نشاید که
چیزی از مال مضاربه از عامل بشفعه فرا کیرد و همچنین از بندهٔ خود که در
رقیت باقی باشد و مکاتب نبود شری روا نباشد مسئله چون مضارب
جاریهٔ را خرد جایز نباشد که با او وطی کند و اکرچه مالك او را رخصت کرده
باشد و بروایتی دیکر چون اذن کرده باشد روا باشد و لکن اکر بعد از خریدن
صاحب مال او را بر عامل حلال کرداند روا باشد مسئله چون عامل وفات
کند و در تصرف او اموال مضاربه از ان جمعی باشد اکر مال یکی از انجمله

معلوم باشد

معلوم باشد او بدان احق باشد و اکر معلوم نباشد جمله در ان اموال شریك باشند
و اکر معلوم نباشد که از مال مضاربه است حکم بمیراثی باید کردن یعنی ان مال
از میراث عامل باشد والله اعلم کتاب نوزدهم در مزارعه
و دران دو بابست باب اوّل از کتاب مزارعه در معنی و عبارة
و شرایط آن بدان ایدك الله که مزارعه عبارت است از معاملهٔ زمین بحصه
معلومه از حاصل ان و عبارة عقد مزارعه چنین کوید که این زمین را تسلیم کردم
یا کوید که بمزارعت سپردم بمدّتی معلومه که از حاصل ان مقداری معیّن مرا
باشد و چون برین وجه شده باشد این عقد لازم شود چنانکه برضاء طرفین
فسخ نتوان کردن و بموت احد العاقدین یعنی بمردن یکی از ایشان آن عقد
باطل نکردد اما شروط مزارعت سه باشد اوّل انکه حاصل میان مشاع باشد دوم
تعیین مدّة و اشبه آنست که چون مدة زرع غیر مضبوط است تعیین مدّة بروی
یا ما لازم باشد سیوم انکه زمین از ان قبیل باشد که انتفاع از ان ممکن باشد
یا انکه او را آبی بود باب دوم از کتاب مزارعه در احکام ان
بدانکه اکر در مزارعت شرط که مقدار معلوم از ان یکی باشد خاصه و باقی
بینهما مشترك باشد صحیح نباشد چه احتمال دارد که زیاده از مشروط
حاصل نشود و همچنین باید که هر یکی مخصوص بزرعی نباشد یعنی اکر شرط کنند
یکی را کندم بود و ان دیکری جاورس یا برنج یا نوعی دیکر صحیح نباشد مسئله
اکر در زراعت تاخیر کند چندانکه وقت زراعت فوت شود اجرة مثل لازم شود
و اکر باجارة کرفته باشد انچه بدان چیز باجاره کرفته باشد لازم بود مسئله
چون در میان مدّت مزارعت نفع از ان زمین منقطع کردد بانکه آب از ان منقطع
فوت شود اختیار مزارع را باشد مسئله اکر صاحب زمین در حین عقد
مضاربه تعیین مزروع کرده باشد تجاوز از ان جایز نباشد و اکر از
مزروعه تجاوز کند صاحب را رسد که مطالبت اجرة نماید و اکر تعیین

کتاب مزارعه

بدل مزارعه

مزروع نکرده مزارع را اختیار باشد هرچه خواهد زراعت کند مسئله اگر آنچه
زراعت کرده باشد برخلاف مامور صاحب ارض اگر از آن قبیل باشد که ضرر
آن کمتر بود از آنچه صاحب ارض فرموده است روا باشد مسئله چون زمینی را
باجاره گرفته باشد جهت و داند که آن زمین آب نیست اجاره گیرنده را
اختیار فسخ نباشد و لکن اگر معلوم نداشته باشد او را اختیار فسخ
باشد و اگر جهت زراعت تعیین نکرده باشد بلکه علی الاطلاق باجاره
گرفته بهیچ او را فسخ آن نرسد و اگر چه آب نبودن معلوم نکرده باشد
و همچنین است اگر از برای زراعت گرفته باشد در بلادی که آب باران بود
مسئله چون از جانبی زمین باشد و از جانبی تخم و عمل و
عوامل بلفظ مزارعت صحیح باشد و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد
و از دیگری عمل و یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم چون مطلقا
لفظ مزارعت گفته باشد صحیح باشد مسئله چون نزاع در مدت
افتد معتبر قول منکر زیاده باشد یعنی آنکس که انکار زیادتی میکند
او را بگواه حاجت نباشد بل گواه مدعی زیاده را باید آوردن و همچنین
اگر در قدر حصه خلاف کنند معتبر قول صاحب تخم باشد و اگر هر دو
اقامت بینه کنند معتبر گواه عامل باشد و بر قولی رجوع بقرعه
کنند و لکن اول اشبه است مسئله اگر زارع گوید با صاحب ملک
که تو این را بعاریت بمن دادی و مالک انکار کند و دعوی حصه
باجاره نماید و در میان گواه نباشد معتبر قول مالک ارض باشد
و مطالبت اجرة المثل رسد و چون زرع شده باشد زرع را تا زمان
حصاد باید گذاشت مسئله مزارع را رسد که شریک کرداند
دیگری را و یا دیگری بمزارعه دهد و هیچ موقوف بر اجازه مالک نباشد
چون مالک شرط نکرده باشد که مزارع بنفس خود زرع کند چه اگر

شرطی چنین

شرطی چنین کرده باشد بی اذن شرکت با غیری روا نباشد مسئله خراج ارض
و مؤنت آن بر صاحب باشد مگر آنکه شرط کرده باشد که بر زارع بود چه اگر
شرط کرده باشد بر مقتضاء شرط لازم آید مسئله در هر صورت که عقد
مضاربه باطل شود صاحب ارض را اجرة المثل باشد مسئله مالک
ارض را روا باشد که زراع را تخریص نماید و زارع در رد و قبول صاحب
اختیار است و چون قبول کند قرار یافتن آن موقوف بر سلامتی زراعت
باشد چه اگر زرع بآفت سماویه یا بآفت ارضیه تلف شود بر عامل هیچ نباشد

کتاب مساقات

کتاب بیستم در مساقاة و در آن دو باب است باب اول
از کتاب مساقاة در عبارة و شرایط و آنچه مساقات بر آن کنند و
فایده بدان وفقک الله که مساقات در عرف فقها عبارت است
از معامله بر اصول درختی چند بحصه معلوم از ثمره آن و تحقیق این
مقام اقتضاء پنج بحث میکند بحث اول در عقد مساقاة بدانکه در
مساقات و صحت عقد آن لابد است که مالک با عامل گوید که بمساقاة فلان
اشجار را بتو دادم یا گوید که با تو بمعامله دادم یا گوید که بتو تسلیم کردم
یا لفظ دیگر که مانند اینها باشد و این مساقاة همچو اجاره لازم و پیش
از ظهور ثمره صحیح باشد و اگر بعد از ظهور ثمره عقد مساقاة کنند اگر
عامل را در آن عمل مانده باشد اظهر آنست که صحیح بود والا فلا و مساقات
بموت احد الجانبین باطل نگردد علی القول الاشبه بحث دوم
آنچه مساقاة بر آن واقع شود بدانکه مساقاة در هر اصلی و شجره که آن را
ثمره باشد که بدان نفع توان یافت با وجود بقاء آن اصل مساقاة در آن
صحیح باشد پس مساقات در درخت خرما و در رز و اشجار فواکه
صحیح باشد و در درختی نیز که آن را میوه نباشد و لکن او را برگی باشد که
بدان نفع توان گرفت چون درخت توت و حناء صحیح باشد بر نزد بعضی

جواز مساقاة درین قسم خالی از شبهه نیست **بحث سیوم**
در مدت یعنی باید که در مساقاة اعتبار مدت کرده باشند و در رعایت
مدت دو شرط است **شرط اول** آنکه آن مدت مقدر باشد بزمانی
که قابل زیاده و نقصان نباشد مثل آنکه بروز یا بماه یا بسال تعیین یافته باشد چه اگر ده
اعتبار مدت گفته باشد که زمان مراجعت فلان کس از سفر این صحیح نباشد
چه این مدت قابل زیاده و نقصانست **و شرط دوم** در رعایت مدت آنست
که باید که آن مدت که قرار بران داده باشند از آن قبیل بود که میوه در آن مقدار
زمان غالبا برسیده شود چه اگر اعتبار مدتی کرده باشند که میوه در آن مقدار
زمان نرسد مساقات صحیح نباشد **بحث چهارم** در عمل یعنی صحت
مساقات موقوف بر عمل عامل است چه اگر عامل را در آن هیچ عملی نباشد مساقات
صحیح نبود و اگرچه در زمان ایجاب عقد مساقاة ذکر عمل نکرده باشند چه اطلاق
مساقاة مقتضی آنست که عامل قیام نماید بدانچه در آن زیادتی نشو و نما باشد
چون اصلاح درختان و دور کردن گیاه چند که بودن آن درختان را مضرت
باشد و چون آب بر تاکها دادن و میوه را محافظت کردن و از زمین بر
چیدن و بآفتاب بردن و امثال آن **مسئله** بنا و دیوار و شق آنچه آب
بدان رهند از دلو و دولاب و جوی کردن تعلق بصاحب دارد و لکن اگر
شرط کرده باشند که چیزی از اینها بر عامل بود صحیح باشد چون معین
کنند **مسئله** اگر عامل شرط کند که عمل از طرف صاحب اصول اشجار باشد
مساقاة باطل بود چه فایده آن عامل را موقوف بر عمل اوست **مسئله** اگر
عامل در مقابل فایده خود چیزی از اختیار کند و باقی عمل را از جانب
صاحب اصول شرط کند صحیح باشد و اگر شرط کند که غلام مالک نیز در
عمل با او باشد هم صحیح بود **بحث پنجم** در فایده بدانکه لابد است که
عامل را از آن فایده حصه مشاع باشد چه اگر از دو حصه اعراض مساقات

صحیح

صحیح نباشد و همچنین اگر شرط کنند که ثمره از آن یکی باشد هم صحیح نباشد
و همچنین اگر حصه معینه از برای یکی تعیین کنند و هرچه بران حصه باشد
مشترک دارند مساقاة صحیح نباشد **مسئله** اگر از برای شریک از صاحب
و عامل حصه مخالف حصه آن دیگر تعیین کنند صحیح باشد مثلا اگر ثلث از
برای یکی و ثلثان از برای دیگری تعیین کنند روا باشد بشرط آنکه عامل عالم
باشد بمقدار هر نوع از آن دو حصه **مسئله** مکروهست که صاحب اصول با وجود حصه
خود بر عامل شرط کند که چه مقدار از زر و سیم بصاحب دهد و لکن با وجود آنکه
این شرط مکروهست چون واقع شود وفا بشرط لازم باشد **مسئله** اگر ثمره تلف
شود بآفتی هیچ لازم نباشد **باب دوم** از کتاب مساقات
در احکام آن هر موضعی که در آن مساقات باطل شود عامل را اجرة المثل باشد
و ثمرات صاحب اصول اشجار را بود **مسئله** چون اصول اشجار از آن دو کس باشد
و شریکان گفته باشند که ما این اشجار را با تو مساقات دادیم بر آن قرار آنکه ترا
از حصه فلان نصفی باشد و از حصه دیگر ثلث مثلا چون عامل عالم بود بمقدار
حصه هر یک از ایشان مساقاة صحیح باشد و اگر مقدار حصه هر یک را نداند
باطل باشد **مسئله** اگر عامل بگریزد اگر دیگری بعوض او بذل عمل کند و بکار او
قیام نماید یا آنکه حاکم از بیت المال چیزی که بدان کسی را جهت عمل او باجارة
گیرند دهد صاحب را خیار فسخ نباشد و اگر از اینها چیزی نباشد عامل را فسخ
عقد مساقاة رسد **مسئله** اگر رفع حال بر حاکم متعذر باشد یا میسر نباشد
صاحب را رسد که گواه گیرد بر آنکه از قبل عامل یکی را باجارة میگیرد و در اجرة
رجوع بعامل کند و اگر گواه نگرفته باشد جهة اجرت رجوع بعامل نتواند نمود
یعنی مطالبه اجرت از عامل نتواند نمود **مسئله** اگر صاحب بر عامل دعوی
خیانت یا دعوی آن کند که عامل تلف ثمره کرده است یا عامل افراط و تفریطی
کرده است که بسبب آن تلف شده است و عامل انکار کند گواه بر صاحب باشد

وسوگند بر عامل مسئله چون خیانت او ثابت شود او را از حصهٔ خودش
دور نتوان کردن ولکن از غیر حق خودش دور توان نمود مسئله اگر مالک
امینی را بر او مشرف فرماید اجرهٔ امین بر مالک باشد مسئله چون یکی اصول چند
بمساقاة داده باشد و بعد از آن ظاهر شود که آن اصول از آن دیگری بوده
از آن مساقی مساقاة باطل باشد و ثمره حق مالک اصول بود و عامل را اجرة
مثل از مساقی یعنی آنکس که بمساقاة داده بود باید گرفت نه از مالک اصول مسئله
اگر ثمره قسمت کرده باشند در میان عامل و آن غاصب که بمساقاة داده بود
مالک را رسد که تمام ثمره از غاصب طلب دارد و غاصب را رسد که حصهٔ عامل
از عامل طلب نماید و عامل را رسد که از غاصب طلب اجرة عمل خود کند و مالک اگر
خواهد هرچه در دست عامل باشد از حصهٔ خودش از عامل طلب دارد و آنچه
در دست باشد از غاصب و بقولی دیگر حال آنست که مالک را رسد که جمیع را
از عامل طلب دارد ولکن اول اشبه است این بر تقدیری است که عامل عالم بغصب
غاصب نباشد چه اگر عامل بغصب باشد بی اشتباه جمیع را از عامل مطالبه
توان نمود مسئله عامل را نرسد که آنچه بمساقاة گرفته باشد بدیگری بمساقاة
دهد از برای آنکه صحت مساقاة موقوف بر آنست که اصل شجره حق و مال
مساقاة کننده باشد مسئله خراج زمین بر مالک است مگر آنکه شرط برخلاف آن
کرده باشند اگر شرط کرده باشند بهرچه شرط کرده باشند چه اگر لازم همان
باشد مسئله چون فایده ظاهر شود هر یکی مالک حق و نصیب شوند و زکوة
در آن واجب بود بر هر دو هر گاه که بنصاب رسیده باشد مسئله چون
زمینی بکسی دهد تا در آن درخت غرس کند بر قرار آنکه آنچه غرس کند مشترک
باشد مغارسه باطل بود و آنچه نشانده باشد حق صاحب آن باشد و صاحب
ارض را رسد که آن اغراس را از زمین خود دور کند و اجرة نیز رسد
زیرا که آنچه بطلان رخصت کرده بود فوت شد و هرچه بسبب قلع یعنی برکندن

نقصان

نقصان یافته باشد صاحب غرس را رسد که ارش نقصان از صاحب ارض
طلب دارد مسئله اگر صاحب زمین قیمت غرس دهد تا غرس نیز از آن او باشد
چون صاحب غرس راضی نباشد اکثر الزامش نتوان نمود یعنی نشاید که
او را مجبور فرمایند که تا قیمت قبول کند و غرس را بصاحب ارض گذارد چه او را
در غرس خود اختیار مالکانه است و هم چنین اگر غارس اجرة زمین دهد
تا صاحب ارض اشجار او را در آن زمین مسلّم دارد اگر صاحب ارض راضی نباشد او را
جبر نتوان فرمود یعنی صاحب ارض را نیز نشاید فرمود که تا اجره قبول کند و در اختیار
جهة غارس در زمین خود جای دهد

کتاب ودیعه

کتاب بیست و یکم

در ودیعه و در آن سه باب است

باب اول از کتاب ودیعه

در عقد ودیعه بدان وفقك الله که ودیعه در عرف نایب داشتن بود
جهة محافظت چیزی و صحت آن موقوف بود بر دو شرط یکی ایجاب و دویم قبول
و هر عبارتی که دلالت بر ایجاب و قبول کند صحیح باشد و در جانب قبول فعلی
که دلالت بر قبول کند کافی باشد ولکن اگر ودیعه را پیش یکی افکند بر آنکس
تا قبول نکرده باشد محافظت آن لازم نباشد و هم چنین اگر باکراه یکی را قبض
آن نموده باشد آن ودیعه نباشد و اگر در این صورت اهمال کند ضامن نباشد
مسئله چون ودیعه را قبول کرده باشد حفظ آن بر قبول کننده لازم باشد
اگر بی تفریط او تلف شود ضامن نباشد اگر بقهر و غلبه از وی فرا گیرند هم
ضامن نباشد و اگر دفع آن بی تحمل ضرری ممکن بود دفع باید کردن چه اگر با وجود
امکان دفع بی تحمل ضرر دفع نکند ضامن باشد تحمل ضرری که لازم نباشد مثل
جراحتی و غضب مالی و امثال آن مسئله ودیعه امانت است و بموت هر یک از
طرفین عقد ودیعه باطل شود و جنون احد الجانبین هم موجب بطلان ودیعه
شود مسئله محافظت ودیعه بر قانون متعارف آن مواضع باید نمود مثل
آنکه اگر صوف و قماش باشد در صندوق و امثال آن باید محافظت نمود و اگر دابّه

باشد در طویله و کوسفند را در مراح باید داشت ومقام کوسفند را مراح
کویند مسئله بر مُودَع یعنی انکس که ودیعه پیش او باشد اب و علف
دادن دابّه لازم باشد واکرچه صاحب بفرموده باشد وجایز باشد که بخود
اب دهد یا غلام را فرماید چنانچه عادت باشد و اخراج دابّه از منزل جایز
نباشد مکر انکه تا بیرون نبرد آب دادن وعلف دادن ممکن نباشد یا انکه
عذری دیکر باشد چه بدین تقدیر اخراج از منزل روا باشد مسئله اکر مالك
کوید آب وعلف ندهید قبول جایز نباشد بلکه اب وعلف دادن بر مودع واجب
بود بلی اکر صاحب چنان کفته باشد و باب وعلف ندادن تلف شود ضامن
نباشد ولکن اثم شود مسئله ودیعه نهادن طفل ومجنون صحیح نباشد
وقابض آن ضامن باشد مسئله چون صاحب ودیعه طلب ودیعه کند بصاحب
تسلیم نمودن واجب باشد مکر انکه مودع آنرا غصب کرده باشد چه درین صورة
تسلیم نباید نمود واکر وارث غاصب بعد از وفاة غاصب طلب نماید بر متصرف
انکار واجب باشد اکر مالکش داند بمالك تسلیم کند والا ایکسال انرا تعریف
کند چون بعد از ان مالك ظاهر نکردد جهة مالك تصدق توان دادن
مسئله اکر غاصب مال مغصوب را بمال خود خلط کرده باشد اکر مستودع را
یعنی انکس را که پیش او بودیعة نهاده اند تمیز مالین ممکن باشد مال مغصوبرا
جدا کند ونکاه دارد ومال غاصب را بوی ردّ کند واکر تمیز ممکن نباشد جمیع
آنرا بغاصب ردّ کند واجب باشد باب دویم از کتاب ودیعه
در موجبات ضمان بدانکه ودیعه چون تلف شود بدو نوع ضمان بر مستودع
لازم باشد اوّل تفریط دوّم تعدّی امّا تفریط چنان باشد که آنرا
در محلّی که حرز نباشد رها کند یا اکر دابّه باشد اب وعلف ندهد و یا جامهٔ
که نشر آن باید نمود نشر ننماید یا انکه بی رخصت صاحب انرا جای دیکر بودیعه
کذارد یا انکه بی ضرورتی بدیکری سپارد یا بی رخصت انرا نقل کند وبسفر

بردو امّا

برد و امّا تعدّی مثل پوشیدن جامه که بودیعه نهاده باشد یا سواری کردن
دابّه مسئله اکر ودیعه را صاحبش طلب دارد و قابض با وجود قدرة بر تسلیم
چون تسلیم ننماید ضامن بود وهم چنین اکر بمال خود ضمّ کند چنانچه تمیز از میان
بر خیزد ضامن کردد مسئله اکر مالی در کیسهٔ سر مُهر بودیعه نهاده باشد
چون قابض سر آن بکشاید ضامن شود وهم چنین اکر پیش او دو کیسه ودیعه
نهاده باشد چون بهم خلط کند ضامن باشد عند التلف مسئله چون
صاحب دابّه قابض را کفته باشد که دابّه را باجارة دهد جهة حمل چیزی
سبك چون باجارة دهد جهة حمل اثقل از ان ضامن باشد وهم چنین
اکر فرموده باشد که جهة حمل پنبه باجاره دهد و او جهة حمل آهن یا مثل ان باجارة
دهد ضامن باشد باب سیوم از کتاب ودیعه در لواحق
چون از بودن در ان مقام خوف تلف شدن ودیعه بود قابض را روا بود
که ودیعه را بسفر برد و اکر با وجود چنان حال در سفر ضایع شود ضامن نباشد
واکر در سفر امارات وعلامات خوف ظاهر باشد با ودیعه سفر نشاید کردن
چه اکر با وجود علامات خوف تلف در سفر مسافر شود و ودیعه را با خود برده
چون تلف شود ضامن باشد مسئله اکر بسفر رود و بی رخصت صاحب
انرا دفن کند ضامن باشد مکر انکه مظنّهٔ تلف شدن آن باشد علی سبیل
المعاجلة مسئله اکر تفریط کرده باشد در ودیعه وبعد از تفریط باز بحرز
آورده باشد هم چنان ضامن باشد مکر انکه صاحب باز بنو امانت
بدو سپارد مسئله چون انکار ودیعه کند یا معترف شود ودعوی
تلف کند یا دعوی ردّ کند وکواه نباشد قول او معتبر باشد ومالك را رسد
که او را سوکند دهد ولکن اکر دعوی کند که باجازة مالك بدیکری دادم
قابض کواه باید مسئله چون قیمت خلاف افتد قول قول مالك باشد
با سوکند و بروایتی دیکر قول معتبر قول قابض باشد با سوکند کتاب

کتاب عاریه

بلست و دوم در عاریة بدانکه عاریه عبارة است از انکه چیزی را
بکسی دهند و انتفاع بدان رخصت کنند و دران دو باب است باب اول
از کتاب عاریه در معیر و مستعیر و انچه بعاریه ستانند بدانکه معیر
انکس را کویند که چیزی بعاریه دهد و مستعیر انکس را که بعاریه ستاند و
معار انچه بعاریه ستانند مسئله بدانکه تا معیر بالغ و عاقل نباشد بعاریه
دادن او صحیح نباشد چه بعاریه دادن کودک و بعاریه دادن مجنون صحیح
نباشد ولکن اکر ولی کودک عاریة دادن کودک را اجازة داده باشد صحیح
بود مسئله بدانکه مستعیر را رسد که از انچه بعاریه ستانده است نفع
بردارد چنانچه عرف و عادت ولایت باشد مسئله اکر بی تعدّی و
تفریط چیزی از معار کم شود یا انکه معار تلف شود ضمان نباشد مکر
انکه شرط کرده باشند ضمان را مسئله اکر از غاصب چیزی بعاریه
ستاند و نداند که غصب است ضمان بر غاصب باشد نه بر مستعیر ولکن اکر
مستعیر عالم باشد بغصب ضمان بر وی باشد و همچنین اکر در دست
مستعیر تلف شود اکر عالم بغصب باشد و ضمان از غاصب کرفته باشند
غاصب را رسد که جهت اخذ ضمان از مستعیر مطالبه نماید مسئله
بدانکه هر چیز که انتفاع بدان توان کرفتن چنانچه آن چیز باقی ماند همچو جامه
و دابّه عاریه دران صحیح باشد بخلاف آش و نان چه انتفاع بدان سبب
عدم بقاء آنست مسئله بدانکه استعاره ارض یعنی بعاریه کرفتن زمین
از برای زراعت و درخت نشاندن و بناء کردن صحیح باشد و مستعیر را
بهمان مقدار که رخصت شده باشد اکتفا باید نمود مسئله بدانکه چون بعاریه
داده باشد جهت زراعت یا جهت بنا چون مالک مستعیر را امر نماید
که زمین از آن زراعت و بنا خالی کرداند خالی باید نمودن و غرس نیز هم
چنین باشد و اکرچه زرع را وقت رسیدن نشده باشد ولکن بر مالک

ارض

ارض ارش نقصان لازم باشد چه مادامی که مالک جبر نقصان نکند و بوی نرسد
که آن زمین را خالی فرماید مسئله چون چیزی بعاریه کرفته باشد بی رخصت
مالک انرا بعاریه نتوان دادن و باجاره هم نتوان دادن چه منافع ان ملک
مستعیر نیست اکرچه او را در انتفاع رخصت است باب دوم
از کتاب عاریه در لواحق ان مسئله بدانکه عاریه در دست مستعیر
امانت است تا مادامی که تفریط در محافظت نشده باشد یا تعدّی نکرده
باشد یا شرط ضمان نکرده باشد چون تلف شود ضمان نباشد و اکر تعدّی
و تقصیر واقع شود یا شرط ضمان شده باشد ضامن شود مستعیر مسئله
چون عاریه را بمالک یا بوکیل مالک سپارد از ضمان خلاص شود ولکن اکر
بحرز مالک رساند از ضمان خلاص نشود مسئله اکر دابّه بعاریه ستانده
باشد تا منزلی معیّن چون از ان مقام تجاوز کند ضامن باشد و اکرچه باز بمنزل
مشروط آورده باشد مسئله مستعیر را رسد که انچه در زمین معار
بنا کرده است یا نشانده است بهر که خواهد بفروشد مسئله چون راکب کوید
که بعاریه کرفته ام و مالک کوید که باجاره داده ام مالک را که دعوی اجاره
میکند کواه باید و بروایتی دیکر چون مالک سوکند یاد کند بر آن که بعاریه
نداده ام بر مستعیر اجرة المثل لازم آید لا غیر و این قول اشبه است و
اکر این نزاع بعد عقد و قبل از انتفاع باشد باتفاق کواه مالک را باید مسئله
چون مستعیر دعوی تلف کند قول او با سوکند معتبر باشد و اکر دعوی رد
بصاحب کند قول صاحب با سوکند معتبر باشد و مستعیر را کواه باید مسئله
چون حکایت تفریط و تعدّی شده باشد و تلف شده قیمت روز تلف
بقول اشبه لازم باشد یعنی نظر کنند که دران روز که تلف شد بچه
میارزید انمقدار قیمت بر مستعیر لازم باشد مسئله چون در قیمت
خلاف افتد اشبه آنست که مالک را که دعوی زیاده تی میکند کواه باید

کتاب اجاره

والله اعلم کتاب بیست وسیم در اجاره و در ان دو باب است

باب اول از کتاب اجاره در معنی موجر و شرایط اجاره

بدان فهمك الله تعالى که اجاره چیزی بمزد دادن بود و انکس که بمزد داده باشد مجبر کویند و انکس که بکرایه ستانده باشد مستجیر خوانند و بدانکه فایده وثمرهٔ اجاره تملیك منفعت است در مقابل عوض یعنی مالك کردانیدن دیکری را بر منفعت آن بعوض معلوم و اجاره بی ایجاب و قبول صحیح نباشد و عبارت صریحه آنست که کوید باجاره بتو دادم و اکر کوید ترا مالك کردانیدم اجاره درست نباشد مسئله بدانکه اجاره عقد لازم است که تا ازجانبین اقاله نکنند و باتفاق فسخ ان اجاره نکنند آن عقد باطل نباشد مسئله بدانکه مشهور بین الاصحاب آنست که بموت یکی از طرفین اجاره باطل شود و بروایتی دیکر بموت موجر باطل نشود ولکن بموت مستاجر باطل کردد و بروایتی دیکر آنست که بموت هیچ کدام باطل نکردد و بروایت شرایع این قول اشبه است اما شرایط آن ششست شرط اول انکه متعاقدین یعنی موجر و مستجیر هر دو بالغ و جایز التصرف باشند پس اجارهٔ و استجارهٔ مجنون و کودك صحیح نباشد و اکر کودك ممیز باشد باجازهٔ ولی صحیح باشد شرط دوم انکه اجرة معلوم باشد خواه بوزن و خواه بکیل و خواه بعدد و بروایتی اکرچه وزن و کیل و عدد معلوم نباشد چون اجرة مشاهد باشد صحیح باشد شرط سیوم انکه منفعت آنچه باجاره دهد حق موجر باشد تا تابع ملك او بود مسئله مستاجر را رسد که انچه باجاره کرفته است باجاره دهد مکر انکه شرط کرده باشند که باجاره ندهد و چون شرطی چنین شده باشد اکر بدیکری اجاره دهد ضامن باشد شرط چهارم انکه منفعت معلوم یا بتقدیر عمل چون خیاطت ثوب معلوم یا بتقدیر مدة چون ساکن بودن در خانه و سرای مدتی معلومه یا عمل کردن بر دابه مدتی معلومه مسئله اجیر

خاص که

خاص که عبارة ازان کس است که او را جهت عمل بمدة معینه باجاره کرفته باشد او را بی رخصت مستجیر از برای دیکری عمل کردن دران مدة روا نباشد مسئله بدانکه اجرة و منفعت بمجرد عقد اجاره مملوك شود یعنی چون عقد اجاره واقع شود مجبر مالك اجرة کردد و مستجیر مالك منفعت مسئله چون چیزی را بمدتی معینه باجاره کرفته باشد و اعتقاد مدة کذشته شود که بدان منتفع نتواند کرفتن چون انچه باجاره کرفته است تسلیم کرده باشد اجرة زمان کذشته بر مستجیر لازم باشد مسئله چون مستجار پیش از قبض تلف شود اجرة ساقط شود و هم چنین اکر در عقب قبض بی انقضاء مدة تلف شود اجرة ساقط شود یعنی بر مستجیر اجرة نباشد ولکن اکر بعضی از مدة کذشته باشد و بعضی باقی بود اجاره آنمقدار مدة که کذشته باشد بیش نرسد مسئله لا بد است که انچه بر دابه خواهد نهادن تعیین کند یا بمشاهده یا بوزن یا بکیل و ذکر دابه بی تعیین صحیح نباشد چه اختلاف در خفت و ثقل ان ممکن است مسئله بدانکه باجاره دهنده را لازم است که هرچه در سوار شدن و بار کردن دابه در کار است تسلیم مستجیر کند از زین یا پالان و در بند و جوال و مهار مسئله بدانکه عورتی را جهت شیر دادن مدتی معینه باجاره کرفتن چون شوهرش رخصت کند صحیح باشد و بروایتی اکر رضاع حق شوهرش را باطل نکند بی رخصت شوهر هم صحیح باشد مسئله بدانکه اجارهٔ زمین از برای انکه دران مسجدی بنا کنند صحیح باشد شرط پنجم انکه منفعت آن مباح باشد چه اکر مقامی را باجاره دهد که دران خمر نهند یا دکانی باجاره دهد که دران آلات محرمه فروشند یا کشتی را باجاره کیرد که جهت خمر برد در همه صور اجاره منعقد نکردد و صحیح نباشد شرط ششم انکه منفعت ان ازان قبیل باشد که قدرت بر تسلیم ان بود تا اکر انکه بنده کریز پا را باجاره دهد صحیح نباشد و اکر موجر تسلیم نکند اجرة ساقط شود

بر مستاجر بود

باب دوم از کتاب اجاره در احکام اجاره چون مستاجر
در انچه اجاره کرده است عیبی یابد او را رسد که رد کند یا راضی شود بدان اجرت
و نقصان در اجرت او را رسد مسئله چون بر انچه استیجار کرده باشد
تعدی کند ضامن باشد قیمت آنرا وقت عدوان مسئله چون در قیمت
دابه خلاف کنند بر روایتی گواه بر مالک نباشد بلکه قول مالک با یمین معتبر
بود و گواه مستاجر را باید و لکن بر روایت شرایع اشبه آنست که بهر حال
قول مستاجر معتبر است و گواه مالک را باید مسئله چون یکی چیزی
از اعمال بدیگری فرموده باشد و اجرت معینه ان دیگری را نرسد که آنرا
بدیگری فرماید بکمتر از ان علی الاشهر مگر آنکه در ان چیزی که قبول
کرده باشد امری حادث شود که بسبب ان زیادتی مباح بود مسئله
بدانکه آب و علف دابه بر مستاجر است یعنی بر آن کس که باجاره گرفته است
تا اگر در آب و علف اهمال کند ضامن باشد مسئله انچه اجیر ضایع کند
هر آینه ضامن باشد یعنی هرچه بدست صانع ضایع شود بفعل او ضامن
باشد و اگر آنکس اوستاد حاذق باشد مثلا اگر جامه بخیاط و انرا خراب
کرده اند یعنی چنانچه لایق نکرده باشد ضامن جامه شود یعنی قیمة بصاحب
ادا کند اگر مطالبه نماید و آن جامه را خود تصرف کند و همچنین اگر قصاب
یا حجام چیزی را بفعل خود ضایع کند ضامن باشد و لکن اگر چیزی در دست
صانع بی تفریط او ضایع شود ضامن نباشد مسئله چون یکی را باجاره
گرفته باشند نفقة او یعنی ماکول او بر مستاجر باشد مسئله حمامی ضامن
نباشد مگر آن چیزی را که پیش او بودیعت نهاده باشند با وجود محافظت تفریط
کرده باشد تا تعدی نموده چه در ینصورة ضامن شود مسئله چون یکی را
باجاره گرفته باشد تا عملی کند اگر در ان عمل هلاک شود مستاجر ضامن نباشد
مسئله چون در اصل اجاره اختلاف افتد معتبر قول مالک باشد با

یمین

یمین و همچنین بود اگر اختلاف در رد کردن باشد و لکن اگر اختلاف در
مقدار اجرة بود معتبر قول مستاجر بود با یمین مسئله چون صانع با ملاح
یا مکاری دعوی کنند که متاع تلف شد ایشان را گواه باید کذرانید و چون
گواه ایشان را نباشد ضامن شوند و لکن بر روایت شرایع چنان ثابت است
که اشهر الروایتین انست که چون انجماعت امین بوده اند بر ایشان نیست الا
سوگند نیست اگر مالک اثبات بتقصیر کند ضامن باشند و الا فلا مسئله
چون جامه بخیاط دهند جهت دوختن و خیاط انرا قبا کرده باشد اگر مالک
گوید که من فرموده ام که انرا پیراهن دوزی و خیاط گوید که تو قبا گفتی قول اشبه
آنست که گواه خیاط را باید آوردن چه صاحب مال به نیت خود داناتر است
که خیاط چه شاید که خیاط نیت صاحب را ندانسته باشد و اگر خیاط اجرت
طلبد نرسد ش کتاب سی چهارم در وکالت و در ان
پنج باب است باب اول از کتاب وکالة در عقد وکالة بدانکه
وکالة نایب داشتن است در تصرف کردن اشیا یا در شیئی و در تحقق
آن ایجاب و قبول ضرورة است یعنی بی ایجاب و قبول وکالت صحیح نباشد
پس بدانکه از طرف ایجاب لفظی میباید که دلالت بران کند چنانچه گوید
ترا وکیل کردانیدم یا ترا نایب خود کردم یا مثل آن و اگر گوید مرا وکیل کردی
او گوید آری وکالت صحیح باشد یا اشارتی کند که معلوم شود که بمعنی
آویت نادرست باشد و از طرف قبول گاه بقول باشد چنانکه گوید
قبول کردم یا راضی شدم یا لفظی که بدین ماند و گاه بعمل باشد مثل آنکه
مالک یکی را گوید که ترا بفروختن وکیل کردم چون بعد از ان وکیل فروخت
کند این عمل دلیل قبول وکالت باشد مسئله اگر قبول از ایجاب متاخر
باشد هیچ نقصان نبود چه میشاید که کسی را که غایب باشد وکیل
کردانند و قبول او متاخر است مسئله و از شرایط صحت وکالت

کتاب وکالة

از طرفین

آنست که معلق بشرطی متوقع نباشد چنانکه گوید تو وکیل منی اگر فلان امر چنان
شود مسئله وکیل را میرسد که خود را در حضور موکل و در غیبت او عزل
کند و موکل را هم روا باشد که در حضور و در غیبت عزل وکیل کند مسئله چون
موکل وکیل را در غیبت عزل کند اگر وکیل را اعلام کند عزل کردن صحیح باشد
و اگر اعلام نکند و ممکن بود اعلام نمودن و هیچ تعذری نباشد بمجرد عزل
کردن آن وکیل معزول نگردد تا هر چه وکیل بوکالت در آن تصرف کرده باشد
آنچه در آن وکیل است جمله صحیح باشد و بعضی بر آنند که اگر اعلام متعذر باشد
او عزل کند و گواه بر آرد بعزل و اشهاد او معزول شود و لکن اظهر آنست
که تا اعلام نکند معزول نگردد مسئله وکالت بموت موکل و جنون باطل میگردد
و بی هوشی نیز مبطل وکالت است مسئله اگر وکیل چیزی را بقیمتی فروشد
و موکل گوید که من بدین مقدار قیمت رخصت نکرده ام چون وکیل را
بدان مقدار که فروخته باشد گواه رخصت مالک نباشد مالک را سوگند
توانند دادن و چون مالک سوگند خورد اگر آن چیز باقی باشد بمالک
رد کنند و اگر باقی نباشد مثل آن یا قیمت آن بمالک دهند و بعضی بر آنند
که دلال را آنچه مالک بعد آن سوگند خورده باشد تمام باید کردن و بر روایت
شرایع این بعید است باب دوم از کتاب وکالت در آنچه
وکالت در آن صحیح باشد بدانکه هر چیز که شارع در آن قصد کرده باشد
که از نفس مکلف واقع شود نیابت و وکالت در آن صحیح نباشد چون
طهارت چه طهارت زید بوصله طهارت عمرو ننشیند و لکن نیابت در
غسل اعضا چون قدرت نباشد صحیح و همچنین ما دامی که زنده باشد
نماز و روزه باید که از او واقع شود چه نماز و روزه دیگری بجای نماز و روزه
او نباشد و همچنین است حج واجب و اعتکاف و سوگند و امثال آن چه
این جمله باید از مکلف صادر شود و اما آنچه غرض از وی آن نباشد که

از مکلف صادر شود نیابت و وکالت در آن صحیح باشد همچو بیع و شرا و قبض
قیمت و رهن و صلح و حواله و ضمان و شرکت و عاریه و ودیعه و عقد و نکاح
و تعیین مهر و خلع و طلاق و استیفاء القصاص و قبض دیات و در اثبات
حدود خلایق بخلاف حدود الله چه در آن وکالت نباشد مسئله اگر جمیع
تملک خود و وکیل کرده اند صحیح باشد باب سیوم
از کتاب وکالت در موکل و وکیل بدانکه موکل یعنی وکیل کننده باید که بالغ
و عاقل باشد و تصرف نمودن روا باشد چه توکیل کودک و مجنون صحیح
نیست مسئله چون کودک ده ساله باشد او را رسد که در هر چه که او را
تصرف در آن روا باشد وکیل دارد چون وصیت و صدقه و طلاق و هم
چنین وکالت مجنون اصلا صحیح نباشد و اگر بعد از توکیل جنون عارض
شود وکالت باطل گردد این حکم محل تردد است مسئله بنده را توکیل
صحیح نباشد بی حضرت مولای او مسئله وکیل را نرسد که از جانب
موکل وکیل نصب کند مگر آنکه موکل رخصت کرده باشد مسئله پدر و جد را
رسد که از جانب فرزند صغیر نصب وکیل کنند تا هر چه وکیل بتوکیل ایشان در آن تصرف
کرده باشد بر مقتضای شرع فرزند را بران مواخذه نرسد مسئله اگر موکل
گوید تو میدانی آنچه میخواهی چنان کن این عبارت اشارت باشد بوکالت و
وکالت بدین قدر ثابت شود مسئله بدانکه اصحاب مروت و ارباب عزت
را مکروه است که بخود منازعه کنند بلکه مستحب توکیل است و اما وکیل
شرط در روا بیت که عاقل و بالغ باشد و جایز التصرف و بدانکه کافر و مرتد
و فاسق را وکالت صحیح باشد مسئله اگر عورتی را جهت طلاق عورتی
وکیل سازند صحیح باشد و اما جهت طلاق خودش وکیل کرد اند بقولی آنست
که صحیح نباشد و فیه تردد و لکن وکالت عورات در عقد نکاح صحیح باشد
مسئله اگر بنده را جهت آزاد کردن خود وکیل کرد اند صحیح باشد

مسئله عدالت وکیل وولی در عقد نکاح شرط نباشد صحیح باشد مسئله
چون وکیل چیزی را بوکالت موکل خریده باشد آن داخل در ملک موکل بود نه
در ملک وکیل مسئله چون یکی از جانبین وفات یابد وکالت باطل شود
مسئله چون دو کس برا[مری] وکیل کنند هریک را علاحده تصرف
دران روا نباشد ولکن اگر رخصت انفراد کرده باشد تصرف دران روا باشد
هریک علی السبیل الانفراد مسئله بدانکه وکالت بدو گواه ثابت شود
یعنی در ثبوت وکالت شرطست که دو گواه از رجال باشند چه بگواهی
عورات وبگواهی یکمرد ویکزن وبگواهی یکمرد وسوگند وکالت ثابت نشود
بنا بر قول مشهور مسئله اگر یکی گواهی بوکالت دهد در تاریخی ویکدیگری
گواهی دهد بوکالت در تاریخ دیگر قبول کنند مسئله چون دعوی وکالت
کند از غایبی در قبض مال او از غریم اگر غریم انکار کند بر وسوگند نباشد
واگر تصدیق کند بجبر تسلیم نتوان نمود باب چهارم
از کتاب وکالت در لواحق وکالت بدان ایدک الله که وکیل امین است
هرچه در دست او بی تفریط وتعدی تلف شود ضامن نباشد مسئله اگر
موکل وکیل خود را رخصت نموده باشد در وکیل داشتن چون از موکل
خود وکیلی نصب کرده باشد هردو وکیل آن موکل باشند وکالت
هردو بموت موکل باطل شود ولیکن بموت یکی از ان دو وکیل وکالت آن دیگر
باطل نشود وهمچنین بعزل کردن یکی از ایشان آن دیگر را عزل واقع نشود
مسئله چون موکل انچه در تصرف وکیل بر سبیل وکالت از اموال
موکل مطالبت نماید بر وکیل تسلیم نمودن آن واجب باشد اگر مانعی
از تسلیم نباشد چه اگر با وجود مطالبه وکیل در تسلیم بی عذر شرعی
امتناع نموده باشد وتسلیم نکرده چون تلف شود ضامن باشد
ولیکن اگر عذری باشد ضامن نباشد مسئله چون عذر زایل

کردد اگر

کردد اگر در تسلیم تعلل نماید وتاخیر هم ضامن باشد مسئله چون وکیل در
مال موکل تعدی کرده باشد از وکالت معزول نباشد واگرچه ضامن باشد
مسئله چون وکیل را رخصت شده باشد که مال موکل را جهت خود بیع
کند چون فروشد صحیح باشد مع تردد ونکاح نیز برین وجه باشد یعنی صحیح
باشد بالاعی از تردد والله اعلم باب پنجم از کتاب وکالت
در تنازع در وکالت چون در وکالت خلاف کنند قول معتبر که قول منکر باشد
یعنی آنکس که منکر باشد بروی تجبر سوگند باشد ولیکن اگر خلاف در تلف بود
معتبر قول وکیل باشد چه او امین است وما علی الامین سوی الیمین
امری مقرر است مسئله اگرچه خلاف در تقصیر وتعدی باشد وهم
چنین معتبر قول منکر باشد بدلیل قوله علیه السلام والیمین علی من انکر
مسئله چون وکیل دعوی آن کند که تصرف کرده است در آنچه وکیل است
وموکل منکر باشد مثل آنکه وکیل گوید که فروختم یا قبض کردم وموکل انکار کند
معتبر قول وکیل باشد چه معترفست با آنچه او را تصرف دران جایز است
مسئله چون وکیل موکل را گوید از برای تو خریده ام وموکل انکار کند
ویا وکیل گوید که از برای خود خریده ام وموکل گوید از برای من خریده گواه
بر موکل باشد وبر وکیل یمینی بیش نباشد چه وکیل بحال ونیت خود
اعرف است مسئله چون از برای موکل نکاح کند وموکل انکار کند ووکیل
را گواه نباشد که او وکیل نکاح بود معتبر قول موکل باشد بایمین وظاهر
آنست که عقد باطل باشد واگر موکل داند که وکیل صادق است چون موکل انکار
وکالت کرده باشد بر موکل لازم آید که آنرا طلاق گوید واداء نصف مهر بر
موکل واجب باشد مسئله چون وکیل گرداند در خریدن بنده وآنرا بصد
خریده باشد وموکل گوید بهشتاد خریده چون وکیل امین معتبر قول او
باشد بایمین مسئله چون از برای موکل متاعی خریده باشد وبایع را یعنی

فروشنده را اختیار است اگر خواهد قیمت از وکیل طلب نماید واگر خواهد از موکل
ولیکن وجه آنست که اگر فروشنده داند که از برای موکل خریده است و مطالبهٔ
موکل ممکن بود بها از موکل طلب دارد واگر نداند یا طلب نمودن بها از موکل نتوا[ند]
مطالبه از وکیل نماید مسئله بدانکه شهادت وگواهی وکیل از برای موکل
او صحیح باشد در آنچه او را در آن وکالت نباشد واگر عزل کرده باشد
مادام که بدان قیام نموده باشد شهادة او در آنچه وکیل آن بوده است و
پیش از تفرق در آن معزول شده قبول باشد مسئله چون در بیع عیبی
ظاهر شود رد بر وکیل باید نه بر موکل چه وصول ثمن به موکل ثابت نشده است
ولیکن بروایت شرایع عکس این اشبه است کتاب بیست و پنجم
در وقوف وصدقات ودر وی پنج بابست باب اول از کتاب
وقوف وصدقات در معنی وقف و ثمرهٔ آن بدانکه وقف در لغت باز
ایستادن باشد ودر عرف علماء شرع حبس کردن اصل است ومباح
کردانیدن نفع واین ثمرهٔ وفایدهٔ آنست یعنی فایدهٔ وقف که اصل او باقی
ماند یعنی نتوان فروختن وبخشیدن وامثال آن ومنفعت بران جماعت
که وقف کرده اند عام باشد ومباح ولفظ صریح در وقف آنست که گوید
وقف کردم چه اگر گوید که صدقه کردم تا قرینه وقف کردن نباشد وقفیت
آن بمجرد صدقه کردم ثابت نشود مسئله اگر اقرار کند بر وقفیت
باقرار خود مؤاخذ باشد مسئله اگر گوید اصل را حبس کردم و
منفعت را روان ساختم روایت چنان است که وقف شود ولکن
اشبه آنست که بی قرینه وقفیت ثابت نشود وآن لازم نباشد مگر
با قبض و تسلیم مسئله چون تمام شود رجوع از آن ممکن نباشد
بشرط آنکه در زمان صحت واقع شود چه اگر در مرض موت واقع
شده باشد موقوف بر اجازة ورثه باشد تا اگر رخصت کنند درست

باشد والا آنچه ثلث آن باشد وقف گردد وزاید بر آن حق ورثه باشد
چنانچه در بخشش ثابت است باب دوم از کتاب وقوف و
صدقات در شرایط موقوف بدانکه شرایط موقوف چهار است شرط
اول آنکه آنچه را وقف کنند باید که عینی مملوک باشد چه اگر آنچه وقف
میکنند اگر عینی مملوک نباشد چون دین وقف آن صحیح نباشد مسئله
اگر گوید اسبی یا شتری مثلا وقف کردم چون معین نکرده باشد وقف
صحیح نباشد مسئله وقف عقار وحیوانها وآلات مباحه چون تبر وکلنگ
وتیشه وقرآن وامثال آن صحیح باشد مسئله چنانچه باطل است در دین [باطل است]
که هر چیزی که از آن نفع مباح نتوان گرفتن چنانچه عین وذات آن چیز
باقی ماند وقف فرمودن صحیح باشد چه وقف خوردنی روا نباشد مسئله چون
بندهٔ گریزپا را وقف کند صحیح نباشد شرط دوم آنکه نفعی از آن توان
برداشت شرط سیم آنکه بنفع برداشتن آن چیز ضایع نگردد شرط چهارم
آنکه تسلیم ممکن باشد باب سیم از کتاب وقوف وصدقات
در شرایط واقف وموقوف علیه بدانکه در موقوف علیه نیز چهار شرط معتبر است شرط اول
آنکه آنچه را وقف بر کسی میکنند باید که آن کس موجود باشد چه ابتداءً اگر چیزی را بر
کسی که معدوم باشد وقف کنند صحیح نیست مثلا اگر گوید که فلان چیز وقف آن کس
که از فلان متولد شود صحیح نباشد وهمچنین وقف بر حملی که هنوز منفصل نشده
باشد صحیح نبود ولکن اگر ابتداءً وقف بر موجود کنند وبه طبعیت آن موجود بر
معدوم وقف کنند روا باشد مثلاً چنانکه گوید فلان چیز وقف فلان کس کردم
وبعد از او وقف بر فرزندان او وقف بر فرزندان هم صحیح باشد واگر چه در آن زمان
وقف کردن آن کس را هیچ فرزند نبوده باشد شرط دوم آنکه موقوف علیه
معین باشد چه وقف بر مجهول صحیح نباشد سؤال اگر گویند چون وقف
بر نامعلوم صحیح نیست پس وقف کردن از برای مصالح مردم صحیح نباشد

چه مصالح معیّن نیست جواب آنست که درین صورة موقوف علیه بتحقیق اهل اسلام اند
پس موقوف علیه معیّن باشد فلاجرم وقف صحیح باشد شرط سیوم آنکه
موقوف علیه مالك تواند بود چه وقف بر بنده صحیح نباشد و آنچه بر رباطات
و پلها و مساجد و امثال ان وقف میکنند بالحقیقه موقوف علیه درین صورة
هم اهل اسلام است باین معنی که وقف بر بعضی از مصالح ایشان است پس
موقوف علیه ازان قبیل بود که مالك تواند بود شرط چهارم آنکه وقف بر او
حرام نباشد چه وقف کردن مسلم بر یهود حرام است پس اگر بر یهود وقف کند
صحیح نباشد و همچنین اگر وقف بر دیر کشیشان کند صحیح نباشد و همچنین
وقف بر توراة و انجیل و زبور صحیح نباشد چه بعضی منسوخ است
و بعضی مبدّل و محرّف مسئله اگر وقف مسلمانان کند هر که اهل قبله
باشد دران داخل بود و اگر وقف بر فقراء کند جمله فقراء اسلام دران داخل باشند
مسئله اگر گوید وقف مؤمنان است اثنی عشریه دران داخل باشند و بروایتی
دیگر هر کس که از گناه کبیره پرهیز کننده باشد دران داخل بود مسئله اگر
وقف بر شیعهٔ مرتضی کند الوقف بر امامیه و جارودیه یك طایفه اند از
طوائف زیدیه که در امامت قایل اند دران که بعد از حضرة رسالت خلافت و امامت
حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندان اوست و غیر از ایشان هر
کسی که دعوی خلافت و امامت کند بر باطل است یعنی هرگاه وقف بر شیعهٔ
مرتضی کند وقف این طایفهٔ اثنی عشریه و وقف ان طایفهٔ زیدیه باشد و هیچ
طایفهٔ دیگر با این دو طایفه دران وقف شریك نباشد چه شیعهٔ مرتضی بحقیقت
این دو طایفه اند مسئله اگر وقف بر زیدیه کنند جمله خلایق که بامامت زید بن علی
علیهم السلام قایلند دران داخلند مسئله اگر وقف همسایگان کنند هر جماعتی
که در عرف عادت از همسایگان باشند دران وقف داخل باشند و بروایتی همسایه
انرا گویند که چهل ارش از خانهٔ دور تر نباشد مسئله اگر وقف کرده باشد از

برای مصلحتی

برای مصلحتی مثل رباطی یا سقایهٔ چون آن مصلحت نماند در کارها نیك صرف
کنند مسئله اگر چیزی وقف کنند و مصرف بیان نکنند ان وقف باطل باشد و
همچنین اگر گوید وقف یکی است ازان دو کس یا وقف یکی مشهد است ازان دو
مشهد یا وقف یك طایفه است ازان دو طایفه وقف صحیح نباشد مسئله
اگر وقف بر اولاد کرده باشد یا بر خویشان کرده باشد جمله ذکور و اناث دران
داخل باشند و اقرب و ابعد دران وقف قسمت از ذکور و اناث یکسان باشند
مگر آنکه شرط تفاوت قرب و بعد کرده چه درین صورة بر مقتضاء شرط باید رفت مسئله
اگر وقف کند بر اخوال و اعمام جمله دران علی السویه باشند مسئله اگر وقف
کند بر اقرب یعنی بر خویشان نزدیکتر مادر و پدر و فرزندان دران داخل
باشند و با وجود بعضی ازین جماعت هیچ خویشی دیگر را دران شرکت
نباشد و اگرچه فرزندان دور افتاده باشند با وجود ایشان خویشان دیگر را
دران شرکتی نباشد فصل فی الواقف بباید آنکه در واقف یعنی وقف
کننده سه شرط معتبر است شرط اول بالغ باشد چه وقف کودك صحیح نیست
شرط دوم کامل العقل باشد چه وقف مجنون و مغلوب علی عقله صحیح نباشد
شرط سیوم آنکه واقف جایز التصرف باشد چه هرچه بنده وقف کند صحیح نباشد
مگر بر سبیل توکیل مولای او بر معیّن باب چهارم از کتاب وقوف
و صدقات در شرایط وقف بدانکه در وقف چهار شرط معتبر باشد شرط اول دوام
تا اگر گوید که تا فلان زمان وقف کردم صحیح نباشد شرط دوم تنجیز و معنی
تنجیز آنست که انرا تعلق بامری ندهد که حصول ان در زمان آینده باشد مثلاً
اگر گوید فلان چیز را وقف کردم اگر فلان کار چنان شود این وقف صحیح نباشد
شرط سیم قبض است یعنی قبض فرمودن شرط چهارم آنست که از نفس خود
اخراج کند یعنی خود را دران وقف داخل نسازد مسئله چون بر جماعتی وقف
کنند و نکته باشد که بعد از انقراض ان جماعت مصرف آن چیز باشد چون آن جماعت

منقرض و معدوم کردند بورثهٔ واقف تعلق کیرند بقول اظهر و بقولی دیکر بفقرا
موقوف علیهم تعلق کیرد **مسئله** چون قبض شرط صحت وقف است اکر وقف کند
و قبض ناکرده واقف وفات کند باطل باشد **مسئله** اکر وقف بر نفس خود
کند صحیح نباشد **مسئله** اکر وقف بر فقرا کند و او نیز فقیر شود یا بر علما
وقف کند و او نیز عالم و فقیه شود در ان وقف شریک باشد **مسئله** اکر در زمان
وقف کردن شرط کرده باشد که چون حاجت مند شود باز هم بصاحب عود
کند این شرط صحیح باشد و هر وقت که صاحب ان محتاج کردد وقف باطل
شود و بمیراث برده شود **باب پنجم** از کتاب وقوف و صدقات
در لواحق وقف بدانکه وقف بملك موقوف علیه نقل میکند چه فایدهٔ ملکیت
که جواز انتفاع است در ان موجود است با انکه نتوان فروختن منافی ملکیت
نیست ام ولد یعنی کنیزك که از خواجه فرزند آورده باشد **مسئله** اکر حصه
از بنده وقف کرده باشد و بعد از ان ازاد کند وقف چون سابق است آزاد
نشود و اکر موقوف علیه او را آزاد کند هم صحیح نباشد چه حق بطون لاحقه
بدان تعلق کرفته است بنده که بعضی از ان وقف باشد و بعضی ملکی
او را مالك ازاد کند ان بعضی ملك آزاد میشود و سرایت در بعضی وقفی
نمیکند بلکه بعضی وقفی بر بندکی و وقفیت باقی میماند **مسئله** اکر احد شریکین
ازاد کند حصه او از بندکی ازاد شود و بر هیچ از شیئی جهة شریکش لازم
نیاید **مسئله** چون بنده را وقف کنند نفقهٔ او از کسب خودش بود و اکر
از کسب باز ماند نفقهٔ او بر موقوف علیهم باشد **مسئله** اکر بندهٔ موقوف
عمداً جنایتی کند قصاص بروی لازم شود و ان جنایت کمتر از نفس باشد
انچه باقی ماند از جنایت از وقف باشد و مجنی علیه را یعنی آنکس را که جراحت
برو واقع است و جنایت بروی شده است نرسد که بنده را استرقاق کند
یعنی بندهٔ خود کرداند **مسئله** اکر جنایت خطا باشد بمال موقوف علیه تعلق

کیرد

کیرد و بروایتی اشبه آنست که جنایت تعلق بکسب او کیرد و اکر جنایت بروی واقع
شده باشد اکر ارش باشد حق موقوف علیه موجود باشد و اکر دیت باشد بروایت
اشبه هم حق موقوف علیه موجود باشد و اکر نفس باشد قصاص باشد و
تعلق بموقوف علیه داشته باشد یعنی اکر خواهد قصاص کند و اکر خواهد عفو
کند و اکر خواهد دیت فرا کیرد **مسئله** اکر در راه حق تعالی وقف کرده باشد
صرف کنند در هر چیز که وسیلهٔ ثواب باشد غزا و حج و بنا و مساجد و امثال
آن **مسئله** چون وقف کند بر اولاد اولاد خود و اولاد پسران و اولاد
دختران و از ذکور و اناث در ان داخل باشد بی تفصیل بعضی بر بعضی
و لکن اکر کوید وقف کردم بر هر کس که منسوب بمن باشد اولاد بنات
یعنی فرزندان دختران در ان داخل نباشند **مسئله** اکر وقف بر اولاد
خود کند اولاد صلبیه در ان داخل باشند و اولاد اولاد در ان داخل
نباشد و این روایت اظهر است از دخول ولد و ولد الولد **مسئله** چون
زمین را وقف کند و در ان مسجد کند و آن مسجد خراب شود و آن ده
یا ان محله خراب کردد هر ان عرصه همچنان وقف باشد **مسئله** هر خانه
که وقف کرده باشند عرصهٔ ان وقف باقی باشد و اکر چه بنا خراب شود
و بیع ان جایز نباشد **مسئله** اکر در میان موقوف علیهم خلافی افتد چنانکه
از ان خلاف مظنهٔ خراب شدن ان وقف باشد فروختن الوقف روا باشد
مسئله چون بطن اول وقف اجاره بمدة معینه و ان بطن منقرض
شوند بطن دوم را خیار است اکر خواهند باجاره دهند و الا فسخ کنند
و انچه از مستاجر رفته باشد در مقابل زمان باقی از ترکه بطن اول طلب نمایند
مسئله چون وقف بر فقرا کند فقرای بلد در ان داخل باشند **مسئله**
کنیزك را چون وقف کرده باشند موقوف علیه را مباشرت آن کنیزك
روا نباشد چه مختص بملك او نیست و اکر از و فرزند آورد آن فرزند ازاد باشد

وهیچ قیمت بر واطی نباشد و گفته اند که ام ولد شود و بمرة واطی آزاد کرده و
قیمت او از ترکهٔ واطی مزاکی دا بجماعت که بکی بطن اول باشند مسئله بدانکه
کنیز موقوفه را بشوهر توان دادن مهر او حق جماعت باشد که موجود باشند
چه آن مثل اجرة سرایست و همچنین ولدی که از و حاصل شود باشد اگر از
زنا باشد یا از مملوک دیگر و مخصوص بدان بطن باشد که در زمان ایشان
متولد شده باشد فصل بدانکه صدقه امری شرعی است محتاج
بایجاب و قبول و اقباض چه اگر بی رضای مالک قبض بکند بدان منتقل نباشد
و از شرایط صدقه نیت قربة است و چون قبض کرده باشند رجوع در ان
صحیح نباشد یعنی رجوع نتوان مسئله بدانکه صدقهٔ مفروضه بر بنی هاشم
حرام است مگر صدقهٔ هاشمی بر یکدیگر یا صدقهٔ دیگری چو اضطراری باشد ولکن
صدقه سنت و بر روا باشد مسئله چون صدقه را قبض کرده باشند رجوع
در ان جایز نباشد مطلقا یعنی خواه عوض داده شده باشد و خواه نداده
و خواه نسبت قرابت در میان باشد و خواه نباشد مسئله صدقهٔ پنهان
افضل است از صدقهٔ آشکار مگر وقتی منهتم بترک مواسات با فقرا و مساکین
و ارباب استحقاق جز این نقد برو اگر جهة دفع تهمت آشکارا صدقه دادن بهتر است
والله اعلم کتاب بیست و ششم در سکنی و حبس و این کتاب
خالی از باب است بدانکه ایدک الله که سکنی و رقبی و عمری هر سه
عبارت است از مباح کردانیدن منفعت است بر معینی با وجود بقای
ملک از برای مالک بعبارات مخصوصه و این عقد را ایجاب و قبول لازم است
و اختلاف اسماء باعتبار اختلاف عبارت است مثلا اگر با زید گوید که این سرای را
بتو داده ام مدت عمر من یا عمر تو این را عمری گویند بواسطهٔ آنکه مقارن عمر باشد
آن عبارت و اگر گوید ترا ساکن این سرای کردانیدم سکنی گویند و اگر گوید که
ترا این سرای داده ام تا فلان مدت این را رقبی خوانند و چون قبض کرده شود

کتاب در سکنی وحبس

بروایت

بروایت لازم گردد چنانچه بی رضاء ساکن العقد را فسخ نتوان کردن و بروایتی
دیگر آنست که اگر قصد قربت کرده باشد لازم شود و الا فلا ولکن روایت اول اشهر است
مسئله اگر گوید که این دار مسکن تو است چند آنکه باقی باشی بعد از ان ساکن
علی الاشبه آنست که بمالک منتقل شود ولکن اگر گفته باشد که بعد از وفاة بمالک
راجع باشد چو ساکن وفات یابد بی تردد بمالک منتقل باشد ولکن اگر گوید
که این سرای مسکن تو است و مسکن عقیب تو آن سرای عمری باشد و بعد از
وفاة ساکن بمالک منتقل نشود مسئله اگر قبض کرده باشد رجوع از ان
صحیح نباشد مگر بعد از انقضاء مدت معلومه که شرط شده باشد
مسئله اگر مدت عمر مالک مدت آن بوده باشد اگر ساکن وفاة یابد هم چنان
در عقد عمری باشد و بورثه ساکن منتقل باشد تا زمان وفاة مالک بعد از ان
بورثه مالک منتقل گردد مسئله هرچه انرا وقف توان کردن اعمار توان کرد
چون خانه و سرای و مملوک و متاع خانه و غیرها مسئله اگر مدت معین
نکرده باشند هر وقت که خواهد که مالک را رجوع رسد مسئله بجهة بیع
و شری و عمری باطل نگردد بلکه وفا بشرط لازم است مسئله چون سکنی
را اطلاق کند یعنی زید را گوید که فلان سرای را مثلا مسکن تو کردانیدم و
تعیین ساکنان آن نکند مقتضی آنست که خود را اهل و اولاد در ان باشند
و جایز نباشد که دیگری را در ان ساکن کرداند مگر آنکه شرط چنان کرده باشد
که او را رخصت دیگری نشاندن باشد و نشاید که ساکن سکنی را باجارة دهند
مسئله بدان ایدک الله که حبس آنست چیزی را گویند که در راه خدا البته باشد
چون اسبی یا شتری یا غلامی مثلا چون این حال واقع گشت تغییر آن روا نباشد
ما دام که باقی باشد آن عین ولکن وقتا اگر حبس کند بر مردی چیزی را و وقت
معین نکند چون حابس وفاة کند میراث باشد از ان ورثهٔ حابس و همچنین
اگر تعیین وقت کرده باشد چون وقت منقضی منقضی شود میراث ورثهٔ

کتاب هبات

حابس باشد یعنی اگر کسی حبس کرد میراث ورثه او باشد کتاب بیست و هفتم
در هبات و در وی دو باب است باب اول از کتاب هبات
در معنی هبه و شرایط آن بدانکه هبه در لغت بخشش باشد و در عرف
فقها هبه عقدیست مقتضی تملیک عینی بی‌عوض تملیکی منجز غیر
مقید بقربة و این عقد هبه محتاج بایجاب و قبول و قبض است
و ایجاب هر لفظی باشد که دلالت بر تملیک کند مثل آنکه گوید که بتو بخشیدم
یا بتو امالک آن کردانیدم و قبول مثل آنکه گوید قبول کردم یا فعلی کند که
دلالت بر قبول کند مسئله بدانکه عقد هبه صحیح نباشد مگر از عاقل
و بالغ جایز التصرف چه اگر کودک یا مجنون یا محجور بخشش کند صحیح
نباشد مسئله اگر دینی بر کسی داشته بخشد از دو حال بیرون
نباشد یا آنست که بهمان کس می‌بخشد که دین در ذمت اوست یا آنکه
بدیگری بخشد اگر بهمان کس بخشد که دین در ذمه اوست صحیح باشد
و عبارت از برای ذمت باشد و اگر بدیگری بخشد صحیح نباشد چه شرط
صحت هبه قبض است چه مادام که قبض نکرده باشد بخشش آن صحیح نباشد
مسئله بدانکه ولی برای ذمه یعنی آزاد کردن از دین احتیاج بقبول نباشد
در قول اصح مسئله بدانکه تا هبه بقبض در نیامده است آنرا حکم
نیست اگر زید اقرار کند بانکه بخشیده است و تسلیم نمود باقرار خود مؤاخذ
مؤاخذ باشد و اگر چه در دست واهب باشد و اگر بعد از آن انکار
کند آن انکار مقبول نباشد مسئله اگر واهب یعنی بخشنده بعد از
عقد هبه و پیش قبض وفات کند آن هبه میراث ورثه واهب بود
مسئله بدانکه صحت قبض مشروط است باذن واهب چه اگر موهوب
بی اذن واهب قبض کند منتقل بموهوب نگردد و لکن اگر چیزی که در
دست موهوب است بوی بخشد احتیاج بقبض نباشد چه مقبوض است

واحتیاج باذن

واحتیاج باذن واهب هم نبود مسئله چون پدر یا جد فرزند کوچک را
بخشش کند عقد لازم شود چه قبض ولی قبض آن فرزند است و اگر غیر از
پدر و جد بصغیر کسی بخشش کند بقبض وی قبض لازم باشد و ولی کودک
و حاکم شرع دارست که جهة کودک قبض کنند مسئله بخشش مشاع جایز است
و قبض آن چون قبض بیع است مسئله اگر دو کس را چیزی بخشند و هر دو
قبول کنند و قبض نمایند هر یکی آن چیز برا که بایشان بخشیده اند مالک شود
و اگر یکی قبول کند و قبض نماید و دیگری امتناع نماید آن هبه از برای قابض
صحیح است مسئله تفضیل بعضی از اولاد بر بعضی در بخشش روا باشد
و لکن در آن کراهیتی هست مسئله اگر چیزی هبه شده است بوالدین
باشد باجماع واهب را رجوع در آن نرسد و اگر از اقارب باشد غیر از
والدین در آن خلاف است و اکثر امامیه برانند که در آن هم رجوع نرسد
و اگر به بیگانه بخشیده باشد مادامی که آن چیز باقی باشد رجوع در آن
صحیح باشد بشرط آنکه عوض داده نشده باشد چه اگر قلیلی بعوض داده باشد
رجوع در آن بخشش نباشد مسئله بدانکه عطیه و بخشش بنسبت با قارب
مستحب است و در والدین و اولاد مؤکد است و تسویه میان فرزندان در
بخشش مؤکد است مسئله هر چه زوجه بزوج بخشد یا زوج بزوجه
بروایتی رجوع در آن مکروه باشد و بروایتی حکم ذوالارحام دارد و
روایت اولی اشبه است و لکن بعضی از فقها برانند که هفت چیز مانع
رجوعست چنانکه درین بیت بدان اشارة میشود ه وَمانِعٌ عَنِ
الرُّجوعِ فِی الهِبَه ه یا صاحبی حروف دمع خزقه ه و مراد بحروف دمع
خزقه هفت چیز است بحروف اشارة بدان میکند مثلا دال عبارت
از زیادتی است یعنی چون چیزی بیکی بخشند و موهوب له در آن
تصرف کند چنانچه بنای اگر عرصه باشد در آن وضع کند یا غرس

استحسان نماید بسبب این زیادتی رجوع نرسد دویم موت است که میم
اشارت بدان است یعنی اگر یکی از واهب و موهوب له بعد از وقوع
هبه و قبض بمیرد رجوع نتوان کردن سیم عوض است که عین
اشارت بدان است یعنی چون چیزی بکسی بخشند و او در عوض چیزی داده
باشد رجوع دران داده باشد و اگرچه عوض اندکی باشد چهارم خروج
که حرف خاء اشارت بدان است اگر آنچه بخشیده اند از دست موهوب له
خارج شده باشد یا آنکه فروخته باشد یا بخشیده یا بوجهی دیگر از
تصرف او خارج شده باشد واهب را رجوع نرسد پنجم زوجیه
که حرف زا اشارت بدان است یعنی در میان زوج و زوجه بخشش
واقع شود دران رجوع صحیح نباشد ششم قربت است که
قاف اشارت بدان است یعنی بخشش قربةً الی الله واقع شده باشد
رجوع دران نباشد هفتم هلاک است که حرف ها اشارت بدان
است یعنی چون آنچه بخشیده باشد هلاک شود رجوع در آن نباشد
والله اعلم **باب دویم** از کتاب هبات در حکم
هبات اگر بخشید و تسلیم نمود و بعد از ان بدیگری فروخت اگر
موهوب له خویش باشد یا اگر اجنبی بود عوض داده باشد بیع
درین صورت صحیح نباشد و لکن اگر موهوب له اجنبی باشد
و عوض نداده باشد بروایت اشبه آنست که بیع صحیح نباشد
چه بیع کرده است آن چیز را که مالک نیست و بروایتی دیگر بیع
صحیح باشد چه او را رجوع درین صورت میرسد و لکن اگر هبه
فاسد باشد آن بیع علی کل التقادیر صحیح باشد **مسئله** چون
قبض از عقد هبه متاخر باشد حکم بانتقال ملک از روز قبض باید
کردن نه از روز عقد بخلاف وصیت که آنجا حکم بانتقال از روز وفات

وفاة ط

موصی بشد

منفصله شده باشد چون فربهی مثلا آن زیادتی نیز

موصی باشد بشرط قبول و اگرچه قبض متاخر بوده باشد **مسئله** اگر گوید
بخشیده ام و لکن تسلیم نکرده ام معتبر قول واهب باشد یعنی گواه تسلیم
و قبض موهوب له را باید آوردن و موهوب له را رسد که منکر را سوگند
دهد **مسئله** چون از هبه رجوع کرده شود و آن موهوب معیوب
شده باشد در تصرف موهوب له مطالبهٔ ارش نرسد و اگر در وی زیادتی
حق واهب باشد و اگر زیادتی منفصله باشد چون ثمره و ولد اگر متجدد
باشد یعنی در زمان تصرف موهوب له شده باشد حق موهوب له
باشد و اگر در وقت عقد هبه بوده باشد چون رجوع کند آن نیز حق
واهب باشد **مسئله** اگر در هبه شرط کنند چنانچه گوید بتو
بخشیدم اگر فلان چیز بمن دهی مثلا این هبه صحیح باشد و
مادام که آنچه شرط کرده باشد نداده باشد واهب را رجوع
از ان هبه درست باشد و موهوب له را تکلیف نتوان کردن به
تسلیم نمودن آنچه شرط کرده اند بلکه او را اختیار است اگر خواهد
آنچه شرط کرده است تسلیم نماید **مسئله** اگر جاریه را رنگ کرده
باشد بروایتی که تصرف مانع است از رجوع واهب را رجوع نرسد
و بروایتی دیگر چون رجوع کند قیمت رنگ موهوب له باید داد
واهب را **مسئله** چون در مرض مخوف بخشیده باشد و از
آن مرض نیک شود هبه صحیح باشد و اگر در آن مرض وفات
یابد و ورثه جایز ندارند از ثلث مال او باید اعتبار کردن **کتاب
بیست و هشتم** در سبق و رمایه و در وی دو باب است
باب اول از کتاب سبق و رمایه در معنی الفاظ
چند که درین باب گویند و شرایط این بدانکه چون فایدهٔ سبق و
رمایه یعنی پیش گرفتن و تیر انداختن آنست که استعداد

کتاب سبق و رمیه

قتال و محاربه حاصل شود بنا بر این این امر را صحیح داشته اند
بدانکه سَبْق بسکون با مصدر است یعنی پیش کوفتن و سَبَق بفتح
با عوض است یعنی آن مال که شرط باشد در سَبْق و رمایة المحلل
بدانکه محلل انرا گویند که در میان اهل گرو در آید بدین شرط اگر پیش
شود شرط فرا گیرد و اگر لاحق شود از و هیچ نستانند الغایة بدانکه
غایة نهایت و آخر بن مکان سبق باشد المناضلة مناضله
پیشی کوفتن و تیر انداختن را گویند و هم گویند الرِّشق بکسر راء عدد
تیر انداختن باشد و بفتح راء تیر انداختن بود الغرض نشانه را
گویند و بدانکه هدف آن چیز را گویند که غرض که نشانه است
دران باشد والمحاطة بدانکه محاطه عبارة است از اسقاط
کردن آنچه دران برابر شده باشند از تیر انداختن و بدانکه
سهام را باعتبار اصابة نشانه اسماء است چون حابی
و خاصر و خازق و خاسق و مارق و خارم اما حابی آنست
که بزمین ساید و انگاه به نشانه آید و اما خاصر آنست که یک
طرف را از نشانه فرا رسد و اما خازق آنست که نشانه را
خراشیده باشد و اما خاسق آنست که نشانه را فتح
کند و آن ماند و اما مارق آنست که بر نشانه آید و از نشانه
بیرون رود یعنی در نشانه نماند و اما خارم آنست که کناره
از نشانه را چیزی برده باشد و بعضی گفته اند که مزدلف آنست
که بر زمین آید و بر خیزد و انگاه بر نشانه آید و اما مبادرت
آنست که یکی از ایشان پیشی گیرد در رسیدن چون
اسبی که یکدیگر تقدم کرده باشد چون بغایت مضمار
رسند سابق آنست و بعضی تقدم بگوش جهة محقق سبق

کافی باشد

کافی باشد مسئله بدانکه آنچه دران مسابقت رواست بحکم لا سبق
الا فی نصل او خف او حافر در غیر تیر انداختن و شتر و فیل تاختن و اسب
استر و دراز گوش تاختن روا نباشد اقتصارا علی مورد الشرع مسابقه
بطیور و بدویدن و بکشتی و بگشتی روا نباشد مسئله بدانکه عقد مسابقت
و رمایت محتاج است بایجاب و قبول و بعضی گفته اند که این عقد جعاله است
محتاج بقبول نیست و تحقیق معنی جعاله خواهد آمدن انشاء الله تعالی
مسئله بدانکه آنچه مال مسابقه کرده باشند شاید که عین باشد و شاید
که دین و اگر سَبَق را که عبارة از مال مشروطست دیگری دهد غیر از متسابقین
روا باشد و اگر سَبَق را جهت محلل تعیین کنند هم روا باشد مسئله بدانکه
مسابقه محتاج است به پنج شرط شرط اول تقدیر مسافت ابتداء و انتهاء
یعنی شرط اول آنست که ابتداء مسافتی که دران مسابقه خواهند نمود و انتهاء
انرا تعیین کنند و شرط دوم تعیین آنچه باید دادن شرط سیوم تعیین
آنچه بران مسابقت خواهند نمود چون اسب و استر و غیرهما شرط چهارم
یکسان بودن آنچه بدان مسابقت خواهند کردن در احتمال سبق چه اگر یکی
ضعیف باشد چنانچه بیقین معلوم باشد که از سبق قاصر است صحیح
نباشد شرط پنجم آنست که سَبَق را حق یکی از متسابقین کرده اند یا حق
محلل چه اگر حق دیگری کرده اند صحیح نباشد اما رمی محتاج است بنه شرط
شرط اول رِشق یعنی عدد سهام چه مادام که تعیین نکنند که چند سهم باشد
صحیح نباشد شرط دوم عدد اصابت یعنی باید که معلوم باشد که چند تیر را
بر نشانه می باید آمدن شرط سیم آنکه معلوم باشد که بچه صفت باید
رسیدن از ان اقسام سهام مذکوره شرط چهارم آنکه مقدار مسافت
با نشانه معلوم باشد شرط پنجم سَبَق معلوم باشد شرط ششم
آنکه اسباب ان معلوم التماثل باشد یعنی کمان و تیر مثل هم باشند

باب دویم از کتاب سبق و رمایه در احکام نضال یعنی
تیر انداختن و سبق کردن چون اجنبی هر پنج کس را که هر کس سابق شود
او را پنج دینار بود چون همه یکبار در رسیده باشند هیچ کدام را چیزی نباشد
و اکر یکی سابق شده باشد آن پنج دینار حق سابق بود و اکر دو کس سابق
شوند حق هر دو باشد و همچنین اکر سه کس یا چهار سابق شوند آن حق
ایشان را کسی را باشد که سابق اند مسئله چون دو کس عقد مسابقه
کنند و هر یک پنج سبق باشد تعیین کنند و محللی در میان آورند و کویند از ما
سه کس هر کدام سابق بوده شود یعنی هر دو سبق حق او باشد اکر یکی
از ان مسابقین تقدم کنند هر سبق او را باشد و همچنین اکر محلل سبق
نماید هر دو سبق او را باشد و لکن اکر هر دو متسابقین سابق شوند
هر کس را مال خود باشد و محلل را هیچ نرسد و اکر یکی از ایشان و محلل
سابق شوند نصف مال مسبوق و تمام مال سابق حق سابق بود و
نصفی دیکر از مال مسبوق حق محلل باشد کتاب بیست و نهم
در وصایا و در وی هشت باب است باب اول از کتاب
وصایا در عقد وصیت بدان وفقک الله عبارة است از مالک کردانیدن
عین یا منفعت بعد از وفات و عقد وصیت محتاج بایجاب و قبول است و
ایجاب هر لفظی است که دلالت بر وصیت کند چنانکه کوید فلان چیز را
بفلانی دهید بعد از وفاة او یا کوید فلان چیز از ان فلان است بعد از
وفات یا آنکه کوید فلان چیز را جهت فلان کس وصیت کردم و چون
وصیت کننده وفات یابد و موصی له یعنی آنکس که وصیت برای
او کرده اند قبول وصیت کند آنچیز ملک موصی له کردد و بقبول
اظهر بمجرد موت موصی تا مادام که موصی له قبول نکند ملک موصی له
نشود و اکر پیش از وفات قبول کند یا بعد از وفاة صحیح باشد و اکر

کتاب وصایا

که وصیته

چه قبول

چه قبول متاخر بوده باشد از وفات چه مقارنه ایجاب و قبول در وصیت
شرط نیست مسئله اکر در زمان حیوة موصی موصی له رد کرده باشد
اکر بعد از وفات موصی قبول کند جایز باشد و عقد وصیت صحیح باشد
و اکر بعد از وفاة رد کند چون پیش از قبول رد کرده باشد وصیت باطل
شود و اکر بعد از وفات و بعد از قبول رد کند چون قبض نکرده باشد در آن
خلافست اشبه آنست که وصیت باطل نباشد و لکن اکر قبول کرده و قبض
نموده رد کند باجماع وصیت صحیح والله اعلم باب دویم از
کتاب وصایا در موصی یعنی وصیت کننده بدان ایدک الله که وصیت
کننده باید که کامل العقل باشد و آزاد بود چه وصیت مجنون و بنده و
کودکی که به ده سال نرسیده باشد صحیح نباشد مسئله اکر موصی خود را
جراحتی زند که هلاک او در ان باشد و بعد از ان جراحت وصیت کند این
وصیت صحیح نباشد چه در حال وصیت کامل العقل نبوده است و لکن اکر
اول وصیت کرده باشد بعد از ان خود را کشته باشد این وصیت صحیح
باشد مسئله بر اولاد وصی کماشتن از غیر پدر و جد روا نباشد
یعنی پدر را و جد را رسد که وصیت کند که ولی اطفال فلان کس باشد چه مادر را
ولایت نیست تا کسی بر اولاد وصی و ولی کرداند و همچنین دیکری را هم نرسد که
غیر وصی و ولی کذارد مسئله اکر مادر جهت اولاد وصیت مالی کند و
وصی نصب کند تصرف آن وصی در ثلث مال بر وفق وصیت روا باشد
و همچنین در اخراج حقوقی که بر وی باشد از ثلث ترکه اخراج توان
نمود در آنچه وصیت بآن کنند بدانکه آنچه وصیت بدان تعلق کیرد
یا عین یا منفعت و بر هر تقدیر لازم است که ملک موصی باشد چه
وصیت خمر و خنزیر و هر چه در ان نفعی نباشد صحیح نبود و باید که
عین و منفعت هر کدام که وصیت کند از ثلث ترکه زیاده نباشد چه اکر

باب سیوم از کتاب وصایا

زیاده از ثلث وصیت چون وارث رخصت نکند انچه از ثلث زیاده باشد
وصیت دران زیاده باطل باشد واکر وارث اجازة دهد صحیح باشد در
آن زیاده نیز واکر وارثان جماعتی باشند وبعضی اجازة کنند وصیت زیادة را
وبعضی مانع باشند بقدر حصه انکه اجازة زیاده کرده زیاده بر ثلث روا باشد
مسئله اجازة وارث بعد الوفات باتفاق معتبر است واما اجازت
قبل از وفاة دران خلاف است واشهر آنست که وارث را آن وصیت لازم است
وچون اجازة بعد الوفات واقع شود آن اجازة کردن کار موصیست نه
ابتداء بخشش است پس صحت آن محتاج بقبض نباشد مسئله ثلث
از وقت وفاة معتبر باشد نه وصیت مسئله اکر وصیت بواجبی وغیر
واجب کرده باشد اکر ثلث ترکه هر دو را کافی باشد عمل بجمیع وصایا باید کردن
واکر هر دو را ثلث وفا نکند وورثه اجازة زیاده از ثلث ندهد از اصل المال واجب را
ادا نمایند واز ثلث ترکه غیر واجب را واکر جمله غیر واجب باشند ابتداء باول الوصایا
کنند یعنی هر کدام که مقدم داشته باشد اول آنرا سر انجام کنند وبعد از آن آنچه
در صف آن کفته باشد وبرین ترتیب تا چندان که ثلث مال تمام کردد مسئله اکر از
برای یکی ثلث مال وصیت کند واز برای دیکری ربعی واز برای دیکر سدس
وورثه رخصت زیاده از ثلث ندهند اول را ثلث باید داد ووصیت
دیکران باطل باشد مسئله اکر بنصف مال وصیت کند وورثه اجازة
کنند وبعد از ان کویند که ما کمان بردیم که نصف مال اندکیست اما مقدار که اینان
کمان برده اند همان مقدار صحیح دارند وایشان را بر نفی زیاده سوکند توان
داد ودر نیه تردد ولکن اکر سرای یا بنده وصیت کند وورثه اجازة
اکر بعد از ان کویند که ما کمان چنان داشتیم که ثلث ترکه بیش نیست یا
کمان بردیم که اندکی از ثلث زیاده است این کلام از ورثه مسموع نباشد
باب چهارم از کتاب وصایا در وصیت مبهم چون وصیت

کند بجزوی

کند بجزوی از مال خود باشهر الروایتین عشر مال وصیت باشد وبر روایتی دیکر سبع
ثلث وصیت باشد واکر وصیت کند بسهمی از مال خود هشت یک وصیت باشد
واکر بجیزی از مال خود وصیت کرده باشد شش یک وصیت باشد مسئله
اکر وصیت کند بشمشیری را که در غلاف باشد غلاف وزیور آن هم در وصیت
داخل باشد وهمچنین اکر صندوقی که دران قماش باشد یا کشتی که دران متاع
بود یا انبانی که دران چیزی باشد وصیت کند ظرف ومظروف هم در وصیت
داخل باشد مسئله اکر وصیت کند که بعضی از اولاد خارج باشند از ترکه این
وصیت صحیح نباشد علی ما هو الوجه مسئله چون وصیت کند بلفظ مجملی
که در شرع آن تفسیر نیافته باشد مثل انکه کویند فلان را حظ از مال من تسلیم
یا قسطی یا نصیبی یا اندکی یا بسیاری دهند تفسیر آن وارث را باید کرد
وآنچه وارث تفسیر کند همان باشد ولکن اکر کوید از مال من او را اکثیری دهید
کفته اند که هشتاد درهم مسئله بدانکه وصیت کردن بدانچه کم از ثلث باشد
افضل است از وصیت بثلث وعلی هذا القیاس باب پنجم
از کتاب وصایا در احکام وصیت چون وصیت کند بوجهی وبعد از ان وصیت
کند بوجهی دیکر که ضد وصیت اولی باشد عمل بوصیت آخر باید کردن مسئله
اکر کوید که اکر در بطن این عورت پسر باشد او را دو درهم دهند واکر دختر بود
یکی چون دختر وپسر هر دو باشند سه درهم وصیت ایشان باشد مسئله
اکر وصیت کند که بنده از بنده کان من مدتی معین خدمت یکی کند نفقه آن بنده بر ورثه
باشد چه نفقه تابع ملک است وموصی له را تصرف در منافع آن بنده رسد
وورثه را تصرف در رقبه آن بنده روا باشد مسئله بدو کواه مسلمان عدل
ثابت شود وچون عدول مسلمانان نباشد وضرورتی باشد کواهی اهل ذمه
قبول باشد مسئله در مال شهادة واحد با یمین مدعی قبول باشد یا
شهادت شاهدی ودو عورت هم قبول باشد وشهادة تنها عورت در ربع

آنچه بدان گواهی داده باشد قبول باشد در مالیات وگواهی دو عورت در نصفی
آنچه بدان گواهی داده باشند قبول بود وگواهی سه عورت در ثلثه اربع
قبول بود وگواهی چهار عورت در جمیع قبول باشد یعنی در جمیع آنچه بدو
گواهی داده باشند از مالیات **مسئله** وصیت بولایت ثابت نشود مگر بدو
گواه یعنی اگر وصیت کند که ولی اولاد فلانکس باشد اینرا وصیت بولایة
گویند تا دو گواه گواهی ندهد ثابت نشود وگواهی عورات درین مسئله
قبول نباشد واظهر آنست که شهادهٔ واحدی بایمین هم کافی نباشد **باب
ششم** از کتاب وصایا در آنکه وصیت از برای که کنند یعنی موصی له
بدانکه شرط در صحت وصیت یکی آنست که موصی له موجود باشد چه اگر
موصی له معدوم باشد وصیت جهة او صحیح نباشد چنانکه وصیت از
برای مرده یا از برای کسی که گمان برده باشد که زنده است وحال آنکه در زمان
وصیت مرده بوده باشد این وصیت هم صحیح نباشد وهم چنین وصیت
جهة آنچه عورت حامله شود بدان صحیح نباشد وهم چنین است وصیت
جهة آنکس که موجود شود از اولاد فلانی **مسئله** وصیت از برای بیگانه و
وارث صحیح باشد از برای ذمی هم وصیت صحیح باشد وبروایتی دیگر آنست
که مطلقا صحیح نباشد وصیت از برای ذمی **مسئله** بدانکه وصیت کردن
جهة خویشان مستحب است خواه آنکه وارث باشند وخواه نباشد **مسئله**
چون از برای اقرب وصیت کند با وجود اقرب ابعد را ندهند **مسئله** وصیة
از برای حمل موجود در رحم وصیت صحیح باشد **باب هفتم** از کتاب
وصایا در اوصیا بدانکه در وصی عقل معتبر است واسلام یعنی باید
که وصی عاقل ومسلمان باشد واما در اعتبار عدالت دو قول است یعنی
یکی قول آنست که در وصی عدالت هم معتبر است یعنی با وجود عقل واسلام
باید که وصی عدل باشد چه فاسق را امانتی چندان نیست وقول دیگر آنست

که اسلام

الصفات المراعات في الوصي تعتبر حالة الصحة
وقيل حين الوفات فلو اوصى الى صبي فبلغ
ثم مات الموصي صحت الوصية وكذا الكلام
في الحرية والعقل والاول اشبه

که اسلام وعقل کافی است واحتیاج بعدالت نیست چه مسلمان از آن روی که
مسلمانست محل امانتست چون در وکالت ودیگر آنکه ولایت وصی تابع ولایت
موصی است پس چون موصی او را تعیین نماید کافی باشد **مسئله** چون
عدلی را وصی کرده اند وبعد از موت موصی آن عدل فاسق شود شاید که وصیت را
باطل کنند چه اعتماد شاید که بواسطهٔ عدالت بوده باشد چون عدالت مرتفع
شود آن اعتماد را اعتماد نماند پس حاکم شرع را رسد که او را از وصیت
عزل کند وبجای او دیگری را نصب کند **مسئله** مملوک را وصی کردانیدن بی اذن
خواجهٔ او صحیح نباشد **مسئله** کودک را علی حده وصی کردانیدن صحیح
نباشد ولکن اگر او را با بالغی وصی کرده اند صحیح باشد وکودک را تا بالغ
نشود تصرف نرسد **مسئله** عورة را وصی توان کردانیدن چون شرایط
وصیت باشد **مسئله** چون دو کس را وصی کرده اند اگر هیچ شرط نکند هیچ
کدام را علی حده تصرف نرسد بلکه باهم موافق شده تصرف نمایند
ولکن اگر هر یک را علی حده اختیار تصرف مال باشد صحیح بود که هر یک تصرف
نمایند **مسئله** وصی را رسد که وصیت را رد کند مادامی که وصیت کننده زنده
باشد وخبر رد بدو رساند چه اگر پیش از رد وفات یابد یا از رد وفات کند ولکن
خبر بدو نرسیده باشد این رد را اثری نباشد ووصیت لازم شود وصی را
مسئله چون از وصی عجزی ظاهر شود حاکم دیگری را بمعاونت او نصب کند
واگر از وصی خیانتی ظاهر شود بر حاکم واجب بود که او را عزل کند ودیگری را که
امین باشد بجای او نصب کند **مسئله** وصی امین است آنچه در دست او
تلف شود ضامن نباشد مگر آنکه مخالفت شرط وصیت کرده باشد یا
تقصیری نموده باشد **مسئله** اگر وصی را دینی بر میت باشد او را
رسد که از آنچه در دست اوست استیفا کند واگر چه اذن حاکم شرع نشده باشد
مسئله چون وصی را وصیت کرده باشد که وصی بدارد چون دیگری را این

وصی جهة وصایت نصب کند یعنی وصی کرده اند باتفاق صحیح باشد واگر
اذن نکرده باشد و منع هم نکرده باشد اظهر عدم جواز است **باب هشتم**
از کتاب وصایا در لواحق وصیت چون از برای یکی از مثل نصیب پسر
خود وصیت کند و او را بجز یک پسر نباشد واگر وارث رخصت کند ترکه بینهما
بر دو قسم باشد واگر وارث اجازت نکند ثلث مال حق موصی له باشد و
اگر او را دو پسر باشد وصیت بثلث بود واگر او را سه پسر بود موصی له را
ربع ترکه باشد و ضابطه آنست که او را نیز یکی از وارثان شمارند و آنچه یکی از
ایشان باشد موصی له را نیز مثل آن دهند اگر وارثان در نصیب یکسان
باشند واگر نصیب ورثه مختلف باشد او را مثل نصیب آنکس دهند که کمتر
باشد مگر آنکه در وصیت گفته باشد که نصیب اعظم وارثان دهند **مسئله** اگر
گوید که او را مثل نصیب دختر من باشد چون وارثی دیگر غیر از دختر نباشد
نصفی حق موصی له شود و نصفی حق دختر اگر دختر رخصت کند والا ثلث
حق موصی له باشد و اگر او را دو دختر باشد موصی له را ثلث مال باشد
چه مال نزد ما حق اند ختر است نه حق عصبه **مسئله** بدانکه تصرفات
مریض بر دو نوعست یکی مؤجله و آن عبارت از تصرفات بعد الموت است
واین را حکم هم چو وصیت است و بیان آن گذشت و تصرفات صحیح نیز هم
چنین بر دو قسم است آنچه مقرون بما بعد الموت بود وصیت باشد و
قسم دویم منجزه است و آن عبارت از تصرف حالست چون عطا و محاباة
و هبه و وقف و آزاد کردن این تصرفات بود اینها از اصل باشد و بر مریض
دیگر از ثلث مال باشد و لکن این هر دو قابل اند باتفاق بدانکه اگر از آن
مرض صحت یابد آن تصرفات از جهت موصی له و هم از جهت وارث لازم
شود یعنی تغییر آن نمود و خلاف در آنست که در آن مرض وفات
یابد چه اگر در آن مرض وفات نیابد و صحت یابد این خلاف مذکور نیست

کتاب نکاح

مسئله بدانکه لابد است از اشارة نمودن بدان مرض که با وجود آن مالک
را از تصرف در کل اموال منع باشد پس بدانکه هر مرض که با وجود آن از
موت غالباً امن نباشد آن مرض را مرض مخوف گویند همچو تب دق و
سل و خون قی کردن و اورام سوداویه و دمویه و اسهالی که از آن بوی
بد آید که یا اسهالی که در هیئت با آلت باشد یا برازی اسود که بر زمین جوشد
والله اعلم **کتاب سوم** در بیان نکاح و در آن هفت
باب است **باب اول** از کتاب نکاح در اقسام نکاح
و آداب عقد و خلوة و لواحق آن بدان وفقك الله لنيل المرام که نکاح
در شریعت امری مندوب و مرغوب الیه است و گاه باشد که نسبت با
بعضی واجب گردد و آن نسبت با کسی باشد که از عزوبت او را وهم
وقوع در زنا باشد الی ینظر الی قوله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا
فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ
خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ چه بعضی از ارباب
تفسیر چنان تقریر میکنند چون حق تعالی عظم شانه وحل برهانه
امر ایتام و محافظت ایشان بزرگ داشت بعضی از سامعان آیه
یتامی جهة خوف وقوع در گناه از تولیت ایشان و اشتغال بترتیب
احوال ایشان اجتناب مینمودند تا بوین آیة النکاح نازل شد یعنی اگر
شما راست میگویید که میترسید از آنکه عدل نکنید در کار یتیمان پس از
زنا هم بترسید چه ترسنده از گناه باید که از جمله گناه ترسنده باشد
فانکحوا پس نکاح کنید آنچه خوش آید از زنان شما را تا چهار تمام شود
تا از وقوع در زنا هم اجتناب کرده باشید فان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که در میان عورات عدل و
رعایت نتوانید بجای آوردن پس یکی را نکاح فرمایید یا آنکس را از

عورات نکاح کنید که مال آن باشید و استحباب آنهم بقول حضرت رسالت ص
ثابت است و هو قوله ص تناکحوا تناسلوا یعنی نکاح کنید تا نسل شما بدید
آید و دیگر حضرت رسالت ص میفرماید ما استفاد امرء فائدة بعد الاسلام
افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها
و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله یعنی هیچ کس فایده نیافت
بعد از اسلام فایده فاضلتر از عورت مسلمان که چون شوهر خود را
کند شاد کرد بملاحظه جمال آن عورات و فرمان بردار شوهر باشد
و در غیبت شوهر در نفس خود و مال شوهر محافظت کننده باشد
مقصود از تطویل آنکه جماعتی که سنگ کثرت نکاح اند یا از جهة عدم
رجولیت و وجود عنت است و یا بسبب انکار شریعت بر مقتضاء
لاعیب الا ما عاب به الشرع یعنی هیچ چیز عیب نیست مگر آن چیز
که شرع آنرا عیب داشته باشد و حال آنکه شرع کثرت نکاح را مستحسن
داشته است پس نعوذ که هر کس که مستحسنات شرعیه را
منکر باشد از دایره اسلام خارج باشد اللهم قنا من معتقدات
الملاحد و من مفاسد العقاید پس بدانکه نکاح بر قانون مذهب
ائمه اثنی عشر ع بر سه قسم است اول نکاح دایم دوم نکاح منقطعه
سیم نکاح کنیزکان و هر یک در مقام خود مشروح کرده انشاء الله مسئله
بدانکه هر کس را که ارادت نکاح باشد هفت چیز او را مستحب باشد
اول آنکه عورتی را اختیار کند که او را چهار صفت باشد اول آنکه کریمة الاصل
باشد یعنی ذات نسب باشد دوم آنکه بکر باشد سیوم آنکه عفیفه
باشد چهارم آنکه ولود باشد یعنی زاینده بود و این صفت ها را
باعتبار قبیله او توان دانست و دوم از مستحبات هفت گانه آنست که
دو رکعت نماز گذارد و سیم آنکه این دعا را در عقب آن دو رکعت نماز بخواند

اللهم

اللهم انی ارید ان اتزوج فقدر لی من النساء اعفهن فرجا و احفظهن
لی فی نفسها و مالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة برحمتک یا ارحم
الراحمین چهارم از مستحبات گواه بر نکاح گرفتن است پنجم
اعلان یعنی آشکارا نمودن ششم پیش عقد خطبه خواندن است
هفتم شب در حجله در آمدن است نه روز و مکروه است که ایقاع در
وقتی که قمر در عقرب باشد و بدانکه اقتصار بر جمال و مال نباید نمود مسئله
در آداب خلوة بدانکه چون اراده خلوت کند مستحب است که دو رکعت نماز
کند و در عقب دعا کند و چون عورة را نقل فرماید مستحب که عورة نیز دو
رکعت نماز گذارد و دعا کند و مستحب است که هر دو با طهارة باشند و چون
برو در آید مستحب است که دست بر پیش سر عورة نهد و بگوید که اللهم
علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللت
فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا و لا تجعله
شریک شیطان و مستحب است که دخول در شب باشد و آنکه قبل از جماع
بسم الله گوید و آنکه از حق تعالی فرزند مسلمان صحیح الخلقة که مذکر باشد
طلب کند و ولیمه که عبارت از دعوت عروسیست که آنرا باصطلاح این
دیار اولاج خوانند هم مستحب است و خوردن آنچه در عروسی نثار
کنند جایز است و هر کس که بردارد ملک او شود چون اذن اصحاب
آن شده باشد مسئله بدانکه مباشرت در هشت وقت مکروه است
اول شب خسوف قمر دویم روز کسوف آفتاب سیوم نزد زوال آفتاب
چهارم نزد غروب تا چند آنکه شفق غایب شود پنجم در محاق ششم
بعد از طلوع فجر تا بر آمدن آفتاب هفتم در شب اول هر ماه الا در
ماه رمضان هشتم در آن شب که نیمه ماه باشد و اوقات مکروهه
از جهة مباشرة اینست و لکن اگر در سفری باشد که با او آب غسل کردن

نباشد در ان سفر نیز مباشرة مکروه است و هم چنین نزد جهیدن بادها
و نزد زلزله مباشره مکروه هست و جماع کردن در حالتی که عریان باشد هم
مکروه هست و هم چنین بعد از احتلام اگر غسل نکند یا وضو نسازد مباشرة
مکروه است مسئله اگر چند نوبة با حلال خود مباشرة کند و از
برای هر یکی غسلی نکرده مباشرة کرده باکی نباشد و مکروه نبود و لکن اگر
بهر بار غسلی نموده مباشرة نماید بهتر باشد و مباشرة کردن چنانکه
دیگری بران مطلع باشد و از حالات ایشان یعنی حرکات و سکنات
فاعل و مفعول با خبر شود هم مکروه است و مباشرة بروجهی که روی با
سوی قبله باشد مکروه است و نظر در موضع مخصوص هم مکروه هست
خواه در حال معلوم و خواه در غیر آن حال و مباشرة نمودن در کشتی
مکروه است و در زمان مباشرة سخن گفتن هم مکروه است مسئله
بدانکه چون ارادهٔ نکاح یکی شود ناکح را روا باشد که منکوحه را مشاهده
نماید و جواز رؤیت بروایت شرایع مخصوص بروی و کف است
و هم در شرایع است که مروی چنانست که روی و موی و اندام را
روا باشد که از بالای جامه مشاهده نماید و همچنین کنیزکی را که
خواهد خرید روا باشد روی و موی را و محاسن او را جمله مشاهده
نماید و لکن اگر آن ملاحظه نه از برای نکاح کردن و خریدن بوده
اثمی عظیم باشد چه در خبر است که زِنَاءُ العُيُونِ أَشَدُّ مِنْ زِنَاءِ
البُطُونِ یعنی زنای چشم سخت تر است و بدتر از زنای فرج چه زنای
چشم حرامست و ذریعه و وسیله زنای دیگر مثل زنای بطن است
مسئله مردان را روا باشد که از مردان مشاهدهٔ جمیع اعضا کنند
غیر عورة را که عبارة است از زانو تا ناف چه از مردان از زانو تا ناف
حکم عورة دارد که پوشیدن ان واجب است چنانچه اگر در نماز سر زانو

پوشیدن

پوشیده نباشد چنانچه مشاهده توان کردن نماز درست نباشد و مردان را
در جواز رؤیت یکدیگر یک یک باید دانستن چنانچه فرقی درین باب
نباشد میان آنکه منظور مرد پیر باشد یا جوان و یا ملتحی بود و یا
امرد و یا بد شکل باشد و یا خوب شکل و انچه مردانرا از یکدیگر نشاید
دید زنان نیز با یکدیگر همین حکم است یعنی ایشانرا نیز از یکدیگر از بالای
زانو مشاهده کردن حرام است مسئله مرد را مشاهدهٔ جمله اعضا
زوجه خود مباح است چنانچه شرعًا او را دران اثمی نیست و حکم عورة
نسبت با شوهر خود همین است که حکم شوهر با زوجهٔ خود مسئله
در جملهٔ اعضاء محرم که غیر از زانو بود تا ناف روا باشد چون از نظر
خیانت ایمن باشد چه اگر وهم شهوة بود نظر حرام باشد مسئله
نظر بر عورة بیگانه بی ضرورتی روا نباشد و اگر من غیر اختیار
نظر بر اجنبیه افتد تکرار آن حرام بود و هم چنین عورات را نظر
بر مردم بیگانه افگندن حرامست اگر بغیر اختیار نظر بر مرد بیگانه
افتد معاودت حرام باشد یعنی دوبار نظر نباید نمود مسئله چون
ضرورتی مثل آنکه خواهند که بروی یا از برای وی گواهی دهند درین
صورة بهر چه مثل این باشد مر روی بیگانه را مشاهدهٔ روی روا باشد
مسئله چون طبیب را از برای علاج اطلاع بر عضوی از اعضا باید
افگندن نظر بران عضو افگندن ضرورة بود آن عضو را دیدن روا
باشد بمقدار که ضرورة باشد چه زیاده از مقدار ضرورة حرامست
مسئله بقولی جایز است نظر کردن خواجه سرای که عبارت از خصی است
بمالکه خود و بیگانه هم روا باشد و اظهر عدم جواز است لعموم المنع
مسئله بدانکه کودک را اواز عورة نشاید استماع نمود چه آواز عورة
هم عورة است و عورة را در کور نظر کردن حرامست مسئله بدانکه

در مباشرة دُبُر دو روایت است یعنی نسبت با زوجات و الاشهر الروایتین بین الاصحاب آنست روا است لکن باکراهتی شدید مسئله عزل از حرّه چون در زمان عقد شرط نشده باشد مکروهست چون حرّه رخصت نکند و اَشْبَه آنست که عزل مکروه است و اکرچه دیة نطفه واجبست و دیت آن ده دینار است مسئله بدانکه مرد را روا نباشد که مباشرة منکوحهٔ خود عمدًا بیش از چهار ماه ترک کند مسئله دخول باعورتی مادامی که نه ساله نباشد حرامست و لکن اکر بیش از نه سال دخول کند آن حرام نکردد مکر آنکه مفضات کردد چه بر تقدیر افضاء حرام کردد بران شوهر مسئله مسافر را مکروه است که کذشته بر اهل خود و خانهٔ خود در آید خالی از نوع وحشت نیست باب دوم از کتاب نکاح در الفاظ چند که عقد بدان درست آید بدانکه در نکاح تا ایجاب و قبول که عبارتست از دادم بزنا شوهر و خواستم مباشرت تا واقع نشود صحیح نباشد و عبارة ایجاب اکر وکیل عورت کوید چنین کوید که فلانه بنت فلان را بزنی بتو دادم بقول خدا و شریعت مصطفی و ولایت مرتضی و چون شوهر قبول کننده باشد چون وکیل عورة ایجاب کرد یعنی کفت فلانه بنت فلانه را بزنی بتو دادم شوهر را باید کفتن من نکاح را قبول کردم و اکر تعیین مهر کنند در زمان عقد بکویند بتو دادم بر مهری که قرار کرده باشند و زوج بکوید که بمهر معلوم راضی شدم و اکر از طرفین وکیل باشند وکیل عورة باید که در زمان ایجاب کوید با وکیل مرد که فلانه بنت فلان را بزنی بموکل تو فلان دادم و وکیل اکر کوید که قبول کردم جهت موکل خود یا بمجرد قبول اکتفا کند کافی باشد مسئله اکر شوهر با ولی عورة کفته باشد که فلانه بزنی بمن ده و او در جواب کفته باشد که دادم نکاح

بهمین قدر

بهمین قدر صحیح باشد و احتیاج بقبولی دیکر نباشد و بروایتی دیکر وقتی صحیح باشد که بعد از آنکه ولی کفته باشد که دادم او تلفظ بقبول کرده باشد یعنی کفته باشد که قبول کردم یا خواستم مسئله اکر کسی کوید که دختر را بفلان دادی چون کوید آری و شوهر کوید قبول کردم نکاح صحیح باشد چه آری درین مقام بمعنی دادم است مسئله تقدیم ایجاب بر قبول شرط نیست تا اکر با ولی کوید من فلانه را خواستم و ولی کوید بتو دادم نکاح صحیح باشد مسئله در نکاح عبارة کودک و عبارة مجنون ایجابًا و قبولًا صحیح نیست و در مستی که عقل او مستور شده باشد اظهر آنست که عبارة او هم صحیح نباشد چنانچه روایت شرایع است و اکرچه بعد از هوشیاری اجازة کرده باشد و در روایتی هست که اکر عورتی که مست باشد خود را دهد و چون با خود آید بدان راضی باشد یا آنکه بعد از عقد شوهر دخول کرده باشد و بعد از آن دخول عورت هوشیار کردد و انرا مانع نکردد صحیح باشد و اکر رضا ندهد بعد از آنکه با خود آید این نکاح باطل باشد مسئله در نکاح بالغهٔ عاقله ولی شرط نیست و در هیچ نکاحی حضور دو کواه شرط نیست بلکه بالغهٔ عاقله بی ولی خود را بشوهر تواند دادن و آن نکاح صحیح باشد و اکرچه ولی حاضر بوده باشد و خبر نکرده باشد و هر نکاحی که باشد بی حضور کواه هم صحیح باشد و لکن اولی و احوط آنست که باذن ولی و بحضور شهود عدول باشد مسئله چون مرد بزوجیت عورتی معترف کردد و عورت تصدیق او کند مادامی که خلاف آن معلوم نبود حکم بزناشوهری باشد و از یکدیکر میراث برند و اکر عورة اعتراف بزوجیت کند و مرد تصدیق کند حکم همین باشد و اکر

یکی اقرار کند و دیگری تصدیق نکند احکام زوجیت بر معترف لازم
آید مسئله در نکاح لا بد است که زوجه را امتیاز کنند از غیر
و امتیاز باشارة بود و یا بنام و یا بصفت چه اگر گوید یکی از دو دختر
خود بتو دادم صحیح نباشد مسئله چون عورتی را نکاح کند و
دیگری دعوی نکاح سابق کند مدعی نکاح سابق را گواه باید اگر
دو تن گواه گذرانند بر وفق دعوی جهة او ثابت شود و الا فلا مسئله
چون هر دو جانب اقامت بینه کنند اگر تاریخ سابق باشد
معتبر باشد و اگر تاریخ معلوم نباشد باعتراف عورت یکی رجحان
یابد باب سیوم از کتاب نکاح در اولیاء عقد
بدان نصرک الله تعالی که ولایت نکاح مخصوص پدر است و جد
پدری و اگرچه بالا رود و از مولی و حاکم نسبت با کنیزک و غیر رشیده
بالغه مسئله ولایت پدر و جد بر صغیره ثابت است و اگرچه باکره
نباشد و چون در صغیر پدر یا جد او را انکاح کرده باشد چون بالغه
شود او را اختیار فسخ نکاح نباشد باشهر الروایتین و همچنین
اگر پدر یا جد پسر کوچک را کدخدا کرده باشد چون بالغ شود او را اختیار
فسخ نباشد و اگر اختیار طلاق با باشد مسئله چون عورت بالغه عاقله
باشد اظهر روایات آنست که ولایت ولی از و ساقط باشد تا اگر
بی رضاء آن پدر و جد او را بشوهر داده باشد و او بعد از اطلاع
بر آن میل نداشته باشد این نکاح صحیح نباشد مسئله مولی
یعنی مالک را رسد و ولایت آن هست که مملوک خود را صغیرةً
کانت او کبیرةً عاقلةً کانت او مجنونةً بشوهر دهد و کنیزک را
با وجود مالک هیچ اختیار نباشد و در بنده نیز همین حکم است
مسئله حاکم شرع را در نکاح ولایت نابالغ و ولایت بالغ نیست

بلکه ولایت حاکم مخصوص به بالغ غیر رشیده است مسئله وصی را
ولایت نکاح نباشد و اگرچه موصی وصیت نکاح کرده باشد علی الاظهر
و لکن وصی را رسد که بالغ فاسد العقل را نکاح فرماید چون صلاح
در نکاح باشد باب چهارم از کتاب نکاح در توابع
عقد چون بالغ عاقل یکی را در نکاح خود وکیل مطلق گرداند وکیل را
نرسد که او را از برای خود نکاح کند مگر برخصت موکله و چون موکله
رخصت کرده باشد و وکیل جهت خود نکاح کند در صحت این نکاح دو
روایت است اشبه آنست که صحیح است مسئله چون جد او را از برای پسر
پسر دیگر از پسران خود ایجاب و قبول کند باید را از برای موکل خود این نکاح
صحیح باشد اگرچه ایجاب کننده و قبول کننده یکیست مسئله چون ولی او را
بشوهر دهد بمهری که از مهر المثل کمتر باشد اظهر آنست که عورت را منع آن
بر جایز باشد مسئله چون عورت بالغه و عاقله باشد عبارة او در نکاح
صحیح باشد خواه آنکه خود را بشوهر دهد خواه آنکه عورتی دیگر را بوکالة
او بشوهر دهد چه این هر دو نکاح صحیح باشد مسئله چون غیر از جد
و پدر عورت را بشوهر داده باشد اگر بعد از عقد آن عورت را اجازة
داده باشد صحیح باشد و الا فلا مسئله بکر نزد عرض نکاح بر رضاء او سنت
و مجرد گوید و قرار دلیل انکار نباشد و لکن اگر بکر نباشد مجرد سکوت دلیل رضا
نبود بلکه تلفظ برضاء باید کردن یعنی لفظی که دلالت بر رضا باید گفتن تا رضاء
ثیبه ثابت شود مسئله کافر را ولایت بر دختر مسلمه نباشد یعنی اگر
پدر یا جد کافر باشد و دختر مسلمان باشد ایشان را بر آن دختر ولایت
نباشد مسئله نکاح کنیزک بی دستور مالک او روا نباشد و در متعه
اشبه آنست که دستور مالک می باید مسئله مادر را بر فرزند هیچ
ولایت نیست و لکن اگر بوکالت تزویج کند شاید باب پنجم

از کتاب نکاح در اسباب حرام شدن نکاح بدان علمك الله که
اسباب تحریم نکاح شش است اوّل نسب محرمیّه چنانچه بیان شود
دوم رضاع یعنی شیر خوردن چنانچه مبیّن کردد ۳ مصاهره چهارم
استیفاء عدد پنجم لعان که سبب تحریم ملاعنه است بتحریمی ابدی
ششم کفر است که سبب حرام بودن کافر است و بضرورة این مقام محتاج
شرح وبسط است امّا بیان تحریم نسب بدان وفقك الله که هفت
صنف از عورة است که بنسب حرام باشند مادر و جدّه و اگرچه دور باشد
و دختر و دختر دختر و اگرچه دور افتد و دختر پسر و اگرچه دور افتد بچند
مرتبه خواهران مطلقا و خواهرزادها حکم خاهران دارند و اگر بمرتبه
دور افتد عمّها که عبارة از خواهران پدرند و خواهران اجداد نیز همچو
خاهران پدر محرم اند خالات که عبارة از خاهران مادرند و خالهٔ مادر
و خالهٔ پدر نیز حکم خاله دارد دختران برادر و اگرچه بعدی باشد
در رتبت منکوحات پسر نیز یعنی زن پسر بر پدر حرامست همچنانکه زن
پدر بر پسر حرام است و زن پدر در مادر داخل است تا اقسام زیاده
از هفت نکردد و اگر هشتم کویند هم روا باشد و این جمله در نص
کلام الله ثابت آنجا که میفرماید وهو قول الله تعالی ولا تنکحوا ما
نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة وساء سبیلا
حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات
الاخ وبنات الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة
وامهات نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن
فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین
الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما

وراء ذلکم

وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین جمله محرمات
اینست ولکن انچه سبب تحریم آن نسبت است هفت قسم است چنانچه
بیان یافت مسئله بدانکه ثبوت نسب بنکاح صحیح باشد یا بنکاحی که
بشبهه جز بزنا نسب ثابت نکردد چه اکر از آب زانی فرزندی مخلوق شود
شرعا منسوب بدو نباشد وجه آنست که ولد الزنا بر زانی و زانیه حرامست
امّا بیان سبب دوم که رضاع است بدان وفقك الله که ثبوت حرمت
برضاع موقوف بر چهار شرط است یعنی مادام که چهار شرط محقق
نشود رضاع سبب حرمت نباشد شرط اوّل آنکه آن شیر از نکاح صحیح شده
باشد چه اکر آن شیر از زنا شده باشد موجب حرمت نباشد و اکر از نکاح
بشبهه شده باشد اشبه آنست که مثل نکاح صحیح باشد شرط دوم آنکه
اعتداد شیر خورده باشد که موجب انبات لحم و سبب شدّة عظم باشد
و تقدیر آن اعتداد به پانزده نوبت کرده اند یا آنکه یک شبانروز شیر از آن
خورده باشد و در آن پانزده نوبت سه قید معتبر است اوّل آنکه هر
نوبت آن شیر خوردن کامل بود و تقدیر این کمال بعرف است دوم آنکه آن
پانزده نوبت در عقب هم بوده باشد بر توالی چه اکر پانزده نوبت شیر داده
باشد ولکن متوالی نباشد بلکه در میان رضعات رضعهٔ دیکری واقع
شده باشد موجب حرمت نباشد و سیوم قید آنکه از پستان مکیده
باشد چه اکر دوشیده به بچه دهند سبب حرمت نشود و اکر استکمال
رضعه نشده باشد موجب حرمت نکردد و بر روایتی دیکر تقدیر کمال رضعات
آنست که بچه سیر کردد پس هر رضعه عبارة از آن باشد که سیر شیر
خورده باشد پس بنابرین تقدیر چون پانزده نوبت سیر شیر خورده
باشد سبب انتشار حرمت باشد و از پستان میت شیر خوردن موجب
حرمت نکردد شرط سیوم آنکه شیر خوردن در درون دو سالی شیر خورده

باشد چه آنچه بعد از تمامی دو سال خورده باشد سبب حرمت نکردد چه اکر چهارده
رضعه در کون دو سالی واقع شده بود و رضعهٔ پانزدهم بیرون از دو سالی
یعنی چون رضعهٔ آخرین واقع شود و کودکو اکر رضیع میکویند دو سال تمام شده
باشد موجب حرمت نباشد **شرط چهارم** انکه شیر از ان یك شوهر باشد
یا اکر شیر یك شوهر باشد که شیر داده باشد بعضی بر بعضی حرام باشند
و هم چنین اکر مردی ده زن یا بیشتر در عقد در آورده باشد و هر یکی از ان
یکی را شیر داده باشد بدان شروط مذکوره بعضی بر بعضی حرام باشند و لکن باشند
و لکن شیر دو شوهر دو کس را شیر داده باشند بر یکدیکر حرام نباشند و نکاح
بینهما صحیح باشد **مسئله** فرزندان نسبی از ان شیر دهنده بر ان خورنده
حرام باشند **مسئله** چون رضاع بشرایط مذکوره حاصل کردد حرمت انتشار
یابد از مرضعه و از شوهرش بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی ایشان چنانچه
مرضعه مادر باشد رضیع را و شوهر مرضعه پدر باشد و پدر مرضعه و پدر
شوهر و مادران ایشان اجداد و جدات رضیع باشند و علی هذا القیاس
مسئله هر کس که از اولاد نسبی و رضاعی ان شوهر بود بر ان رضیع
حرام باشد و هم چنین هر کس که از اولاد نسبی مرضعه باشد بر ان رضیع
حرام باشد و لکن انچه از اولاد رضاعی مرضعه باشند بر ان رضیع حرام
نباشد **مسئله** پدر رضیع را نکاح اولاد صاحب شیر که شوهر است
صحیح نباشد خواه اولاد نسبیهٔ او باشد و خواه اولاد رضاعیه و هم
چنین نکاح اولاد زوجه او که مرضعه است اکر اولاد نسبیه باشند
حرام باشد بر پدر رضیع **مسئله** فرزندان دیکر از ان پدر رضیع از ان
فرزندانی که شیر آن عورت نخورده اند اکر نکاح اولاد مرضعه و یا اولاد
شوهر اختیار کنند نکاح صحیح باشد علی ما هو الوجه **مسئله** بدانکه
چون رضاع بر نکاح مقدم باشد مانع نکاح بود و اکر متاخر بود باطل کنند

نکاح سابق

نکاح سابق بود پس اکر شیرخوار نکاح کند و مادر شوهر یا جدهٔ او و یا خواهرش
و یا زن پدرش و یا زن برادرش پس بشرط انکه شیر از ان پدر و برادرش باشد
اورا شیر دهند ان نکاح باطل کردد **مسئله** اکر کنیزکی که او را وطی کند
زوجهٔ رضیعه خواهر را شیر دهد هر دو بر خواجه حرام شوند هکذا فی
الشرایع و هم چنین اکر او را دو زن کبیره باشد و زن رضیعه چون کبیره
رضیعه را شیر دهد هر دو بر شوهر حرام شوند اما رضیعه بواسطه
انکه چون شیر زن او خورد بمنزلت دختر شد و اما کبیره بواسطه
انکه چون شیر بزن شوهر خود داد مادر زن شد و مادر زن حرام باشد
مسئله کواهی دادن برای اثبات رضاع تا بتفصیل نباشد مقبول نبود
اما اختیار شاهد بر رضاع مجرد شاهد کافی نباشد اما بیان سبب
سیوم که مصاهرة است بدان ایدك الله تعالی که مصاهرة خویش و
پیوستکی کردن بود پس باید دانست که هر کس که با عورتی بنکاح یا بملك
الیمین دخول کند بر فاعل مادر مدخوله و مادر مادر تا چند انکه بالا رود جمله
حرام باشند و هم چنین دختر مدخوله و دختر دخترش چند انکه تنزل کند
بر فاعل حرام شوند خواه ولادت آن اولاد مقدم بر وطی باشد خواه متاخر
که جمله بر فاعل حرام باشد و هم چنین بر فاعل و پدر پدرش و ان اعلا
و آن سفلی بر مدخوله حرام باشد یعنی نکاح او نتوانند کردن **مسئله** اکر
عقد مجرد شده باشد یعنی دخول واقع نشده بود منکوحه بر پدر شوهر و
بر فرزندان شوهر حرام باشد و بمجرد نکاح دختر مادر آن دختر بر
شوهرش حرام کردد و لکن اکر نکاح مادر کند تا دخول نکند نکاح
دختر ممکن باشد با انکه مادر را طلاق دهد قبل از دخول و بعد از ان دختر را
نکاح کند **مسئله** مملوکهٔ پدر بر پسر و مملوکهٔ پسر بر پدر تا دخول نکرده
باشند حرام ابدی نباشد و لکن اکر دخول کرده باشند حرام ابدی بود یعنی

مصاهره یعنی بیکدیکر خویش شدن بزن دادن
یا بزنی کردن دختر

مملوکه که پدر با او وطی کرده باشد بر پسر حرام ابدی باشد و همچنین اگر پسر مملوکهٔ
خود را وطی کرده باشد بر پدر حرام مؤبد بود مسئله اگر پسر با پدر بی‌شبهه
با مملوکه آن دیگر دخول کنند زنا باشد لکن بر پدر نباشد و بر پسر حد باید زد
چون با مملوکه پدر دخول کند من غیر شبهة ولکن اگر بشبهه دخول کرده باشد
حد ساقط باشد مسئله چنانکه عورتی در نکاح باشد خواهر او را نکاح
بر شوهر خواهر حرام باشد ولکن اگر آن خواهر از نکاح او بیرون شود حرام
دیگر را نکاح روا باشد مسئله دختر برادر زن را و دختر خواهر زن را بی رضا
زوجه در نکاح جمع نتوان کردن یعنی چون عمه و خاله رضا دهند دختر برادر
و دختر خواهر ایشان را با ایشان جمع توان نمود و اگر رضا ندهند صحیح نباشد
ولکن عمه و خاله را بی رضاء زن در نکاح با زن جمع توان نمود و اگرچه زن آنرا
مکروه دارد اما زنا اگر بعد از نکاح باشد موجب حرمت منکوحه نباشد مثلاً اگر
نکاح زنی کند و بعد از نکاح با مادر آن یا خواهر آن زن یا با دخترش زنا کند آن
عقد سابق باطل نگردد و همچنین اگر با برادر زن یا با پسر زن یا با پدرش بعد از عقد
لواط کند آن عقد باطل نگردد ولکن اگر زنا مقدم باشد بر عقد اوضح آنست که موجب حرمت
نکاح باشد یعنی اگر با عمه در عورت زنا کرده باشد اوضح آنست که دختران او را نکاح نتوان کردن و هم
چنین اگر با دختری زنا کرده باشد مادر او را بعد از آن نکاح نتوان کردن اما نظر و لمس آنچه غیر حلال او را
رواست چون نظر بر روی و لمس دست موجب حرمت نیست و اما آنچه غیر حلال او را روا نیست چون
نظر در فرج و قبل و لمس باطن جسد چون بشهوت بوده باشد اظهر آنست که موجب کراهت
بود نه موجب حرمت و آنکس که میگوید که موجب حرمت است میگوید که حرام بر پدر ناظر و
پدر لامس و پسر ایشان است یعنی بر غیر این کس حرام نیست اما دخول بشبهه
بر روایتی بمنزلت نکاح صحیح است ولکن اظهر آنست که بوطی شبهه اگرچه نسب
ثابت میشود لکن موجب حرمت نیست مسئله بدانکه حکم رضاع در جمیع آنچه
مذکور شد حکم نسب است مسائل تحریم جمع بدان وفقک الله تعالی چون دو

خواهر را

خواهر را نکاح کند بان عقد که اول واقع شده باشد صحیح باشد و نکاح دوم
باطل باشد و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باشد نکاح هر دو باطل باشد علی ما هو
الاشبه مسئله چون کنیزک را بملک الیمین دخول کرده باشد چون خواهر
او را نکاح کرده باشد بر روایتی این نکاح صحیح بود و وصل خواهر حرام کردد مادام که
ثانیه در عقد او باشد مسئله چنان گفته‌اند که آزاد را روا باشد که کنیزک را
نکاح کند مگر بدو شرط یکی آنکه از عهده مهر و نفقه حره بیرون نتوان آمدن و
دوم آنکه از جهت عزوبت خوف وقوع در مشقت بود چه بر تقدیر تحقق شرطین
روا باشد که آزاد کنیزک را ازن کند و در روایت اشهر آنست که چون آن دو شرط
نباشد آزاد را نکاح کنیزک مکروه باشد نه حرام اکنون بنا بر قول اول بلک
کنیزک را بیش در عقد ندارد چه آن خوف بوجود یکی زایل است و بقول دوم
نکاح دو کنیزک روا باشد مسئله چون حره در نکاح باشد نکاح امه بی
رخصت حره صحیح نباشد چه اگر بی رخصت حره نکاح کند آن عقد باطل باشد
و گفته‌اند که حره را اختیار فسخ نکاح خود باشد اگر ندانسته باشد که شوهر
امه را در نکاح دارد و اگر هر دو را بیک عقد خواسته باشد نکاح حره درست
باشد و نکاح امه باطل مسئله کسی که عورتی را که در عده دیگری باشد
نکاح کند اگر دانسته باشد آن عورت بران مرد حرام ابدی شود چنانکه هرگز
نکاح او نتواند کردن و اگر عده و حرام بودن را ندانسته باشد اگر دخول کرده
باشد هم حرام ابدی شود و اگر دخول نکرده باشد آن عقد باطل شود و بعد از
انقضاء عده استیناف عقد باید کردن مسئله چون در عده تزوج
کرده باشد و دخول کرده اگر ندانسته باشد فرزندی آورده باشد بمدت
شش ماه از زمان دخول شوهر دوم یا بمدتی بیشتر از شش ماه آن فرزند
ملحق بشوهر دوم باشد و مهر مسمی لازم شود و میان ایشان تفریق باید
کردن و عده اولی را تمام باید نمود و بعد از دخول ثانی استیناف عده

عدّة ظ

عدهٔ دیگر باید کردن و بروایتی دیگر آنست که یک تمام نمودن جهت هر دو کافی
باشد و آن عورة را یک مهر بر شوهر اوّل و یک مهر بر شوهر دوّم باشد اگر
ندانسته باشد که حرام است چه اگر دانسته باشد که حرام است او را
مهر نباشد **مسئله** اگر کسی با عورتی زنا کند که آن عورة در عقد دیگری
باشد یا در عدّة دیگری نبوده باشد او بزانی حرام نباشد یعنی او را

نکاح

عقد توان کردن و همچنین اگر عورة مشهوره بزنا باشد عقد کردن
او صحیح باشد و همچنین اگر عورة که در عقد یکیست بزنا اقرار کند
بر شوهر حرام نگردد **مسئله** اگر عورتی زنا کند که شوهرش باشد یا در
عدّه بود آن عورة بقول مشهور بر زانی حرام دائمی باشد چنانکه هرگز
نکاح او نتواند کردن **مسئله** اگر با کودکی وطی کند نکاح مادر و خواهر
و دختران کودک بر واطی حرام باشد یعنی چون وطی بر نکاح مقدّم
باشد نکاح ایشان بر واطی حرام باشد و لکن اگر نکاح مقدّم بوده
باشد آن دخول موجب بطلان نکاح سابق نشود **مسئله** چون کسی که
احرام کعبه بسته باشد نکاحی کند و عالم باشد بتحریم آن فعل بر آن حرام
مؤبّد باشد و اگر عالم نباشد آن عقد باطل شود و لکن اگر بعد حلّ الاحرام
از او عقد کند صحیح باشد اما بیان سبب چهارم که استیفاء عدد است
بدان وفقک الله لنیل المرام که چون مرد آزاد چهار عورة در نکاح داشته
باشد زاید بر آن چهار بر وی حرام است مادام که آن چهار در عقد
او باشند چه اگر یکی از آن چهار را که از نکاح خارج کرده دیگری را نکاح
کردن صحیح باشد و حاصل آنکه بنکاح دایم بیش از چهار عورة در نکاح
داشتن روا نباشد و لکن در نکاح منقطع که عبارة از نکاح متعه است
هر چند که جمع کند یا بملک هر چند را که در تحت تصرّف آورد صحیح باشد
مسئله مرد آزاد را بیش از دو کنیزک روا نباشد که در عقدی نکاح

داردها

دارد چنانچه این دو کنیزک که بنکاح تصرّف نموده باشد سبب استیفاء
عدد چهار نتواند بود یعنی او را اگر دو کنیزک در نکاح باشد و دو حرّه
استیفاء عدد شده باشد و حرّهٔ دیگر را با ذجمع نتواند کردن **مسئله** چون
بنده را چهار کنیزک در نکاح بیش از آن بر وی حرام باشد یا اگر دو حرّه
در نکاح داشته باشد یا یک حرّه و دو کنیزک زیاده بر وی حرام باشد **مسئله**
چون یکی از آن چهار را طلاق دهد تا عدّة او منقضی نشده باشد نکاح
دیگری نتوان کردن اگر طلاق رجعی باشد و لکن اگر طلاق باین فی الحال
عقدی تواند کردن و بیان اقسام طلاق در کتاب طلاق ظاهر گردد
بتوفیق الله تعالی **مسئله** چون حرّه را سه طلاق واقع شود تا شوهری
نکند بر شوهر اوّل حرام باشد یعنی نکاح او از برای شوهر اوّل وقتی
صحیح باشد که شوهری دیگر کند و از عقد او نیز خارج شود و عدّة
شوهر دوّم تمام کند بعد از آن نکاح او با شوهر اوّل صحیح باشد
و چون کنیزک را دو طلاق محقق شود تا بدین دستور شوهری دیگر
نکند نکاح او بر شوهر اوّل حرام باشد **مسئله** اگر مردی عورتی را
سه طلاق داد و آن عورة شوهری دیگر کرد و بعد از آن مفارقت
از آن شوهر بنکاح شوهر اوّل آمد و دیگر شوهر اوّل او را سه طلاق
داد و باز بشوهر دیگر رفت و از و بیرون آمده بنکاح شوهر اوّل
در آمد اگر بعد از این شوهر اوّل او را سه طلاق دهد الی نه بر
شوهر اوّل حرام ابدی گردد اما بیان سبب پنجم که لعان است
در کتاب سی و پنجم مشروح گردد انشاء الله و همچنین قذف زوجه
که کر یا لال بود بر وجهی که موجب لعان شود سبب حرمت ابدی باشد اما
بیان سبب ششم که کفر است بدان که مسلمان را نکاح کردن
کافر صحیح نباشد و هم زنی مسلمان نشاید که کافر را شوهر کند و در

کتابی

نکاح یهودیه و نصرانیه دو روایت است و اشهر آنست که ایشانرا نکاح دایم
نتوان کردن نسبت با اهل اسلام ولکن اهل اسلام ایشانرا متعه توانند
کردن و بملک الیمین نیز تصرف توان کردن و حکم مجوسیه باشهر
الروایتین همین است مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شود قبل از دخول
نکاح منفسخ گردد فی الحال و اگر ارتداد از زوجه باشد مهر ساقط شود
و اگر از زوج باشد نصف مهر لازم باشد و اگر بعد از دخول باشد بعد از
انقضاء عدت نکاح منفسخ گردد و مهر لازم شود چه مهر بدخول استقرار
یافته است و اگر زوج بر فطرت اسلام زاده باشد چون مرتد شود فی الحال
نکاح منفسخ شود و اگر چه بعد از دخول باشد چه عود او مقبول نیست
مسئله اگر کتابیه اسلام آورده نکاح بر خود باقی باشد خواه آنکه
بعد از دخول باشد و خواه قبل از دخول و اگر زوجه کتابی قبل از دخول اسلام
آورد عقد منفسخ شود و مهر ساقط گردد و اگر بعد از دخول باشد فسخ
موقوف بر انقضاء عدت باشد و بروایتی دیگر اگر زوج بشرط ذمه باشد
نکاح او باقی باشد ولکن آن زوج با آن زوجه مباشرت و خلوة هم روا نباشد
و اما غیر کتابی اسلام احد الزوجین موجب انفساخ عقد است فی الحال
اگر قبل از دخول باشد و اگر بعد از دخول باشد انفساخ نکاح موقوف
بر انقضاء عدت باشد مسئله بدانکه در خبر است که اباق بنده یعنی گریختن
بنده طلاق عورت اوست چه اباق بمنزلت ارتداد است اگر همین بنده عود
کند و عورت در عدت باشد همان نکاح اول کافی باشد جهت زوجیت
بینهما و اگر بعد از انقضاء عدت رجوع کند و عورت شوهر کرده باشد
آن بنده را هیچ سبیلی بدان عورت نباشد ولکن در عمل کردن درین
مسئله ضعفی هست علی ما قال صاحب الشرایع لضعف السند والله
اعلم بالصواب باب ششم از کتاب نکاح در توابع

نکاح

نکاح بدانکه کفاءت یعنی همسری در نکاح شرط است و کفایت عبارت است
از مساوی بودن در اسلام یعنی باید که زوج و زوجه هر دو مسلمان
باشند و مساوات در ایمان مستحب است چه اسلام جهة کفایت کافی است
و زن از مخالف مذهب خواستن اولی است از زن بد دادن چه زن دین
شوهر را میگیرد غالبا مسئله نکاح آنکه عداوت اهل بیت اظهار
کند با مؤمن صحیح نباشد مسئله چون از نفقه عاجز باشد اشهر
الروایتین آنست که فسخ روا نباشد مسئله چون عورتی را نکاح کند
و بعد از آن معلوم کند که او زنا کرده است فسخ عقد نرسد و رجوع بولی
نرسد جهت مهر مسئله چون عورت در عدت رجعیه باشد تعریض
بخطبه روا نباشد یعنی طلب نکاح او بکنایه و تصریح روا نباشد و اگر
مطلقه ثلاثه بود تعریض بنکاح توان کردن ولکن تصریح بخطبه نتوان
کردن نه زوج و نه غیر زوج را و اما معتده باینه را تعریض روا باشد
مطلقا و تصریح از غیر زوج روا نباشد صورت تعریض مثل آنکه گوید
بسا کس که راغب تواند و بسا کس حریص اند بر تو و تصریح مثل آنکه خطاب
کند بوجهی که احتمال غیر از نکاح نداشته باشد مثل آنکه گوید چون عدت
تو منقضی شود من ترا نکاح کنم و اگر تصریح بخطبه کرده باشد و بعد از آن
نکاح کند نکاح صحیح باشد و اگر خطبه مصرح کردن روا نباشد مسئله
چون مطلقه ثلث را نکاح کنند اگر شرط کنند که بعد از تحلیل بینهما
نکاح نباشد نکاح صحیح نباشد و اگر دخول کند مهر المثل لازم بود
و بروایتی دیگر شرط لغو باشد و نکاح صحیح بود و لکن اگر تصریح بشرط
نکنند و شرط در نیت بوده باشد نکاح فاسد نباشد مسئله نکاح
شغار باطل است و نکاح شغار آنست که دو عورت را بدو مرد دهند بوجه
که نکاح این یکی مهر آن یکی باشد این نکاح باطل باشد مسئله نکاح قابله

خود مکروه است و نکاح دختر نابالغ خود هم مکروه باشد و مکروه است که دختر
زن خود را به پسر خود نکاح فرماید اگر آنکه دختر بعد از مفارقت از پدر او
از دیگری شده باشد و لکن اگر دختر پیش از آنکه مادرش در نکاح پدر زوج
آمده باشد حاصل شده باشد در نکاح آن هیچ کراهیتی نباشد مسئله
مکروه است نکاح کسی که ضرتی مادر او بوده باشد در نکاح غیر پدرش و
نکاح زانیه پیش از توبه هم مکروه باشد

باب هفتم از کتاب نکاح در ارکان و احکام نکاح منقطع

بیان وفقک الله تعالی که نکاح
منقطع که عبارة از متعه است جایز است لتحقق شرعه وعدم ما یدل
علی رفعه و ارکان نکاح منقطع چهار است اول صیغه یعنی لفظی که
دلالت بر آن کند دویم محل سیم مدة چهارم مهر اما صیغه
عبارة از لفظ ایجاب و قبول است ایجاب مثل آنکه گوید که تزویج کردم
و متعه کردم و نکاح کردم به هر یک ازین الفاظ که واقع شود صحیح باشد
و بلفظ تملیک و هبه و اجاره منعقد نگردد و قبول لفظی است که
دلالت بر رضا کند مثل آنکه گوید قبول کردم نکاح را یا گوید قبول کردم
متعه را و اگر گوید که قبول کردم یا گوید راضی شدم همین قدر کافی باشد
و اگر قبول بر تزویج مقدم بود هم صحیح باشد و اما محل شرط است که
زوجه مسلم باشد یا کتابیه بود هم کتابیه یهودیه و نصرانیه و مجوسیه
علی اشهر الروایتین و اولی از شرب خمر و ارتکاب محرمات اجتناب فرماید
و اما عورة مسلمه را روا نباشد که غیر از مسلمی متعه کند و شرط است
که در عدة نباشد و اما مدة شرط است در عقد متعه چه اگر در
زمان عقد ذکر مدة نکنند نکاح دایمی شود و تقدیر مدة مفوض برای
جانبین است خواه مدة طویلی باشد و خواه قصیری و لا بد است که زمان
معین باشد چنانکه قابل زیاده و نقصان نباشد و اگر تا دو ماه یا غیر ب

تعیین کنند

تعیین کنند روا نباشد و اما مهر در عقد متعه شرط است چه اگر
تعیین مهر نکنند عقد باطل باشد و لا بد است که آن مهر مملوک باشد
و معلوم باشد یا بوزن یا بکیل یا بمشاهده یا بوصف و تقدیر آن متعلق برضای
طرفین باشد بهرچه بر آن تراضی دهند صحیح باشد و اگرچه مشتی گندم بود
اگر قبل از دخول مدة را بزوجه بخشد نصف المهر برو لازم باشد و اگر
دخول کرده باشد مهر استقرار یابد بشرط آنکه وفا بمدة کنند و از مدة
چیزی نقصان کنند و بدان مدة معلومه وفا نکنند در مقابل آن
از مهر چیزی کم توان کردن اما احکام نکاح منقطع آنست اگر
مدة و مهر هر دو را ذکر کرده باشد عقد صحیح باشد و اگر با وجود ذکر مدت
مهر را ذکر نکرده باشد عقد باطل باشد و اگر مدة را ذکر نکرده باشد نکاح
دایمی گردد و متعه نباشد مسئله هر شرطی که در نکاح منقطع کنند لابد است
که مقارن ایجاب و قبول بود چه شرطی که سابق بر عقد بود همچو شرطی که لاحق
آن باشد معتبر مسئله بالغه رشیده را رسد که با غیر خود در اسلام
متعه کند و ولی را اعتراض بر وی نرسد خواه بکر باشد و خواه ثیب
علی الاشهر مسئله اگر شرط کنند که اتیان در شب باشد یا در روز یا آنکه
عدد مباشرة در زمان شرط کنند صحیح باشد مسئله متمتع را عزل
روا باشد و اگر بی رخصت متمتعه باشد و ولدی که حاصل شود ملحق
بفاعل باشد و اگرچه عزل کرده باشد چه احتمال آن دارد که منی بی وقوف
زوجه سبقت کرده باشد و اگر ولد را از خود نفی کند ظاهرا از وی
منتفی گردد و احتیاج بلعان نباشد مسئله متعه را طلاق نباشد
بلکه بمجرد انقضاء مدة مضروبه فرقت بینهما حاصل شود و او را ایلا
لعان نباشد و اظهر آنست که ظهار بر وی واقع تواند شد مسئله بنکاح
منقطع میراث بین الزوجین ثابت نباشد علی ما هو اشهر الروایتین

خواه شرط کرده باشد و خواه شرط نکرده باشد مسئله چون بعد از
دخول مدّت متعه منقضی شود عدّه او دو حیض است و اگر حایضه نباشد
عدّه او چهل و پنج روز باشد و اگر زوج وفات کند عدّه او چهار ماه و ده روز
باشد و اگرچه دخول شده باشد بشرط آنکه حامله نباشد و اگر حامله باشد
عدّه او ابعد الاجلین باشد یعنی اگر وضع حمل دورتر باشد آنش عدّه
باشد و اگر چهار ماه و ده روز دورتر باشد عدّت این باشد بر قول
اصحّ و اگر کنیزک باشد چون حامله نباشد عدّت او دو ماه و پنج
روز بود و اگر حامله باشد ابعد الاجلین باشد باب هشتم
از کتاب نکاح در بیان نکاح کنیزکان بدانکه نکاح کنیزکان یا بملک
و یا بعقد دایم و یا بعقد منقطع و بسیاری از احکام اینها مذکور
شد مسئله بنده و کنیزک را بی اذن مالک نکاح نرسد تا اگر
بی اذن نکاح کنند موقوف بر اجازة باشد اگر مالک اذن کند
نکاح منعقد گردد و الّا باطل باشد و این قول ظاهرتر است و چون
مولی رخصت کند عقد صحیح باشد و مهر مملوک او برو باشد و نفقه
زوجهٔ مملوک او هم براو باشد و اگر کنیزک خود را بشوهر دهد مهر
کنیزک حق خواجهٔ کنیزک باشد مسئله چون مادر و پدر بنده باشند
فرزندان ایشان هم بنده باشند و اگر هر دو از آن یک مالک باشند
فرزند ملک آن مالک باشد و اگر هر یکی از زن و شوهر از آن مالکی
دیگر باشند ولد در میان ایشان بمناصفه باشد یعنی ولد بر انصاف
حق مالک مادر باشد و نصفی حق مالک پدر و اگر شرط کرده باشند
که از آن یکی باشد شرط صحیح بود و بر مقتضای شرط باید سلوک
کردن مسئله اگر احد الزوجین آزاد باشد فرزند آزاد بود یعنی
فرزند تابع آزاد باشد تا اگر مادر آزاد بود و پدر بنده فرزند تابع مادر

باشد

باشد یعنی آزاد باشد و اگر پدر آزاد بود هم چنین فرزند آزاد باشد
مگر آنکه مولی شرط کرده باشد که فرزندان بنده باشند چون شرط
رقیّت اولاد کرده باشند و زوجین بدان رضا داده باشند بر قول
مشهور شرط لازم باشد باب نهم از کتاب نکاح
در لواحق نکاح کنیزکان بدانکه لواحق نکاح کنیزکان سه باشد
اوّل عتق آزاد شدن دوّم فروختن سیم طلاق دادن مسئله
چون کنیزک آزاد کرده شود او را فسخ نکاح سابق رسد خواه
آنکه در نکاح آزادی باشد و خواه در نکاح بنده و لکن اشبه
آنست که اگر در نکاح آزادی باشد او را چون آزاد شود اختیار
فسخ نباشد و اختیار فسخ بر فور است چه اگر کنیزک آزاد شود
و علی الفور فسخ نکند او را دیگر اختیار فسخ نباشد و لکن اگر بنده
آزاد شود بنده را خیار فسخ نباشد و خواجه او را و زوجه را نیز خیار
فسخ نباشد خواه آنکه زوجه حرّه باشد یا امة مسئله اگر آزادی
کنیزک را مهر خودش سازند روا باشد بشرط آنکه تقدیم لفظ
عقد بر عتق چنانکه گوید ترا خواستم و آزادی ترا مهر تو کردم
چه اگر عتق مقدّم دارد کنیزک اختیار قبول و عدم قبول باشد و بر
تقدیم شرط نیست چه کلام متّصل همچو جمله واحد است و این قول
نیکوست و بعضی گفته اند تقدیم عتق شرط است چه بضع امه
مباح است مر مالک او را پس بعقد مباح نشود با وجود تحقّق
ملک و لکن اوّل اشهر است مسئله امّ ولد عبارة از کنیزکی است
که از خواجه خود فرزند آورده باشد چون خواجه وفات کند آزاد شود
از نصیب فرزند خود و اگر نصیب فرزند وفا نکند بآزادی او جهة
باقی کنیزک سعایت کند و اشبه آنست که بر ولد او سعایت لازم

نباشد واگر فرزندش وفات کند خواجه زن را باشد فروختن او و آبا
وبا وجود فرزندش در قیمت رقبهٔ خودش توان فروختن اگر خواهد
او را غیر از او نباشد واما بیع بدانکه چون مالک کنیزک را بیع
کند ان بیع همچو طلاق است مشتری اگر خواهد عقد را امضا کند واگر
خواهد فسخ کند هر دو روا باشد واگر فسخ کند باید که در فور فسخ
کند چه اگر دانست و فسخ نکرد عقد لازم گشت بعد از ان فسخ نتوان
کردن وحکم بنده نیز همین است چون در عقد او کنیزکی باشد
اگر زن وشوهر از ان یکی باشند والبتا بواید کس فروشد هر دو را
اختیار فسخ باشد یعنی خواجهٔ زن وخواجهٔ مرد هر دو را اختیار
فسخ بود وهم چنین اگر هر دو را یک کس خریده باشد او را اختیار
فسخ بود واگر یکی را فروشد عقد ایشان ثابت برضا و مشتری معین بود
مسئله اگر از ایشان اولاد شده باشد حق خواجگان ایشان باشند
مسئله چون کنیزکی را بشوهر دهد خواجهٔ کنیزک مالک مهر باشد
بشرط انکه قبل از دخول نفروخته باشدش یعنی شوهرش دخول کرده
باشد خواجه مالک مهر گردد واما طلاق چون بنده بر حضت مالک
خود نکاحی کرده باشد حره را یا امهٔ دیگری را مالک را نرسد
که با ختیار طلاق فرماید دادن واز منع هم نتواند نمودن واگر کنیزک باجبار
خود را بغلام خود دهد طلاق در دست مالک باشد و مالک را
رسد که میان ایشان تفریق بغیر لفظ طلاق مثل انکه گوید که فسخ
نکاح کردم از شما واما ملک بر دو نوع است اول ملک رقبه
بدانکه جایز است که بملک الیمین هر چند را که حاصل کند مباشرت
نماید وجایز است که مادر و دختر را در ملک جمع کند ولکن با هر کدام
که وطی کند انکه دیگر بر وی حرام باشد جمله وهم چنین میان دو خواهر

جمع در

جمع در ملک جمع توان کردن و هر کدام را که مباشرة کند آن دیگر را مباشرت
نتوان کردن تا چند انکه ان خواهر موطوءه از ملک مالک بیرون شود چه
بعد از خروج موطوءه آن خواهر دیگر را مباشرت روا باشد دویم ملک
منفعت وان چنان باشد که مالک کنیزک بایکی گوید که وطی کردن با فلان
کنیزک تو احلال کردم واظهر آنست که بلفظ اباحت نیز روا باشد چنان که
گوید مباشرت با فلان کنیزک بر تو مباح کردم مسئله چون مالک مباشرة
امهٔ بر یکی حلال کرد اند فرزندی که آید ازاد باشد مباشرت با امهٔ کردن
وحال انکه غیری باشد مکروه نیست بخلاف حره که مباشرة کردن در حالتی
که در خانهٔ غیری باشد مکروه است باب دویم از کتاب نکاح
در بیان انچه نکاح باک رد توان کردن بدان وفقک الله تعالی که چون
مرد و یا که زن عیبی ظاهر شود از عیوب معتبره انکس که سالم باشد فسخ نکاح
رسد اما عیوبی که در مرد سبب آن باشد که عورة را اختیار فسخ باشد ستة
جنون وخصا وعنت وجبون در مرد سبب خیار زوجه است مر فسخ را
خواه جنون دائمی باشد وخواه غیر دائمی اما خصا عبارة از خایه کشیدنست
چون مرد خایه کشیده باشد عورة را اختیار فسخ باشد بشرط انکه حال
قبل از عقد بوده باشد واما عنت عبارت از مرضیست که با وجود
آن از ایلاج عاجز بود که بدین سبب فسخ نکاح توان کردن واگرچه بعد
از عقد حادث شده باشد اما بشرط انکه زوجهٔ خود را وطی نکرده
باشد وقادر بر مباشرت دیگری هم نباشد چه اگر یکبار مباشرت و
دخول بآن زوجه کرده باشد بعد العقد یا انکه جای دیگر قادر باشد بوین
هر دو تقدیر فسخ روا نباشد علی ما هو الاظهر وهم چنین اگر بر دخول
دبر قادر باشد واز دخول قبل عاجز فسخ روا نباشد واگر ذکر بریده باشد
چنانچه هیچ نمانده باشد که بدان مباشرة کند عورة را فسخ رسد واما

عیوب عورت هفت است جنون و جذام برص قرن افضا عمی عرج
اما جنون عبارة از فساد عقل است و لکن بسهوی که سریع الزوال
باشد یا اغما و عارض بسبب غلبهٔ سودا فسخ روا نباشد بلکه خیار وقتی فسخ
باشد که او را استقراری بود واما جذام علتیست که با وجود آن بعضی
اعضا حاصل شود و موجب ریختن گوشت باشد واما برص بیاضیست
که بر ظاهر جلد پیدا شود بسبب کثرة بلغم و چون در ان اشتباهی حکم
بفسخ نتوان کردن واما قرن عبارة از گوشت پاره است در شکاف
از فرج چنانچه مانع بود دخول باشد و بعضی گفته اند که استخوانیست
بر آمده از رحم چنانکه مانع از مباشرتست واما افضا آنست که هر دو
سبیل یکی شده باشد واما عرج که عبارة از لنگیست چون بمرتبهٔ
اقعاد رسد که تردد نتواند کردن سبب فسخ باشد والا فلا علی ما
هو الاظهر و بروایتی رتق که عبارة است از بسته بودن موضع
مخصوص بر وجهی که مانع از دخول باشد یکی از اسباب فسخ است
و عورت بغیر از ین عیوب هفتگانه رد نکاحش نتوان کردن مسئله مبیح بدل
عیوب حادثه در عورة چون پیش از عقد بوده باشد مبیح فسخ چه آنچه
بعد از عقد و بعد از دخول حادث شده باشد بدان سبب فسخ نتوان کردن
و اظهر آنست که اگر بعد از عقد و قبل وطی حادث شود هم فسخ نتوان کردن
مسئله چون مرد یا زن بر عیب اطلاع یابد و فی الحال فسخ نکند عقد
لازم شود و خیار فسخ نماند مسئله فسخ طلاق نیست تا تنصیف
مهر در و مطرد نباشد و از جملهٔ طلاقات ثلث نباید شمردن
مسئله مرد و زن را چون اطلاع بر عیب حاصل شود پی حاکم فسخ
رسد و لکن اگر عیب عنت باشد احتیاج بحاکم باشد تا مدت تعیین
کند و چون مضروبه منقضی گردد عورة را بی حاکم فسخ روا باشد

مسئله چون در عنت خلاف کنند چون مدعی را گواه نباشد قول منکر معتبر باشد
مسئله چون زوج یکی از عیوب فسخ عقد کند اگر قبل از دخول باشد هیچ مهر بر
وی لازم نباشد و اگر بعد از دخول باشد آنچه نام نهاده باشند مهر باشد و تسلیم
زوجه باید نمود و اگر تدلیس کرده باشند او را رجوع بر مدلس رسد و هم چنین
اگر زوجه قبل از دخول فسخ کند او را مهری نباشد مگر در عنت که اگر بعد از دخول
باشد عورة را مهر مسمی رسد مسئله اثبات عنت باقرار زوج بود یا
باقامت بینه بر اقرار او یا بنکول از قسم و اگر یکی از امور ثلثه نباشد و عورت
دعوی عنت کند معتبر قول زوج با یمین و بعضی گفته اند که اگر شوهر دعوی
دخول کند و عورة باکره باشد عورات نظر کنند اگر بکارت زایل شده باشد
در دعوی خود صادق بود والا فلا و اگر باکره نباشد فرج را بچیزی که از ان قبیل
باشد کمعنی الدخول بقضیب خود حشوی و مشتمل کرد اند تا حال معلوم شود
مسئله اگر شوهر دعوی کند که بر دیگری قادر است یا دعوی کند که از جانب
دبر قادر است چون قسم یاد کند حکم بر قول او باید کردن و اگر نکول کند و قسم یاد
نکند حکم بعنت او باید کردن مسئله چون عنت ثابت شود عورة را اختیار است
اگر خواهد صبر کند و اگر صبر نکند بحاکم شرع رفع حال کند و چون بحاکم رفع کند یک
سال مرد را مهلت باید دادن و صورت را بر مطاوعت و فرمان برداری شوهر
فرمودن اگر در ین مدت قادر باشد اختیار فسخ نباشد و هم چنین اگر در ین مدت
بود یکی قادر گردد او را اختیار فسخ نماند والا او را اختیار فسخ باشد و نصف
مهر رسد مسایل فی التدلیس چون صورتی را باعتقاد آنکه آزاد است نکاح
کرده باشد و ظاهر شود که امه است شوهر را فسخ رسد و اگر چه دخول کرده
باشد و بروایتی عقد باطل است و اول اظهر است و اگر قبل از دخول فسخ شده
باشد او را هیچ مهر نبود و اگر بعد از دخول بوده باشد اشبه آنست که او را
مهر رسد و اگر تدلیس کرده باشد زوج را عوض مهر از آن کس که تدلیس کرده است

مطالبه نمودن روا باشد مسئله چون عورتی در نکاح یکی بود باعتقاد آنکه
آزاد است چون ظاهر شود که مملوکست اورا فسخ ان نکاح رسد خواه قبل از
دخول باشد و خواه بعد از دخول و چون فسخ قبل از دخول باشد مهر نرسد مسئله
چون عورتی را نکاح کند و شرط بکارت کرده باشد و معلوم شود که ثیبه است
زوج را فسخ نکاح نرسد چه ممکن است که زوال بکارت بسبب خفی متجدد شده
باشد و لکن شوهر را رسد که از مهر او چیزی کم کند بقدر تفاوتی که میان
بکر و ثیب است مسئله هر جا که حکم ببطلان عقد کرده شد است زوجه را
با وجود دخول مهر المثل رسد لا المسمی و در هر جا که حکم بصحت عقد شده است
چون دخول شده باشد اورا مهر مسمی رسد و اگر چه فسخ لاحق ان عقد شده باشد
علی ما هو الاشبه و بروایتی اگر فسخ بعیبی سابق است مهر المثل باشد
باب یازدهم از کتاب نکاح در بیان مهر بدان وفقک الله
تعالی که هر چیز که مملوک شدن ان صحیح باشد مهر توان ساخت خواه عین
باشد چون بنده و اسب و گاو و زر و مثل آن و خواه منفعت باشد چون منفعت
سکون در خانه و منفعت اجاره مسئله بدانکه عقد کردن چنانچه منفعت
آزاد را مهر سازند چون تعلیم صنعت و تعلیم سورهٔ از قران و شاید که اجارهٔ
شوهر کند جهت مهر و هر چه مملوک نتواند شدن شرعاً ان را مهر نتوان
کرد مانند چون خوک و شراب مسئله قلت و کثرت معین نباشد بلکه هر گاه
زوجان بدان راضی شوند از انچه اورا فی الجمله قیمتی باشد در عرف انرا
مهر توان ساخت قلّ او کثر مسئله اگر چون غلامی را یا کنیزکی را غیر
مشاهد و غیر موصوف جهت مهر تعیین کند کنیزکی یا غلامی میانه لازم باشد
مسئله عورت را رسد که تا قبض مهر نکند خود را تسلیم شوهر ننماید
خواه شوهر توانگر باشد و خواه درویش و اما بعد از دخول اشبه آنست
که جهت طلب مهر امتناع از تسلیم نفس نتواند نمود مسئله مستحب است

کامهر زیاده

۱۵۰

کا مهر زیاده نکنند و مکروه است که از مهر سنت تجاوز کنند و مهر سنت پانصد
درم است و مکروه است که با زوجه دخول کند بی تقدیم چیزی از مهر و
یا هدیه باب دوازدهم از کتاب نکاح در تفویض مهر
بدان ایدک الله که تفویض مهر آنست که در زمان عقد تقدیر و تعیین مهر بیکی از
زوجین رجوع کرده باشد چون حاکم و مفوض الیه شوهر باشد در طرف قلت قلیل
نکو شد و در طرف کثرت بهر چه حکم کند روا باشد و چون رجوع تعیین بزوجه باشد
زیاده بر مهر سنت که پانصد درم است تقدیر نکند و اگر قبل از دخول طلاق
دهد و هنوز مهر تعیین نکرده باشد مفوض الیه را تعیین باید نمود و چون
تقدیر و تعیین نماید نصف ان لازم باشد و اگر حاکم پیش از تعیین مهر
وفات کند و قبل از دخول بود مروی چنانست که مهر ساقط شود و اورا متعه
باشد و اما تفویض بضع آنست که در زمان عقد نام مهر بهیچ وجه نبرده
باشند و تفویض بیکی نکرده باشند از زوجین مسئله ذکر مهر در عقد
شرط نیست چه اگر عقد کند و نام مهر نبرد یا شرط کند که زوجه را مهر نباشد
این عقد صحیح بود پس اگر درین صورت قبل از دخول طلاق دهد اورا هیچ
مهری نباشد خواه زوجه آزاد بود و خواه مملوکه و البته اورا متعه باشد
و اگر بعد از دخول طلاق دهد اورا مهر المثل باشد و متعه نباشد مسئله
معتبر در مهر المثل حال عورت است در شرف و جمال و عادت عورات قبیلهٔ
او بشرط آنکه از مهر سنت تجاوز نکند مسئله معتبر در متعه حال شوهر است
اگر غنی است دابهٔ یا جامهٔ نکو یا ده دینار متعه دهد و اگر فقیر است
یک دینار یا انگشتری یا امثال ان متعه دهد و اگر شوهر متوسط است پنج دینار
یا جامهٔ میانه متعه دهد مسئله مستحق متعه نباشد الا عورتی
که اورا قبل از دخول طلاق داده باشند و مهر بش تعیین نکرده باشند مسئله
اگر بعد العقد چیزی بر مهر افزاید روا باشد مسئله تفویض در بالغه

رشید صحیح باشد خواه صغیره و در کبیره سفیه صحیح نباشد **مسئله** اگر ولی بکمتر از مهر المثل او را بشوهر دهد عقد صحیح باشد و بر وایتی او را مهر المثل اگر رضا بدان مهر که ولی کرده است ندهد **باب سیزدهم**
از کتاب نکاح در احکام مهر چون زوج قبل از تسلیم مهر دخول کند آن مهر دینی باشد در ذمّهٔ شوهر و بدخول ساقط نشود و عورة را مطالبهٔ مهر رسد و همچنین دخول قبل و دخول دبر کل واحد موجب مهر است و بروایتی آنست که خلوت صحیحه با زوجه موجب لزوم مهر است و اگرچه دخول نشده باشد ولکن اشبه بمذهب ائمه ع آنست که خلوت زن موجب لزوم مهر نیست
مسئله اگر مهر تمام نبرده باشد و چیزی بدو تسلیم کند و بعد از آن دخول کند آن مهر او باشد و او را بعد از دخول مطالبهٔ مهر نرسد مگر آنکه قبل از دخول شرط کرده باشد که مهر غیر آن باشد **مسئله** چون قبل از دخول طلاق دهد نصف مهر لازم باشد و اگر تمام مهر تسلیم نموده باشد نصفی را استرداد کند اگر باقی باشد و اگر باقی نباشد قیمت نصف را استرداد کند و اگر هم چنین ابراء ذمّهٔ شوهر کند از مهر و قبل از دخول طلاق دهد شوهر را رسد که نصف مهر از عورة مطالبت نماید **مسئله** اگر در عقد شرط امری که مشروع نباشد شرط کند که زنی دیگر برو نخواهد و سریّت بروی نگیرد شرط باطل باشد و عقد صحیح باشد **مسئله** اگر شرط کند که تا فلان زمان اگر تسلیم مهر نکند عقد باطل باشد عقد و مهر صحیح باشد و شرط باطل بود
مسئله اگر شرط کند که زوجه را از بلدهٔ او اخراج نکند مروی آنست که شرط لازم بود و اگر شرط کند که اگر از شهر او بیرون برد مهر او چه مقدار زیاده باشد و اگر در شهر او دارد مهر او چه مقدار کم باشد چون از وشهر بیرون برد شد و بشهر اسلامش برد آنچه شرط کرده باشد لازم بود علی اشهر **مسئله** در مهر بمجرد عقد مملوک میکردد اشهر الروایتین و عورة در آن مهر قبل

القبض تصرف روا باشد علی الاشبه **مسئله** پدر و جد را رسد بعضی از مهر را عفو کنند و ایشان را نرسد که عفو کل مهر کنند و لکن اگر طلاق حاصل شده باشد و لی زوج را نرسد که چیزی را از حق زوج عفو کنند **مسئله** اگر مهر موجله باشد عورة را امتناع از تسلیم جهت قبض مهر روا نباشد و اگر وقت مضروب رسد آن زمان نیز امتناع نتواند کردن چه وجوب تسلیم قبل حلول الزمان استقرار یافته است و این اشبه است **مسئله** چون جد فرزند کوچک نکاح کند اگر آن فرزند را مالی باشد مهر بر فرزند باشد و اگر او را مالی نباشد مهر در عهدهٔ والد باشد و اگر والد قبل از تسلیم مهر وفات یابد از ترکهٔ او اخراج کنند **باب چهاردهم** از کتاب نکاح در نزاع مهر
چون اختلاف شود در اصل مهر معتبر قول زوج باشد خواه قبل از دخول بود و خواه بعد از دخول اما اگر معترف شود بمقدار مهر و دعوی تسلیم کند و اقامت بیّنه نتوان کردن معتبر قول زوجه باشد با قسم **مسئله** اگر چیزی بزوجه داده باشد و عورة گوید که آن بخشش است و شوهر گوید که من از حساب مهر داده ام معتبر قول شوهر باشد **مسئله** چون عورة اقامه بیّنه کند بر آنکه شوهر او را در دو وقت دو عقد کرده است و زوج گوید تکرار یک عقد است و عورة دعوی کند که آن دو عقد است و تکرار عقد واحد نیست معتبر قول عورة باشد چه ظاهر با عورة است و اشبه آنست که دو مهر لازم شود و بروایتی مهری و نصفی مهری لازم شود **باب پانزدهم**
از کتاب نکاح در قسم و نشوز بدان ایدک الله تعالی که هر یک از زوجین را حقی است که بر صاحب او قیام بدان واجب است چه همچنانکه بر شوهر نفقه و کسوه و مسکن جهة زوجه واجب است بر زوجه نیز زوج کردن جهت استمتاع و تسلیم شوهر شدن و از هر چه طبع شوهر از آن متنفر باشد اجتناب نمودن واجب است **مسئله** بدانکه قسم عبارة از رعایت

مساوات میان ازواج بر قانون شریعت چنانچه بیان خواهد یافت و اشبه
آنست که تا ابتدا بقسمت نکرده قسمت واجب نباشد **مسئله** کسی که او را
یک زن بود از هر چهار شب یک شب حق زوجه است و سه شب
دیگر حق شوهر است هر جا که خواهد صرف کند که مواضع مشروعه و عورة
را انواع نرسد **مسئله** اگر او را چهار زن باشد هر شبی حق یکی باشد
چنانکه شوهر را واجب بود که هر شب پیش یکی بیتوته کند چنانچه اخلال
بر آن بی عذری چون سفر روا نباشد و اگر عورة رخصت کنند
روا باشد **مسئله** اگر رضا دهند که پیش هر یک زیاده از یک شب بیتوته
کند روا باشد و اگر چهار را بیکبار نکاح کند اشبه آنست که بهر کدام
که خواهد ابتدا کند و بعد از آن رعایت تسویه کند و ترتیب بجای
آورد **مسئله** بدانکه واجب مضاجعه است یعنی هم خوابه شدن
نه مواقعه یعنی مباشره کردن در قسمت واجب نیست بل واجب هم
خوابه شدن است و بدانکه مضاجعه نیز در شب واجب است نه در
روز **مسئله** چون کنیزکی و آزادی در نکاح داشته باشد دو شب
حق آزاد بود و یک شب حق کنیزک و کتابیه در قسمت مثل امه باشد
مسئله قسم حق مشترک است میان مرد و زن اگر زوجه حق خود را اسقاط
کند شوهر در آن حق او مختار باشد بهر یک که خواهد و یا بهر وجهی که
مرغوب شوهر بود صرف کند شاید **مسئله** زن را رسد که شب
خود را بشوهر یا بیکی از زوجات بخشد اما این بخشش که بزوجات
کند برضاء شوهر صحیح باشد **مسئله** چون زن حق خود را بخشد
و شوهر را منی شده باشد و اگر رجوع کند در زمان مستقبل رجوع درست
باشد و اگرچه در عوض بخشش چیزی از شوهر ستانده باشد **مسئله**
باید که شوهر در شبی که بعورتی تعلق گرفته باشد به پرسش عورتی دیگر

از منکوحات

از منکوحات خود نرود مگر آنکه بیمار باشد چه برین تقدیر بعیادت او
توان رفتن و اگر ناچار بروز آورد اشبه آنست که قضا نمودن این واجب
نباشد **مسئله** اگر قسمت جنایتی شود باشد قضا آن باید کردن و
اگر او را دو عورة باشد هر یکی در شهری دیگر چون پیش یکی مدتی
اقامت کرده باشد قول چنان است که نزد آن دیگر همان مقدار اقامت
باید کردن **و اما القول فی النشوز** بدانکه نشوز عبارة است از
خروج از طاعت یعنی نشوز نافرمانی کردن است و از مرد و زن
ممکن است **مسئله** اگر آثار نشوز در زن ظاهر شود مثل آنکه
تغییر عادت کند در ادب شوهر را رسد که بعد از نصیحت از او
دوری کند در خوابگاه و صورة هجران بروایت آنست که در جای
خواب پشت بروی کند و بعضی بر آنند که شوهر را ترک جامه
خواب او بیرون و باین مقدار نشوز زدن عورة مرخص نباشد
ولکن اگر در چیزی که بر عورة واجب باشد نافرمانی کند مثل آنکه
تسلیم نشود درین صورة عورة زدن مرخص باشد و اگر از شوهر
آثار نشوز ظاهر گردد مثل آنکه حقوق عورة از وی منع کند
عورة را مطالبه آن رسد و حاکم را رسد که شوهر را الزام بر
اداء حقوق زوجیه و اگر عورة چیزی از حقوق خود جهت
استمالت شوهر ترک کند روا باشد و شوهر را قبول کردن آن
حلال بود **مسئله** چون نشوز از هر دو باشد حاکم حکمی از اهل
شوهر و حکمی از اهل عورة بر ایشان گمارد تا حقیقت حال
معلوم گردد و اگر حاکم از یک جانب بود یا از اهل هیچکدام نباشد
بلکه بیگانه بود هم روا باشد چون بعد از آن بر اصلاح اتفاق
کنند فهو المرام و اگر اتفاق بر تفریق کنند در طلاق رضاء شوهر باید

ودر خلع رضاء زن والله اعلم باب شانزدهم از کتاب نکاح
در احکام اولاد و بیان حضانت بدانکه اولاد بر سه قسم‌اند اول زوجات دویم
اولاد موطوءة بالملك سیم اولاد موطوءة بالشبهه اما اولاد زوجات که
عبارت اند از موطوات بالعقد الدایم به شرط ملحق بشوهر شوند اول
آنکه بعد از عقد دخول شرعی باشد دوم آنکه از زمان دخول شش ماه
گذشته باشد وسیم آنکه از اقصاء مدت حمل که عبارة از ده ماهست
نگذشته باشد و بروایت اکثر مدت حمل یکسالست و اقل آن ششماهست
مسئله اگر بر سبیل فجور کسی وطی کند ولد از آن صاحب فراش باشد
لقوله تعالی علیهم السلام الولد للفراش وللزانی الحجر و این ولد از صاحب
فراش تا لعان واقع نشود منتفی نگردد و تحقیق لعان در باب خود موضع
یابد انشاء الله مسئله اگر با زنی زنا کند و او را حامل کرده اند و بعد از آن تزویج
کند بدان عورة ان فرزند ملحق بزانی نشود و از وی میراث نبرد اما
اولاد موطوءة بالملك چون با کنیزکی مباشرت کند و از زمان مباشرة
ششماه گذشته باشد فرزند آورد فاعل را لازم بود اقرار بدان فرزند
ولکن اگر نفی کند ملاعنه حاجت نباشد لیکن منفی او باید کردن ظاهرا و اگر کنیزکی را مالك
و دیگری وطی کنند ولد ملحق بمالك بود و اگر جماعتی از مالکان با وی در یك
طهر مباشرة کنند و ایشان بفرزند کنند و حمل آنرا فرزند خوانند قرعه باید
زدن بنام هر کس قرعه بر آید فرزند ملحق بدو باشد و صاحب فرزند را
غرامت حصه دیگر شریکان از مادر و از قیمت فرزند یوم تولد باید
کشیدن و اگر یك کس از شریکان او را فرزند خواند فرزند ملحق بدو شود
و حصص باقی از شریکان از قیمت مادر و فرزند بدو لازم بود و اگر با
امه مالك وطی کند و اجنبی با وی مباشرت کند ولد ملحق بمولی بود
و اگر با امارات غلبه ظن آن نشده باشد که ولد از ان اوست و چون با مارات

ظن آن

ظن آن شود که ولد از ان او نیست الحاق فرزند بدو نشاید و نفی هم روا
نباشد و او را میراث نرسد بلکه از برای او چیزی وصیت کردن مستحب
باشد اما اولاد موطوءة بالشبهه بدانکه وطی بشبهه موجب الحاق
ولد است بفاعل مثل آنکه بیگانه مشتبه شود بر و چنانکه گمان برد که
منکوحه اوست و برین گمان مباشرت کند و یا گمان برد که مملوك اوست
و دخول کند ولد ملحق بدو شود و همچنین اگر کنیزك غیر را بشبهه مباشرة
کند ولد ملحق بفاعل باشد لکن در امه قیمت ولد بر وی لازم باشد
یوم سقوطه حیا مسئله اگر عورتی را بگمان آنکه ذات بعل نیست
تزوج کند و بعد از آن معلوم شود که حال بر خلاف آن بود و داشت بعد از
انقضاء عدت اول رد باید نمودن و اولادی که حاصل شده باشند
ملحق بزوج ثانی بود چون شرایط صحت الحاق موجود شود خواه آنکه
حکم حاکم بدان ملحق باشد یا نباشد و خواه شهادت شهود بخالی
بودن عورة مقارن شده باشد یا نه اما احکام ولادت و کلام
در سنتهای ان و لواحقش بدان ایدك الله که چون عورات باشند
واجب آنست که نزد ولادت مجرد عورات بدان مهم قیام نمایند مع آنکه
عورات نباشند چه درین مقام اگر بعضی از رجال که محارم باشند
بدان امر قیام نمایند نشاید و اگر با وجود عورات شوهر در ان مهم
مداخلت نماید شاید و انحصر مند و بست سنت‌است اول غسل
کردن مولود دویم اذان در گوش راست او گفتن سیوم اقامه
در گوش چپ او گفتن چهارم بر حنك او چیزی از آب فرات
و تربة امام حسین ع مالیدن یا آب خوش و یا چیزی از تمر و عسل
بر حنك مالیدن پنجم نام نیکش نهادن ششم کنیت نیکش
نهادن و اما لواحق آن سه باشد اول ستنهاء روز هفتم دویم

رضاع سیوم حضانة وباید دانستن که سنتها ء روز هفتم چهار است
اول سر تراشیدن بچه در روز هفتم دویم ختنه کردن سیوم گوش
سوراخ کردن چهارم عقیقه کردن یعنی دعوت طعام دادن پس باید که
سنت است که در روز هفتم پیش از عقیقه بچه را سر تراشند و بوزن
موی سرش از زر یا نقره صدقه دهند واما ختنه در روز هفتم
مستحب است ولکن اگر تاخیر کنند جایز کنند جایز باشد و اگر بالغ شوند
وختنه نکرده باشند بروی واجب شود که ختنه فرماید واگر کافری مسلمان
شود ختنه کردن بروی واجب بود و اگرچه پیر باشد وختنه کردن
عوراتهم مستحب است اما عقیقه مستحب است که از ذکری
ذکری واز انثی انثی عقیقه و بقولی عقیقه واجبست ولکن بروایت
شرایع مستحبست واگر بقیمت آن تصدق کند کافی نباشد در قیام سنت
واگر از ان عاجز بود تاخیر کند تا زمان اقتدار واستحباب بعجز
ساقط نمیکردد واجتماع شروطی چند در عقیقه مستحب است
یکی اضحیه دیگر آنکه قابله را از ان عقیقه مخصوص برجل وورک
کرداند و اگر قابله نباشد بمادر دهد بران تصدق نماید واگر پدر
عقیقه ندهد بر فرزند چون بالغ شود عقیقه مستحبست دادن
واگر کودک در روز هفتم وفات کند اگر پیش از زوال وفات
عقیقه ساقط شود واگر بعد از زوال وفات یابد استحباب ساقط
نکردد و مکروهست که والدین از عقیقه چیزی تناول کنند و مکروه است
که از استخوان عقیقه چیزی شکنند بلکه عضو ها را از یکدیگر جدا
کنند واما رضاع که عبارة از شیر دادن است بدان وفقك الله تعالی
که بر مادر شیر دادن فرزند واجب نباشد و او را رسد که از پدر اجرة
رضاع طلب دارد و بر پدر واجب بود بذل اجرة رضاع چون ولد را مالی

نباشد

نباشد و مالك را رسد که کنیزک را اجبار کند بر رضاع و نهایت رضاع دو
سالست و انتقاص بر بیست و یک ماه روا نباشد و کمتر از ان روا نباشد و اگر کمتر
از یازده ماه باشد جور باشد و زیاده کردن بر دو سال بیک ماه و دو ماه
روا باشد و بر پدر اجرة زیاده بر دو سال واجب نباشد و اگر مادر باجرة
که دیگر طلب کند راضی شود مادر بشیر دادن اولی باشد و اگر مادر زیاده طلبد
پدر را رسد که او را از مادر فرا گیرد و بدیگری تسلیم نماید و اگر دیگری متبرع
شیر دهد و مادر بتبرع راضی شود مادر اولی باشد و اگر مادر بتبرع راضی
نشود پدر را رسد که او بمتبرعه تسلیم کند مسئله اگر پدر دعوی وجود
متبرعه کند و مادر انکار نماید معتبر قول پدر باشد چه او از نفس خود دفع
وجوب اجرة میکند و مستحب است که فرزند را شیر مادر دهند و این افضل است
واما حضانت که عبارة است از نگاه داشتن فرزند پیش مادر مدتی چند
معلومه پس بدان وفقك الله تعالی که مادر بفرزند اولی است مدة رضاع
که عبارة از دو سالست یعنی فرزند خواه دختر بود و خواه پسر دو سال تمام
بمحافظت او اولی است چنانکه تا مادر طلب اجرة محافظت نکند اجرة زیاده از
دیگری طلبد فرزند را از مادر بی رضاء او جدا نتوان کردن نمودن بشرط آنکه مادر
آزاد و مسلمان باشد چه کنیزک و کافر را حق حضانت نباشد و بشرط آنکه
مادر با اجنبی یعنی با غیر پدر فرزند تزوج نکرده باشد چه اگر مادر بعد از
وجود فرزند با دیگری نکاح کند او را حق الحضانة ساقط شود مسئله چون
فرزند را از شیر خوردن باز دارند یعنی مدة رضاع که دو سالست بگذرد
پس اگر پسر باشد پدر بمحافظت او اولی است و اگر دختر باشد مادر بر او اولی است
تا چندانکه هفت سال شود و بروایتی تا چندان که نه سال شود و بعضی گفته اند
تا چندانکه شوهر کند مادر اولی است ولکن قول اول اظهر است مسئله
اگر پدر رشیر باشد و مادر آزاد مادر اولی باشد بدان فرزند و اگرچه شوهر

بیان حضانت

رفته واگر پدر را آزاد حکم او همچو حکم آزاد بود مسئله اگر پدر وفات کند مادر احق است
از وصی خواه فرزند پسر بود وخواه دختر واگر مادر و پدر وفات کند حضانت حق
پدر پدر باشد واگر او هم نباشد حضانت حق اقارب باشد الاقرب فالاقرب
یعنی خویشان که نزدیکتر باشند حضانت حق ایشان بود مسئله اگر خواهر
مادری و خواهر پدری باشند خواهر پدری اولی باشد وهمچنین مادر پدر
اولی بود از مادر مادر وجده از خواهران اولی باشند چه جده مادر است مسئله
عم و خال دریکجا وچون جماعتی که یکسان باشند جمع شوند و هر یک طلب فرزند
کنند میان ایشان قرعه باید زدن بنام هر که بر آید بدو بود اولی باب
هفدهم از کتاب نکاح در بیان وجوب نفقات وشرایط آن بدان
که نفقه بیکی از سه واجب شود زوجیه وقرابت وملك پس بدانکه دو شرط
باید تا نفقه زوجه بر مرد واجب شود اول انکه عقد دایمی بود نه عقد
منقطع دویم انکه از جانب زوجه نسبت با شوهر تمکین کامل حاصل باشد
چنانچه ان تمکین وزمان برداری مخصوص موضعی نباشد دون موضعی دیگر
چه اگر در زمان یا در مکانی زوجه تسلیم شود ودر زمانی ومکانی که استمتاع
روا باشد تسلیم نشود تمکین کامل حاصل نشده باشد و نفقه واجب نشود
مسئله اگر عقد کرده شود واز جانب زوجه تمکین حاصل نشده باشد
بقول اظهر نفقه واجب نباشد واگر زوجه صغیره باشد چنانچه با مثل وی
مباشرت حرام بود تمکین نباشد و نفقه لازم نشود خواه انکه شوهر صغیر
باشد ویا کبیر اما اگر زوجه کبیره باشد و زوج صغیر چون زوجه تمکین کند
اشبه آنست که نفقه واجب بود واگرچه شوهر صغیر قادر بر استمتاع نباشد
مسئله اگر زوجه بیمار بود یا رتقا یا قرنا باشد نفقه ساقط نگردد بلکه
واجب بود چه استمتاع از غیر قبل ممکن است در مرض عذر ظاهر است
مسئله اگر اتفاق چنان افتد که شوهر عظیم الالت باشد چنانچه زوجه تحمل

ان نتوان

ان نتوان کردن شوهر را از مباشرت او منع باید نمودن و نفقه هم چنان
بر شوهر واجب باشد چه عذر ظاهر است مسئله چون زوجه برخصت
شوهر بسفر رود نفقه او ساقط نگردد وهمچنین اگر بسفر واجب رود چون
حج واجب نفقه بر شوهر واجب بود واگر بی رخصت شوهر بود مسئله اگر
در غیر واجبی بی اذن شوهر شروع کند چون نماز و روزه و اعتکاف که سنت
باشد چون شوهر راضی نباشد اورا از آن نوافل منع بود واگر بی اذن شوهر
بر آن مستمره باشد نفقه او ساقط شود لتحقق نشوزها مسئله
مطلقه رجعیه را نفقه واجب بود هم چو مسکن بخلاف بائنه چه
نفقه و سکنی چون طلاق باین باشد بر شوهر واجب نباشد و فسخی
که موجب بینونت بود همین حکم دارد ولکن اگر مطلقه بطلاق باین
حامله باشد نفقه و سکنا جهت فرزند لازم باشد تا اگر کنیزکی بود
وشرط کرده باشند که فرزند بنده مالك کنیزك باشد درین صورة با وجود
حمل نفقه بر شوهر واجب نباشد چون طلاق باین بود مسئله در حامله
که شوهرش وفات کند دو روایت است اشهر آنست که اورا نفقه نباشد
و روایتی دیگر آنست که اورا نفقه باید دادن از نصیب فرزندی که در بطن اوست
اما مقدار نفقه وضابط و قاعده در آن آنست که انچه محتاج زوجه
باشد از طعام و کسوت و مقامی که در آن ساکن شود و کسی را خدمت
او فرمودن و یا بخود خدمت کردن و آنچه عادت امثال ان عورة باشد
بدان قیام نمودن بر شوهر واجب باشد و در نفقه طعام خلافست
بعضی گفته اند که مدی از طعام واجب بود و بعضی بر انند که اعتبار کفایت
است یعنی کفایت بازداده واجب بود خواه انکه زوجه رفیعه
بود یا وضیعه وخواه انکه شوهر غنی بود یا فقیر و اشبه قول اخیر است
مسئله در خدمتکار روا داشتن رجوع با مثال آن عورت باشد

یعنی اگر از ان گروه بود که ایشان را خادمه بود واجب باشد بر شوهر که جهة
او تعیین خادمهٔ کند والّا بخود عورت خدمت خود کند چون خادم واجب
شود شوهر مخیّر بود میان انکه جهة او خادم خرد یا باجاره گیرد یا انکه بخود
شوهر خدمت کند و یا انکه اگر عورة را خادمی بود خادمی و برا نفقه دهد
مسئله واو را بیش از یک خادم نرسد واگرچه رفیعه باشد واگر عورتی
که او را و امثال او را عادت بخدمتکار داشتن نباشد چون بیمار بود جهة
خدمتش کسی نصب باید نمود مسئله در جنس مادوم یعنی مأکول و ملبوس
رجوع بامثال و عادت امثال ان عورة باشد از اهل بلد و همچنین در مسکن
نیز رجوع بامثال او باشد از اهل بلد مسئله زوجه را رسد که از شوهر مطالبت
مسکنی نماید که دران مسکن غیر از شوهر با وی هیچکس شریک نبود و لابدّ است
از زیادتی در کسوة جهت زمستان مثل جامهٔ که سرما باز دارد در بیداری
و جامهٔ خوابی که دفع سرما کند در خواب و در جنس آنها هم رجوع بعادة
امثال عورة باشد از اهل بلد و چون عورة از ارباب تجمّل باشد زیاده بر
جامها که در خانه پوشد جامهٔ امثال او بدان تجمّلی کند بر شوهر جهت او
نسق کردن لازم بود مسئله اگر عورة گوید که من خدمت خود میکنم نفقهٔ
خادم علیحده بمن ده بر شوهر واجب نباشد که قبول کند واگر قبول کند
صحیح باشد و نفقهٔ خادمش باید دادن واگر برضاء شوهر بخدمت
قیام نموده باشد مطالبهٔ نفقه خدمت نرسدش مسئله چون زوجه
تمکین شوهر کرده باشد و شوهر نفقهٔ ان ایام نداده باشد در ذمّهٔ شوهر
لازم بود و عورترا مطالبهٔ آن رسد مسئله چون زن و شوهر مدّتی
باهم اکل و شرب کرده باشند چنانچه عادت بود عورت را مطالبهٔ نفقه
ان مدّة نرسد مسئله چون نکاح کند و مدّتی منقضی شود چون عورة
تسلیم شوهر نشده باشد نفقهٔ او بر شوهر واجب نباشد و عورة را مطالبهٔ

ان مدّة نرسد مسئله چون عورتی که باین شده باشد و دعوی حمل کند و حمل
مجهول باشد روز بروز او را نفقه باید دادن تا چند انکه حقیقت حمل معلوم شود
اگر حامله باشد نفقه حق او بود و تا زمان وضع حمل او را نفقه باید دادن واگر حامله نبود
باشد شوهر پس را استرداد انکه آنچه داده است از حساب نفقه روا باشد
مسئله نفقهٔ زوجهٔ مملوک چون نکاح باذن سیّد واقع شود بر سیّدش
واجب است مسئله چون شوهر را بر زوجهٔ خود دینی باشد اگر آنرا
در عوض نفقهٔ او نهد روا باشد بشرط انکه عورت را فوتی بود چه اگر او را
اعساری باشد یعنی عورت را بدین نفقه دین را در مقابل نفقهٔ نشاید
نهادن مسئله نفقهٔ زوجه مقدّم است بر نفقهٔ اقارب آنچه زیاده باشد
از قوة مرد و عیال او و چون اقارب فقرا باشند ان زیاده را بر اقارب صرف
باید کردن القول فی النفقة الاقارب بدانکه نفقه مادر و پدر چون
معسر باشند و نفقه فرزندان باتفاق واجب است واظهر انست که نفقهٔ اجداد
و جدّات مادری و پدری هم واجب است و بر غیر این جماعت از اقارب
نفقه واجب نباشد ولکن مستحبّ بود مسئله بدانکه در واجب شدن نفقه
بر اقارب شرط است که فقیر باشند واظهر آنست که عجز از کسب نیز شرط باشد
و با وجود شرایط وجوب نفقه واجب شود واگرچه پدر و اجداد و جدّات
کافر باشند و چون شخصی بنده باشد نفقهٔ اقارب از وساقط شود و
بر مولی واجب شود مسئله اگر او را بمقدار کفایت قوت خود حاصل شود
بر خود صرف کند واگر چیزی زیاد از قدر حاجت او باشد بر زوجهٔ خود صرف کند
و چون چیزی زاید از زوجه ماند بر ابوین و اولاد صرف کند مسئله این نفقه را
مقدار معیّن نباشد بلکه آنچه متالح محتاج الیه باشد از طعام و لباس و مسکن
واجب باشد مسئله نفقهٔ اقارب قضا نباشد چون فوت شده باشد
روزی چند ولکن اگر حاکم شرع حکم کرده باشد بران چون مدّتی از زمان

گذشته باشد و نفقه نرسانیده بود قضاء آن بروی لازم باشد مسئله چون
در ادای نفقهٔ واجبه تعلل کند حاکم شرع بر اداء آن اجبارش نماید و اگر تعلل
کند حبسش فرماید و اگر او را مالی ظاهر باشد حاکم شرع را رسد که از آن مال
فرا گیرد و در نفقهٔ واجبه صرف فرماید و اگر او را عقاری و کالائی یا متاعی
باشد حاکم را رسد که آنرا بیع کند و در نفقه صرف کند القول فی نفقة المملوک
بدانکه هر چه کسی مالک آن شود از بنده و از چهارپای و سایر حیوانات نفقهٔ
آن بر مالک واجب بود و مالک را در نفقهٔ بنده و کنیزک اختیار است که
نفقهٔ ایشان از خاصهٔ خود دهد یا از کسب ایشان و تقدیر نفقهٔ ایشانرا
رجوع بعادت است یعنی آنچه امثال خواجهٔ ایشان بمملوکان دهند در آن
بلد بر خواجه همان قدر واجب بود و اگر خواجه از انفاق امتناع کند
الزامش کنند یا بفروشد یا نفقهٔ او برساند و درین باب بندهٔ صرف
و مدبّر و امّ الولد یکسان باشد مسئله اگر خواجه بر غلام یا کنیزک چیزی
مقرّر کند که هر روز چه مقدار کسب کنند چون بدان راضی شوند صحیح
باشد و اگر زیاده از آن مقرّر اگر چیزی باشد چون در وجه نفقهٔ ایشان
نهند روا باشد و جایز نباشد که خواجه بر ایشان آن مقدار چیز تعیین
کند که ایشان از کسب آن عاجز باشند و اگر تمام کسب ایشانرا خواجه
قبض کند نفقهٔ ایشان از خاصهٔ خود باید خواجه را تسلیم ایشان نمودن
و امّا نفقهٔ بهایم مملوک بر مالک واجب بود و واجبست که بقدر
ما یحتاج مالک قیام نماید و اگر بچریدن کفایت نباشد بر مالک علف
دادن آنها واجب بود و اگر در نفقهٔ ایشان تقصیر کند الزام کنند تا
بفروشد و یا اگر ماکول اللحم باشد ذبح کند و یا نفقه بقدر ما یحتاج برساند
و اگر دابه را ولدی باشد از شیر مادرش بقدر کفایت بچهٔ او گذاشتن
واجب بود و اگر چیزی دیگر او را سیر تواند کردن آنقدر که کفایت

کند بیین

عنوان باب طلاق

کند بیین تقدیر اگر تمام شیر را اخذ کنند شاید و تقدیر نفقهٔ بهایم هم
بعرف و عادت بلد رجوع باید نمود کتاب سی و یکم در طلاق
و در آن پنج باب است باب اوّل از کتاب طلاق در طلاق دهنده
بدان وفقک الله که ارکان طلاق چهار است اوّل طلاق دهنده دویم
مطلقه یعنی آنکه طلاقش دهند سیم لفظی که بدان طلاق واقع شود
چهارم حضور شاهدین پس بدانکه در طلاق دهنده چهار شرط
معتبر است شرط اوّل آنکه بالغ بود چه عبارت کودک در طلاق و مادامی
که به ده سال نرسیده باشد اصلا معتبر نیست و طلاق ده ساله بروایتی
جایز است ولکن روایت ضعیف است و اگر ولی او طلاق دهد صحیح
نباشد چه طلاق مخصوص مالک بضع است و زوال حجر کودک منوط
بآنکه بالغ شود بخلاف مجنون چه اگر کودک فاسد العقل بالغ شود ولی را
رسد که منکوحهٔ او را طلاق دهد بشرط آنکه رعایت جانب زوج کند
شرط دویم عقل است چه طلاق مجنون و طلاق مست و طلاق کسی که
عقل او به بیهوشی زایل شده باشد واقع نباشد و ولی را از جهت مست
طلاق دادن روا نباشد و لکن از قبل مجنون طلاق دادن روا بود و اگر
مجنون را ولی نباشد سلطان یا کسی که منصوب سلطان باشد جهت
مهمات چنین طلاق دهد شرط سیوم اختیار است چه اگر باکراه
طلاق فرمایند دادن آن طلاق واقع نباشد و اکراه بسه شرط محقق شود
اوّل آنکه مکره یعنی اکراه کننده قادر باشد بر ایصال ضرر دویم آنکه
ظن بدان غالب باشد که اگر بر وفق مراد مکره نرود ایصال ضرر خواهد شد
سیم آنکه آنچه بدان برساند مکره را مضر باشد خواه آنکه آن قتل
باشد یا ضرب یا دشنام و امثال آن و اگر چه بحسب منازل مکرهها
مختلف باشد شرط چهارم قصد است چه اگر قصد طلاق نکرده باشد

طلاق واقع نشود و اگرچه بصریح لفظ طلاق تلفظ کرده باشد مثل ساهی
وکسی که در خواب تلفظ بطلاق کند و اگر بنا الله که او زنی است یعنی فراموش
کرده باشد و گوید منکوحه او طلاق است و بعد از آن معلوم کند و یاد
آورد که او را زوجه هست طلاق واقع نباشد و اگر تلفظ بصریح طلاق
تلفظ کند و گوید من طلاق قصد نکرده بوده ام این قولی از و ظاهرا مقبول
باشد چه او بنیت خود اعرفست و اگرچه تفسیر و بیان متاخر دو ابا شد
باتفاق وجهت حاضر نیز روا باشد علی الاصح و اگر منکوحه را در
طلاق نفس خود وکیل کرد اند وجه آنست که جایز باشد **باب دویم**
از کتاب طلاق مطلقه و صفات او بدان وفقک الله تعالی شروط
مطلقه پنج است **شرط اول** آنکه مطلقه زوجه بود چه اگر موطوءة
بالملک را طلاق دهد انرا حکم نباشد و هم چنین اگر طلاق معلق
بتزویج واقع نباشد **شرط دوم** آنکه عقد دایمی باشد چه طلاق ممتع
بها واقع نباشد **شرط سیوم** آنکه عورة از حیض و نفاس پاک بود و
این در مدخول بها که شوهرش بود معتبر باشد چه عورتی که شوهرش
غایب بود مدتی که در ان مدة انتقال عورة از طهری که در ان طهر مباشرة
کرده باشد بطهر دیگر ممکن بود ان شرط دو معتبر نباشد پس اگر
حایض و نفسا را طلاق دهد ان طلاق واقع نباشد **شرط چهارم**
آنکه استبراء رحم شرط باشد چه اگر طلاق دهد در طهری که در ان طهر
مباشرة کرده باشد واقع نشود و این اعتبار آیسه و در کسی که
بحیض نرسیده باشد ساقط بود همچو در حامل و در مسترابه اگر
بگذرد سه ماه از زمان موافقت طلاق دهد واقع نباشد
شرط پنجم آنست که مطلقه را تعین کند یا باسم یا باشارة چنانچه
احتمال مرتفع گردد و اگر او را یک زن باشد و گوید منکوحه من طلاق است

این طلاق

این طلاق واقع باشد چه احتمال نیست **باب سیوم** از کتاب
طلاق در لفظ طلاق بدانکه چون نکاح عصمتی مستفاده از شرعست پس
بضرورت رفع آن موقوف بر موضع اذن شریعت بود پس لفظی که از برای
ازالهٔ قید نکاح است انت طالق است یعنی تو طلاقی یا فلانی طالق
است یا این طالق است یا مثل این الفاظ آنچه دلالت کند بر تعیین مطلقه
پس اگر گوید که تو طلاقی یا از مطلقاتی چیزی نباشد و بدین طلاق واقع نشود
و اگر گوید ترا طلاق دادم یا او را طلاق دادم طلاق واقع باشد **مسئله**
و بکنایه طلاق واقع نباشد و اگرچه قصد طلاق کرده باشد و چون قدرت بود
لفظ مخصوص از عربی باشد بعبارت دیگر واقع نشود و باشارت واقع
نشود مگر نزد عجز از نطق و از حاضر بکتابت طلاق واقع نشود چون قادر بر
تلفظ باشد و لکن چون اگر از نطق عاجز بود چون کتابت کند و قصد طلاق
کرده بود طلاق واقع باشد **مسئله** باید که صیغهٔ طلاق از شرط مجرد
بود مثل آنکه اگر چنین گوید اگر فلان کار چنان شود تو طلاقی یا شی واقع
نباشد چون گوید که انت طالق انرا تفسیر بد و طلاق یا به طلاق کند
اشهر الروایتین آنست که یک طلاق واقع شود و تفسیر باطل بود و اگر
مطلق مخالف باشد و اعتقاد او آن بود که ثلث واقع و اقعست چون قصد
سه طلاق کند بر وی ثلث طلقات لازم بود بنا بر اعتقاد مطلق **باب**
چهارم از کتاب طلاق در حضور شاهدین بدانکه در طلاق
لابداست که دو گواه حاضر باشند که استماع انشاء طلاق کنند خواه
آنکه مطلق ایشانرا گفته باشد که شاهد باشید و خواه نگفته باشد و اگر
طلاق دهد و شهود استماع نکنند آن طلاق واقع نشود و اگرچه شروطی
دیگر کامل شده و هم چنین اگر گواه یکی باشد طلاق واقع نشود و اگرچه
عدل باشد و بشهادة دو گواه فاسق واقع نشود بلکه لابداست از حضور

شاهدین که ظاهر ایشان عدالت بود و از فقهاء ما بعضی در شهود
اقتصار بر اعتبار اسلام کرده اند ولکن اول اظهر است مسئله اگر
یکی گواهی دهد بانشاء طلاق و بعد از آن دیگری گواهی دهد بر انشاء طلاق
بانفراده طلاق واقع نباشد چه اجتماع شهود در استماع انشاء طلاق
شرط وقوع طلاق است مسئله اگر گواهان بر اقرار طلاق گواهی دهند
اجتماع شهود شرط نبود و اگر یکی گواهی باقرار دهد و دیگری گواهی بر
انشاء دهد مقبول نباشد مسئله و شهادت عورات در طلاق اصلا
مقبول نباشد خواه منفردات باشند و خواه منضمات برجال باشند
و اگر اول طلاق دهد و شهود نباشد و بعد از آن گواه برد اردا اول لغو
باشد و از زمان اشهاد طلاق واقع شود اگر در حین اشهاد تلفظ بلفظ
معتبر در انشاء طلاق کرده باشد باب پنجم از
از کتاب طلاق در اقسام طلاق و لواحق آن بدان وفقك الله تعالی
که طلاق بقسمت اولی بر دو قسم است طلاق سنت و طلاق بدعت
و طلاق بدعت بر سه قسم است اول طلاق حایض بعد از دخول
با حضور شوهر یا غیبت شوهر بی انقضاء مدت مشروطه که عبارت
از سه ماه است و طلاق نفسا نیز این است و دوم طلاقیست
که در طهری واقع شده باشد که در آن طهر قربان یعنی دخول کرده
باشد و سیوم سه طلاق است بی آنکه رجعت در بین آنها واقع
شده این جمله مذهب اثنی عشریه باطلست و سبب وقوع طلاق
نیست اما طلاق سنت بر سه قسم است باین و رجعی و طلاق عدی
اما طلاق باین آنست که شوهر را با وجود آن طلاق رجعه
صحیح نباشد و این طلاق شش قسم است اول طلاق عورتی که
با وی دخول نکرده باشد دوم طلاق یائسه یعنی آنکه از

حیض

حیض او را یاس شده باشد سیم طلاق آنکه بحیض نرسیده باشد چهارم
طلاق مختلعه یعنی خلع کرده باشد پنجم مباراة مادام که در بذل رجوع
نکرده باشند و بیان هر یک در مقام خود شروع کرده انشاالله تعالی ششم
مطلقه ثلاث است یعنی ششم طلاق ثلث است که در میان آن دو رجعت واقع
شده باشد و اما طلاق رجعی عبارت از طلاقی است که طلاق دهنده را در آن رجوع
صحیح باشد و آن عبارت از طلاقیست که غیر از اقسام مشترکانه طلاق باین است و اما
طلاق العده عبارت از طلاقیست که اولا بر شرایط مذکوره طلاق دهد و
بعد از آن قبل از خروج از عده رجعت کند و مباشرت نماید و باز طلاق دهد در
غیر طهری که مباشرت کرده است و باز پیش از انقضاء عده مراجعت کند و
دخول کند و باز طهری دیگر طلاق دهد این نوع طلاق را طلاق العده خوانند
و چون برین منوال شود آن عورت بر آن شوهر حرام باشد بر وجهی که تا شوهر
دیگر نکند و از آن شوهر دوم بیرون نیاید و عده شوهر دوم منقضی نشود
با شوهر اول نکاح او صحیح نباشد پس اگر این عورت شوهری دیگر کند و
از شوهر دوم خالی شود و عده منقضی شود و شوهر اول باز نکاح کند
و بر ترتیب اول باز سه طلاق دهد چون باز دیگر سه طلاق دهد واقع شود
و شوهر دیگر نکند بر شوهر حرام است بر وجهی که نکاح او با شوهر اول صحیح
نباشد و چون در نوبت دوم که سه طلاق شده است شوهری کند و از آن
شوهر خالی گردد و عده منقضی شود و باز بشوهر اول نکاحش کند و بر همان
دستور در نوبت سیوم او را سه طلاق دهد چنانکه او را از آن شوهر نه طلاق
واقع شده باشد در سه نکاح در هر نکاحی سه طلاق و چون نهم طلاق واقع
شود آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی گردد چنانکه هرگز او را جهت شوهر
اول نکاح نتوان کردن و بدانکه طلاق العده مادامی که بعد از مراجعت دخول
نکرده باشد واقع نباشد یعنی اگر بعد از مراجعت مواقعه نشده باشد

انرا طلاق العدّه میخوانند **مسئله** هر عورتی که سه طلاق شود بر شوهری
که سه طلاق داده است حلال نگردد بنکاح تا شوهری دیگر نکند خواه انکه مدخول
بها باشد وخواه غیر مدخول بها وخواه مراجعت کند وخواه مراجعت نکند
اما تحقق سه طلاق در صورتی که مراجعت نکند چنان باشد که عورة را طلاق
دهد و از عدّه بیرون شود باز آن عورة را نکاح کند بتجدید و بعد از ان طلاق
دهد و چندان رها کند که عدّت منقضی شود و باز بتجدید نکاح کند و باز
طلاق سیم دهد چون طلاق سیم واقع شود بر وی حرام باشد نکاح او
چند انکه با شوهری دیگر نکاح کند و چون از ان شوهر دویم خالی شود و عدّه
منقضی گردد شوهر اول را نکاح حلال باشد و عورتی که طلاقش برین وجه
باشد در نوبت نهم حرام ابدی نباشد بخلاف مسئله اولی چه دران مسئله در
نوبت نهم طلاق با شوهر اول نکاح او حرام ابدیست چنانچه بهیچ وجه صحیح
نیست **مسئله** اگر طلاق دهنده را در ایقاع طلاق شک شود آن شک را
اعتباری نباشد و نکاح باقی بود **اما اللواحق** در پنج مقاصد است **مقصد اول**
در طلاق مریض یعنی بیمار بدانکه طلاق دادن مریض مکروه است و اگر طلاق
دهد واقع باشد مادامی که زوجه در عدّه وفات کند مریض ازو میراث
تواند بردن بشرط انکه عدّه رجعیه باشد چه در باین شوهر از زوجه میراث
نبرد و بعد از عدّه در طلاق رجعی هم میراث نبرد ولکن چون مریض طلاق
دهد عورة از وی میراث برد تا مدّتی تمام شدن یکسال خواه طلاق باین باشد
وخواه رجعی بشرط انکه بشوهری دیگر نرفته باشد بعد از طلاق مریض و بشرط
انکه شوهر از ان مرض که طلاق داده است نیک نشده باشد چه اگر شوهر از ان
مرض صحت یافته باشد و بعد از ان بیمار شود و وفات یابد زوجه از وی میراث
نبرد **مسئله** اگر در مرض لعان کند و بلعان زوجه باین شود زوجه را میراث
نرسد چه حکم میراث دادن مطلقه باین مخصوص بنکاحست **مقصد دویم**

در انکه

در انکه تحریم ثلث بدان زایل شود بدانکه چون سه طلاق واقع شده باشد
بزوجه مشروط که ذکر رفت تا شوهری دیگر نکند نکاح او با شوهر اول صحیح
نباشد و بدانکه در زایل شدن تحریم چهار چیز معتبر است **اول** انکه شوهر
دویم بالغ باشد چه در مراهق اشبه آنست که موجب تحلیل نباشد **دویم**
انکه عورة را شوهر دویم از موضع حرث در آید بر وجهی که موجب غسل باشد
سیوم انکه آن مباشرة بعقد باشد نه بملک و لا بالاباحة **چهارم** انکه
ان عقد دایمی بود نه عقد متعه **مقصد سیوم** در رجعه بدان
ایدک الله که رجعت عبارة از باز گردانیدن مطلقه است بانکاح سابق
بقول یا بفعل مثال رجعت بقول مثل انکه چون طلاق دهد و هنوز عدّه
منقضی نشده باشد گوید منکوحه خود را که ترا رجعة کردم و مثال رجعة
بفعل مثل انکه بعد از طلاق و قبل از انقضاء عدّه با مطلقه مباشرة کند یا بوسه
کند یا لمس کند بشهوة چون یکی ازینها واقع شود عورة باز بنکاح شوهر
اندر آید و احتیاجی بنکاح جدید نباشد **مسئله** اگر در طلاق رجعی که
عبارت است از طلاقی غیر از طلاق بدعت و غیر از طلاق باین انکار طلاق
کند یعنی شوهر این رجعت و در رجعت اشهاد واجب نباشد و
لکن مستحب است **مسئله** اگر زوجه دعوی انقضاء عدّه کند بحیض
در زمانی که محتمل بود و شوهر انکار کند معتبر قول زوجه باشد با سوگند
ولکن عورة دعوی انقضاء عدّه کند با شهر مقبول نباشد بیگواه معتبر اگر
قول زوج باشد با یمین و اگر زوجه دعوی انقضاء عدّه کند و شوهر
دعوی رجعت کند قبل از انقضاء معتبر قول عورة باشد ولکن اگر شوهر
رجعت کند و عورة بعد از رجعت دعوی کند که قبل از رجعت عدّه منقضی
شده است معتبر قول شوهر بود **مقصد چهارم** در جواز استعمال
حیل مباحه بدانکه استعمال حیلهاء مباح در شرع روا باشد مثل انکه

كند

جون عورة نرسد از انكه شوهرش عورتى بر وى نكاح كند وخواهد كه حيله
جنانچه شوهر را آن ممكن نباشد فرزند خود را كه از ان شوهر بود فرمايد
تا ان عورت را نكاح كند بر قانون شريعت اين كرد. عورة كه نكاح كرده پسر است
بر پدر حرام كردد و پدر را نكاح نشايد اين حيله روا باشد ولكن اگر فرزند را
فرمايد تا با آن عورة زنا كند بر پدر هم بقولى حرام كردد ولكن اين نوع حيله
كه بوجه حرام بود و بزنا كه نامشروع است فرمايد موجب كناه عظيم باشد و
لكن بعد الوقوع بقول آن عورة مزنيه بر پدر حرام شود **مقصد پنجم**
در اقسام عدة ودروى شش فصل است **فصل اول** در بيان حال غير
مدخول بها بدانكه چون عورة مدخول بها نباشد ومطلقه شود يا
بفسخ نكاح كه جدا كردد او را عدة نباشد شرعًا ودخول بايلاج حشفه محقق
كردد واگرچه انزال نشده باشد **مسئله** اشهر انكه انست كه بخلوتى مجرد
از وطى عدة واجب نباشد واگر خلوة كرده باشد ودر وقوع دخول نزاع كنند
معتبر قول شوهر بود با يمين **فصل دوم** در عدة ذوات الاقراء كه عبارة
از عورتى باشد مستقيمة الحيض يعنى عورتى كه حيض او بريك قانون
آيد در هر بار اين عورة چون حرة باشد عدة او باشهر روايتين سه
طهر است خواه زن ازاد بوده باشد وخواه زن بنده **مسئله** اگر بعد از
طلاق بلحظه حيض بيند ان لحظه را يك طهر شمارند پس از ان دو
قرء ديگر بايد ديد تا نكاح بديگرى صحيح باشد چون خون سيم ظاهر
كردد عدة منقضى باشد واحتياج نباشد بصبر كردن تا انقضاء اقل
مدة حيض چون عادت وى برين وجه استقرار يافته ولكن اگر عادتش مختلفه
باشد صبر كند چندانكه اقل مدة حيض بگذرد **مسئله** اقل زمانى كه ممكن
باشد كه در ان مقدار زمان حيض منقضى شود بيست وشش روز است
ودو لحظه اخير از عدة نيست بلكه دليل خروج از عدة است على ما

هو الاحق

هو الاحق **فصل سيوم** در حيض ذات الشهور بدانكه ذات الشهور عورتى
باشد كه حيض نه بيند ودر رستن كسى باشد كه حيض ببيند اين عورة چون
طلاق داده شود يا فسخ نكاحش شود او را سه ماه عدة باشد چون ازاده
باشد واما در باشه ودران كه بحيض نرسيده است يعنى بسن حيض
نرسيده است دو روايت است واشهر آنست كه بر ايشان عدة نباشد و
بروايتى ديگر آنست كه سه ماه عدة دادن وحد ياس از حيض آنست كه
پنجاه ساله شود وبروايتى قرشيه را ونبطيه را كه عبارة از دو قبيله اعرابانه
ياس شصت سالگى واگر قبل از انقضاء ثلاثة شهور سه طهر ديد با
عدة منقضى باشد واگر سه ماه بگذرد وهم عدة منقضى باشد
واگرچه سه طهر نديده باشد **مسئله** اگر ماه سيم حيضى در يابد وحيض
دوم وسيوم نه بيند نه ماه صبر بايد كردن چه احتمال حمل هست وبعد از
نه ماه سه ماه عدة بايد داشتن واين اطول عدة هاست واگر بر معتدة
خون مستمر شود ومشتبه شود رجوع بعادة خود كند در زمان استقامت
فصل چهارم در عدة حامل بدانكه عدة حامل در طلاق وضع حمل وست تا
اگر بعد طلاق فى الحال وضع حمل شود عدة منقضى باشد واگرچه ان حمل تمام الخلقت
نباشد بشرط انكه معلوم شود كه آن حمل است چه اگر مشتبه باشد در انكه حمل است
يا نه عدة منقضى نباشد **مسئله** اگر طلاق داده شود و زوجه دعوى حمل
كند نه ماه صبر بايد كرد وبعد از ان دعوى او در حمل مقبول نباشد **مسئله**
اگر حمل او دو باشد اشبه آنست كه تا وضع دوم نشود عدة منقضى نباشد و
بروايتى ديگر بوضع اول باين كردد ولكن تا وضع دوم نشود او را نكاح نتوان
كردن **مسئله** اگر غير حامل را طلاق رجعى دهد وقبل از انقضاء عدة شوهر
وفات كند عورت را عدة وفات بايد داشتن نه عدة طلاق **مسئله** چون عورة
بزنا حامله شده باشد وشوهر او را طلاق دهد عدة او سه ماه باشد نه وضع

حمل اگر خلاف در زمان وضع حمل واقع شود معتبر قول زوجه باشد **فصل پنجم**
در عدّهٔ وفات حرّه منکوحه را بنکاح دایم چون شوهر متوفّی شود از زمان وفات
چهار ماه وده روز عدّه باید داشتن بشرط آنکه حامله نباشد خواه صغیره باشد و
خواه کبیره وخواه شوهر بالغ باشد وخواه نابالغ وخواه دخول کرده باشد وخواه
نکرده وچون روز دهم بعد از چهار ماه آفتاب غروب کند عدّه منقضی باشد
ولکن اگر حامله باشد ابعد الاجلین عدّهٔ او باشد یعنی اگر وضع حمل شود و
هنوز چهار ماه وده روز گذشته نباشد صبر باید کردن تا چند آنکه چهار ماه
وده روز گذشته شود واگر چهار ماه وده روز گذشته باشد ووضع حمل نشده
باشد صبر کند تا چند آنکه چهار ماه وده روز گذشته گردد **مسئله** و بر متوفّی
عنها چند آنکه در عدّه باشد هر چه در آرایش زینت بود ترک نمودن لازم
باشد اما مفقود یعنی گم شده اگر خبر او معلوم باشد یا ولیّ او زوجهٔ
او را نفقه دهد عورة را هیچ اختیاری نباشد و بضرورة صبر باید نمود
اما اگر خبر او معلوم نباشد و کسی نیز نباشد که عورة را نفقه دهد اگر
صبر کند خود بحثی نیست واگر صبر نکند و حال عرض حاکم شرع کند چهار سال
او را صبر فرماید و از مفقود تفحّص نمایند اگر خبر او معلوم کنند که در حیوة است
صبر باید کردن و نفقهٔ او از بیت المال باید دادن واگر بعد از تفحّص
چهار سال خبر او معلوم نشود حاکم شرع او را فرماید تا عدّهٔ وفات بجای
آورد یعنی حاکم شرع حکم بموت او کند و از زمان حکم عورة چهار ماه وده
روز صبر کند و بعد از آن بشوهر رود واگر شوهر عود کند و عورة از عدّه
بیرون آمده شوهر دیگر کرده باشد آن شوهر را در آن عورة هیچ حقی
نباشد بلکه در نکاح دوّم باشد واگر در عدّه باشد که شوهر عود کند شوهر
اوّل بدو احق باشد واگر از عدّه بیرون آمده باشد ولکن هنوز نکاح دیگر
نکرده باشد در آن دو روایت است واشهر آنست که اختیار عورت را بود

هر کرا

هر کرا خواهد شوهر کند **فصل ششم** در عدّهٔ اماء یعنی کنیزکان عدّهٔ
کنیزک در طلاق با تحقّق دخول و وطی است بروایتی اشهر و بروایتی دیگر دو
حیض واقلّ زمانی که ممکن است انقضاء عدّهٔ او سیزده روز است و دو لحظه
و بحث در لحظه ثانی مثل بحث است در لحظهٔ حرّه واگر این ام حیض نبیند
ولیکن بسنّ او کسی باشد که حیض بیند یکماه و نیم عدّه باید داشتن واگر
آزاد کرده شود و آنگاه طلاق داده شود عدّهٔ او مثل عدّهٔ حرّه باشد و
همچنین اگر طلاق رجعی شود و در عدّه آزاد شود عدّهٔ حرّه باید داشت ولیکن
ذمّیّه در عدّهٔ حرّه باشد طلاقاً ووفاتاً عدّهٔ امه در وفاة دو ماه و پنج روز
باشد واگر حامله باشد ابعد الاجلین عدّه باید داشت واگر ام ولد مولی
باشد عدّهٔ او در وفات چهار ماه وده روز باشد بر قانون عدّهٔ حرّه
مسئله چون عورتی را طلاق رجعی دهند از خانه بیرون کردن قبل
از انقضاء عدّه جایز نباشد مگر آنکه چیزی که موجب حد باشد از و صادر
شود و بیرون هم حرام باشد که بی ضرورتی بیرون رود **مسئله** نفقه
رجعیّه در زمان عدّه بر شوهر لازم است وکسوتها ومسکنها یوماً فیوماً
مسئله باین را نفقه و کسوه بر شوهر روا نباشد مگر آنکه حامله باشد
چه بر این تقدیر او را نفقه و مسکن بر شوهر لازم باشد تا زمان وضع حمل
مسئله چون وطی بشبهه واقع شود او را هم عدّه باشد واگر حامله شود
بقول شیخ تا زمان وضع حمل نفقه بر واطی لازم باشد **مسئله** متوفّی عنها
زوجها را نفقه نباشد علی ما مرّ من قبل **مسئله** اگر عدّه بشوهر
رود نکاح صحیح نباشد و عدّهٔ اوّل منقطع نگردد پس اگر ثانی دخول نکرده
عورة هم چنان در عدّهٔ اوّل باشد واگر ثانی دخول کرده باشد عالماً بالتحریم
همین حکم است خواه حامله شود وخواه نشود واگر جاهل بود بتحریم
و حامل نگشته باشد عدّهٔ اوّل را تمام کند و از برای دوّم عدّهٔ دیگر هم

تمام سازد علی ما هو الاشهر و اگر حامله باشد و امری بود که دلالت بر ان
کند که ازان اول آنست بوضع حمل عدّه اول منقضی شود عدّه دویم را از سر گیرد
و اگر امری بود که دلالت کند بر انکه ان حمل ازان ثانیست بوضع حمل عدّه دویم
منقضی گردد جهت اول استیناف عدّه کند و اگر احتمال هر دو باشد
قرعه باید زد بنام هر کدام که برآید عدّه او بوضع ان منقضی گردد و فیه
اشکال لکونها فراشا للثانی بوطی الاشبهه فیکون احق به مسئله
زوجه حاضره را از زمان وقوع طلاق عدّه باید داشت و متوفی عنها
زوجها نیز چون ازان حاضر بود از زمان وفات عدّه باید داشت
و امّا زوجهٔ غایب چون خبر طلاق بوی رسد از زمان وقوع طلاق
عدّه دارد نه از زمان وصول خبر بخلاف زوجه غایب که متوفی عنها
زوجها شود چه اورا از زمان وصول خبر عدّه باید داشتن کتاب
سی و دویم در خلع و مباراة و دران سه بابست باب اول
از کتاب خلع و مباراة در بیان لفظ آن و در بیان فدیه و بدانکه
طلاق خلعی چنان که گوید فلانه را بمقدار معلوم خلع کردم و مروی
چنانست که بمجرد این طلاق خلعی واقع باشد یعنی بعد ازانکه گفته
باشد که خلع کردم حاجت بدان نباشد که عقیب ان گوید و طلاق
دادم مسئله جناب مرتضی از اکابر مجتهدان مذهب است
بر آنست که خلع طلاق است و لکن شیخ بر آنست که خلع فسخ است
و فایده آنست که بقول مرتضی اگر دو طلاق شده باشد و خلع
نیز واقع شود زوجه مطلقه ثلاثه باشد تا شوهر دیگر نکند با شوهر
اول شوان بست نکاحش و اگر فسخ دارند چنانکه قول شیخ است
احتیاج بنکاح دیگر نباشد بلکه اول را نکاح او بی انکه بشوهری دیگر
رود روا باشد امّا فدیه عبارة ازان چیز باشد که زوجه

در مقابل

کتاب خلع و مبارات

در مقابل طلاق نهد تا خود را از نکاح شوهر آزاد کرده اند و هر چه
صحیح باشد که انرا مهر سازند روا که در خلع انرا فدیه کرده اند
یعنی عوض طلاق کرده اند و در فدیه نقدیری نیست چه اگر زیاده
از مهر خود فدیه دهد روا باشد مسئله اگر انچه در عوض طلاق
نهد حاضر نباشد ذکر جنس و وصف و مقدار آن باید کردن
و در حاضر مشاهده کافی باشد و اگر خلع کند بر صد درهم مثلاً
محمول بر غالب نقد بلد باشد مسئله اگر فدا از آن چیزی باشد
که مسلم مالک ان نتواند بود چون خوک و خمر انرا فدیه نشاید کرد
چه اگر انرا فدا سازند خلع صحیح نباشد و طلاق رجعی شود اگر در
عقب خلع طلاق گفته باشد و الا هیچ طلاق نباشد مسئله بذل فدا
از عورت و از وکیل او صحیح باشد مسئله اگر در عوض طلاق
قبل از قبض تلف شود استحقاق ان باطل نشود و بر عورة مثل
آن یا قیمت آن لازم باشد و اگر خلع کند بعوض موصوف چون
بر آن وصف نباشد شوهر را رد آن رسد و مطالبهٔ موصوف
باب دویم از کتاب خلع و مباراة در بیان
شرایط خلع کننده و صفات او بدانکه در خالع یعنی خلع کننده
چهار شرط معتبر است اول بلوغ دویم کمال عقل سیم اختیار
چهارم قصد چه طلاق خلعی از کودک و از مجنون و از مست واقع
نباشد و هم چنین با کراه غضبی که رافع قصد بود واقع نگردد
مسئله اگر ولی طفل بعوض خلع کند صحیح باشد اگر طلاق نباشد
بلکه فسخ بود و اگر طلاق باشد واقع نباشد و صحیح نبود در مختلعه
شرط است که طاهر باشد طهری که دران طهر مجامعت با وی
نشده باشد چون که مدخول بها باشد و غیر آیسه بود و زوج با وی

حاضر بود و شرط است که کراهیت از جانب عورت باشد مسئله
خلع حامل با رؤیت دم صحیح است کما یصح طلاقها و همچنین
خلع غیر مدخول بها صحیح باشد و اگر چه جایز باشد و یائسه را
خلعش صحیح بود و اگر چه در طهر مخالعه وطی کرده باشد مسئله
و در عقد مخالعه حضور دو شاهد بین دفعةً معتبر است چه اگر
شاهدان متفرق باشند واقع نشود و تجرید خلع از شرط هم
معتبر است باب سیوم از کتاب خلع و مباراة
در احکام خلع اگر عورة را بر خلع اکراه کند این فعل حرام باشد
و اگر با کراه خلعش فرماید طلاق واقع شود و لکن فدیه واجب التسلیم
نباشد و شوهر را رجعة رسد مسئله چون خلع صحیح باشد
رجعة نباشد زوج را و لکن زوجه را رجوع در فدیه رسد مادامی که
در عدة باشد و چون زوجه از فدیه رجوع کند زوج را نیز رجعة
زوجه رسد در عدة مسئله چون بد زوجه گوید که طلاقش
ده و تو بری باشی از مهر او چون طلاق دهد رجعی باشد و بر
عورة ابرا لازم نباشد و بد ضامن نباشد مسئله چون
زوجه یکی را وکیل مطلق جهة خلع سازد مقتضی آنست که خلع بر مهر المثل
واقع شود نقداً بنقد البلد و هم چنین است اگر زوج یکی وکیل
مطلق کرد اند در خلع و اگر وکیل عورة زیاد از مهر المثل بذل کند آن
بذل باطل باشد و طلاق رجعی باشد و وکیل ضامن نباشد و
اگر وکیل زوج با قل از مهر المثل خلع کند هم خلع باطل باشد و اگر بی
بذل طلاق دهد واقع نباشد چه فعل غیر ما ذون است مسئله
اگر مستحق باشد در ذکر قدر و در ارادت جنس خلاف کنند
قول اشبه آنست که بر زوج اقامهٔ بینه لازم بود واما مباراة

عبارة

کتاب ظهار

عبارة از آنست که بلفظ بارئتُكِ علی کذا گوید و در عقب وانت
طالق تلفظ کند و فرق میان خلع و مباراة آنست که مباراة مترتب بر
کراهیت کل واحد از زوجین است و خلع مترتب بر کراهیت زوجه فقط
و در مباراة تعقیب بلفظ طلاق لازم باشد بخلاف خلع چه در خلع تعقیب طلاق
لازم نباشد و اگر مبادی اقتصار بلفظ مباراة کند فرقة بدان واقع نشود و
اگر بعوض بارئتُكِ فاسختُكِ و ابنتُكِ یا مثل آن الفاظی گوید چون اتباع طلاق
کند صحیح باشد چه مقتضی فرقت تلفظ کردن طلاقست و اگر گوید تو
طالقی بدین مقدار صحیح باشد و مبارات بود چه مبارات عبارة
از طلاقیست بعوض بسبب منافاتی که میان زوجین است مسئله
در مبارات و مباریه شرط است انچه در مخالع و مخالعه شرط بود
مسئله در مباراة زیاده از آنچه واصل بزوجه شده بود اخذ نمودن
جایز نباشد بخلاف خلع که در آن زیاده روا باشد والله اعلم
کتاب سی و سیوم در ظهار و در وی چهار باب است
باب اول از کتاب ظهار در بیان لفظ و آنچه موجب ظهار
باشد بدان اصلحك الله تعالی که ظهار در شرع عبارة از آنست که مرد زوجه
خود را تشبیه به پشت مادر خود کند چنانکه گوید فلانه من مثل پشت
مادر منست و هر گاه که ظهار شرعی باشد تا کفارت ظهار ندهد آن عورة
بر شوهر حرام باشد و بیان کفارة در باب چهارم مضبوط گردد مسئله
اگر زوجهٔ خود را تشبیه بیکی از محرمات نسبی یا رضاعی کند چون مادر
و خواهر در آن دو روایت اظهر آنست که ظهار واقع شود بشرط
عبارة چنان بود که گفته باشد که مثل پشت فلان محرم منست
چه اگر تشبیه بدست مادر کند یا بموی یا بشکم مثلاً ظهار واقع نباشد
منطوق آیت آنست که تشبیه بظهر شرعی باشد و روایتی در این باب بوقوع

هست ولکن ضعیف است مسئله اگر تشبیه بغیر مادر کند و بغیر از لفظ
ظهر شده باشد واقع نباشد بلا خلاف مسئله اگر گوید که تو همچو مادر منی
و قصد ظهار کرده باشد واقع شود مسئله اگر تشبیه بکسی کند که
بمصاهره حرام شده باشد چون مادر زن و زن پدر و دختر زنی که مدخول
بها و چون زن پسر ظهار واقع نباشد مسئله اگر تشبیه به پدر و عم و برادر
کند هم ظهار نباشد مسئله بدانکه در ظهار نیز همچو در طلاق شرط است
که دو گواه عادل حاضر باشند چنانکه استماع نطق مظاهر کنند مسئله ظهار
بقول اظهر واقع نشود الا منجز یعنی باید که معلق بشرط نباشد که معلق اگر شرط
باشد چنانکه گوید اگر ماه منقضی گردد و یا اگر زید در آید تو بر من همچو ظهر
مادر منی بقول اظهر واقع نباشد مسئله اگر گوید تو حرامی همچو
پشت مادر من یا تو طالقی همچو پشت مادر من در صورة اخیر طلاق
باشد و ظهار نباشد و در صورت اولی نه ظهار باشد و نه طلاق ولکن
قول شیخ آنست که در صورت اخیر اگر طلاق رجعی بود ظهار واقع
باشد باب دویم از کتاب ظهار در مظاهر و مظاهره بدانکه
در مظاهر یعنی ظهار کننده که عبارة از شوهر است چهار شرط
معتبر است اول بلوغ چه اگر غیر بالغ باشد واقع نباشد دویم کمال
عقل چه از مجنون و مست و آنکه از غضب مضطرب بود واقع نباشد
سیم اختیار چه اگر باکراه بود واقع نباشد چهارم قصد چه اگر
بر سبیل سهو یا در خواب یا مثل آن گفته باشد واقع نباشد و اما
مظاهره در وی شرط است که منکوحه بعقد باشد چه نسبت با
اجنبیه ظهار واقع نباشد و باید که طاهر باشد بطهری که در آن
مباشرة نشده باشد اگر زوج حاضر بود و مثل او حیض بیند و اگر شوهر
غایب باشد صحیح باشد و هم چنین اگر شوهر حاضر باشد و عورة

یائسه

یائسه باشد یا بالغه نباشد هم واقع تواند بود و در اشتراط دخول تردد است
و مروی آنست که دخول شرط است اظهر آنست که متمتع بها هم صحیح باشد
و مروی آنست که در مملوکه بالملک همچو در حره صحیح باشد و دخول شرط
نیست بلکه از جانبی دیگر دخول شده باشد ظهار صحیح بود سواء
کانت صغیرة او کبیرة عاقلةً او مجنونةً او مریضةً باب سیوم
از کتاب ظهار در احکام ظهار حرام شدن وطی با زوجه و موجب
کفارة است مسئله اگر قبل از کفارة وطی کند و کفارة دو لازم شود و بتکرار
وطی کفارة تکرار یعنی اگر قبل از کفارة مثلا چند نوبت مباشرة کند در مقابل هر
مباشرتی کفارتی بر زوج واجب شود مسئله اگر عودی را کرد ظهار کرد طلاق
رجعی دهد و رجعت کند چون کفارة نداده باشد وطی نتواند کردن ولکن اگر
طلاق دهد و از عدة بیرون رود و بعد از آن نکاح کند و وطی کند کفارة نباشد
مسئله اگر گوید که تو بر من همچو پشت مادر منی اگر زید خواهد و
زید گوید که من خواستم بدخول شرط در ظهار ظهار واقع باشد و اگر ان شاء الله
گفته باشد ظهار واقع نباشد مسئله اگر چهار زن بیکی لفظ ظهار کند
چنانکه هر چهار منکوحات من بر من همچو پشت مادر من اند از برای هر
یکی بر زوج کفارتی علاحده واجب باشد مسئله قیل یحرم المماس و
القبلة قبل الکفارة ایضا مسئله چون مظاهر از کفارة عاجز
بود اکثر آنست که استغفار کند که بجای کفارة باشد مسئله اگر مظاهر
صبر کند کس را بروی اعتراض نرسد و اگر رفع حال بحاکم شرع شوهر را
مخیر فرمایند میان دو امر یا کفارة و عودة تصرف کند و یا آنکه طلاق
دهد و سه ماه شوهر را درین باب مهلت دهند از زمان مرافعه پیش
بعد از انقضاء سه ماه هیچ کدام را اختیار نکرده باشد آنچنان بروی تنگ
تا حینیکه از آن دو یکی اختیار کند و او را جبر بر طلاق فقط نتواند کرد و از

قبل او وطلاق نشاید داد **باب چهارم** از کتاب ظهارت
ضبط کفارات ودر آنچه مختلف فیه است در حصال کفارت بدان وفقك الله
تعالی که کلام در کفارات احرام تمام شد اکنون سایر کفارات بیان
می باید انتهی پس بدان که کفارات مجموعه الان بر چهار قسم است
قسم اول کفارهٔ مرتبه **قسم دویم** کفارهٔ مخیره **قسم سیوم** ما یحصل
للامران **قسم چهارم** کفارهٔ الجمع **اما** کفارهٔ مرتبه سه باشد
کفارهٔ ظهار و کفارهٔ قتل خطا واین کفاره را مرتبه از آن خوانند که حکم در
وی بترتیب است چه در وی دو امر اول واجب است که بنده آزاد کند اگر
قادر بود وچون عاجز شود واجبست که دو ماه متعاقب روزه دارد و
اگر با وجود قدرة بر آزاد کردن بنده روزه دارد کفارهٔ صوم قبول نباشد
واگر از دون داشتن دو ماه متصل عاجز باشد شصت مسکین را طعام
دهد و بیان صفت بنده و کمیت طعام بعد از این مشروح شود و اگر با
وجود قدرة بر صوم طعام دهد مقبول نباشد **قسم سیوم** از کفارات
مرتبه کفارت کسی که در روزی از قضاء رمضان بعد از زوال افطار کرده
باشد کفارهٔ او آنست که ده مسکین را طعام دهد واگر از طعام عشرت
مساکین عاجز بود سه روز متعاقب روزه دارد **و اما** کفارت مخیره
آنچه در آن تردد نیست هم سه باشد **اول** کفارت کسی که در روزهٔ رمضان
افطار کند وحال آنکه روزه بر او واجب بود **و دویم** کفارهٔ کسی که افطار
کند در روزی که نذر صوم آن کرده باشد علی ما هو الاشبه **و سیوم**
کفارت حنث در عهد است یعنی آنکه عهد کند و وفا نکند و واجب
در کفارهٔ هر یك از اینها آنست که یا بنده آزاد کند یا دو ماه متتابع
روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد و تقسیم را مخیره از آن گویند
که شخص را در آن اختیار است چنانچه هر کدام که اختیار کند روا باشد

واکرچه

واگرچه بر آنچه مشکل تر است قادر باشد واما کفارتی که انواع ما یحصل فیه
الامران خوانند آن کفارهٔ سوگند دروغ است وآن آزاد کردن یك بنده است
یا اطعام ده مسکین یا کسوهٔ ده مسکین یعنی پوشش ایشان واین کفارت را
ما یحصل فیه الامران از آن خوانند که از فواید مساکین در وی دو امر صورت
می بندد که آن اطعام و کسوت ایشانست واما کفارهٔ الجمع عبارت از
قتل مؤمن است که بر سبیل عمد و عدوان باشد و کفارت او آنست که بنده
آزاد کند و دو ماه متعاقب روزه دارد و شصت مسکین را طعام دهد و
این را کفارهٔ الجمع از آن خوانند که تا آن مجموع واقع نشود کفارت تمام نباشد
واما آنچه مختلف فیه است هفت است **اول** کفارهٔ کسی که سوگند به برائت
از خدا بر او
چه بر وی کفارهٔ ظهار است واگر عاجز شود کفارهٔ یمین و بروایتی آنست
که او را گناه باشد ولکن کفارة بر وی نباشد واین اشبه است **دویم**
کفارهٔ موی بریدن عورة است در مصیبت چه در این هم خلافست چه بقولی
کفارت آن مثل کفارهٔ افطار صوم رمضانست وبقولی دیگر مثل کفارهٔ ظهار
وقول دیگر آنست که آن گناه باشد ولکن کفارة نباشد **سیوم** کفارت
موی بر کندن عورت است در مصیبت و روی خراشیدن و جامه دریدن
مرد در موت فرزند و زن چه بقولی کفارهٔ یمین لازم است **چهارم** کفارهٔ
دخول حایض است عمدا چون عالم بتحریم باشد و امکان کفارة دادنش
باشد چه بقولی مستحب است وبقول واجب واگر با کنیزك خود که حایض باشد
وطی کند سه مد از طعام کفارة دهد **پنجم** کفارهٔ کسی که عورتی را در
عدهٔ دیگری بود نکاح کند مفارقت باید کردن از آن عورة و پنج صاع
از آرد کفارة باید دادن و در وجوب آن خلافست و احوط استحبابست
ششم کسی که از عشا نایم شود تا چندانکه نصف شب گذرد و صایم بصبح
در آید و استحباب اشبه است **هفتم** کسی که نذر کند صوم روزی را و از آن

عاجز بود مسکین را دو مدّ طعام دهد و اگر از ان عاجز بود صدقه دهد
انچه بتواند و اگر از صدقه مطلقا عاجز بود استغفار و بعضی انکار این کرده اند
بنا بر انکه با تحقق عجز بدل ساقط است **واما** بیان حصال کفارة بدانکه
حصال کفارات سه باشد عتق و اطعام و صیام **القول فی العتق** بدانکه در کفارة مرتبه
مرتبه تحقق وجدان یا بملك ثمن یا امکان ابتیاع یعنی اگرچه مالك بنده
نباشد چون مالك قیمت بود و خریدن ممکن بود بنده باید خریدن و ازاد
کردن و اگر قیمت نباشد و یا قیمت بود و لکن خریدن ممکن نباشد روزه باید داشت
وعلی هذا **مسئله** بدانکه در بنده که جهت کفارة ازاد کنند سه شرط
معتبر است **وصف اوّل** انکه ان بنده مسلمان بود و این وصف در کفارة
قتل باجماع معتبر است و در غیر کفارة قتل اشبه آنست که معتبر است و مذکّر
و مؤنث و کوچك و بزرك صحیح باشد و طفل در حکم مسلم است چون یکی از
والدین او مسلمان باشد و اگرچه در حین ولادت بود و اعتاق حمل صحیح
باشد و در اسلام اقرار بشهادتین کافی باشد **امّا وصف دویم** آنست
که از عیوب سالم باشد یعنی شرط است اعمی و ابرص و صاحب جذام و مقعد نباشد
چه عتق بحصول این اسباب حاصلست و بغیر ازین عیوب صحیح باشد چون
اصم و اخرس و کسی که یکدست یا یك پای او بریده باشد و لکن ولد الزنا هم
صحیح باشد **امّا وصف سیوم** انکه تام الملك باشد صحیح چه اگر مکاتب
باشد صحیح نبود چون از کتابت خود چیزی ادا کرده باشد **مسئله** اگر
از دو بنده که مشترك باشد از هر یکی نصف خود را عتق کند صحیح نباشد
مسئله بدانکه در ازاد کردن سه بنده شرط معتبر است **شرط اوّل**
نیّت چه عبادت است و عمل صالح وَاِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ حدیث
صحیح یعنی لابدّ است که نیّت قربت کند و احتیاج بتعیین نباشد مگر
در کفارة صوم که اشبه آنست که در ان تعیین باید کردن **شرط دوم**

تجرید از

تجرید از عوض است یعنی باید که آن ازاد کردن را عوضی در مقابل
نستاند **شرط سیوم** انکه بسبب محرم نباشد چه اگر چشم بنده برکند
یا قطع هر دو رجلش و آنرا بنیت کفارت ازاد کند صحیح نباشد القول
فی الاطعام **مسئله** چون از عتق رقبه و از صوم شهرین متتابعین
عاجز شود اطعام شصت مسکین واجب بود هر یکی را مدّی از طعام
و بروایتی هر فردی دو مدّی از طعام باید دادن و چون از دو مدّ عاجز
بود یکی مدّ دهد و بغیر از شصت عدد را اگر طعام شصت دهد
صحیح نباشد یعنی اگر شصت کمتر باشند و لکن طعام شصت کس بدیشان
دهد صحیح نباشد چون عاجز از عدد معلوم باشد چه اگر عدد معلوم که
شصت است از زمرهٔ مساکین یافت نباشد مکرّر طعام شصت کس
بر ایشان روا باشد **مسئله** و واجبست که اطعام از اوسط طعام اهل
مکفّر باشد و اگر اعطا کند انچه اغلب قوة بلد بود صحیح باشد و مستحبّ است
که نان خورش بدان منضم کرداند که اعلاء آن گوشت و اوسط آن سرکه
و ادنی نمك و بیکبار دادن واجب نباشد و اطعام باید که باهل اسلام بود
مسئله امّا کفارة مخیّر چون کفارة یمین مثلا که مخیّر است میان
اطعام و عتق و کسوة و اشبه آنست چون جامه پوشاند هر یکی را یك جامه
کافی باشد و در کفارت یمین از برای هر فردی از مساکین یك مدّ است
و اگرچه قادر باشد بر دو مدّ **مسئله** کفارة ایلا هم کفارة یمین است **مسئله**
هر کس که مملوك خود را فوق الحدّ زده باشد ازاد کردن او جهت کفارت
آن مستحبّ است **مسئله** معتبر در کفارة مرتبه حال اداست نه حال
وجوب **کتاب سی و چهارم** در ایلا و در وی دو باب
باب اوّل از کتاب ایلا در بیان لفظ ایلا و در میان
مؤلی و مولی منها بدان که ایلا عبارة از آنست که شوهر قسم یاد کند که با

کتاب ایلا

منکوحه مباشرة نکند بشرط آنکه سوگند باسماء الله بوده یا بچیزی دیگر مثل
آنکه گوید که من والله که با تو مباشرت نکنم یا گوید که والله که ترا وطی نکنم چون
قصد ایلا کرده باشد صحیح بود و اگر سوگند یاد کند که از جانب دبر دخول
نکند ایلا نباشد **مسئله** لازم است که ایلا از شرط مجرد باشد چه اگر معلق
بشرطی یا زمانی کند که حصول آن متوقع باشد ایلا واقع نباشد بلکه آن
لغوی بود **باب دویم** از کتاب ایلا در مولی و مولی منها
بدانکه مولی یعنی شوهر که ایلا میکند چهار شرط است **اول** بلوغ چه
ایلا از کودک صحیح نباشد **دویم** کمال عقل چه ایلا از مجنون صحیح نباشد
سیم قصد چه اگر سکران یا غضبان ایلا کنند صحیح نباشد و اما
مولی منها که عبارة از زوجه است در وی شرطست که منکوحه بالعقد باشد
و آنکه مدخول بها باشد و در متمتع بها تردد است و اظهر آنست که واقع — مستمتع را
نباشد **چهارم** در لواحق آن بدانکه تا تحریم مطلق یا مقید بدوام یا
مقرون بمدتی که بر چهار ماه زیاده بود نباشد ایلا واقع نباشد و اگر
برین وجه نباشد چون مضاف بفعلی بود که آن فعل غالبا بعد از
انقضاء مدت تربص که چهار ماه است تواند بود چه اگر برین وجه
باشد ایلا هم واقع بود **مسئله** مدت تربص در حره و امه چهار
ماهست خواه شوهر بنده باشد و خواه آزاد و این مدت چهار ماه حق
شوهر است و عورة تا چهار ماه منقضی نشده باشد مطالبه مباشرة نرسد
و چون مدت چهار ماه منقضی شود عورت را طلاق نباشد و حاکم شرع را
نرسد که او را طلاق دهد و چون مدت منقضی شود و زوجه مرافعه کند
زوج مخیر بود میان طلاق بائن و فیء یعنی مواقعت و مجامعت اختیار
کردن یعنی اگر خواهد طلاق دهد و اگر خواهد اختیار مباشرت کند
پس اگر طلاق زوج از حق زوجه خارج شود یعنی دفع آزار وی مطالبه فیء — دهد

نرسد

نرسد و طلاق رجعی بود و هم چنین اگر اختیار فیء کند حق زوجه از وی ساقط
شود و اگر زوج بیکی از این دو امر که طلاق است و وقاع اختیار نکند او را حبس کنند
و آب و نان بر وی مضیق کردانند تا یکی ازین دو امر اختیار کند و چون اختیار
فیء کند در مدت تربص بر وی کفارة لازم شود و بیان کفارة سابقا رفت
مسئله اگر مدت معینه ایلا کند و بعد المرافعه مدافعه کند چندانکه
مدة منقضی گردد حکم ایلا ساقط گردد و با وطی کفارة نباشد چون بعد از
انقضاء مدت وطی کرده باشد **مسئله** اگر مدت تربص منقضی شود و
مانع از وطی باشد چون مرض و حیض زوجه را مطالبه نرسد چه عذر ظاهر است
مسئله چون در مدت تربص وطی کند کفارت باتفاق لازم شود و اگر
بعد از انقضاء مدت تربص وطی کند در مبسوط آنست که کفارت نباشد
و در خلاف آنست که کفارت لازم بود و بقول صاحب شرایع اشبه قول اخیر است
مسئله مدت معتبره بروایت مبسوط بعد از مرافعه نه از وقوع ایلا و — کتاب لعان
درین تردد است **کتاب سی و پنجم** در لعان و در وی
دو بابست **باب اول** از کتاب لعان در بیان که لعان که کیفیت
آن خواهد آمد دو سبب صورت بندد **اول** آنکه زوجه خود را بزنا نسبت
کند و او را بران دعوی چهار گواه نباشد اگر لعان نکند حد ساقط نشود
و هر کدام که امتناع کند حد بر وی لازم باشد **سبب دویم** انکار ولد است
و لعان بمجرد انکار ولد ثابت نشود بلکه باید که انکار ولدی که کرده باشد از زمان
وطی تا زمان وضع حمل شش ماه گذشته و از زمان اکثر مدة الحمل که یکسال است
تجاوز نکرده باشد و باید که زوجه موطوءه بعقد دایم شده باشد چه اگر ولد
به کمتر از شش ماه متولد شده باشد و تمام الخلق باشد بی لعان منتفی گردد از
زوج و نیز از زوج بعد یکسال نرسیده باشد و ولد ملحق بدو نشود **باب دویم**
از کتاب لعان در لواحق آن بدانکه لعان را چهار ارکانست **رکن اول** سبب

و آن دو امر است که در باب اول کذشت لعانست اما رکن دویم ملاعن است
یعنی شوهر و در شوهر چون لعان کند شرط است که بالغ و عاقل باشد چه
لعان صبی و مجنون معتبر نباشد اما رکن سیوم ملاعنه یعنی زوجه
و در وی شرط است که بالغه و عاقله باشد و از کری و کنکی سالم بود و انکه
منکوحه بعقد دایم باشد و در اشتراط دخول خلافست و مروی آنست که
با عدم دخول لعان نباشد مسئله لعان حامل صحیح باشد و لکن اقامت
حد اکر از لعان امتناع کند زوجه بعد از وضع حمل باشد اما رکن چهارم
کیفیت لعانست بدانکه تا پیش حاکم نباشد صحیح نبود و اکر زوجین بیکی از
عوام راضی شوند که او را حاکم سازند و ملاعنه در حضور کنند صحیح
باشد و صورة لعان آنست که مرد بر پای شود حاکم بحضرة از مسلمان و
اشارة بعون کند در حالتی که عورة هم قایمه باشد بر وجهی احتمال شبه
نماند و چهار نوبت بخدای تعالی قسم یاد کند و کوید و الله العظیم که من در
انچه نسبت بدو کرده ام از زنا یا نفی ولد راست کوینده ام و در نوبت پنجم
کوید که لعنت خدا بر منست اکر از دروغ کویان باشم و بعد از ان عورة چهار نوبت
بکوید والله العظیم که او انچه نسبت بمن میکند از زنا و نفی ولد از دروغ کویان است
و در نوبت پنجم بکوید که غضب خدای بر وی است اکر شوهر راست کویان باشد
مسئله چون هر دو لعان کنند چهار حکم مقرر است اول انکه حد
از هر دو طرف ساقط شود دوم انکه فرزند از شوهر منتفی شود نه از زوجه
سیوم انکه میان ایشان مفارقت شود چهارم انکه تحریم مؤبد شود
چنانکه در میان ایشان نکاح بعد از ان هرکز صورة نبندد مسئله اکر
زوج در اثناء لعان تکذیب خود کند یا از قسم نکول نماید حد قذف بر وی
لازم آید و بیان حد در کتاب حد و خواهد آمد ان شاء الله عز شانه تعالی و اکر
زوجه نکول کند یا اقرار نماید بر زوجه رجم کنند و حد از شوهر ساقط شود

ولکن

ولکن فراش زایل نشود و تحریم مؤبد ثابت نشود مسئله اکر بعد از لعان شوهر تکذیب
خود کند ولد بدو ملحق شود و از ولد میراث برد و لکن ولد و هر کس که از جانب ولد
منسوب بدو شوند از وی میراث نبرند و لکن مادر و اقارب مادری از وی
میراث برند و لکن فراش عود نکند و تحریم مؤبد زایل نکردد و اظهر آنست که از
شوهر حد ساقط باشد مسئله اکر بعد از لعان زوجه معترف کردد تا چهار
نوبت اعتراف ننماید باتفاق حد ساقط باشد و چون چهار نوبت اعتراف
کند در وجوب حد توقفست کتاب سی و ششم در عتق
و در ان دو بابست باب اول از کتاب عتق در اسباب
عتق است یعنی ازاد شدن بدانکه فضیلت ازاد کردن بنده کان امر اتفاقی است
که کسی را در ان خلافی نیست چه از حضرة رسالت مرویست من اعتق
مؤمنا اعتق الله بکل عضو عضوا له من النار یعنی هر کسی که مؤمنی را
از بندکی ازاد کند حق تعالی در مقابل هر عضوی از اعضاء ان بنده عضوی از
اعضاء ازاد کننده را از اتش دوزخ ازاد کند و بدانکه بنده ساختن مخصوص اهل
حرب باشد یعنی اکر کافر حربی باشد بنده کردد نه یهود و نصاری و مجوس مادامی
که شرایط جزیه قیام نمایند چه اکر از شرایط جزیه عدول نمایند ایشان نیز
همچو کافر حربی بنده کردند مسئله هر کس که مجهول الحریة باشد چون بر بندکی
خود معترف شود حکم بر بندکی او باید کردن مسئله چون کسی از حربی
فرزند و زن و اقارب بندکی یا با هم دیکر بخرد روا باشد این بیع و شری صحیح باشد
و ملک مشتری شوند باب دویم از کتاب عتق القول فی
اسباب زوال الرق بدانکه بندکی بچهار چیز زایل شود اول مباشرة
خواجه همچو ازاد کردن و کتابت کردن یعنی مکاتب ساختن و مدبر کردانیدن
و بیان مکاتب و مدبر کردانیده در بابهای خود خواهد آمد انشاء الله دویم
سرایت است و آن چنان باشد که چون معتق بعض ازاد کنند صحیح و جایز است

باشد چیزی از بنده خود ازاد کند چون دست یا پای یا انگشت یا غیرها هر آینه
ازادی سرایت بجمیع بنده شود یعنی همه او ازاد گردد و اگر او در ان بنده شریک
باشد قیمت حصه شریک بر ازاد کننده لازم شود اگر ازاد کننده غنی باشد
والا بنده را جهت انچه نصیب ان شریک است سعایت باید کردن و اگر عاجز
از سعایت بود یا امتناع نماید انچه ازاد شده باشد از وی مر او را باشد و باقی
حق آن شریک بود سیم از اسباب ازاد شدن ملک است وان چنان باشد
که مرد یا زن یکی را از ابوین یا از اولاد وان نزلوا مالک شود فی الحال ازاد گردند
وهمچنین اگر مرد یکی از محرمات نسبی مالک شود بروی ازاد گردد بخلاف
زوجه که بروی بغیر از عمودین ازاد نگردند و در محرمات رضاعی نسبت بامرد
دو روایت است واشهر الروایتین انست که حکم محرمات نسبی دارد چهارم
از اسباب ازاد شدن عوارض است وان عوارض برص وجذام واقعاد است
وانکه مملوک در دار الحرب پیشتر از مالک اسلام آورد دفع قیمت باید کردن و گاه
باشد که استیلاد سبب ازالت رق شود چنانچه مبین کرده

کتاب سی و هفتم

در تدبیر و دران سه باب است باب اول از کتاب تدبیر در
عبارت وانچه موجب تدبیر باشد بدانکه تدبیر عبارت است از ازاد کردن بعد از
وفات مالک و در صحیح بود تدبیر بعد از وفات غیر مالک همچو زوج مملوک مثلا
اظهر جواز است پس بدانکه عبارت صریح در تدبیر آنست که گوید که بعد از وفات
من تو ازادی و یا گوید چون من وفات کنم تو ازادی و امثال ان بدانکه در صیغه
دو شرط معتبر است اول نیت چه عبارت ساهی و غالط و سکران صحیح
نباشد و در اشتراط نیت قربت تردد است و وجه آنست که نیت قربت غیر
مشترط است شرط دویم تجرید صیغه است از شرط و از صفت علی ما
هو المشهور چه اگر گوید اگر مسافر شدی تو ازادی بعد از وفات من عقد
تدبیر منعقد نگردد مسئله مدبر رق است و مالک وطی او رسد و اگر

کتاب تدبیر

ازوحامله

ازو حامله شود تدبیر باطل نگردد و اگر مالک وفات کند بوفات مالک از
ثلث ازاد گردد و اگر ثلث وفا بعتق او نکند انچه از ثلث زاید باشد از نصیب
ولدش ازاد گردد باب دویم از کتاب تدبیر در مباشر
تدبیر بدانکه مباشرت تدبیر باید بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد چه
تدبیر کودک و مجنون و ناسی و مکره و محجور صحیح نباشد و اشبه انست
که از کافر تدبیر صحیح باشد مسئله چون مسلم بنده را مدبر کرده باشد و
بعد از ان مرتد شود ان تدبیر باطل نگردد و چون مالک در حال ردت
وفات کند مدبر ازاد گردد و این تفریع بر ان بود که ارتداد او از فطرة
اسلام نبوده باشد چه اگر ارتداد او از فطرة اسلام بوده باشد بوفات مولی
ازاد نگردد و تدبیر اخرس باشارة صحیح باشد باب سیوم
از کتاب تدبیر در احکام آن بدانکه تدبیر بر صفت وصیت است رجوع
دران قولا روا باشد مثل انکه گوید از ین تدبیر رجوع کردم و فعلا هم
رجوع صحیح باشد مثل انکه هبه کند یعنی ببخشد یا بفروشد مسئله مدبر
بموت مالک ازاد شود از ثلث مال مالک اگر ثلث بدان وفا نماید ازاد گردد
والا بقدر ثلث مال از وی ازاد گردد و اگر مال مالک بیش از وی نباشد ثلث
او ازاد گردد مسئله اگر جماعتی را مدبر کرد اند اگر ثلث مال همه را وفا
کند جمله بعد از وفات مالک ازاد باشند والا انکه ثلث مال او را وفا کند ازاد
گردد مسئله چون ترتیب تدبیر معلوم باشد ابتدا بدان باید نمودن که تدبیر
اول شده باشد و علی هذا الترتیب و اگر ترتیب معلوم نباشد و استخراج
تقدم بقرعه باید کرد مسئله اگر بر میت اغتراق دین باشد که استیفا
تو که کند تدبیر باطل باشد و مدبران در ان دین بیع کنند اگر احتیاج بود
والا از ایشان بقدر دین بیع کنند و انچه باقی ماند ثلث ایشان ازاد گردد
مسئله چون پاره بنده مدبر سازند تمام ازاد نگردد بعد از وفات

مالك واگر او را شریك باشد تکلیف بشرای حصه او شوان کردن مسئله چون
مدبر کرو دهند بیع او باطل کرده وان مدبر درو باشد وهر کس از و تولد کند بعد از
کرو گرفتن هم بنده باشند اگر از کنیزه متولد شده باشند مسئله هرچه
مدبر کسب کند در زمان حیوة مالك حق مالك اوست مسئله چون مدبر
بعد از وفات مالك کسب کند اگر از ثلث مال مالك خارج شده باشد
کل انچه کسب کرده باشد حق مدبر بود والا مدبر را نصف انچه از و ازاد شده است
از ان کسب نصیب باشد وباقی حق ورثه باشد کتاب سی وهشتم

کتاب مکاتب

در مکاتب ودر ان چهار بابست باب اول از
کتاب مکاتب در ارکان کتابت بدانکه ارکان کتابت چهار است
اول صیغه دویم موجب یعنی ایجاب کننده سیم مملوك چهارم
عوض بدانکه کتابت که عبارة از انست که بنده را چنان مقرر کند که در
چه مقدار از زمان چه مبلغ بخواجه دهد تا ازاد باشد در ابتداء
مستحب است چون بنده را امانت واکتساب باشد وچون مملوك
سوال کند موکد بود وچون کتابت شده باشد خیار مجلس نماند وبی
مدة صحیح نباشد علی الاشبه وثبوت حکم آن محتاج بایجاب وقبول
باشد مسئله بدانکه کتابت بر دو قسم است مطلق ومشروط اما
مطلق آن است که بر عقد وذکر مدة وعوض ونیت اقتصار کند واما
مشروط آنست که با وجود مذکورات بگوید که اگر عاجز شوی از اداء عوض
مردود برق باشی پس هرگاه که عاجز شود مالك را رسد که او را برقیت
رد کند وانچه گرفته باشد بر بنده رد نکند واما حد عجز آنست که آن
عوض را از ماهی بماهی دیگر تاخیر کنند ویا انکه از حال او معلوم کردد که او از
اداء آن عوض عاجز است وبعضی گفته اند که نشان عجز آنست که از زمان موعود
بکماه تاخیر کند مسئله با وجود عجز مستحب است که مولی یعنی مالك صبر

کند

صبر کند مسئله کتابت عقد لازم است ولکن با وجود ظهور عجز مالك را
فسخ عقد کتابت جایز بود واگر اتفاق بر اقاله کنند روا باشد وهم چنین
اگر مالك او را از مال کتابت ازاد کند روا بود وبابراء از مال کتابت ازاد کرده
وهم چنین چون مال ادا نماید ازاد باشد وبموت مالك ازاد نشود ووارث
مالك مطالبه مال کتابت رسد وچون مال کتابت بوارث ادا نماید ازاد
کردد مسئله بدانکه در موجب یعنی ایجاب کننده که عبارة از مالك است
چهار شرط معتبر باشد اول بلوغ دویم کمال عقل سیم اختیار چهارم جواز
تصرف واما الاجل که عبارة از مدة است در اشتراط او خلاف است
چه از اصحاب بعضی کتابت را فی الحال جایز داشته اند ولکن اشبه اشتراط
مدة است چه انچه در تصرف عبد است حالة المکاتبه حق مالك اوست
معامله بر آن صحیح نباشد وآنچه در تصرف او نیست حصول او متوقع است
پس تعیین ضرب مدة باید کردن واما عوض در وی معتبر است دینی
موقت باشد معلوم الوصف والقدر واز ان قبیل بود که تملك آن مولا را
یعنی خواجه را صحیح باشد از کتابت عین یعنی بر غیر دین صحیح باشد
وهم چنین با جهالت عوض صحیح نباشد مسئله بهرچه طرفین بدان راضی
شوند از مقدار صحیح باشد ولکن اگر زیاده از قیمت بنده باشد مکروه بود
مسئله کتابت بر منفعت صحیح باشد چون خدمت وخیاطت وبناء
ولکن بشرط انکه وصف آن مشروح باشد بر وجهی که جهالت مرتفع گردد و
قیمت وقت العقد معتبر بود باب دوم از کتاب مکاتب
در احکام کتابت چون مکاتب وفات کند وکتابت مشروط بوده باشد
کتابت باطل شود وانچه از و مانده باشد حق مالك باشد واولاد او همه
بنده باشند چون تولد از امه شده باشد واگر کتابت مشروط نباشد
بقدر انچه ادا کرده بود ازاد باشد وباقی در حکم رقیت باشد ومالك را

از تركهٔ او بقدر قیمت او باشد و باقی حق ورثه مكاتب بود و وارث را
لازم بود كه ادا كند آنچه مال كتابت را از نصیب حریة و اگر هیچ مال از
نصیب حریة نماند باشد اولاد را جهت ادا كردن باقی سعی باید كردن
و چون ادا كنند آنچه بر پدر ایشان باقی مانده است اولاد آزاد گردند
مسئله هرچه مالك در زمان كتابت شرط كرده باشد آن بر مكاتب
لازم باشد مادامی كه مخالف كتاب و سنت نباشد مسئله حمل داخل كتابت
مادرش نباشد لكن اگر حمل مملوكی بعد از عقد كتابت واقع شود حكم مادر
داشته باشد بهر مقدار كه از مادر آزاد شود مسئله هر كس كه بنده
مكاتب سازد بروی واجب بود كه از زكوة مال خود او را معاونت نماید اگر
زكوة بروی واجب بود و مستحب است كه باوی بعطیه تبرع كند باب
سیوم از كتاب مكاتب در جنایت مكاتب چون مكاتب بر مالك
جنایتی كند عمداً اگر جنایت نفس بود وارث مالك را قصاص
رسد اگر قصاص كند هم چنان باشد كه بخود مرده باشد و حكم مرده
مكاتب معلوم شد و اگر جنایت بر طرفی باشد قصاص حق مالك بود
اگر قصاص كند كتابت بر حال خود باقی بود و اگر جنایت بر سبیل خطا
واقع باشد آن متعلق برقبهٔ مكاتب بود و مكاتب را روا بود كه نفس
خود را بارش فدیه دهد مسئله اگر جنایت بر اجنبی واقع شده
باشد از مكاتب بر سبیل عمد اگر آن اجنبی عفو كند كتابت بحال خود
باشد و اجنبی را رسد كه او را در ارش جنایت بیع كند مگر آنكه سید
او را فدیه دهد پس بر این تقدیر كتابت بر حال خود باقی باشد
مسئله چون بر مكاتب جنایت واقع شود و جنایت از مولی بود
بر سبیل عمد او را قصاص نباشد و بر مالك ارش لازم بود و هم
چنین اگر جانی اجنبی باشد و آزاد بود و اگر جانی مملوك بود قصاص لازم

باشد باب چهارم از كتاب مكاتب در احكام مكاتب
در وصایا باید آنكه وصیت كردن برقبهٔ مكاتب صحیح نباشد چنانكه بیعش
صحیح نیست و لكن اگر وصیت اضافه با دفتیت او كند روا باشد چنانكه گوید
اگر آزاد عاجز شود و كتابت منفسخ گردد او را جهة تو وصیت كردم صحیح باشد
و وصیت بمال كتابت صحیح است مسئله چون وصیت كند كه از مكاتب او
الخ از آنچه بروی باقیست وضع كنند این وصیت به نصف باشد و زیاده و
تعیین و مشیت ورثه باشد مسئله چون وصیت عتق مكاتب را و مالك
وفات كند و غیر از آنش نبود و مال كتابت هنوز حلول نكرده باشد ثلث او فی الحال
آزاد گردد كتاب سی و نهم در احكام استیلاد
و در آن دو بابست باب اول از كتاب استیلاد
در كیفیت استیلاد بدانكه استیلاد فرزند طلب كردن بر وجهی مخصوص
بدانكه چون نطفهٔ مرد در رحم كنیزك علقه شود در زمانی كه در ملك آن مرد باشد آن
استیلاد از آن مالك باشد و اگر كنیزك دیگری را ایلاد كند بعد از آن مالك
آن كنیزك شود آن كنیزك ام ولد او نشود مسئله اگر مرهون را دخول كند
و بدان حامل شود داخل در حكم امهات اولاد بود و هم چنین است اگر رجعتی
امهٔ خود را وطی كند و از وی حامله گردد باب دویم از كتاب
استیلاد در احكام متعلقه بام الولد بدانكه ام الولد كنیزكی را گویند كه از
مالك خود ولدی آورده و او را احكام است از جمله احكام یكی آنكه ام مملوك
بود مالك آزاد نگردد بلكه از نصیب فرزندش آزاد گردد و لكن مالك را
مادامی كه ولد او در حیوة بود بیع آن امه صحیح نباشد مگر در قیمت رقبه
آن كنیزك بروی دین باشد و هیچ وجهی نیست ادای آن دین را الا از آن امه
و چون ولد او وفات یابد تصرف در وی ببیع و غیره جایز باشد مسئله چون مالك
وفات كند و ولد كنیزك زنده بود او را در نصیب ولد خودش برد و بروی آزاد

كنه
در احكام
كتاب استیلاد

وجهی

کرده و اگر غیر از آن کنیزک نباشد بعد از نصیب ولدش آزاد کرده و در باقی
سعایت کند **کتاب چهلم** در اقرار و در آن چهار باب است
باب اول از کتاب اقرار در لفظ صریح و مبهم اقرار
یا صریح بود یا مبهم **اما** صریح آنچنان باشد که فلان را بر من چندین سیم
یا زر بکی یا در ذمتی من چند است این جمله صریح اقرار باشد و شخص
باقرار خود مؤاخذ بود و انکار بعد الاقرار مسموع نباشد **مسئله** اگر
گوید ترا یا من چند نیست اگر من خواهم یا اگر تو خواهی یا اگر زید در آید این کلمات
اقرار نبود **مسئله** چون اقرار بموزون یا مکیل یا نقد کند صرف بموزون
و مکیل و نقد بلد باشد و اگرچه مطلق گفته باشد یعنی آنچه در بلد اقرار غالب آن
بود مراد همان باشد **مسئله** اگر در آن بلد دو وزن غالب باشد یا دو وزن
مختلف که در استعمال یکسان باشند یعنی در عرف هیچ کدام غالب نباشد
تعیین آن بر اقرار کننده باشد **اما** اقرارات مبهمه چنان باشد که مقدار
ما به الاقرار معلوم نباشد چنانکه گوید فلان را بر من مالی است چون برین
وجه اقرار کرده باشد تفسیر آن بر مقر لازم باشد و چون تفسیر بچیزی کند
که آن را از مال شمارند آن تفسیر از وی مقبول باشد و اگرچه آن مال که تفسیر
بدان کرده باشد اندکی باشد و اگر تفسیر بچیزی کند که در عرف و عادة آن را از
مال نشمارند چون پوست جوز و پوست بادام شد آن تفسیر قبول نباشد
بلکه بضرورة تفسیر بچیزی باید کردن که آن را از مال شمارند و همچنین
اگر تفسیری آن مال بچیزی کنند که مسلمان آن را املاک شرعی نتواند بود چون
خمر و خوک و پوست میته چه این را مال نمیشمارند در اسلام بشرط آنکه مفسر
مسلمان باشد چه اگر ذمی تفسیر کند قبول باید نمودن **مسئله** اگر گوید
او را بر من چیزی است و تفسیر بجلد میته یا بسرگین کند قولی چنانست که
این تفسیر مقبول باشد **مسئله** اگر گوید او را بر من مال عظیم است

یا مال نفیس است تفسیر او بمال قبول باید کرد و اگرچه قلیل بود و اگر گوید او را
بر من مال کثیر است شیخ بو اکنت که از هشتاد کمتر قبول نباشد **مسئله**
اگر گوید که من گمان چنان بردم که مال او ده درم است مثلا قبول بود چه انسان
بسیار بود که خبر از وهم و گمان خود دهد **مسئله** چون گوید فلان را بر من
دراهم یا دنانیر است یعنی جمع گوید فی الف لام سه عدد لازم بود **مسئله**
چون گوید این ثوب یا این شیء از آن زید است چون مقر له انکار کند معتبر
قول مقر باشد با یمین و حاکم را رسد که آن از دست مقر انتزاع کند **مسئله**
چون گوید فلان بر من چند نیست و دفع نصاب کند و گوید که اینست که
من بدان اقرار کرده ام و ودیعت بود چون مقر له انکار کند معتبر
قول مقر باشد با یمین **مسئله** اگر گوید او را در میراث پدرم یا از میراث
پدرم چند نیست این اقرار است و لکن اگر گوید که او را از میراث من
از پدرم و یا در میراث من از پدر چند نیست اقرار نباشد بلکه هم چه
وعده بهبه باشد و همچنین اگر گوید او را در این سرای چندین نصیب است
اقرار بود و اگر گوید من چند نیست اقرار نباشد و همچنین اگر
گوید او را در مال چند نیست اقرار نباشد **باب دوم**
از کتاب اقرار در اقرار مستفاد از جواب اگر گوید که مرا بر تو چند نیست
چون در جواب گوید که بتو رسانیدم یا تو را اگر فتی این اقرار بود و لکن
اگر گوید که مرا بر تو چند نیست و او در جواب گوید که بیا برکش این اقرار
نباشد و لکن اگر در جواب گوید آری یا بلی این اقرار باشد و اگر در
جواب گوید که من بدان مقرم هم اقرار بود و لکن اگر در جواب گوید
که مقرم و نگوید که بدان مقرم اقرار نباشد **مسئله** بدانکه استثنا
از اثبات نفی است و از نفی اثبات **مسئله** استثنا از جنس
جایز است و از غیر جنس بر نزد ما است **مسئله** در صحت استثنا

ضرورت است که بعد از استثنا چیزی باقی ماند مثلا اگر گوید فلان را
بر من ده درهم است الا درهمی نه درهم اقرار کرده باشد و اگر گوید او را
نزد من نیست الا درهمی اقرار بیکی درهم باشد **باب سیوم**
از کتاب اقرار در مقر و مقر له بدان وفقك الله تعالی که در مقر شرط
که بالغ و آزاد و مختار و جایز التصرف بود و عدالت مقر معتبر نباشد
یعنی شرط نبود پس اقرار کودک مقبول نباشد و اگرچه باذن ولی باشد
و همچنین اقرار مجنون و مکره و سکران صحیح نباشد و همچنین محجور
سفه را اقرار صحیح نباشد در مالیات ولکن اقرار محجور بسفه در غیر مالیات
چون خلع و طلاق مقبول بود و اگر محجور سرقه کند در حد مقبول باشد نه در مال **مسئله**
وصیت مریض در ثلث ترکه قبول باشد و اگرچه ورثه اجازه ندهد و همچنین اقرار
مریض از برای وارث و غیر مقبول باشد در ثلث با وجود تهمة علی الاظهر
القولین و اقرار بمبهم قبول باشد و مقر را بیان آن لازم بود و اگر مقر از بیان
امتناع کند او را حبس کنند و تضییق معاش کنند بر وی تا بیان کند **مسئله**
اقرار کودک ببلوغ مقبول نباشد مادام که بحد نه سال نرسیده باشد که احتمال بلوغ بود
اما مقر له که عبارت از آن کسی است که اقرار از برای او کنند و در وی دو
شرط است که او را اهلیت تملك باشد چه اقرار از برای بهیمه کند صحیح نباشد
ولکن اگر اقرار از برای بنده کند صحیح باشد و آنچه اقرار کرده باشد مالك بنده
را باشد چه عبد را اهلیت تصرف هست **مسئله** چون اقرار کند بولدی آن
موجب اقرار بزوجیه مادرش نباشد و اگرچه مشهور تحریت بعمادرش **باب**
چهارم از کتاب اقرار در لواحق اقرار و در اقرار بنسب چون سرای در
تصرف یکی باشد بر سبیل ظاهر تملك که این از آن فلانیست بلکه از آن فلانی
دیگر است حکم بدان باید کردن که از آن اولست و قیمتی آن از برای دوم بر او
تضمین باید کردن چه او باقرار اول میان آن سرای و میان مقر له دوم حایل

ومانع

ومانع شده است **مسئله** اگر گوید از فلان کس غصب کرده ام و آن حق فلانیست
بر وی لازم بود که تسلیم مغصوب بعینه کند و ضامن نباشد نسبت با مالك و بر
ملکیت مقر له حکم نتوان کردن **مسئله** اگر مقر اقرار کند که این بنده از آن زید است
و مقر له انکار کند شیخ رحمة الله بر آنست که آن بنده آزاد شود چه هر یك منکر مالکیت
او شدند **مسئله** چون گوید او را در پیش من ودیعه است و تلف شد دعوی تلف
بیگواه قبول نباشد ولکن اگر گوید او را پیش من ودیعه بود ولکن تلف شد قبول
کنند **مسئله** اگر گوید او را بر من مالی است از ثمن خمر یا خنزیر مال لازم بود **مسئله**
چون اشهاد کند بر بیع ثمن و بعد از آن انکار کند و دعوی کند که اشهاد بر سبیل
عادت کرده ام ولکن قبض نکرده ام اشبه آنست که مقبول بود چه مکذب
اقرار نیست و بر مشتری قسم بود ولکن اگر شهود گواهی دهند با یقاع بیع و
مشاهده قبض انکار او مقبول نباشد **مسئله** نیز متوجه نباشد القول
فی الاقرار بالنسب بدانکه اقرار بولد ثابت نشود مگر بدو شرط **شرط اول** آنکه
فرزند از آن قبیل بحسب سن فرزندی مقر را شاید **شرط دوم** آنکه مقر به که آن
فرزند است مجهول النسب باشد چنانچه دیگری با آن مقر در آن فرزند منازع نبود
چه اگر امکان ولادت نباشد آن اقرار باطل باشد مثل آنکه پانزده ساله مرد اقرار
کند بفرزندی هشت ساله کودك مثلا این اقرار صحیح نباشد و همچنین
اگر اقرار کند بفرزندی ولد غریبی که میان این غریب و آن مرد آن قدر مسافت
بود که درین مدت وصول بدان ممکن نباشد این اقرار باطل بود و اگر طفل معلوم
النسب باشد اقرار باشد اقرار مقر صحیح نباشد و اگر منازعی در آن کودك با مقر
نزاع کند بی بینه حکم از برای هیچ کدام نتوان کردن یعنی بمجرد اقرار درین
صورت هم نسب ثابت نشود **مسئله** تصدیق صغیر معتبر نباشد و در
تصدیق کبیر خلافست و اشبه آنست که تصدیق کبیر معتبر باشد
چنانچه در مبسوطست **مسئله** در غیر ولد نسب بی تصدیق مقر به ثابت

نشود چون بغیر ولد اقرار کند واورا هیچ وارث نباشد ومقرّ به تصدیق
کند میان ایشان توارث ثابت شود ولکن ان توارث از ایشان بغیر ایشان
تجاوز نکند ولکن اورا وارث او نه مشهور بود آن اقرار در نسب ازو مقبول نباشد
مسئله چون بفرزندی کودکی اقرار کند نسب او ثابت شود اگر کودک بعد از
بلوغ انکار کند آن انکار ازو معتبر نباشد چه نسب سابقا تحقق یافته است
مسئله چون فرزند میّت اقرار کند بولدی دیگر مر میّت را واین هر دو
اقرار بفرزندی ثالث کنند اگر ان هر دو عدل باشند نسب ثالث ثابت شود
ولکن ثالث ثانی را انکار کند نسب ثانی ثابت نگردد وثالث نصف ترکه را فرا
گیرد واول ثلث ترکه اخذ کند وثانی سدس ترکه فرا گیرد واین تکمله نصیب
اوست مسئله چون میّت را برادران باشند وزوجه وزوجه اقرار
کند که میّت را ولد است زوجه را ثمن باشد واگر برادران تصدیق نکنند
باقی حق ایشان واگر تصدیق کنند باقی حق ولد باشد مسئله نسب
ثابت نشود الّا بگواهی دو مرد که عدل باشند وبگواهی یک مرد و دو زن ثابت
نشود علی الاظهر وبشهادة مردی وسوگند وبشهادة دو فاسق هم ثابت
نشود وهر کس که مقرّ بوارثی اقرب از خود تسلیم نصیب خود بدان اقرب
بایدش نمود والله اعلم کتاب چهل ویکم در جعاله
دروی دو بابست باب اوّل از کتاب جعاله در بیان ایجاب
بدان ایدک الله تعالی که جعاله انچیز را گویند که در مقابل عمل نهاده باشد مثلا
چون گوید هر کس که این کتاب بخواند اورا هزار دینار باشد ان هزار
دینار را که در مقابل قراءة نهاده جعاله خوانند وبدانکه عقد جعاله محتاج
بایجابست وطریق ایجاب وچنان باشد که گوید هر که گم شدهٔ مرا باز آرد
اورا چندین درهم بود چون ان گم شده را یکی باز اورد آن جعاله لازم
بود واین ایجاب محتاج بقبول نباشد وهر عملی که مباح بود جعاله در ان

کتاب جعاله

صحیح

صحیح باشد واما عوض باید که معلوم بود یا بوزن یا بکیل یا بعدد واگر عوض
مجهول بود اجرة المثل ثابت شود مثل انکه گوید هر که بنده مرا باز آورد اورا ثیابی
جایز وبدانکه در جاعل اهلیت استیجار معتبر است ودر عامل امکان تحصیل
مسئله اگر اجنبی تبرّع کند بجعل یعنی اجنبی ایجاب جعل کند چون آن عمل که جعل
در مقابل ان وضع کرده باشد کسی بدان قیام نماید بر ان اجنبی جعل واجب بود
مسئله بدانکه عامل وقتی مستحق جعاله گردد که بنده را جهت استرداد
او جعل نهاده باشند تسلیم مالک کرده باشد چه اگر اورا بشهر آورد واز وی گریزد
عامل مستحق جعل نباشد باب دویم از کتاب جعاله
در احکام ان بدانکه عامل مستحق اجرت نباشد تا جاعل پیش از عمل ایجاب نکرده
باشد چه اگر ضالّه در دست یکی در آید پیش از عقد جعاله تسلیم بصاحب کردن
لازم بود وهیچ اجرت اورا نباشد وهمچنین اگر بر سبیل تبرّع در تحصیل سعی
کرده باشد هیچ اجرت نباشد مسئله اگر بذل جعلی کرده باشد اگر تعیین
کرده باشد تسلیم ان واجب بود چون عمل بتقدیم رسد بر وجه مشروط و
اگر تعیین جعل نکرده باشد اجرة المثل لازم بود مسئله اگر گوید هر کس بنده
مرا بمن رد کند اورا دیناریست چون جماعتی اورا رد کرده باشند ان دینار میان ایشان
علی التسویه منقسم بود چه عمل از جمیع حاصل شده است نه از هر یک واگر
گوید هر کس که در سرای من در آید اورا دیناریست وجماعتی در ایند هر یکی را
دیناری بود چه عمل از هر یک حاصل شده است مسئله اگر از برای یکی تعیین
جعل کرده باشد ودیگری با او در ان عمل شریک شده باشد مجعول له را نصف
آن جعل بود چه نصفی بیش عمل نکرده است وآن دیگر را هیچ نباشد چه آن
تبرّع است مسئله چون در قدر وجنس جعل خلاف افتد معتبر قول
مالک بود بایمین واگر خلاف در سعی واقع شود برین وجه که مالک گوید
قبل از عقد جعاله در دست تو افتاده است وتو را هیچ جعل نیست وعامل گوید

کتاب در سوکند

که بعد ایجاب بود اکر فتوا معتبر قول مالک باشد تمسّکاً بالاصل **کتاب**
چهل دوم در سوکند و در ان چهار باب است **باب اول**
از کتاب سوکند در آنچه یمین بان منعقد شود بدان صانك الله تعالی
که سوکند جز بالله و باسماء دیکر از اسما مختصه بدان حضرة منعقد
نشود اکر اسمی بود که بر حضرت باری و غیر او اطلاق توان کردن چون در اکثر
اطلاق آن بر حضرت باری باشد هم قسم منعقد کردد چون رحیم و
رؤف مثلا و اکر بغیر اسماء الله سوکند خورد هیچ لازم نباشد از کفارة
اکر چه حانث شده باشد هم چو سوکند بقبر نبی بکعبه و بمصحف و بقرآن
و بکلام الله و مثل سوکند بقبر نبی و ولی و مثل سوکند بارواح انبیا و اولیا
این جمله سوکند نباشد و بمخالفة امری که در ان امر بدینها سوکند خورده
باشد هیچ کفارة لازم نباشد **مسئله** بدان سوکند بی نیت صحیح
نباشد بلکه چون سوکند بی نیت بود لغو بود و لکن اکر مدّعی مدّعی علیه
سوکند دهد اصحاب بر آنند که معتبر نیت سوکند دهنده باشد
یعنی نیت مدّعی معتبر باشد اکر یمین را معلّق بشرط چنانکه والله
که درین سرای در آیم اکر زید خواهد چون کوید که خواستم یمین منعقد
کردد و اکر زید آن نکوید یا غائب بود چنانکه ارادت و علم ارادت او
معلوم نکردد این قسم منعقد نباشد و علی هذا القیاس
باب دوم از کتاب سوکند در آنکه سوکند خورد
باید که در حالف یعنی آنکه سوکند خورد چهار شرط معتبر است **شرط
اول** بلوغ یعنی بالغ بودن چه سوکند کودک معتبر نباشد **شرط دوم** کمال
عقل چه سوکند مجنون و سکران و غضبان نتوان بودن معتبر نباشد **شرط
سیوم** اختیار چه سوکند کسی که باکراه سوکندش دهند معتبر نباشد
شرط چهارم قصد و نیت است چه اکر بر سبیل سهو و نسیان بود آن

قسم معتبر نباشد **باب سیوم** از کتاب سوکند در آنچه
سوکند بآن تعلّق کیرد بدانکه بعضی از ارباب تحقیق قسم را بر سه قسم
نهاده اند **اول** لغو است **دوم** غموس است **سیم** معقود است **اما**
سوکند لغو آنست که بر کاری کذشته سوکند خورد که چنان بود یا نبود و
کمان چنان برد که صادق و حال آنکه دروغ بوده باشد آن سوکند لغو باشد
یعنی عبث باشد و آنرا هیچ کفارة نباشد و اکر چه بر خلاف واقع بود **اما**
غموس آنست که بر کاری کذشته سوکند خورد و یقین داند که در ان سوکند
کاذبست این سوکند را غموس خوانند بواسطهٔ صاحبش در بحر کناه غمس میکند
یعنی غرق میکرداند و اینرا کفارة نباشد چه کناه اعظم از آنست که بکفارة
مرتفع نکردد بلکه توبه باید کردن **و اما** معقود آنست که بر کاری که
هنوز واقع نشده باشد سوکند خورد تا اکر انرا بجای آورد بر وی هیچ کفارة
نباشد و اکر خلاف کند کفارهٔ یمین لازم بود **مسئله** اکر سوکند خورد که تزوّج
نکاح دیکری نکند یا زوجه سوکند خورد که غیر از شوهری نکند یا سوکند
که با شوهر بیرون نرود در بن مجموع چون خلاف متشرع منعقد نکردد
و کفارة لازم نیاید **مسئله** چون بر امری مستحیل قسم یاد کند مثل آنکه
سوکند یاد کند که بر آسمان روم یا بیک روز بیکماه راه روم یا بستر سوکند
منعقد نکردد **مسئله** چون قسم خورد که از شیر فلان کوسفند یا کاو
نیاشامد یا از کوشت او نخورد وفا کردن بر سوکند واجب بود و بمخالفت
کفارة لازم شود مکر نزد ضرورة چه اکر مخالفت ضرورة شود هیچ کفارة
لازم نباشد و تحریم از ان کوسفند و کاو متعدّی بنتایج آن نکردد
یعنی اکر نتایج آنرا بیاشامد و یا کوشت خورد حانث نباشد **مسئله**
چون سوکند خورد که هر چه فلان کس خریده است نخورم آنچه بعد از ان
خرد خوردن ان روا باشد چه در زمان قسم آن خریده نبوده است

باب چهارم از کتاب سوکند در لواحق سوکند بدانکه سوکند بدانکه
سوکندها است هم مکروهست و در غموس چون بر انکه مالی باشد کراهیت
اشد باشد ولکن اکر بغموس دفع مظلمه قصد کرده کرده باشد چندان
کراهیت نباشد وکاه باشد که سوکند غموس بر شخص واجب باشد چون
دران خلاص نفسی از هلاك باشد و درین صورت نه کناه باشد و نه کفارة
مسئله بدانکه کفارة دادن بعد از حنث واجب شود چه اکر قبل از ان کفارت
دهد صحیح نباشد مسئله اکر کفارة را بکسی دهد که نفقهٔ او بر وی
واجب بود بدان عالم باشد ان کفارة مقبول نباشد ولکن اکر اجتهاد کند
و بدان معنی جاهل بود و بعد از ان معلوم کردد اعادة کفارة واجب نباشد
و هم چنین است اکر یکی را کمان برده باشد که فقیر است و کفارة بر و داده باشد
و چون بعد از ان معلوم کردد که غنی بوده است اعاده کفارة لازم نباشد
مسئله بدانکه در کفارة که بکسوه باشد لازم است که آنچه بکفارة دهند
آنرا ثوب خوانند و اکر موزه یا کلاهی دهد صحیح نباشد و جامهٔ شسته
دادن صحیح بود چه اسم جامه بر ان اطلاق کرده میشود مسئله چون
یمین بنده منعقد شود و حانث کردد فرض بر و صوم است چه در کفارات
مخیره و چه در مرتبه و لکن اکر باذن مولی اعتاق کند یا اطعام اصح آنست
که روا باشد مسئله سوکند بنده بی رخصت منعقد نکردد و کفارة لازم
نباشد و اکر چه حانث شد نه باذن مالك بود اما اکر در یمین او را
اذن کرده باشد منعقد کردد و اکر باذن مولی حانث شده باشد
مالك را منع او از کفارة بصوم روا نباشد و اکر بی اذن حانث شده
باشد منع تواند کردن مسئله اکر بعد از عتق حانث شود همچو
حر کفارة دهد

کتاب چهل و سیوم در نذر

و دران دو بابست

باب اول از کتاب نذر در نذر

کتاب نذر

کنند و

کنند و الفاظ نذر بدان که در نذر کننده شرط است که بالغ و عاقل و مسلمان باشد
چه از کودك و از مجنون و از کافر نذر صحیح نباشد مسئله در نذر کردن
عورة بتطوعات رخصت شوهر شرطست چه اکر بی رخصت زوج نذر کند
صحیح نباشد و هم چنین نذر مملوك موقوف بر اذن مالك باشد چه اکر بی اذن
مالك نذر کند صحیح نباشد مسئله بدانکه الفاظ نذر بر سه قسم باشد
اول بر است دوم زجر است سیوم تبرع است اما آنچه
بر است کاه جهت شکر نعمت بود چنانکه کوید اکر حق تعالی مرا فلان چیز عطا کند
خدای تعالی را بر من چندین طاعت باشد و کاه باشد که جهت دفع بلا بود چنانکه
کوید اکر بیمار خلاص یابد یا فلان مکروه دفع کرده شود خدای را بر من چندین
باشد و اما آنچه زجر است جهة ان باشد که از کاری باز استد مثل
انکه کوید اکر من چنان کنم خدای را بر من چندین باشد یا اکر چنین کنم خدای را
بر من چندین بود و این جهت تفهیم و اهتمام باشد و اما تبرع آنست که
کوید بر من چندین است مسئله بدانکه در انعقاد نذر زجر و قسم اول هیچ
خلافی نیست و انما الخلاف فی التبرع و اصح آنست که نذر تبرعی نیز منعقد
باشد مسئله بدانکه با صیغ نذر که نیت قربت باشد چه اکر قصد منع
نفس خود کرده باشد نه از برای رضای حق تعالی آن نذر منعقد نباشد مسئله
بدانکه لابد است که در نذر شرط ان جایز شرعی بود و نذر بطلاق و نذر
بعتاق منعقد نکردد

باب دوم از کتاب نذر در آنچه نذر

بدان تعلق کیرد بدانکه در متعلق نذر ضابطه آنست که آن طاعتی بود که
نذر کننده بران قادر باشد پس بنا برین نذر متعلق بعبادات چون نماز
و روزه و حج و زکوة و صدقات و آزاد کردن عباد و امثال آن مثل طعام
مساکین و کسوت ایشان مسئله اکر نذر کند که پیاده بحج رود وفا
باید کردن و الا بلا نذر متعین کردد و بعضی بر انند که از میقات واجب بود

کہ پیاده رود و هیچ بعید نباشد کہ تعلق بنیت نذر کنندہ داشته واگر سوار حج
کند درین صورة وقادر بوده باشد بر پیاده رفتن انرا اعاده باید کردن واگر بعضی
سوار رفته باشد حج را قضا کند وآنجا کہ سوار رفته بود پیاده رود مسایل الصوم
چون نذر کند صوم ایام چند او را اختیار باشد در انکه بتتابع دارد یا بتفریق مگر
انکه در زمان نذر کردن تتابع شرط کرده باشد مسئله بدانکه مبادرت بوفا کردن
نذر افضل است و تأخیر جایز است مسئله نذر صوم تا طاعت نباشد منعقد
نگردد چه اگر نذر صوم عیدین کند صحیح نباشد چه صوم عیدین حرام است
وهم چنین اگر زن نذر صوم ایام حیض کند صحیح نباشد مسئله چون نذر کند کہ
فلان روز روزه دارد و اتفاق چنان افتد کہ آن روز منذور در رمضان واقع
شود انرا از رمضان باید داشت و آن نذر ساقط شود چه روزی کہ روزه
آن واجب بود نذر آن صحیح نباشد هم چو روزی کہ روزه دران حرام باشد
مسایل الصلوة چون نذر نماز کند و تعیین رکعات نکرده باشد اقل انچه بروی
واجب بود دو رکعت باشد و بروایتی یک رکعت و این خوبست مسئله
اگر نذر کند نماز را در مسجدی معین یا در مکان معین از مسجد وفا بران وجه
لازم باشد مسئله اگر نذر کند نماز را در مکانی کہ آن مکان را فضیلتی نباشد
دران مکان ادا نمودن لازم نباشد بلکه بمجرد نماز واجب شود در هر مکانی کہ ادا
شاید مسئله ولکن اگر نذر کند کہ نماز را در زمانی معین ادا کند بر همان وجه
باید ادا نمودن مسایل العتق چون نذر کند ازاد کردن بنده مسلمان عتق
ان لازم باشد و اگر عتق کافر غیر معین نذر کند منعقد نگردد و در معین خلاف است
واشبه عدم لزوم است مسئله اگر عتق رقبهٔ نذر کند صحیح و معیب و صغیر
و کبیر روا باشد بشرطی کہ آن عیب از ان عیوب نباشد کہ موجب عتق شود مسئله
اگر نذر کند کہ مملوکی را بیع نکند وفا کردن بران لازم بود و اگر مضطر شود به بیع او
وجه آنست کہ با ضرورة روا باشد مسایل الصدقه چون نذر کند کہ صدقه

کندم

کند هر چه اسم صدقه بران اطلاق توان کرد مجزی باشد و اگر چه باندکی بود ولکن اگر
مقید بمقداری کند همان قدر لازم بود و اگر گوید کہ نذر کردم کہ مال بسیار صدقه
کنم هشتاد درهم لازم باشد مسئله اگر صدقه را جهت موضعی معین تعیین
کرده باشد بر همان وجه ادا باید نمودن چه اگر در غیر آن موضع صرف اعاده لازم باشد
مسئله اگر نذر کند کہ جمیع ما یملک خود را صدقه دهد نذر لازم شود و بدان وفا باید
کردن مسئله بدانکه بمخالفت نذر منعقد کفارهٔ یمین لازم شود و بروایتی کفارهٔ کسی کہ
در ماه رمضان افطار کند لازم بود ولکن اول اظهر است مسئله بدانکه کفاره وقتی
واجب گردد کہ مخالفت بر سبیل عمد و اختیار بوده باشد مسئله چون نذر معصیت
کند آن نذر منعقد نباشد و بمخالفت آن کفاره لازم نیاید همچو کسی کہ نذر کند آدمی
را بکشد یا نذر کند شرب خمر کند یا نذر کند کہ ترک فریضه کند چه این جمله لغو باشد
مسئله چون نذر کننده از قیام انچه نذر کرده است عاجز شود فرض او
ساقط گردد و اگر از صوم نذر عاجز شود مروی چنانست کہ از هر روزی
یک مد طعام صدقه دهد مسئله چون همان حکم نذر داشته باشد مثل انکه
گوید باجرای عهد کردم کہ هر وقت کہ چنان شود بر من چندینی باشد و
چون انچه عهد بران کرده باشد شرعا روا باشد وفا بران عهد واجب بود
مسئله اگر فعل ان چیزی اولی از ترکش بود را اختیار فعلش کند و کفارت
در مخالفت آن نباشد مسئله کفارهٔ مخالفت درین عهد کہ بیان شد مثل
کفارهٔ یمین باشد و در روایتی مثل کفاره کسی بود کہ در ماه رمضان روزه افطار
کرده باشد بی اذن شرع و این اشهر است مسئله بدانکه نذر و عهد و جه
لازمست کہ مادام کہ نطق بدان نکنند منعقد نباشد کتاب جهل و جهار
در صید و ذباحت و دران چهار بابست باب اول در آنچه
صیدش توان خوردن بدانکه چون کلب معلم صید کند صید او حلال بود و اگر
پیش تا رسیدن صاحب صید را بقتل آورده باشد بشرایطی چند کہ مذکور میگردد

کتاب صید و ذباحه

از کتاب صید

بدانکه صید کلب چون کشته باشد به پنج شرط حلال بود **شرط اول** انکه آن کلب
معلّم باشد و نشانهٔ کلب معلّم انست که چون ارسال کند روان شود و چون باز دارد باز
باز ایستد و آنچه صید کند نخورد الّا نادرًا چه اگر بر سبیل ندرت صید را
خورد هم چنان معلّم باشد و اگر خون صید خورد و بران اقتصار نماید بناشد
یعنی هم چنان معلّم باشد و تا مادام که اصطیاد او مکرّر نکردد بدان شرایط
او معلّم نباشد چه اگر یکبار چنان اتفاق افتد بمجرّد ان یکبار معلّم نکردد **شرط**
دوّیم آنست که باید که انکس که سگ را رها میکند مسلمان باشد یا در حکم
مسلمان چون کودک **شرط سیّوم** انکه از برای صید ش رها کرده باشد
چه اگر بر خود رها شده باشد مقتول او حلال نبود و لکن اگر در عقب استرسال
او را زجر کند چنانچه توقّف کند و بعد از ان اغرا کند صحیح باشد و مقتول
او حلال بود چه استرسال بو قوف منقطع شده و اغراء او ارسال شد
شرط چهارم انکه وقت رها کردن کلب بسم الله کفته باشد چه اگر عمدًا
بسم الله ترک کرده باشد مقتول آن کلب حلال نباشد و اگر بسم الله فراموش
کرده باشد باکی نباشد و مضر نبود و باید که تسمیه و ارسال از کسی صادر
شود چه اگر دیگری ارسال کند و دیگری بسم الله کوید کشتهٔ ان کلب حلال نباشد
شرط پنجم انکه صید با حیوة مستقره از چشم صیاد غایب نشده باشد
چه اگر با حیوة مستقره غایب شده باشد و بعد از انش مرده یابد حلال نباشد
چه شاید که از ممرّ دیگر کشته شده باشد یعنی احتمال آن دارد ان را کلب کشته
باشد خواه کلب نزد آن صید باشد و خواه انکه از صید دور بود **مسئله**
و هر صیدی که در چنگ باز و باشق و عقاب و شاهین و بحری و چرخ
و یوز و پلنگ و غیر آن هلاک شده باشد حلال نباشد مکر و قتی که رمقی
از حیوة در و باقی باشد و ذبح کرده شود و درین جانوران فرقی میان معلّم
و غیر معلّم نباشد یعنی کشته ایشان حلال نباشد **مسئله** اگر بکز چیزی

صید کند

صید کند و بدان ضرب کز هلاک شده باشد حلال بود چون کوشت دریده
باشد و هر چه دران و پیکانی باشد چون بصیدی رسد و بقتل اورد چون
عمدًا تسمیه رها نکرده حلال بود و هم چنین اگر تیری پیکان نداشته باشد
و لکن تیز باشد و کوشت شکافته باشد ان حلال باشد **مسئله** و هر چه
بدام و مثل ان کیرند تا نکشند حلال نباشد **باب دوّیم** از کتاب
صید در احکام اصطیاد یعنی صید کردن اگر مسلمان و غیر مسلمان جهة
صید کلب رها کنند و چون او را کشته یابند در دست ان دو کلب حلال
نباشد و هم چنین اگر دو تیر انداخته باشند و تیر هر دو بدو آمده باشد
چنانکه احتمال قتل بهر دو بود هم حلال نباشد و اگر معلوم شود که بادات مسلمان
کشته شده است نه بادات غیر مسلمان حلال باشد **مسئله** چون کلب را
رها کند و هیچ صید ندیده باشد و بعد از ان کلب صید را کرفته باشد و هلاک
کرده حلال نباشد چه حکم ان دارد که کلب بخود پیش رفته باشد **مسئله**
هر چیز که کشتن او از موضع ذبح که حلقوم است متعذر باشد یا متعسّر
و مشکل باشد از هر موضع که او را جراحت کنند و بقتل آورند حلال باشد
مسئله اگر تیر بر صیدی زند و آن صید در آب افتد و هلاک شود حلال
نباشد یا انکه تیری صید را زده باشد و از کوه در افتاده بود و مرده آن نیز
حلال نباشد چه احتمال آن دارد که بسبب افتادن در آب و یا بسبب افتادن
از کوه مرده باشد **مسئله** چون صید را بدو نیمه کند چنانچه هیچ کدام
نیمه حرکت نکنند هر دو نیمه حلال باشد و اگر یک نیمه حرکت کند و نیمهٔ
دیگر حرکت نکند انچه متحرّک بود حلال باشد و لکن اشبه آنست که هر دو
نیمه حلال باشد **مسئله** اگر پارهٔ از زنده بریده باشند آن پاره حرام
باشد **باب سیوم** از کتاب صید در لواحق آن بدانکه صید
کردن بادات مغصوبه روا نباشد و لکن صیدی که حاصل شود چون

بر وجه شرع ذباحت یابد حلال بود و حق صیاد باشد ولکن بر صیاد اجرة
مثل آن ادوات واجب بود خواه آنکه آن ادوات کلب باشد یا غیره مسئله اگر
کلب موضعی از مواضع صید را گزیده باشد آن موضع نجس بود غسل آن واجب بود
علی الاصح مسئله اقل اجزا حیوة باید که موجود بود تا ذبح آن صحیح باشد
آنست که صید را پایی که پای میزند یا چشم او میگردد و یا ذنب او حرکت کند چون
دیگر ازین احوال او را ذبح کند صحیح باشد و اکل آن حلال بود مسئله چون
بصید رسد و او را در دست کلب معلم یابد اگر آلت جارحه باشد بدان ذبح
نماید و اگر آلت ذبح چون کارد و پیکان و غیرها نداشته باشد همچنان در
تصرف کلب باید گذاشتن تا کلب او را هلاک کند و چون بدست کلب معلم
هلاک شود حلال بناشد مسئله چون صید بتیری یکی رم شده باشد حق
آن کس باشد و اگرچه هنوز قبض نکرده باشد چه اگر حال برین منوال شده
دیگری او را اخذ کند حق او نگردد بلکه بدان کس که او را رم کرده است رد باید
نمود و لکن اگر یکی او را برخیزاند و دیگری فرا گیرد حق آنکس باشد که گرفت
نه حق آنکس که برانگیخت چه الصید لمن اخذ حدیث است لا لمن اثار

باب چهارم از کتاب صید در بیان ارکان ذباحت و
لواحق آن بدانکه ارکان ذباحت یعنی کشتن گاو و گوسفند و مثل آن سه
باشد اول ذابح است یعنی کشنده دویم آلت ذبح است یعنی آنچه
بدان کشند چون کارد و مثل آن سیوم کیفیت و چگونگی ذبح است
اما ذابح یعنی کشنده در روی اسلام یا در حکم الاسلام باید که باشد
یعنی ذابح باید که مسلمان بود یا در حکم مسلمان باشد چون کودک چه اگر
غیر مسلمان ذبح کند حلال نباشد مسئله چون عورتی از مسلمات
کشد یا خواجه سرای کشد هم صحیح بود و کشته ایشان حلال بود و همچنین
کشته جنب و حایض و کودک مسلمان چون بر طریق مشروح کشته

مسئله اگر کسی اظهار

مسئله اگر کسی اظهار عداوت اهل البیت کند کشته او مردار بود و حرام
باشد اما آلت یعنی ادات ذبح در وی شرط آنست که آهن بود و اگر آهن
نباشد و خوف تلف شدن ذبیحه بود بهرچه قطع اعضاء ذبح کند روا باشد
و اگرچه نی یا چوب یا سنگ بود و یا آبگینه باشد مسئله اگر ضرورة شود و
بدندان یا ناخن کشته در وی خلاف است بقولی حلال بود و بقولی حلال
نباشد اما کیفیت و چگونگی ذبح بدانکه واجب در ذبح آنست که اعضاء
چهارگانه را قطع کند اول قطع مری که عبارت ممر طعام است دویم
قطع حلقوم که ممر نفس است سیوم و چهارم و دجانست که عبارت
از دو رگ است که بحلقوم متصل است و قطع بعضی ازینها چون قطع کل
امکان باشد کافی نباشد بلکه هر چهار را قطع باید نمود علی ما هو المشهور
و در روایتی دیگر چنانست که چون حلقوم بریده شود و خون معتدل بیرون
آید کافی باشد ولکن در شتر که آنرا منحور خوانند نیزه بر مغاک سینه
زدن کافی باشد بدانکه در ذبیحه چهار شرط معتبر است شرط اول آنکه
روی با قبله کند چون ممکن باشد چه اگر عمداً روی او از قبله گردانیده باشد
میته باشد و حرام بود دوم تسمیه است یعنی شرط دویم آنست که در
وقت ذبح کردن نام خدای برد چه اگر عمداً تسمیه رها کند حلال نباشد و لکن
اگر بفراموشی تسمیه رها کرده باشد یا بفراموشی روی آن از قبله گردانیده باشد
باکی نباشد و حلال بود شرط سیم خاص بودن شتر است بنحر یعنی به
نیزه زدن بر سینه و غیر آنرا بذبح یعنی ببریدن حلقوم چه اگر مذبوح را
نحر کند یا منحور را ذبح کند و بدان هلاک شود حلال نباشد شرط چهارم
آنست که ذبیحه بعد از ذبح حرکتی کند و بعضی گفته اند که مجرد حرکت کافی نیست
بلکه لابد است که با آن حرکت خروج دم باشد یعنی لابد است که بعد از
ذبح خون بیرون آید مسئله بدانکه در ذبح گوسفند مستحب است که

هر دو دست و یکی پای او را بسته باشد و یکپای را گذاشته و در گاو مستحب
است که هر چهار دست و پایش را بسته کو دانند و دنب او را بر حال خود بگذارند
و در شتر مستحب آنست که هر دو دستش را به پهلو بندند چنانچه عادت است
و هر دو پای را بر حال خود بگذارند و در مرغ مستحب آنست که بعد از ذباحت او را
رها کنند **مسئله** از زمان طلوع آفتاب تا وقت غروب زمان ذبح اضحیه
باشد و ذباحت در شب چون ضرورة نباشد مکروه هست و در روز جمعه
تا زوال شدن ذبح مکروه هست و مکروه هست که حیوانی را در نظر حیوانی
دیگر کشند **اما اللواحق بدان ایها الطالب** که انچه در بازار اهل اسلام
فروشند از گوشت و ذبایح خریدن آن روا باشد و تفحص و تفتیش
از ان کردن لازم نباشد **مسئله** چون نخع و ذبح حیوان متعذر شود
بنابر امری از امور بهر وجه که آنرا کشند روا باشد بشرط آنکه و هم تلف شدن
آن باشد **مسئله** چون کردن ذبیحه بریده باشد و لکن اعضاء اربعه که
واجب القطع است قطع نکرده باشد اگر حیوة ان ذبیحه مستقره باشد ذبح
کنند تا حلال بود چه اگر ذبح نکنند و بهمان بریدن سابق هلاک شود حرام
باشد و بدانکه مراد بحیوة مستقره آنست که بدان حیوة یکروز تواند
زنده بودن چه اگر آن قدر حیوتش نباشد که یکروز بدان تواند زیست
آنرا حیوة مستقره نخوانند **مسئله** کشتن ماهی آنست که او را از آب
زنده بیرون آورند و اگر خود از آب بر جهد و شخص او را پیش از مردن
فرا گیرد حلال باشد **مسئله** اگر غیر مسلمانی از آبش آورد بیرون
و در دستش فرو میرد حلالش میتوان گفتن و لکن اگر در دست غیر
مسلمان مرده یابند تا معلوم نگردد که از آب زنده بیرون آورده شده است
حلال نباشد **مسئله** اگر ماهی را از آب آورد بیرون و باز بآب اندر آورد
و در آب میرد حلال نباشد و اگرچه در قید باشد چه مرده است در ان

چیزکه

چیزکه حیوتش بدان است و هر چیزکه در جائی میرد که حیواتش بدان
باشد میته بود و حلال نباشد **مسئله** در حلال بودن ماهی زنده خلاف است
یعنی اگر زنده خورند حلال بود یا نه و لکن وجه آنست که حلال بود باشد
مسئله چون شبکه انداخته باشند و ماهی چند در ان مرده باشند
و قبل از آنکه از آب بیرون آورده باشند و بعضی بعد از خروج از آب مرده باشند
یعنی از آب زنده بیرون آورده باشند و بعد از ان مرده و جمله مشتبه
شوند چنانکه فرق نتوان کردن بقولی جمله آنها حلال است و در قولی دیگر
کلی حرام است و لکن شیخ اول را نکو داشت **مسئله** اما کشتن ملخ
گرفتن اوست و در گرفتن او اسلام شرط نیست یعنی اگر غیر مسلمان نیز گیرد روا
باشد که آنرا اکل سازند و اگر قبل از گرفتن مرده باشد حلال نبود و همچنین
اگر او را در آتش اندازد و بسوزدش چون زنده نگرفته باشد حلال نباشد
مسئله ملخ تا استقلال بپریدن نیابد حلال نباشد و اگر قبل از استقلال
بپریدن گرفته باشند نباید خوردن **مسئله** کشتن بچه که در شکم حیوانات
بود چون خلقت او تمام شده باشد و روح در وی نیامده باشد آنست
که مادرش ذبح کنند تا نحر فرمایند یعنی کشتن مادرش کافی باشد و اگر
روح در وی درآمده باشد کشتن مادرش کافی نباشد بلکه او را نیز علاحده
ذبح باید کردن و اگر خلقت ان تمام نباشد اصلا حلال نبود **مسئله**
بعضی بر آنند که چون زنده جدا شود بعد از آنکه مادرش را ذبح کرده باشند
و لکن آنقدر زمان نیابد که تذکیه کنند یعنی فی الحال هلاک شود ان
حلال باشد و لکن اشبه قول اول است **مسایل الصید** هر صیدی که در دام
افتاده باشد حق آنکس بود که دام نهاده است و اگر دیگری اخذ کند بنا صاحب دام
باید دادن و لکن اگر در زمین یکی بگوی کلوخ گرفتار شده باشد حق مالک
زمین نباشد چه عادت بران نیست که بمثل آن صید کنند بلکه حق آنکس باشد

کرفته است **مسئله** چون دربر صید بسته باشد بروجهی که اورا هیچ
راه بیرون نباشد و گرفتن مستعذر نبود بدین تقدیر آنکس که حال صید بدین مقام
رسانیده باشد آن صید باشد و صید حق او باشد و بروایتی دیگر آنست که تا بدست
و یا بدام افتاده نباشد حق آنکس نبود **مسئله** چون صید جراحتی خورده باشد
ولکن قادر بر گریختن باشد چنانکه در گرفتن احتیاج بانتزاع و دویدن باشد
حق آنکس بود که میگیرد ولکن اگر بضرب اول اورا سستی ظاهر شده باشد حق
اول باشد و اگرچه مرد دوم کشته باشد **مسئله** اگر صید از آن قبیل باشد که بپر و
پای گریختن تواند همچو کبک مثلا چون یکی بال اورا شکسته باشد و دیگری پای
اورا بقولی آن صید در میان ایشان بشرکت باشد چه هر یکی یکی الت گریختن از
وی باز گرفتن و بقولی دیگر حق آنکس باشد آخرین سبب گریختن از وی بنشانده
باشد مثلا اگر اول بال او شکست و دوم پای او حق دوم باشد و همچنین اگر
اول پای او را شکسته بود و دوم بال او را حق دوم باشد چه مادام که آلت
گریختن دارد رام نشده است **مسئله** چون دو کس جراحتی بر صیدی
زده باشند هر کدام که اورا زنده دریابند و ذبح کنند حلال باشد چون رجحان
یکی از آن دو جراحت معلوم نباشد و اگر هر یکی در رام کردن او کافی باشد ولکن
تقدم هیچ کدام از دو جراحت معلوم نباشد آن صید بینهما مشترک باشد
ولکن اگر آن صید را مرده یابند حلال نباشد چه احتمال آن دارد که بیک تیر رام
شده و حق آنکس شده و هنوز در حکم مذبوح در نیامده باشد بتیر آن دیگر هلاک
شده باشد و بدین تیر مردن موجب حرام شدن آنست چه این فعل اکنون
که صید رام شده بود حرامست و چون بفعل حرام کشته شده باشد حلال نبود
مسئله آنچه کلب معلم آنرا بگزیدن کشته حلال باشد نه آنچه او را بنوعی دیگر
کشد چون بر سرش فتادن و یا از جای و امثال آن **مسئله** آنچه از ماهی (انداختن)
بعد اخراج از آب بمیرد باشد حلال بود و اگرچه ماهی زنده بود آن پاره از

وی جدا

کتاب الاطعمه والاشربه

وی جدا کرده باشند خواه آنکه آن ماهی هلاک شود و خواه آنکه بدریا افتد و
زنده ماند **کتاب چهل پنجم** در اطعمه و اشربه و در وی
شش بابست **باب اول** در حیوانات بحر در حلال بودن
ماهی هیچ خلافی نیست و اما مار ماهی و خرچنگ و سنگ پشت و وزغ و
سگ آبی و غیر هما جمله حرامست **مسئله** چون ماهی در درون ماهی دیگر مرده
یابند وجه آنست آن مرده در بطن ماهی حلال نباشد **مسئله** بدانکه طافی
که عبارت از آن ماهی که در آب مرده باشد خوردن روا نباشد خواه آنکه بسببی مرده
باشد یا بی سببی **مسئله** ماهی که حلال که حلال باشد بیضه او هم حلال بود و آنچه
حرام است بیضه او هم حرام باشد و چون بیضه مشتبه گردد چنانکه تمیز نتوان کردن
آنچه درشت تر باشد از ماهی حلال حاصل شده باشد و آنچه نرم تر بود از ماهی
حرام شده باشد **باب دوم** از کتاب اطعمه در بهایم بدان
اعانک الله که از بهایم انسی شتر و گاو و گوسفند باتفاق حلال است و
اسب مکروهست و استر اشد کراهیة و حمار لا کراهیت اکثر از کراهیت
استر بود **مسئله** گاه بود که حیوانی حلال بواسطه فعلی حرام شود و آن امر که
بسبب آن حیوان حلال حرام گردد سه نوع است **نوع اول** چون حیوانی
نجاست آدمی خورد تا استبرا آن نکنند حرام باشد و بروایتی دیگر مکروه است
ولکن اظهر آنست که تا آنرا استبرا نکنند حلال نباشد و بدانکه در استبرا
خلافست ولکن مشهور آنست اگر شتر را استبرا کنند طریق آنست که
چهل روز از اکل نجاست محافظت نمایند و اگر گاو بود بیست روز از آن حال
محافظت نمایند و بعضی بر آنند که گاو و شتر هر دو را چهل روز استبرا باید
نمودن ولکن قول اول اظهر است و اگر گوسفند بود استبرای آن ده روز
باشد و بقولی ده روز و قول اول اظهر است و طریق آنست که درین مدت
او را علف پاکیزه دهند **نوع دوم** آنکه آنکه از شیر خوک خورده باشد استبرا

ان بهفت روز بود و اگر از شیر خوك اینقدار خورده باشد استخوانش سخت شده باشد یا
گوشت آن حیوان و نسل آن هم حرام باشد **نوع سیوم** چون انسانی با
حیوان ماکول اللحم مباشرت کند گوشت او و گوشت نسل آن جمله حرام باشد
و اگر آن حیوان بغیر خود مشتبه شود قرعه باید زدن بدان وجه که نیت کرده
باشند و بقرعه حرام را استخراج باید نمود **مسئله** اگر حیوانی از حیوانات ماکول اللحم
شراب خورده باشد گوشت آن حرام نباشد گوشتش را باید شستن و بعد از آن
خوردن آن حلال بود و لکن آنچه در جوف آن حیوان بود نتوان خوردن **مسئله**
اگر حیوان بول انسان خورده باشد حرام نباشد و آنچه در بطن اوست چون مشتبه باشد
شاید خوردن **مسئله** و سگ و خوک و موش جمله حرام است **مسئله** مکروه است
که جانوری مجود پر و دیل باشد ذبح کند و هرچه گور خر است و گاو کوهی و آهو
جمله حلالست و هر جانوری که او را چنگال بود که بدان صید کند یا او را
آنیاب بود که عبارت از آن دندان پیشین است که او را نیش خوانند جمله حرام
باشد چون شیر و پلنگ و یوز و کفتار و روباه و در خرگوش قولست که
حلال است ولی ضعیف و خرگوش و سوسمار و موش دشتی و خارپشت
و فنك و سمور و سنجاب و گربا سو جمله حرام است **باب سیوم**
از کتاب اطعمه در طیور بدانکه از طیور آنچه حرام است اصناف اند بعضی آنست
که او را چنگال باشد که بدان صید کنند چون بازی و چرخ و عقاب و شاهین
و باشق و کرکس و مثل آن و کلاغ سیاه سفید که آن را ابلق کلاغ خوانند
حرام است و آن غراب سیاه بزرگ هم حرام است و لکن غراب زرع که آن را
زاغ خوانند حلال بود و بعضی دیگر از اصناف حرام آنست که او را سنگدان
و حوصله نباشد و بعضی دیگر آنست که صفیف او اکثر از دفیف باشد یعنی
در هوا صف زدنش او بیشتر از بال زدن او باشد **مسئله** شب پره
و طاوس حرام است و هدهد مکروه هست و در خطاف یعنی پرستوک

خلافت

خلافست و لکن اشبه آنست که مکروه هست و فاخته و چکاوک مکروه است
و کبوتر و قمری و کبک و دراج و تیهو و زود جاج و کروان و کلنك جمله حلال است
باب چهارم از کتاب اطعمه و اشربه در جامدات که حرام باشد چون جامدات
که حلالست حصری ندارد آنچه حرامست مذکور میگردد تا از آن اجتناب لازم
دانند و آنچه حرام است از جامدات پنج نوع است **نوع اول** میتاست یعنی هرچه
مرده باشد حرام بود باتفاق و لکن از آن میتات آنچه حیوة در آن نباشد یعنی
او را بموت نسبت نکنند چون موی و پشم و پر طاهر باشد و حلال بود استعمال
آن و وجه آنست که اگر آنها را ببرند باشند پاك را گر بر کنند باشند موضع اتصال
را باید شستن تا پاك شود **مسئله** هر عضوی که از زنده جدا کنند و آن میته
بود حرام باشد و اگر دنبه گوسفند زنده ببرند باشند آن را نشاید خوردن
و چراغ نیز بدان نشاید برفروخت **نوع دویم** از محرمات ذبیحه است آن
پنج است **اول** سپرز **دویم** قضیب **سیم** سرگین **چهارم** خون **پنجم** انثیین
و لکن در مثانه و مراره و مشیمه که عبارت از بچه دانست تردد است و لکن
اشبه آنست که حرام است **نوع سیوم** اعیان نجسه است همچو غددات
یعنی نجاسات و هم چنین هر طعامی که در و مسکری واقع شود آن طعام حرام گردد
چون بدان مختلط شود و هم چنین اگر نجاست مایعه چون بول و امثال در طعامی
واقع شود آن طعام حرام گردد **نوع چهارم** جمله خاکها خوردن حرام است
الا خاك قبر امام حسین علیه السلام که جهت شفا از آن خاك بقدر حمصیه روا باشد
تناول نمودن و در خاك ارمنی هم جهت شفا روایت بجواز است **نوع پنجم**
سموم است یعنی زهرها کشنده چه اندك و چه بسیار آن حرامست اما تناول آنچه
اندك آن کشنده نباشد چون افیون و سقمونیا یا مقدار ربع دینار در جمله حوایج
مرخص است و زیاده از آن جایز نباشد **باب پنجم** از کتاب اطعمه و اشربه
در مایعات بدانکه مایعات چیزهای سیال روان را گویند چون آب و سرکه و دوشاب

پس بدانکه از مایعات آنچه حرامست پنج نوعست اوّل هرچه مستی کند چون
شراب انگور و نبیذ تمر و فقاع و نبیذ عسل و غیره مسئله چون شیره انگور جوشیده شود
حرام باشد واگر باتش جوشیده شود تا از شش دانگ دو دانگ برود حلال نباشد
وچون دو دانگ از شش دانگ رفته باشد و مسکر نباشد حلال بود نوع دویم خون
روان که در عروق میباشد وخونی که مسفوح نباشد چون ضفدع وخون کنه
جمله حرامست ولکن آن خون که در گوشت حیوان مذبوح باقی ماند پاکست و
حلالست نوع سیوم هرچیز که دران شیئی از نجاستها واقع شود چون خون
وبول و روث اگر آنچیز که نجاست دران واقع شود مایع بود چون شیر و سرکه
ودوشاب و روغن گداخته نبشته باشد آن حرام باشد و در تطهیر آن هیچ
علاج نباشد ولکن اگر حالت جمود بوده باشد و نجاست در حالت جمود ان دران
افتاده باشد نجاست را دور کنند وآنچه حوالی آن نجاست بوده باشد طرح
کنند باقی پاک و حلال باشد واگر مایع روغن بوده باشد در صحرا بروشنی
ان اشتغال توان کرد نه در خانها چه دود نجاست دود ان سخن است
یا آنکه محض دقیقست چه دودهاء اشیاء نجسه نزد اصحاب طاهرست
مسئله بیع روغنها نجس شده روا باشد و قیمت آن حلال بود بشرط آنکه
مشتری را از حال آن روغن اعلام کرده باشند مسئله هرچیز که آتش آنرا
از حال او گردانیده باشد و خاکستر کرده آنچیز پاک باشد بعد از آنکه خاکستر
شده است مسئله هرچیز که در وی حیوانی که خون روان باشد مرده
بود بشرط اعلام توان فروخت و نجس باشد ولکن اگر حیوانی در وی مرده
باشد که او را خون روان نباشد چون وَزَغ و خُنفسا و امثال ان باکی نباشد و
بمردن این نوع جانور نجس نگردد مسئله کفار نجس اند و هرچیز که مایع
بود چون دست یا پای یا عضوی از اعضاء ایشان ملاقی ان شود نجس گردد خواه
آنکه اهل حرب باشند یا اهل ذمّت مسئله چون چیزی از میته در دیگی افتد

از آنچه او را خون روان باشد در دیگ هرچه مایع باشد نجس گردد و باید
ریختن و هرچه جامد بود چون گوشت آن را غسل باید کردن که بغسل کردن پاک
گردد و حلال باشد نوع چهارم اعیان نجسه چون بول از آنچه گوشت نخورند و
در حرام بودن بول آنچه گوشت خورند خلافیست ولکن مذهب آنست که بول هرچه
گوشت او حلالست حرامست مگر بول شتر که بجهة مداوات جایزست و بقولی
جمیع ابوال ماکول اللحم حلالست ولکن اشبه تحریم است نوع پنجم شیر هر
حیوانی که خوردنش حرامست چون شیر سگ و پلنگ و یوز و مثل آن چه
شیرها این جمله حرام است و هرچه گوشت مکروه است شیر وی هم مکروه است
چون شیر اُشتر ولکن حرام نیست باب ششم در لواحق آن
بدانکه استعمال موی خنزیر با اختیار جایز نباشد و چون مضطر شود آنچه
دران حرج نباشد آنرا استعمال کند و بعد از آن دست را بشوید مسئله
چون گوشتی یابند و معلوم نباشد که مذبوحست یا میته روایتی چنانست که
آن گوشت را در آتش اندازند اگر منقبض شود مذبوح است واگر منبسط گشت
میته باشد مسئله کس را روا نباشد که از مال دیگری بی اذن صاحبش
تناول نماید چه هرچه بی رخصت صاحب مال تناول کند حرام باشد مسئله کسی که
شرب کرده باشد با چیزی که پاک نباشد خورده باشد آب دهن او چون بدان
شیئ نجس مختلط نباشد پاک بود مسئله خمر چون منقلب بسرکه شود خواه
بنفس خود منقلب بسرکه شود یا بمعالجه پاک گردد مسئله چون سرکه در میان
خمر اندازند چندانکه خمر مستهلک شود آن حلال نباشد و بروایتی دیگر بعد
از آن بگذارند که بسرکه منقلب شود حلال باشد و قیل لا وجه له مسئله ظروف
خمر چون از خمر خالی سازند و سه نوبت بشویند پاک باشد استعمال از آن روا باشد
مسئله خوردن آن چیز که جنب و حایض مباشرت ان شده باشد مکروه است
چون ایشان غیر مأمونین باشند مسئله هرچیز که از اکل منع شد آن بر سبیل

اشیا راست چه اگر ضرورتی باشد تناول ان روا باشد کقوله تعالی فمن اضطر غیر
باغ ولا عاد فلا اثم علیه اما بیان مضطر و کیفیت استباحت حال آنکه چون
شخص را از نخوردن خوف تلف و یا خوف مرض باشد یا خوف ضعف باشد چنانچه
بسبب ان ضعف وهم تخلف از رفقا باشد اینچنین کسی مضطر باشد و او را تناول
ان حرام روا باشد بقدر ضرورة بدانکه آنچه ماذونست له اکل محرمات بقدر حفظ
رمق است چه تجاوز نمودن از ان قدر روا نباشد مسئله چون از غایت جوع وهم
تلف شدن نفس باشد اجتناب از اکل میته نمودن و ترک احتیاط کردن روا
نباشد چون مضطر شود و غیر از طعام غیر چیزی نیابد صاحب طعام را واجب بود
که مضطر را طعام بخشد اگر او را قیمت طعام نباشد و اگر مضطر را قیمت آن باشد
و صاحب طعام قیمت مثل طلب کند مضطر را قیمت باید دادن و درین صورت بذل
طعام بر صاحب طعام واجب نباشد مسئله اگر حال برین منوال باشد و صاحب
طعام در طعام دادن امتناع نماید مضطر را با او مقاتله کردن شرعا روا باشد
خاتمه در آداب بدانکه در طعام خوردن مستحب است که پیش از طعام
خوردن و بعد از طعام خوردن دست شویند و دست بمندیل خشک کند
و بسم الله در وقت شروع کردن در اکل و حمد گفتن بعد از اکل و مستحب است
بر هر نوع طعام علاحده بسم الله گوید و مستحب است که بدست راست اکل
نماید چون قادر باشد که ابتدا صاحب طعام کند و مستحب است که آخر همه
دست از طعام باز دارد و مستحب است که دست شستن از جانب راست بدایت
کند تا باخر رسیدن و مستحب است که غساله دستها را در یک ظرف جمع
کند و مستحب است که اکل بعد از اکل مستلقی شود و پای راست را بر بالای
پای چپ افکند و تکیه بر جای کردن در زمان طعام خوردن مکروه است
و در زمان سیری چیزی خوردن و بدست چپ چیزی خوردن مکروه است
و از سفره که در ان شرب مسکرات کنند طعام خوردن مکروه است

کتاب چهل و ششم

کتاب غصب

کتاب چهل و ششم در غصب و در ان شش باب است باب اول
از کتاب غصب در اسباب غصب بدانکه غصب عبارت است از تصرف کردن
مال غیر بغیر رخصت شرع مسئله اگر مالک را مانع شده باشد از تصرف و مانع
تصرف نکرده باشد ضامن نباشد لیکن اگر یکی دیگری را از امساک نمودن دابه خود
کرها کرده باشد منع نماید و آن دابه تلف شود مانع ضامن نباشد چه مجرد منع
موجب تصرف نیست و همچنین اگر یکی را مانع شود از انکه بر بساط خود نشیند
و ان بساط تلف شود مانع ضامن نباشد و لکن خود بر بساط دیگری نشیند یا بر
مرکب دیگر سوار شود بی دستور مالک چون آن چیز تلف شود ضامن باشد
مسئله غصب عقار ممکن است و غصب ان متحقق شود باثبات بر غاصب
بر ان عقار باستقلال بی اذن شرع و همچنین اگر دیگری را در ان عقار ساکن
کرده اند ضامن باشد عند التلف مسئله چون با مالک در سرای مالک
قهرا ساکن شود در ان خلاف است و قول شیخ آنست که نصف قیمت ان سرای
ضامن باشد و درین تردد است چه دست غاصب باستقلال نیست مسئله
چون افسار دابه را فرا گیرد و آن دابه را بکشد چون صاحب بر دابه نباشد
چون تلف شود ضامن باشد مسئله چون یکی مالی را از زید غصب کند و دیگری
از ان غاصب غصب کند صاحب مال را اختیار باشد اگر خواهد از هر غاصبی
یک بهر آن مال فرا گیرد چنانکه هر کسی از ان قیمت حصه داده باشند و اگر
خواهد از یکی تمام قیمت مطالبت نماید مسئله غصب کنیزک حامله مستلزم
غصب ولد است و غاصب ضامن و همچنین حمل کنیزکی که بیع فاسد
خریده باشد مضمونست یعنی چون تلف شود در دست غاصب ضمان
باید دادن مسئله ازاد را بغصب کردن بر غاصب ضمان نباشد و لکن
در کتاب الجراح چنانست که اگر آزاده که غصب اش کرده اند کودک باشد و
بسبب مار گزیدن یا عقرب یا بسبب دیوار بر او افتادن تلف شود ضامن

باشد مسئله اگر آزادی را خدمت فرماید اجرة او بر آنکس لازم بود و لکن
اگر صاحب صنعت را در بند کند مادام که از صنعت او انتفاع نگرفته باشد بمجرد
حبس کردن صانع اجرة لازم نباشد و لکن اگر دابه را اجاره کند و آنمقدار
زمان که انتفاع در آن ممکن باشد حبس نماید اجاره لازم باشد
مسئله چون شخصی مباشر اتلاف مالی شود بی اذن شرع ضامن
باشد مسئله اگر شخصی سبب هلاک مالی گردد یا نفسی گردد
مثل آنکه در زمین غیری چاهی کند و یکی در آن افتد و تلف شود آنکس که آن
چاه کنده باشد ضامن باشد و اگر سبب و مباشرة هر دو جمع شوند مباشرت
مقدم باشد مثل یکی در زمین غیر بی اذن او چاهی کند و دیگری چیزی در آن
چاه انداخت و تلف گرد مباشر که در آن چاه انداخته ضامن باشد نه آنکس که
چاه را کنده است مسئله چون یکی را باکراه فرموده باشند که مالی را تلف کند
ضامن نباشد مسئله چون آب در زمین خود اندکند بقدر حاجت و آن
تعدی کند بغرق کردن مال غیری و یا آتش در زمین خود افکند زند
و سرایت کند باتلاف مال غیر ضامن نباشد مادام که از قدر حاجت
تجاوز ننموده باشد مسئله اگر گوسفندی را غصب کند و بره آن بجوع هلاک
گردد ضامن بودن آن تردد است و همچنین دابه را غصب کند و ولد
آن تابع گردد و تلف شود در ضمان آن ولد تردد است و همچنین است
اگر شبان را از محافظت گوسفندان منع کند و تلف شود در ضمان آن
تردد است اگر بند از دابه برداردد یا از بندة مجنون یا قفس مرغ را در
باز کند چون ضایع شوند ضمان واجب بود مسئله اگر در خانه کشاید
مالی از آن دزدیده شود و یا بند بندة عاقل بردارد و آن بنده ضایع
شود درین صورتها ضامن نباشد و همچنین اگر دزد از زندان رها
کند هم ضمان نباشد مسئله از اسباب ضمان یکی دیگر قبض است که بعقد فاسد

باشد و قبضی

باشد و قبضی که جهت دیدن کالا است هم موجب ضمانست عند التلف باب دوم
از کتاب غصب در احکام غصب بدانکه رد کردن مغصوب با مالک واجبست
مادام که مغصوب باقی باشد و اگر عین مغصوب باقی نمانده باشد غاصب را مثل
آن بمالک رد کردن واجبست اگر مثلی باشد چون جو و گندم و مثل آن و اگر
مثلی نبود قیمت آن بمالک رد باید نمودن و قیمت روز غصب یعنی وقت
التسلیم لازم باشد و لکن در مبسوط و در خلاف آنست که از زمان غصب تا زمان
تلف آنچه اعلاء قیمت باشد ضامن آن باشد مسئله چون مغصوب در دست
غاصب معیوب شود آنرا رد باید کردن و ارش نقصان باید دادن
باب سیم از کتاب غصب در لواحق غصب چون
قیمت مغصوب در دست غاصب بوده زیاده شود مثل آنکه اگر بنده باشد
او را تعلیم صنعتی کرده باشد آنرا بصاحب باید دادن و غاصب را
از آن زیادتی در قیمت هیچ نرسد و لکن اگر در دست غاصب چیزی
از قیمت مغصوب کم شود غاصب ارش آن باید دادن مسئله فواید
مغصوب هم مضمونست بسبب غصب و آن فواید حق مالک است
و اگرچه در دست غاصب آن فواید ظاهر شده باشد چون شیر و پشم
و نتاج و میوه و امثال آن مسئله مشتری آنچیز را که به بیع فاسد قبض
کرده است مالک نمیشود و هرچه از آن تلف شود از عین و از منافع
ضامن آن باشد باعلاء قیمت مسئله اگر چیزی از غاصبی خریده باشد
و داند که مغصوب است این مشتری ضامن باشد و چون دانسته است
جهت استرداد قیمت رجوع بغاصب نتواند نمودن یعنی مشتری را
نرسد که از غاصب قیمت طلب نماید و لکن مالک را رجوع بهر کدام که خواهد
رسد اگر از غاصب گرفته باشد چون مشتری را غصب معلوم بوده باشد
غاصب را رسد که از مشتری مطالبهٔ قیمت نماید و اگر از مشتری قیمه گرفته

باشد مشتری از غاصب طلب نتواند نمود چه بغصب عالم بوده است ولکن اگر
مشتری عالم بغصب نبوده باشد جهت طلب قیمت رجوع بغاصب تواند
کردن یعنی قیمت را از غاصب مطالبت تواند نمود مسئله چون بیضه مرغی غصب کند
وانرا زراعت کند یا تخم مرغ چند غصب کند و آنرا جوجه سازد بقولی زرع
وجوجه ازان غاصب باشد وبدل وعوض آن تخم بمالک ردّ باید
کردن وبقولی دیگر که اشبه است حاصل از آنها هم حقّ مالک باشد
مسئله چون زمینی را غصب کند وزرع کند یا غرس نماید حاصل ازان غاصب
باشد واجرهٔ زمین بمالک باید دادن وچون مالک راضی نباشد غاصب
را واجب باشد که آن زمین از زرع وغرس خود خالی نماید وچاهها را که
از جهت غرس شده باشد باهموار ساختن باشد بر غاصب واجب باشد
واگر صاحب زمین قیمت زرع وغرس بغاصب دهد تا آن زرع وغرس را بمالک
فروشد غاصب را اختیار است اگر خواهد چنان کند والّا فلا مسئله چون
مغصوب را نقل کند از مقام غصب بجای دیگر بر غاصب واجب بود که اگر
صاحب در غیر آن محلّ قبول نکند بهمان محلّ برد وتسلیم مالک کند
چون اختلاف در قیمت مغصوب واقع شود معتبر قول مالک باشد
بایمین واکثر بدین قولند ولکن اشبه آنست که معتبر قول غاصب باشد
بایمین وگواه بر مالک بود کتاب چهل وهفتم در شفعه
ودران پنج بابست باب اوّل از کتاب شفعه در آنچه
شفعه در آن باشد بدان ایها الطالب که شفعه در زمینها وخانها
وبستانها وسرایها باتفاق صحیح است امّا آنچیز که آنرا نقل توان
کردن چون جامه والات وکشتی وحیوانات اشبه آنست که در اینها
شفعه نباشد وامّا درخت وبناها در شفعه تابع زمینست مسئله
اگر در ثبوت شفعه در جوی وراه ودر حمّام وهرچه قسمت کردن آن

کتاب شفعه

مضر باشد

۱۸۷

مضر باشد اشبه آنست خلافست واشبه آنست که چون قسمت مضر باشد مثل
آنکه اگر قسمت میکنند از انتفاع محال شود شفعه دران نباشد وصاحب را الزام قسمت نتوان
کردن واگر از قسمت کردن آن منفعتش زایل نمیشود شفعه دران باشد وممتنع
از قسمت را بالزام قسمت توان فرمود مسئله چون میوه را بر سر درخت فروشند
شفعه دران نرسد مسئله چون زمینی را با طریق وآبش خود فروخته شفعه
دران ثابت باشد واگر زمینی را علاحده فروشد وآن زمین قسمت شده باشد
یعنی بی طریق وآبش خود فروشد دران مقسومه شفعه نباشد ودر طریق
وآبش خود آن شفعه باشد بشرط آنکه آن طریق وآن شرب قابل قسمت بود چنانچه
قسمت سبب بطلان نفع آن نباشد مسئله هرچه را مهر سازند یا بکسی بخشند
یا بر سبیل صلح بکسی دهند شفعه دران نباشد اگر بعضی از سرای وقف باشد
وبعضی ملک چون آنچه ملک است فروخته شود موقوف علیه را شفعهٔ آن مبیع
نرسد ولکن بقول سید مرتضی رحمه الله شفعه دران باشد وموقوف علیه را
شفعه طلب کردن روا باشد باب دویم از کتاب شفعه در شفیع بدانکه
شفیع عبارت از کسی است که بحصهٔ مشاعه شریک باشد وچون مشتری مسلمان باشد
شرطست که شفیع مسلمان بود مسئله بدانکه شفعه بسبب جوار یعنی همسایگی
ثابت نشود بل لابدّ است که شفیع شریک باشد دران مبیع بحصهٔ مشاعه مگر وقتی که
در جوی وطریق آن مبیع شرکت باشد چه بر این تقدیر شفعه آن زمین شریک جوی
وشریک طریق صحیح باشد مسئله شرطست که شفیع قادر بر ثمن مبیع باشد چه
اگر از اداء قیمت آن عاجز باشد شفعهٔ آن باطل باشد وهم چنین اگر از قیمت عاجز
نباشد ولکن در اداء تعلّل کند شفعه باطل باشد مسئله اگر دعوی کند که
قیمت غایبست بدان مقداری که توان بدان مقام رفتن وباز آمدن یا
سه روزی دیگر مهلت دهند چون بعد ازان حاضر نکند شفعه او باطل باشد
مسئله از برای غایب واز برای مجنون وکودک شفعه خواستن صحیح باشد

و طالیشان جهت ایشان اخذ نماید با رعایت غبطهٔ ایشان مسئله اگر ولی آن
مطالبه نکرده باشد چون کودک بالغ شود و یا مجنون عاقل گردد ایشان را شفعه
رسد مسئله چون شفیعان چهار کس باشند و یکی نصیبی خود را فروخته باشد
و یکی دیگر حق شفعهٔ خود اسقاط کرده باشد و آن دو دیگر اگر شفعه خواهند روا
باشد و تمام مبیع را باید اخذ کردن چه اگر بر مقدار حصهٔ خود اقتصار نمایند روا نباشد
مسئله شرکا غایب باشند و یکی از ایشان که حق شفعه دارند حاضر شود یا
جمیع مبیع را باید گرفتن یا تمام را ترک کردن و چون او تمام را اخذ کند و شریک
دیگر حاضر شود اگر خواهد نصف را تصرف کند و اگر خواهد ترک کند و چون سیوم
حاضر شود یا ثلث آن مبیع اخذ کند و یا ترک نماید و چون شریک چهارم حاضر
شود یا ربع آن مبیع اخذ کند یا ترک شفعه کند مسئله چون حاضر گوید که
من شفعه نمیگیرم تا چند آنکه فلان کس که غایب است حاضر شود این سبب بطلان
شفعه نباشد یعنی و برا هم چنان شفعه رسد چه تاخیر از برای غرضی موجب
ترک نیست **باب سیوم** از کتاب شفعه در چگونگی فرا گرفتن
بشفعه بدانکه چون عقد بیع واقع شود و زمان اختیار منقضی گردد شفیع
مستحق فرا گرفتن آن مبیع گردد و روایت اشبه آنست که بمجرد عقد بیع
شفیع مستحق اخذ است و لکن اگر خیار مخصوص مشتری شده باشد باتفاق
بمجرد عقد بیع شفیع مستحق اخذ مبیع باشد مسئله چون اخذ بشفعه
کند بهمان قیمت باید گرفتن که عقد بیع بران واقع باشد و اگرچه آن مبیع بیش
از آن ارزد مسئله تا قیمت مبیع تسلیم مشتری نشود شفیع را نرسد که
با جبار آنرا از تصرف مشتری اخراج کند و چون قیمت تسلیم کند انتزاع تواند کرد
مسئله چون عالم شود بشفعه فی الحال مطالبه باید کردن و اگر بنا بر عذری
تاخیر کند مثل آنکه خواهد که دیگری را وکیل گرداند و یا خواهد که قیمت آن معلوم
کند اگر از برای مثل این جهات تاخیر کرده باشد شفعه باطل نباشد و همچنان

شفعه رسد

شفعه رسد و واجب که چون عالم شود مبادرت نماید بشفعه خواستن چنانچه عادة
باشد مسئله چون شفیع مسافر باشد و عالم بشفعه شود و لکن از وکیل داشتن و باز
گشتن عاجز باشد شفعه او باقی باشد و ساقط نشود مسئله با قاله کردن متبایعان
شفعه باطل نگردد چه بمجرد بیع استحقاق آن شده است مسئله اگر گمان برد که
یک کس آنرا خریده است و بعد از آن معلوم شود که دو کس خریده اند و یا گمان برد که
زید خریده است و دیگری خریده باشد شفعه باقی باشد و اگرچه در اول حال شفعه
نخواسته مسئله اشبه آنست که شفعه بمیراث رسد مسئله چون شفیع
بر ترک شفعه مصالحه کند صحیح باشد و شفعه ساقط کردن چه آن حق مالیست و صلح را
دران دخل است مسئله چون بشفعه اخذ کند و دران عیبی سابق بر مبیع یابد اگر
شفیع و مشتری بران عیب عالم بوده باشند رد نتوان کردن و اگر عالم بران نبوده باشد
چون شفیع رد کند مشتری را اختیار است اگر خواهد رد کند و اگر خواهد ارش فرا گیرد
و اگر شفیع اخذ کند مشتری را فسخ آن نرسد چه آن مبیع از تصرف او خارج است مسئله
چون عالم بشفعه گردد بعذر تاخیر نباشد اگر در شفعه تاخیر کند بعد از آن شفعه
نتواند خواست و بر روایت دیگر تا تصریح باسقاط شفعه نکند شفعه باقی باشد مسئله
اگر پیش از بیع اسقاط شفعه کرده باشد چون بیع واقع شود حق شفعه ساقط بود و اگر
ثابت بدل
پیش از بیع اسقاط کنند معتبر نباشد چه آن اسقاط امری غیر ثابت است مسئله
چون خواهند که در مبیع شفعه نبود آنرا بطریق هبه تسلیم باید نمود و قیمت آنرا
بر سبیل عوض هبه باید گرفت یعنی نه بطریق بیع و شری چون منتقل گردد دران
شفعه نباشد و هم چنین اگر بر سبیل مصالحه منتقل گردد دران شفعه نباشد
و نوع دیگر که شفعه دران مشکل تواند بود آنست که مبیع را بقیمت بیش از آنچه خرید
باشد و عوض آن قیمت اندک چیزی داده باشد و ابراء از باقی شده چون درین
مسئله شفعه کند جمیع آن قیمت که بیع بران شده است بمشتری باید تسلیم نمودن
و اگرچه مشتری اندک چیزی بایع داده باشد و هم چنین است بقیمت زاید فروشد

پنجم

وبعضی ابراکند والله اعلم باب چهارم از کتاب شفعه در بیان نزاع
درین باب چون خلاف کنند در قیمت قول مشتری باسوکند معتبر باشد چه اوست که
از دست او انتزاع شیء میشود واکر یکی از ایشان یعنی از شفیع و مشتری اقامت بینه
کنند حکم بروفق شهادت شهود کنند ولکن کواهی بایع را جهت هیچ کدام از مشتری
و شفیع قبول نباید کردن واکر هر دو اقامت بینه کنند حکم بر بینهٔ مشتری باید
کردن و بر روایتی شرایع محتمل است که حکم بر بینهٔ بر بینهٔ شفیع باید کردن چه او
خارج است و بینه خارج اولیست از بینهٔ داخل کتاب چهل

کتاب احیاء اموات

و هشتم در احیاء اموات و در آن چهار بابست باب اول
از کتاب احیا اموات در بیان زمینها بدانکه زمین بر دو قسم است یا آبادان است
یا خراب و آبادان را عامره کویند وخراب را موات خوانند پس بدانکه هرچه
عامره باشد تعلق بمالک آن دارد چنانچه تصرف در آن بی اذن مالک روا
نباشد و همچنین هرچه صلاح آن عامره در آن باشد چون کاریز وجوی
و شرب و راه جمله از آنست که بی اذن مالک آن عامره تصرف در آنها روا نباشد
واما موات عبارت از آن زمینی است که نفع از آن مرتفع شده باشد بواسطهٔ
انقطاع آب یا بواسطهٔ استیطلاب ویا بواسطهٔ کثرت اشجار و آجام و مثل
آن هرچه از موانع انتفاع باشد زمینی چنین حق امامست چنانچه اکر کسی بی
اذن امام آنرا احیا کند مالک آن نباشد ولکن اکر امام غایب باشد آنکس که احیاء
آن کرده باشد بزمین اولی باشد و چون امام ظاهر شود انتزاع آن زمین امام
را صحیح باشد مسئله بدانکه در مالک شدن باحیا پنج شرط معتبر است
یعنی پنج شرط لازم است که محقق شود تا کسی بآبادان کردن موات به مالک آن
شود چه اکر یکی از آن شروط خمسه نباشد باحیا کردن مالک آن نتوان شد
شرط اول آنکه در تصرف هیچ مسلمانی نباشد چه هرکاه که در تصرف مسلمانی باشد
غیر متصرف را احیاء آن نتوان کرد شرط دویم آنکه آن محل حریم عامره نباشد

صاحب ندارد

چون راه

چون راه و شرب و حریم چاه و حریم چشمه و حد راه در زمینی که مباحست پنج ذراع است
و بر روایتی هفت ذراع است و حریم شرب بمقدار است که خاک آنرا آنجا طرح کنند
و بر کنارش عبور توان کردن و حریم چاهی که آبش کشند شصت ذراع است و حریم
چشمه هزار ذراع است در زمین نرم و در زمین سخت حریم چشمه پانصد ذراع است
و حریم دیوار در مباح مقدار مطرح خاک آنست اکر خراب شود و در سرای کفته‌اند
که مقدار خاک انداز آن و کذرکاه آب و مسلک دخول و خروج حریم آن باشد
مسئله آنچه از حریم ثابت است در جایی که ابتداء این اشیا را در زمین موات
اخذ کرده باشد چه اکر در املاک معمور ان عمل واقع شود آنرا حریم نباشد شرط سیوم
آنست که آن موضع را شرع از برای عبادت همچو عرفه و منا و مصلی و مسجد
چه شرع آنرا مخصوص بعبادة کردانیده است تملک آن باحیا ممکن نباشد شرط
چهارم آنکه امام آنرا بر سبیل اقطاع بکسی نداده باشد چه اکر باقطاع داده باشد
ان مخصوص آن کس باشد که امام باقطاع بدو داده باشد شرط پنجم آنکه دیکری
سابقا شروع در عمارت آن نکرده باشد مسئله چون زمینی را احیا کند و در آن
معدن ظاهر شود آن معدن نیز ملک عامر باشد مسئله کسی که چاهی کند
در ملک خود یا در زمینی مباح چون آب بر آید مالک چاه و آب باشد و هر دو
حق آنکس باشد که احیا کنند است اما آب چشمها و رودها و آبها را انها جمله
خلایق در آن یکسان باشند و هرکه از این آب چیزی را در حمایت آورد حق او
باشد باب دویم از کتاب احیا اموات در کیفیت احیا بدانکه
مرجع آن بعرف و عادت است و عرف چنانست که چون قصد کند زمینی را که
سازد آنرا اکرچه بنی و چوب احاط کند آن در حمایت آن احیا شود و چون
مسکن السقف باشد چون سقف کرده شود احیا کرده شده باشد مسئله
اکر قصد حظیره کند چون اقتصار بر حایط کند کافی باشد واکرچه سقف
نکرده باشد و در بستن شرط نیست و اکر قصد زراعت کرده باشد چون

آب بران کذراند و یا سنک چینه کند و یا مرزی بران بندد کافی باشد مسئله
چون استان را پاک کند یا جنکل را خالی سازد و یا آب بسیار را ازان بکرداند این
جمله احیا باشد چه عاده بران است که امثال اینها را احیا خوانند باب سیوم
از کتاب احیاء اموات در منافع مشترکه بدانکه منافع مشترکه عبارت از
طرق است و مساجد و وقفها مطلقه همچو مدارس و خوانق و مساکن اما
طرق منافع آن رفتن بران است پس بوجهی دیکر انتفاع از طرق نتوان کرفتن
مکر انتفاعی که ان نفع اصلی را مضر نباشد چون نشستن بر راه بوجهی که
اهل عبور را مضر نباشد و چون آنکس که نشسته باشد برخیزد و دیکری بجای
وی ساکن شود شخص اول را نرسد که ساکن دوم را بالزام ازان مقام برخیزاند
اما مشاهد هر کس که بمقام ازان سابق شود آن مقام را او اولی باشد مادامی
که دران مقام باشد چه اکر ازان مقام دور شود و دیکری بجای او ساکن کردد
آن مقام بساکن اولی باشد و اما مدارس و رباطات هر کس که در خانه
ساکن شود او بان خانه اولی باشد و اکرچه مدة مکث ممتد کردد مادامی
که واقف مدت سکونرا شرط نکرده باشد چه عند تحقق شرط چون ان
زمان مشروط منقضی شود خروج لازم بود و او را رسد که دیکری را از
سکون دران بیت منع کند مادامی که او دران بیت ساکن باشد و اکر بنا
بر عذری مفارقت ازان مسکن کرده باشد چون عود کند هم او بدان
مسکن اولی باشد و لکن اقرب آنست که چون مفارقت شد اولویت ساقط
کردد باب چهارم از کتاب احیاء اموات در معادن ظاهره بدانکه
معادن ظاهر آنست که انرا احتیاج باظهار نباشد چون معدن نمک
و نفط و قیر این معادن باحیا مملوک نشود مسئله در جایز بودن
اقطاع دادن سلطان و آبها را تردد است و از فقهاء ما بعضی
معادن را مخصوص امام داشته اند و برین تقدیر معادن ظاهره

و معادن

لقطه

باب اول از کتاب لقطه و لقیط صحیح دربیان لفظ لقطه و لقیط است

و معادن باطنه باحیا مملوک نشود و اما باطنه که بعمل ظاهر کردد چون معادن
زر و نقره و مس باحیا مملوک شود کتاب چهل و نهم در
لقطه و لقیط و دران سه بابست بدانکه لقیط عبارت است از کودک ممیز
که ضایع شده باشد و او را هیچ کافلی و چون شخص بالغ باشد و عاقل حکم بالتقاط
او متعلق نباشد و در طفل ممیز تردد است و اشبه جواز تعلق التقاط است
بطفل ممیز بصغر و اکر این طفل را مادر یا پدر یا جد باشد ایشانرا تکلیف فرمایند
بنفقه اکرفتن کودک مسئله اکر بنده را یافته باشد انرا محافظت نمودن و بصاحب
رسانیدن واجب بود و اکر بی تفریط او ضایع شود ضامن نباشد و اکر بتفریط او
ضایع شده باشد ضامن بود و اکر در تفریط نزاع کنند و کواه نباشد قول ملتقط
با یمین معتبر باشد و اکر نفقه بر او صرف کرده باشد و جهت آن نفقه آن بنده
را تواند فروخت چون استیفاء آن متعذر باشد مسئله بدانکه در ملتقط یعنی
بردارنده بلوغ و عقل و حریت شرط است چه التقاط کودک و مجنون و بنده اعتبار
ندارد و لکن اکر بنده را اذن مالک شده باشد التقاط او معتبر باشد و روایت
آنست که در ملتقط اسلام نیز شرطست مسئله اکر ملتقط فاسق باشد حاکم
شرع را رسد که لقیط را از تصرف وی انتزاع کند و بعدلی سپارد و اشبه آنست
که انتزاع نکنند مادام که امری مخالف دیانت بالقیط مظنون نکردد مسئله اکر
صحرانشینی یابد که دران مقام قرارش نباشد یا شهری یابد که داعیه سفر کردن
او با آن لقیط باشد از دست ایشان انتزاع باید نمود مسئله بذل نفقه لقیط
واجب علی الکفایه باشد و اکر استعانت بمسلمانان کند در نفقه لقیط روا
باشد و اکر ملتقط نفقه بر وی صرف کند بنیت آنکه باز ستاند چون لقیط غنی شود
استرداد نفقه از و تواند کردن و اکر تبرع کرده باشد در صرف نفقه یا استعانت
بوده باشد و استعانت نکرده باشد رجوع نرسد مسئله بدانکه اخذ لقیط واجب
علی الکفایه است بقول شیخ رحمه الله و بقولی مستحب است مسئله بدانکه هرچه

بالقیط باشد از ملبوث وغیره که باوی باشد آن شرعا ملک همان لقیط باشد
مسئله نزد فراکوفتن لقیط کواه داشتن واجب نباشد چرا که امانت مسئله چون
لقیط را مالی باشد بی اذن حاکم اگر ملتقط آنرا صرف معاش لقیط کند ضامن باشد
مادام که ضرورة نشده باشد چه اگر بضرورة صرف معاش او کرده باشد ضامن نباشد
مسئله چون لقیط بالغ شود واقرار دبنده کی کند چون عاقل باشد اقرار او صحیح بود
بشرط انکه حریت او معلوم نباشد مسئله چون مقدار انفاق خلاف افتد قول
ملتقط با یمین معتبر باشد در مقدار معروف متعارف القوم باب دویم
از کتاب لقیطه ولقیط در ملتقط از حیوان اما ملتقط از حیوان عبارت است
از حیوانی مملوک ضایع که در تصرف واحدی نباشد چون این حیوانرا یابند
ملتقط خوانند وآن حیوانرا ضاله نیز خوانند وآنرا اخذ کردن در صورة جواز
مکروه است مکروهتی که در عدم اخذ ان وهم تلف نشده باشد چه هم ان دم
اخذ مکروه نباشد واشهاد مستحبست مسئله اگر حیوانی در چراگاه کیرد آن
حیوان ملتقط نباشد وبمالک رسانیدن واجب بود واگر چه در تصرف او ضایع
شود ضامن باشد واگر مالک را نیابد آنرا بحاکم شرع باید تسلیم نمودن واگر بهیچ
وجه حفظ نتواند کردن آنرا بیع کنند وقیمت آنرا جهت صاحبش نگاه دارد مسئله
واگر حیوانی را در غیر چراگاه وابش خور یابد گرفتن ان روا باشد واخذ مالک
آن شود وانرا اگر ضایع شود ضمان نباشد مسئله هر بالغ وعاقل را اخذ ضاله
روا باشد ودر کودک ومجنون شیخ رحمة الله جایز داشته است مسئله
یکسال تعریف ضاله باید کردن اگر مالک ظاهر نشود اگر فاینه در تملک وتضمین
باشد چنان کند والا بر سبیل امانت آنرا محافظت نماید مسئله چون سلطانی نباشد
که برضا آن نفقه دهد انکس که یافته باشد از مال خود نفقه آن بتقدیم رساند
ونفقه که داده باشد بازستاند واگر آنچه یافته اند انرا نفعی باشد چون خدمت
مثلا آن نفقه در عوض خدمت او باشد واسترداد آن نرسد وبروایتی در نفع

ونفقه

ونفقه نظر باید کردن وطریق عدالت رعایت کردن تا اگر خدمت زیاده باشد ده
از نفقه لقیط را رسد واگر نفقه زیاده از خدمت بوده باشد زاید را استرداد
توان بود باب سیوم از کتاب لقیطه ولقیط در احکام آن بدانکه در لقیطه
لقیط عبارة است از هر مالی که ضایع شده باشد وکسی را بران دستی نباشد وانچه
کم از درهمی باشد فرا گرفتن ان وانتفاع بدان بی تعریف روا باشد وآنچه زیاده
از درهمی باشد بر گرفتن بی نیت تعریف حلال نباشد وچون بر دارد یکسال تعریف
آن واجب باشد اگر صاحب آن حاضر شود بصاحب باید دادن والا انرا تصدق
دهد یا بامانت نگهدارد مسئله اگر بعد از یکسال آنرا تصدق کرده باشد مالک را
مطالبه آن نرسد واو ضامن ان نباشد بقولی ارجح چون در حرم یافته باشد
واگر در غیر حرم یافته باشد یکسال تعریف اگر از ان قبیل باشد که در مدة یکسال
تلف نشود چون متاعها که باقی تواند ماند وچون یکسال منقضی شود ومالک
ظاهر نگردد ملتقط را اختیار است اگر خواهد تملک نماید وضمان آن در ذمه
او باشد واگر خواهد جهت مالکش صدقه دهد واگر مالک حاضر شود وصدقه را
مکروه دارد ضمان بر ملتقط واجب باشد واگر ملتقط خواهد انرا بر سم امانت
نگهدارد وچون باسم امانت داشته باشد بی تفریطی تلف شود وملتقط ضامن
نباشد مسئله اگر انچه یافته باشد از قبیل ما لا یبقی بود چون طعام انرا قیمت باید
کردن وواجد را صرف خود نمودن وقیمت بصاحب رسانیدن ویا بحاکم شرع
تسلیم باید کردن واز ضمان فارغ بودن مسئله چیزی اگر در بیابانها یابند
یا در خرابها که اهل آن هلاک شده باشند وهم چنین چیزی که در زمین مدفون باشد
یابد آنرا مالکی معلوم نباشد این جمله حق وملک یابنده باشد واحتیاج بتعریف
نباشد واگر آن زمین را مالکی یا بایعی باشد وآنرا تعریف کند اولی بدان کس بایع
والا حق واجد بود وهم چنین اگر در بطن دابه یابد اگر بایع تعریف نتواند
کردن حق واجد باشد واگر در بطن ماهی یابد بی تعریف حق واجد باشد مسئله

چون دزد مالی تلکی سفارد و آن شخص داند که آن مال دزد نیست آن را بدزد رد
نباید کردن اگر صاحب او را نداند بصاحب رد کند والا حکم لقطه داشته باشد مسئله
لقطه قبل از مضی یکسال مملوک نگردد و بعد از حول چون قصد تملک کند مملوک شود
مع لزوم الضمان و بر روایتی بعد از تعریف یکسال مملوک گردد و اگر چه قصد تملک نکرده
باشد و هذا بعید مسئله چون بر لقطه گواه نکند را اند بمجرد وصف آن رد بواصف
کردن واجب نباشد مسئله چون بمجرد وصف رد کند و بعد از آن دیگری اقامت
بینه کند بر ملکیت خود اگر باقی باشد انتزاع کند و اگر تلف شده باشد او را مطالبه
اخذ و ملتقط رسد و لکن اگر از ملتقط مطالبه نماید ملتقط رجوع باخذ کند مادام
که ملتقط معترف بمالکیت اخذ نشده باشد و اگر دو کس برآن اقامت بینه
کنند و ترجیح معلوم نباشد بینهما قرعه زنند کتاب پنجاهم

کتاب فرایض

در فرایض و در آن ده بابست باب اول از کتاب فرایض
در مقدمات بدان وفقك الله تعالی که مقدمات چهار است المقدمة الاولی
در موجبات ارث بدانکه موجبات ارث دو است اول نسب دویم سبب
اما نسب سه مرتبه دارد مرتبه اولی مادر و پدر و فرزندان اند مرتبه ثانیه
اخوة اند و اولاد ایشان و اجداد مرتبه ثالثه اخوال و اعمام اند و اما سبب
دو است زوجیة است و ولا و ولا بر سه قسم است ولاء العتق
و ولاء التضمن الجریرة و ولاء الامامة و این جمله باذن الله تعالی
مشروح خواهد شد المقدمة الثانیة موانع ارث سه باشد یعنی
آنچه که از میراث بردن مانع است سه باشد اول کفر است یعنی کسی که از
اسلام خارج باشد از مسلمان میراث نبرد و لکن مسلمان از کافر میراث
برد اگر کافری وفات کند و از جمله وارثان او یکی مسلمان باشد جمله ترکه حق
آن وارث مسلمان باشد و اگر هیچ وارث مسلمان نباشد چون کافر اصلی
بوده باشد وارثان کافرش میراث برند و اگر مرتد باشد و جمله ورثه

او کافر

او کافر باشند میراث او امام را باشد مسئله چون کودک را یکی از مادر و پدر
مسلمان باشد حکم باسلام آن کودک باید کردن مسئله اهل اسلام از یکدیگر میراث
برند و اگر چه در مذهب مخالف باشند و اما دویم از موانع ارث قتل یعنی چون وارث
یکی از اقارب را بقتل آورد بر سبیل عمد و عدوان آن قاتل از آن مقتول میراث نبرد
و لکن اگر قتل بر سبیل ظلم نبوده باشد بلکه باستحقاق واقع شده باشد یا بر سبیل
خطا آن قتل قاتل را از میراث منع نکند علی ما هو الاشهر مسئله اگر غیر از قاتل هیچ
وارثی دیگر نباشد مال حق امام باشد از جمله بیت المال بود مسئله دیت در حکم مال
مقتول است چنانچه دین او را از آن ادا توان کردن و وصایای او را از آن بتقدیم توان
رسانیدن و اما سیوم از موانع ارث رق است یعنی بنده بودن چه بنده از آزاد
میراث نبرد و از بنده هم مسئله چون میت را غیر از مملوک وارثی نباشد
او را از آن ترکه باید خریدن و آزاد کردن و بقیه مال را تسلیم او نمودن بشرط آنکه
آن مال قاصر از قیمت آن نباشد و مالک را باجبار بیع آن توان فرمودن مسئله
مادر و پدر را باجماع چون ولد وفات کند از برای ارث از آن ترکه فك رقبه
ایشان از عبودیت باید نمودن و در وجوب فك رقبه اولاد از ترکه ابوین
تردد است و اظهر وجوب فك رقبه ایشانست یعنی واجبست که اولاد را از
ترکه ابوین آزاد کنند و بقیه مال را بدیشان بحسب الارث تسلیم کنند علی
الاظهر و اما در سایر اقارب سببی و نسبی اظهر عدم وجوب فك رقبه
ایشانست مسئله از لواحق موانع ارث یکی دیگر لعان است که موجب سقوط
نسب است و اگر بعد از اعتراف بفرزندی آنکه لعان او کرده است نموده باشد ولد
میراث از و برد و لکن والد از ولد میراث نبرد و یکی دیگر از لواحق موانع ارث
غیبت منقطعه است یعنی چون شخصی غایب باشد چنانکه انقطاع اطلاع
بر حال شده باشد تا موت او متیقن نگردد میراث او را بوارثان نتوانند داد
و اگر موت او بیقین خبر حاصل نباشد انقدر زمان باید که از عمر او حساب

کنند که غالبا حیوة بیش از ان نباشد و آن عبارة از صد و بیست سال است و چون
انقضاء زمان از عمر او حساب کنند بعد از ان حکم بموة او باید فرمودن و هر کس که
در زمان حکم بموة از وارثان او در حیوة باشند مال بر ایشان بر وجه شرع قسمت
باید کردن ولکن بعضی بر انند چون بعد از غیبت او ده سال منقضی شود مال
او را بر حسب میراث بر وارثان قسمت کنند و بقولی دیگر بوارث غنی سپارند
ولکن قول اول قوی است **مسئله** چون حمل زنده انفصال یابد میراث برد
واگر چه فی الحال بعد الانفصال مرده باشد **مسئله** چون شخصی وفات کند
اول تجهیز و تکفین او باید کردن چون چیزی از ان فاضل شود اداء دیون باید
کردن و چون از اداء دیون چیزی زاید ماند از ثلث تنفیذ وصایا باید
کردن و هر چه بعد از ان باقی ماند بورثه قسمت باید کردن **المقدمة
الثالثة** بدانکه مقدمه سیوم در حجب است و حجب عبارة از منع است و
این حجب بر دو قسم است **اول** حجب حرمان **و دوم** حجب نقصان **اما** حجب
حرمان آنست که وارثی را از میراث بکلی محروم کرداند چون حجب کردن
وارث اقرب وارث ابعد را مثلا با وجود فرزند صلبی فرزند فرزند از میراث
بکلی محروم است پس حجب ولد ولد ولد را حجب حرمان است **واما** حجب نقصان
آنست که وارث را بکلی از میراث محروم نکرداند ولکن نقصان در حصه او
آورد چون حجب ولد زوج را از نصف بربع و زوجه را از ربع بثمن یعنی اگر
مردی وفات کند و زوجه و فرزندی گذارد زوجه را هشت یک باشد و اگر
نبودی چهار یک حق زوجه میبود و اگر زوجه وفات کند و شوهر و فرزندی
گذارد شوهر را ربع باشد یعنی چهار یک و اگر فرزند نبودی نصف مال حق
زوج بودی پس بوجود ولد نصیب زوج و زوجه نقصان یافت پس این حجب را
حجب نقصان خوانند **المقدمة الرابعة** بدانکه مقدمه چهارم آنست که
مقادیر سهام معلوم کردد پس بدانکه سهام فرایض شش است نصف و ربع

وثمن و

وثمن و ثلثان و ثلث و سدس اما نصف حق سه کس است نصیب شوهر است
چون ولد و ولد ولد وان نزل نباشد و نصیب خواهر مادری و پدری و خواهر
پدری و نصیب یک دختر است چنانچه مشروح کردد و اما ربع حق دو کس است
حق شوهر است چون با ولد باشد و حق زوجه است چون ولد نباشد وان نزل
الولد واما ثمن حق زوجه است چون والده با ولد باشد واما ثلثان حق دو
کس است اول دو دختر است دویم حق دو و زیاده خواهر است و زیاده بشرط آنکه مادری و پدری
باشد آن خواهران یا پدری واما ثلث حق مادر است چون میت را اولاد و اخوة نباشد
و سهم دو نفر است یا بیشتر است از اولاد ام یعنی برادر و خواهر مادری دو نفر باشند
یا بیشتر نصیب ایشان ثلث است واما سدس حق سه کس است اول حق هر یکی است
از مادر و پدر چون میت را فرزند باشد وان نزل دویم حق مادر است با اخوة
مادر پدری و یا با اخوة پدری با وجود پدر و سیوم حق یکیست از اولاد
ام ذکرا کان او انثی بدانکه میراث برند به
تعصیب روا نباشد و عول در فروض باطل است فی المذهب

مرتبه اولی

باب دویم از کتاب فرایض در میراث انساب بدان
ایدک الله تعالی که میراث انساب را سه مرتبه است **مرتبه اولی** مادر و
پدر است و اولاد پس اگر پدر تنها ماند تمام مال حق او باشد و اگر
مادر تنها ماند ثلث مال را بفرض اخذ کند و باقی را هم بدو رد کنند
و اگر مادر و پدر هر دو مانند ثلث حق مادر باشد و باقی حق پدر
و اگر درین مسئله اخوة باشند مادر را سدس باشد و باقی حق پدر
بود و اخوه را هیچ نباشد و اگر پسر یکی ماند مال همه او را و اگر پسران
بیش از یکی باشند مال در میان ایشان بیکسان مقسوم کردد و اگر یک
دختر ماند نصف مال بفرضی فرا گیرد و نصفی دیگر بر او رد باید کرد
و چون دختران بیش از یکی مانند ثلثان حق ایشان باشد بفرض

و باقی را برایشان رد کنند و اگر ذکور و اناث مانده باشند مال در میان
بر قانون للذکر مثل حظ الانثیین باشد و اگر اولاد با ابوین باشند
یا با یکی از ابوین هر یک از ابوین را سدس باشد و باقی اولاد را باشد
مسئله اولاد اولاد چون اولاد نباشند بجای اولاد باشند در
مقاسمهٔ ابوین مسئله بدانکه با وجود اقرب ابعد میراث نبرد چنانچه
با وجود فرزند فرزند فرزند میراث نبرد و با وجود پدر جد میراث
نبرد چه اقرب حاجب ابعد است مسئله هر کس از اولاد اولاد نصیب
آنکس برد که بدو متقرب است مثلا ولد دختر نصیب مادر خود برد
و فرزند پسر نصیب پدر خود برد مسئله چون اولاد پسر و اولاد دختر
مانده باشند اولاد پسر را ثلثان باشد و اولاد دختر را ثلث اگر با ایشان شوهر
مانده باشد یا زوجه نصیب اعلی که زوجه را ثمن است و زوج را ربع بر دارند
و ثلثان حق اولاد پسر باشد و ثلث نصیب اولاد دختر مسئله اولاد ابن و بنت را
نصیب ایشان هم بر قانون للذکر مثل حظ الانثیین قسمت باید کردن مثل
اولاد ابن اما مرتبهٔ ثانیه اخوه و اجداد است چون برادر مادر و پدری
تنها ماند مال بجمله او را باشد و اگر با وی دیگری مثل وی باشد مال در
میان علی السویه مقسوم باشد و اگر اناث و ذکور باشند یعنی برادران و
خواهران مانده باشند مادر و پدری مال در میان بر وفق للذکر مثل حظ الانثیین
یعنی هر مردی را نصیب دو زن باشد و اگر یک خواهر مانده باشد نصفی
بفرض ببرد و باقی را برد اخذ کنند و اگر خواهران بیش از یکی باشند و ثلثان
نصیب ایشان باشد بر سبیل فرض و باقی هم حق ایشان باشد بر سبیل رد
و چون اخوه مادر و پدری نباشند اخوه پدری قائم مقام ایشان باید داشت انفرادا
او اجتماعا ذکورا و اناثا مسئله چون یکی از اخوه مادر و پدری باشد
اخوه پدری از میراث محجوب باشند و لکن اگر از اولاد ام یعنی اخوه مادری

مرتبهٔ ثانیه

یکی ماند

یکی ماند منفرد را سدس نصیب او باشد بر سبیل فرض و باقی حق او باشد بر رد خواه
ذکر باشد و خواه انثی و اگر از یکی اولاد ام بیش باشند نصیب ایشان ثلث است
ذکور و اناث در نصیب علی السواء باشند مسئله اگر اخوه مادر و پدری با یکی از
اولاد ام مانده باشند سدس مال نصیب ولد ام باشد و ثلثان نصیب اخوهٔ
مادر و پدری و اگر با بیش از یکی ماند ثلث نصیب اولاد ام باشد و ثلثان نصیب
اولاد اب و ام اما الاجداد بدانکه چون جد تنها ماند مال کلی او را باشد خواه
جد پدری باشد یا جد مادری و حکم جده نیز چون تنها ماند همین است
و اگر اجداد و جدات مادری و پدری با هم باشند مال بینهم للذکر مثل حظ الا
نثیین باشد و اگر با جدات و اجداد مادری مثل عم و خال باشد مانند
ثلث نصیب مادریان باشد علی السویه و ثلثان حق مادر و پدری للذکر
مثل حظ الانثیین مسئله چون اخوه مادری جد یا جدهٔ مادری ماند
جد همچو برادری باشد و جده همچو خواهری و ثلث مال در میان ایشان بر طریق
تسویه بین الذکور والاناث قسمت باید کردن مسئله اگر با اخوه پدر
مادری یا با اخوهٔ پدری جد و جدهٔ مادری ماند بعد از اداء نصیب کلالهٔ
ام باقی در میان اخوه للذکر مثل حظ الانثیین باشد اما مرتبهٔ ثالثه
اعمام و اخوال بدانکه چون از اعمام یکی بیش نماند مال کلی او را باشد و چون
اعمام زیاده باشند مال بینهم علی السویه مقسوم باشد و عمه و عمات نیز بر
همین دستورند و اگر اعمام و عمات مانده باشند مال بر طریق للذکر مثل
حظ الانثیین در میان ایشان مقسوم بود و اگر اعمام و عمات مادر و پدری با
مانده چون اعمام و عمات مادری نصیب خود بردارند و نصیب ایشان چون
یکی باشد سدس است و چون زیاده از یکی باشد ثلث و آن باقی در میان اعمام
و عمات مادر و پدری بر طبق للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کنند و نصیب
اعمام و عمات مادری در میان ایشان علی السویه یعنی بی تفرقه

مرتبهٔ ثالثه

میان مذکر و مؤنث منقسم گردد مسئله اعمام پدری با وجود اعمام مادر پدری
محجوب باشند و میراث کلی حق اعمام مادر پدری باشد و ابن عم با وجود عم میراث نبرد و
هیچ ابعد با وجود اقرب میراث والا در یک مسئله که ابن عم مادر پدری باشد
با عم پدری چه درین صورت مادام که درین حال یعنی وارثی دیگر نباشد این عم
مادر پدری بمیراث اولی باشد از عم پدری و اگر وارثی دیگر در مسئله باشد
چون خال حال متغیر گردد و ابن العم ساقط شود واما الخال اما حال خال
و خاله بر قیاس عم و عمه باشد الا در آنکه چون خال و خاله در مسئله باشند
مال بین الذکر و الانثی علی السویه قسمت باید کردن باب سیوم
از کتاب فرایض در میراث ازواج بدانکه زوجه مادام که در حبال زوج باشد میراث
از زوج برد و اگر با وی دخول نکرده باشد و اگر طلاق رجعی داده باشد و از عدت
بیرون نشده باشد هم میراث زوج برد و درین صورتین زوج نیز از زوجه
میراث برد و لکن اگر طلاق باین شده باشد چون اقسام سته آن بینهما
توارث نباشد یعنی هیچ کدام از زوج و زوجه از یکدیگر میراث نبرند مسئله
بدانکه زوج و زوجه را در میراث سه حال باشد حالت اولی آنکه در مسئله
فرزند باشد یا فرزند فرزند و ان نزل درین مسئله شوهر را ربع باشد
و زن را ثمن وحالت ثانیه آنست که در مسئله هیچ ولد و ولد ولد و ان نزل
نباشد درین صورت زوج را النصف است و زوجه را ربع وحالت ثالثه
آنست که در مسئله هیچ وارث غیر از زوج یا غیر از زوجه نباشد درین صورت
نصف حق زوج بود بفرض و باقی را هم بدو رد باید کردن و اگر زوجه ماند
درین صورت ربع نصیب او باشد و در رد کردن باقی بروی سه قول است یکی آنکه رُد
رد کنند دوم آنکه رد نکنند وسیوم چون امام نباشد رد کنند و چون امام
باشد رد نکنند و لکن بروایت سه رابع حق و اصوب از این اقوال ثلثه آنست که
کلا رد نکنند مسئله چون پدر یا جد پدری صغیره را بشوهر دهد توارث

بینهما

بینهما ثابت باشد و حکم صغیره نیز همین است و لکن اگر غیر از پدر و جد پدری
آن تزویج کرده باشد آن عقد موقوف رضاء ایشان باشد وقت بلوغ و رشد تا اگر
رخصت دهند عقد صحیح باشد و توارث بینهما ثابت و اگر اجازت ندهند عقد
باطل باشد و توارث نباشد و اگر یکی از ایشان قبل از بلوغ و رشد وفات یابد عقد
باطل گردد و میراث نباشد و همچنین اگر یکی راضی شود و آن دیگر قبل از بلوغ وفات
کند عقد بود و میراث نباشد و اگر آنکه بالغ شد و رضا داد وفات کند نصیب آن
دیگر از ترکه اخراج باید کردن تا چون بالغ شود اگر رضا داد عقد صحیح باشد و میراث
ثابت باشد و اگر رضا ندهد عقد باطل بود و میراث نباشد باب چهارم
از کتاب فرایض در میراث بولا بدانکه میراث بولا بر سه قسم است قسم اول
ولاء العتاقه یعنی چون یکی یکی را آزاد کند آزاد کننده از آنکس که آزاد کرده است
میراث برد بشرط آنکه آزاد کردن بر سبیل تبرع بوده باشد نه آنکه بر سبیل وجوب
آزاد کرده باشد چون آزاد شده در کفارات و نذر و بشرط آنکه آزاد شده را هیچ
وارث نسبی نباشد چه با وجود وارث نسبی منعم میراث نبرد مسئله چون در
مسئله منعم باشد و زوجه معتق یا زوج معتقه زوج یا زوجه نصیب خود را بردارند
ضمان و باقی مولا را باشد یعنی حق آزاد کننده باشد و بشرط آنکه تبرا از جریره عبد
که معتق است نکرده باشد یعنی تبرای از ضمان گناهش نکرده باشد
مسئله چون منعم نباشد آنکس که قایم مقام منعم باشد میراث برد و چون
آزاد کننده جماعتی باشند ایشان شریک باشند در ولا باعتبار حصه‌های
خود چون منعم نباشد بنو و ابنی و لاحق اولاد ذکور منعم باشد نه اناث
و بنو و ابنی دیگر ذکور و اناث از اولاد منعم میراث برند و بنو و ابنی دیگر اگر آزاد
کننده مرد بوده باشد میراث اولاد ذکور او را باشد نه اناث را و اگر معتق زن
میراث عصبات وی را باشد قسم دوم ولاء التضمن جریره و اینرا مولی
الموالاة خوانند و صورة مولی الموالاة چنان باشد که شخصی با دیگری گوید که تو

مولای منی تو از من میراث بری و دیگر جنایت که از من صادر شود تو ضامن باشی
و عاقله من باشی و آن دیگر گوید که قبول کردم این عقد مولات صحیح باشد و
این مولی الموالات وقتی میراث برد که هیچ وارث نسبی نباشد و معتق نیز
نباشد و این میراث بمولی الموالاة اولی بود که با امام قسم سیوم ولاء
الامامت است و چون ضامن جریره نباشد ولاء الامامه باشد یعنی وارث
امام باشد من الملاحق ولد زنا و ولد ملاعنه را با مادر و اقارب مادری توارث
باشد چون ولد ملاعنه و ولد الزنا را مادر و ولد ماند سدس حق مادر باشد
و باقی حق ولد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نباشد ثلث حق مادر باشد
بالفرض و باقی هم بمادر رد باید کردن و این روایت اشهر است و چون ام
و ولد نباشد اخوه مادری و اولاد ایشان وارث باشند و همچنین باشند
احوال اخوال و خالات و در جمیع این مراتب نصیب ذکور و اناث
علی السویه باشد باب پنجم از کتاب فرایض در میراث
خنثی بدانکه خنثی عبارة از کسی است که اورا فرج الرجال و فرج النساء
هر دو باشد اگر از فرج الرجال بول سبقت کند اورا میراث ذکور باید داد
و اگر از فرج النساء بول سبقت کند اورا نصیب نساء باشد یعنی در حکم انثی
باشد و اگر در ظهور بول تقدم و تاخر نباشد هرکدام آخر بول ازان منقطع شود
معتبر آن باشد و اگر در انقطاع بول نیز تفاوت نباشد مروی چنانست که
حضرت امیر ع نصف نصیب مرد داد و نصف نصیب زن و بروایتی
دیگر استخوان پهلوی ویرا عد کنند اگر هر دو طرف یکسان باشند زن بود
و اگر طرفان مختلفان باشند مرد باشد و چون خنثی واحد باشد و غیر
ازو وارث نباشد اخذ جمیع مال کند و اگر متعدد باشند اگر همه از قبیل ذکور
باشند یا همه اناث باشند مال بر ایشان علی السواء منقسم گردد و اگر ذکور
و اناث باشند للذکر مثل حظ منقسم گردد باب ششم از کتا

فرایض

فرایض در میراث غرقی و مهدوم علیهم بدانکه چون جماعتی بیکبار غرق
شوند یا خانه بر سر ایشان فرود آید چنانکه تقدم و تاخر موت هیچکدام معلوم
نباشد و آن جماعت میراث خواران هم و ایشانرا مالی باشد چون حال برین منوال
باشد هر بعض از ایشان از آن بعضی دیگر میراث برند و آنچه از هر یکی بمیراث
از دیگری گرفته باشد آنرا بمیراث بدیگری ندهند مثلا چون چهار برادر یکی را
پنجاه دینار و دوم را صد دینار و سیوم را صد و پنجاه دینار و چهارم را دویست
دینار چون فرض تقدم موت برادری کنیم که صد و پنجاه دینار داشت هر
برادر از او پنجاه دینار میراث برند چنانکه هر برادری را پنجاه دینار از آنچه
داشت زیاده شده باشد چون موت برادر دیگر را متقدم فرض کنیم آن برادر که
اول میراث ازو بردند از اصل مال آن برادران میراث گیرد از نه آنچه در حکم
اموال ایشان در آمده است باب هفتم از کتاب فرایض در میراث
مجوس بدانکه در مجوس گاه باشد که نکاح محرمات کنند پس در ایشان سبب
صحیح و فاسد و نسب صحیح و فاسد باشد و مراد بفاسد آنست که از نکاح
حرام شده باشد مثلا چون مادر خود را نکاح کند و ازو فرزند آورد نسب
ولد فاسد است و سبب زوجیت هم فاسد پس بدانکه بعضی از اصحاب مجوس را
جز بسبب و نسب صحیح میراث ندهند و این از یونس بن عبد الرحمن محکی است
و بعضی دیگر به نسب صحیح و فاسد و نسب و سبب میراث دهند نه بسبب
فاسد این قول مختار فضل ابن شاذان است از قدما و مذهب شیخ الشیعه
شیخ مفید آنست که بصحیح و فاسد نسب و سبب میراث توان دادن
بنابراین قول اگر در یکی هر دو حاصل باشد چون مادری که اورا پسر نکاح کند
از میراث پسر چون ولد نباشد نصیب زوجیه بود که ربع است و ثلث نصیب
مادری اوست از اصل مال و چون اورا امثال کی نباشد مثل پدر مثلا باقی را
بمادر جهت مادری رد باید کردن و علی هذا القیاس باب هشتم

از کتاب فرایض در حساب فرایض بدانکه فروض شش‌اند هر یکی را مخرجیست
مخرج اقل عددیست که آن سهم مفروض ازان بی‌کسر خارج شود و آن مخارج
پنج است نصف را مخرج دو است و ربع را مخرج چهار است و ثمن را مخرج
هشت و ثلث و ثلثان را مخرج سه است و سدس را مخرج شش است
مسئله پس هر فریضه که دران نصفان باشد یا نصف و ما بقی اصل آن از
دو باشد و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی اصل آن از چهار
باشد و اگر مشتمل باشد بر ثلثین یا ثلث و ما بقی یا ثلثان و ما بقی باشد
اصل آن مسئله از سه باشد و اگر مشتمل باشد بر سدس و ثلث یا بر سدس
و ثلثین یا مشتمل باشد بر سدس و ما بقی اصل این مسئله از شش باشد
و چون نصف و ثلث یا نصف و ثلثان و یا نصف و سدس باشد اصل مسئله
از شش بود و اگر ربع و ثلث یا ربع و ثلثان یا ربع و سدس باشد اصل مسئله
از دوازده باشد و اگر ثمن با آنها باشد بعوض ربع اصل مسئله از بیست و
چهار باشد پس بدانکه آن فریضه یا بر قدر سهام است یا ناقص از سهام است
یا زاید چنانچه سه قسم باشد اما قسم اول که فریضه بقدر سهام باشد اگر
بی کسری انقسام میباید آن ظاهر است مثل آنکه یکی خواهر پدری ماند و
شوهر فریضه ایشان هر دو نصف است اصل مسئله از دو باشد نصفی خواهر
برد و نصفی شوهر و همچنین اگر در مسئله دو دختر باشد و مادر و پدر
نصیب دختران ثلثان است و نصیب ابوین هر یکی را سدس است پس ثلثان
که چهار است دختران برند هر یکی دو و دو دیگر که باقی ماند هر یکی از مادر و پدر
یکی را بردارند که سدس است و نصیب ایشان است و اگر فریضه بقدر سهام
باشد و لکن کسر دران باشد آن دو نوع بود یکی منکسر بر فریقی واحد باشد و
دو آنکه منکسر بر اکثر از فریقی باشد اما در صورت اولی چون میان نصیب ایشان
و عدد ایشان وفق نباشد عدد ایشان را در اصل فریضه ضرب باید کردن

مراد

مثل انکه

مثل آنکه مادر و پدر و پنج دختر گذاشته باشد چون در مسئله سدس و ثلثان است
اصل آن شش باشد چون مادر و پدر هر یکی سهمی بردارند از شش چهار ماند که
ثلثان شش است و آن نصیب دختران است و لکن چهار سهم بر پنج کس منکسر است
پس عدد ایشان را که پنج است در اصل مسئله که شش است ضرب باید کردن سی شود
ثلثان آن بیست است حق دختران باشد هر دختری را چهار باشد و ده باقی
ماند پنج حق مادر باشد و پنج حق پدر و هر کس را که از وارثان قبل از ضرب
سهمی رسیده است آن را در عدد رؤس آنان که فریضه بر ایشان منکسر
شده ضرب باید کردن و بدیشان تسلیم نمودن که نصیب ایشان آنست که
بدان ضرب حاصل شود و اگر در میان عدد و نصیب ایشان وفقی باشد وفق
عدد ایشان را در فریضه ضرب باید نمودن مثل آنکه مادر و پدر ماند و شش دختر
حق دختران چهار است و بر شش دختر بی کسر منقسم نمیشود و لکن نصیب
ایشان و عدد ایشان را موافقت به نصف است پس نصف عدد ایشان را
که ثلاثه است در اصل فریضه ضرب کنند که شش است تا هجده شود و چون
مادر و پدر را قبل از ضرب دو سهم بود آن دو سهم را در ثلاثه ضرب کنند تا
شش شود هر یکی را سه سهم باشد و نصیب دختران چهار بود هم در وفق
عدد ایشان که سه است ضرب باید نمود تا دوازده شود هر دختری را دو سهم
باشد و اگر فریضه بر اکثر از فریقی منکسر باشد از سه حال بیرون نباشد یکی آنکه میان
سهام هر فریق و میان عدد ایشان موافقت باشد و دوم آنکه میان سهام و عدد
هیچ فریقی موافقت نباشد و سیوم آنکه میان سهام و عدد بعضی موافقت است
دون بعضی اگر صورت اولی است هر فریقی را بجزء وفق رد باید کردن و در صورت
ثانیه هر عددی را بر حال خود باید گذاشت و در صورت ثالثه آن طایفه که او را وفقی
باشد بجزء وفق رد کنند و آن دیگر را بر حال خود گذارند و بعد ذلک اعداد
آن فرق بر چهار قسم باشند اول متماثله دوم متداخله سیوم متوافقه

چهارم متباینه اگر اعداد ایشان متماثل باشد بر یکی از آن عددین اقتصار کنند و آنرا
در اصل فریضه ضرب کنند و تصحیح مسئله باشد مثل آنکه دو برادر مادر پدری و
دو برادر مادری اصل فریضه ایشان ثلاثه است چه در مسئله ثلث است و ما بقی و
این ثلاثه که فریضه است بر هیچکدام از فریقین بی کسری منقسم نمیشود پس عدد
یکی از فریقین را در فریضه که ثلاثه است ضرب کنند تا شش گردد دو سهم از آن
برادران مادری باشد چه نصیب ایشان ثلث است و چهار سهم نصیب دو
برادر مادر پدری باشد هر یکی را دو سهم باشد و اگر عدد آن متداخلین
باشند یعنی یکی از آن دو عدد بر وجهی بود که اقل افناء آن اکثر کند مرة او مرارا
درین صورت اقل را طرح باید کردن و اکثر را در اصل فریضه ضرب باید نمود
مثل آنکه سه برادر مادری باشد و شش برادر پدری اصل فریضه ایشان ثلاثه
است چه ثلث که نصیب اولاد ام است و باقی که نصیب برادران پدری است
در مسئله هست و فریضه بر هیچ کدام از فریقین بر ایشان بر وجه صحت منقسم
نیست ولکن عدد آن متداخلانند اقل را که سه است طرح باید نمود و اکثر را که
شش است در اصل الفریضه که ثلاثه است ضرب باید نمود تا هیجده سهم
باشد ثلث آن که شش است نصیب اولاد ثلاثه ام باشد هر یکی را دو سهم
و دوازده باقی حق شش برادر پدری باشد هر یکی را دو سهم و اگر عدد
آن متوافقان باشند وفق احدی را در عدد آن دیگر ضرب باید نمود تا آنچه
حاصل ضرب باشد در اصل فریضه ضرب کنند مسئله تصحیح یابد مثل آنکه
چهار زن و شش برادر ماند فریضه ایشان چهار است و بر هیچ کدام از
فریقین بطریق صحت منقسم نمیشود ولکن چون در میان عددین که چهار است
و شش موافق به نصف است پس نصف احد را از عددین که آن دو است
در تمام آن عدد دیگر که شش است ضرب کنند دوازده شود و این دوازده
که حاصل ضرب عدد است در اصل فریضه که چهار است ضرب باید کردن

تا چهل

تا چهل و هشت شود ربع آن که دوازده است نصیب زوجات اربعه باشد
هر یکی را سه سهم و باقی حق برادران شش گانه باشد هر یکی سهم و اگر
عددان متباینان باشند احد برادران دیگری ضرب باید کردن و آنچه
حاصل شود در اصل فریضه ضرب باید نمود مثل آنکه دو برادر مادری و پنج پدری
ماند فریضه ایشان ثلاثه است عددان متباینان اند چه تداخل و وفق
نیست و تماثل هم نیست پس یکی را از عددین متباینین در آن دیگر ضرب کنند
تا ده شود و بعد از آن حاصل ضرب را که ده است در اصل فریضه که ثلاثه است
ضرب کنند سی باشد ثلث که آن ده است نصیب دو برادر مادری باشد
هر یکی را پنج و بیست باقی حق پنج برادران پدری باشد هر یکی را چهار **تتمة**
بدانکه عددان یا متماثلانند یا مختلفان بقسمت اولی و مختلفان بر سه
قسم است یا متداخلانند و یا متوافقان و یا متباینان **اما** متداخلان
عبارة از آن دو عدد باشند که اقل ایشان باسقاط مرة او مرارا افناء
آن اکثر کند و اقل از نصف اکثر متجاوز نباشد مثل ثلث و ستة و مثل ثلثه
و تسعه و مثل اربع قیاس با ثمانیه و با اثنی عشر **و اما** متوافقان عبارة
از نوع عدد باشد که چون اسقاط اقل از اکثر شود الا یکی بیش باقی ماند
مثل عدد ده و دوازده که چون اقل را از اکثر اسقاط کنند دو باقی ماند چون
بعد از اسقاط دو باقی ماند موافقت به نصف باشد و اگر باقی ماند موافقت سه
به ثلث باشد و هم چنین تا به ده و اگر یازده ماند بعد از اسقاط موافقت
بجزء باشد **اما** متباینان آن دو عدد باشند که چون اقل را از اکثر حذف
مرة او مرارا یکی بیش نماند مثل سیزده و بیست چه بعد از اسقاط سیزده
هفت باقی ماند و چون هفت را از سیزده اسقاط کنی شش باقی ماند
و چون شش را از هفت اسقاط کنی یکی باقی ماند **اما قسم دویم** آن است
که فریضه قاصر از سهام باشد و این قصور از سهام نباشد مگر بدخول

دو جهٔ یا زوج مثلاً آنکه مادر و پدر ماند یا دو دختر و شوهر یا پدر و دختر و زوجهٔ
درین مسئله زوج و زوجه انچه ادخل است از نصیب ایشان برداریم و سدس
حق والدین باشد و باقی حق دختران مثلاً چون زوج و ابوین و دو دختر مانده
باشد اصل فریضه دوازده باشد و این دوازده که فریضه است از سهام قاصر است
چه زوج صاحب ربع است که سه سهم باشد و دختران صاحب ثلثان اند که
هشت باشد و هر یکی از ابوین صاحب سدس اند که دو باشد پس فریضه
دوازده است و سهام سیزده فلاجرم فریضه از سهام قاصر است القصه
چون ربع دوازده که سه باشد بشوهر دهند و سدس که دو است بابوین دهند
هفت باقی ماند و هفت بر دو دختر منکسر است چون میان عدد ایشان
و اصل فریضه موافقت به نصف است عدد ایشان را در اصل فریضه ضرب
کنند بیست و چهار باشد سدس آن که عبارت از چهار است نصیب
ابوین باشد هر یکی را دو سهم و ربع آن شش سهم است حق زوج باشد
چهارده سهم باقی ماند حق دختران باشد هر یکی را هفت سهم و نزد علماء
شیعه عول در مسئله باطل باشد اما قسم سوم آنست که فریضه
از سهام زاید باشد پس انچه زاید باشد بصاحب فرض رد کنند مگر زوج و
زوجه و مادر که با اخوه بود چه بر ایشان رد نباشد یا آنکه صاحب سببین
با صاحب سبب واحد در مسئله واقع شود درین صورت رد بصاحب
سببین باید کردن مثلاً چون مادر و پدر و یک دختر مانده باشد فریضه
شش و سهام پنج است فریضه شش باشد و سهام پنج است چون آن
یک سهم زاید را خواهند که رد کنند بر پنج قسم باید کردن که مخرج سهام
رد است درین مسئله و در اصل فریضه ضرب کردن که سی است سی سهم
باشد سدس آن پنج باشد هر یک از ابوین را سدس نصیب باشد چنانکه
ده نصیب ابوین باشد و بیست نصیب دختر و علی هذا والله اعلم

باب نهم از کتاب فرایض در مناسخات بدانکه مناسخه عبارت
از آنست که انسانی وفات کند و ترکهٔ او قسمت ناکرده وارثی دیگر وفات کند و غرض
بقسمة فریضتین از اصلی واحد متعلق شود و طریق او آنست که مسئله اولی را
اول تصحیح کنند و از برای وارثی که قبل از قسمت وفات کرده است نصیبی که او را
رسد جدا کنند و بر ورثه او قسمت کنند و علی هذا القیاس اگر ورثه ثانی همان
ورثهٔ اولی باشند بی اختلافی در قسمت بمنزلهٔ فریضهٔ واحده باشد مثلاً
چون سه برادر و سه خواهر باشند اگر یک جهت اول از سه برادران وفات کند
و مال قسمت نکرده یکی دیگر وفات کند و بعد از ان دو خواهر هم بترتیب وفات کنند چنانکه
یک برادر و یک خواهر باقی ماند اگر برادر و خواهر مادری باشند مال در
میان ایشان علی السویه قسمت باید کردن والا للذکر مثل حظ الانثیین و اگر
استحقاق یا ورثه مختلف باشد اگر نصیب میت دوم بقسمت صحیح میآید
قسمت کنند مثل آنکه انسانی وفات کند و زوجه و یک پسر و یک دختر گذارد و
میراث قسمت نکرده زوجه نیز وفات کند نصیب زوجه سه بود از بیست و چهار
بر آن پسر و دختر علی وجه الصحة منقسم است که دو سهم پسر را باشد
و یکی دختر را و اگر نصیب دوم بر وارث او بر وجه صحت منقسم نگردد بر دو قسم
باشد اول آنکه میان نصیب میت دوم او فریضهٔ اولی و میان فریضهٔ ثانیه موافقت
باشد چون بوین وجه باشد وفق فریضهٔ ثانیه را در فریضهٔ اولی ضرب باید
کردن تا بهر جا که رسد فریضتان از ان صحیح گردد مثلاً چون دو برادر
مادری و دو برادر پدری و شوهر مانده باشد اصل مسئله شش و چون
از شش فریضه منکسر است فریضهٔ اولی دوازده باشد از دوازده شش
نصیب زوج باشد و چهار نصیب اولاد ام که ثلث است و دو که باقی است
برادران پدری را باشد هر یکی را یکی و چون زوج وفات کند و پسری و
دختری گذاشته باشد نصیب زوج که میت دوم است از فریضهٔ اولی شش است

وآن شش برادران او منقسم بچهار قسم نمیشود ولکن نصیب میت ثانی
که شش است با فریضهٔ دوم که چهار است موافقت دارد به نصف پس جزء وفق را
از فریضهٔ دوم که آن دو است در فریضهٔ اولی ضرب کنند تا بیست و چهار شود
و هر کس را که از فریضهٔ اولی نصیبی باشد از نصیب او در دو ضرب کنند و
اخذ نمایند مثلا زوج را از فریضهٔ اولی نصیب شش بود در دو ضرب کنند
چنانکه دوازده باشد برای یک پسر و دختر او قسمت کنند چنانچه هشت حق
پسر باشد و چهار حق دختر و حق اولاد ام ثلث بود از فریضهٔ اولی که آن
چهار است چهار را در دو ضرب کنیم با اولاد ام دهیم و آن هشت باشد
هر یکی را چهار و نصیب اخوهٔ پدری از فریضهٔ اولی دو بود چون آن
دو را در دو ضرب کنند چهار شود حق اخوه از بیست و چهار سهم
چهار باشد اما دوم آنکه نصیب میت دوم از فریضهٔ اولی با فریضهٔ
ثانیه مباین باشد پس فریضهٔ ثانیه را در فریضهٔ اولی ضرب باید کرد
تا فریضتان صحیح شود و هر کس را که از فریضهٔ اولی نصیبی باشد از آن
در فریضهٔ ثانیه ضرب کنند آنچه حاصل آید نصیب او باشد مثل آنکه زنی
و دو کس از کلالهٔ ام و برادری دیگر باشد و چون زوج وفات کند و دو پسر
و یک دختر ماند فریضهٔ اولی شش است و نصیب زوج سه سهم است و
فریضهٔ ثانیه پنج میان سه و پنج مباینه است پنج را که فریضهٔ ثانیه است
در فریضهٔ اولی که شش است ضرب باید کردن زوج از فریضهٔ اولی سه بود
آنرا در فریضهٔ ثانیه که پنج است ضرب کنند حاصل آن پانزده باشد نصیب
دو پسر و یک دختر زوج بود هر پسری را شش سهم بود و دختر را سه سهم
و اولاد ام را از فریضهٔ اولی دو سهم بود که ثلث است آنرا در فریضهٔ ثانیه
که پنج است ضرب کنند ده باشد نصیب آن دو کس باشد از اولاد ام هر
یکی را پنج و آن برادری دیگر که از فریضهٔ اولی یکی بود چون در پنج ضرب کنند

پنج باشد

کتاب قضا

پنج باشد آن پنج نصیب آن برادر دیگر باشد والله اعلم **باب دهم**
از کتاب فرایض در معرفت سهام ورثه بدانکه قوم را در معرفت سهام
ورثه طرق است و اقرب آنست که سهام هر وارثی را از اصل فریضه نسبت
باید دانست و از ترکه به همان نسبت فرا گیرد آن نصیب آنکس و مثال
این معنی بتأمل در سابق معلوم است و بیان دیگر طرق در مبسوطات
مشروح است **کتاب پنجاه و یکم** در قضا و در آن نه باب است
باب اول از کتاب قضا در صفات قاضی بدانکه قاضی را
هفت صفت باید که باشد تا قضاء او منعقد باشد **اول** بلوغ **دویم**
کمال عقل چه قضا از برای کودک و از برای ناقص منعقد نباشد **سیوم**
ایمان است چه کافر و فاسق نیز اهل قضا نباشد **چهارم** عدالت است
چه کسی امانت نباشد پس اهلیت قضا او را نباشد **پنجم** طهارت
مولد است چه از برای ولد الزنا منعقد نگردد **ششم** علم است چه را
برای غیر عالم مستقل دادن حکم را در فتاوی منعقد نگردد **هفتم**
ذکورت است چه از برای عورات قضا منعقد نباشد اگر متصفات
بشرایط کمال باشد **مسئله** در آنکه قاضی باید که کتابت داند خلاف
خلاف است ولکن اقرب آنست که شرطی دیگر آنست که عالم بکتابت باشد
و میان حضور رسالت ص و میان امت فرق است و لهذا اقضا
او ع بعلم کتابت در اوایل عهد صحیح بوده است **مسئله** بدانکه در
ثبوت ولایت قاضی اذن امام ع شرط است یا اذن آن کسی که
امام تفویض بدو نموده باشد و چون امام نباشد و کسی که
امام تفویض امور کرده نباشد قضاء فقهاء مذهب نافذ بود
و واجب القبول **مسئله** در بعضی از کتب معتبره چنانست که
چون ضرورت باشد بصفت قاضی آنکس که سلطان او را نصب

کند چون متصف باشد بدان شرایط مذکوره نافذ الحکم باشد مسئله
چون کسی از نفس خود استقلال بقیام نمودن در شرایط فهم باشد اورا
قبول نمودن مستحب است وگاه باشد که واجب علی الکفایه شود مسئله
چون دو کس باشد که شرایط صحت قضا در هر دو موجود باشد ولکن یکی
افضل از ان دیگر باشد با وجود افضل تقلید بعض قضا بمفضول در جواز آن
تردد است ولکن وجه جواز است چه در هر دو شرایط صحت قضا موجود است
مسئله چون خصمان مرافعه بیکی از انواع مردم عرض کنند و بحکم او راضی
شوند چون حکم انکس بر قانون شرع باشد واجب القبول بود و از ان تجاوز
روا نباشد مسئله چون کسی را که متصف بشرایط مذکوره باشد بر منصب
قضا نصب کنند اورا از مال خود ان قدر باشد که معاش او را کفاف باشد
افضل آنست که از ممر قضا طلب معاش نکند ولکن اگر طلب کند روا باشد
بشرط انکه انکس جهت نصب بر منصب قضا متعین نشده باشد یعنی از ان
قبیل نباشد که قابلیت منصب غیر او را نباشد چه اگر در بر وجهی بود که
غیر او را قابلیت ان منصب نباشد بروی شروع در تنفیذ احکام نمودن
واجب باشد بتمامه و چون او را معاملش کافی باشد رزق از منصب قضا طلب
داشتن روا نباشد مسئله اخذ جعل از متحاکمین خلاف است ولکن وجه
آنست که اگر قاضی متعین نشده باشد بدان که در کودفت و ضرورتی باشد
از متحاکمین اخذ جعل روا باشد علی قول وقیل الاول المنع و چون یکی از ان
دو شرط مفقود بود فراگرفتن جعل روا نباشد اما شاهد را اخذ اجرة
مطلقا روا نباشد مسئله اما موذن را قسمت کننده و کاتب قاضی را
و مترجم را یعنی انکس که معنی کلام خصمان باسماع او گوید و صاحب
دیوان و والی و بیت المال این جمله را روا باشد که معاش خود از بیت المال
ستانند مسئله و لایت قاضی و نسب و ملک مطلق و ونکاح

ووقف

ووقف و عتق این جمله باستفاضت و شهرت ثابت شود مسئله در یک
شهر نصب دو قاضی روا باشد بشرط انکه هر یکی علی الانفراد باشد چه اشتراک
در میان ایشان در معنی واحد صحیح نباشد تا قطع نزاع خصمین شود
در اختیار کردن هر یکی قاضی دیگر را ولکن وجه جواز است مسئله
چون از قاضی امری که موجب عدم انعقاد قضا باشد چون جنون و
فسق صادر شود معزول گردد و اگر حکم کند نافذ نباشد مسئله چون قاضی
اصلی وفات کند آن جماعت را که او نصب کرده باشد بیکی قول معزول
نباشد ولکن روایت شایع است که الانعزال اشبه است مسئله چون
مصلحت اقتضاء آن کند که کسی را که مستجمع شرایط نباشد نصب
نصب کنند ولایت او بعد از نصب انعقاد یابد و گاه باشد که منع کنند
مسئله حکم ولد بر والد و عبد بر مولی و خصم بر خصم نافذ نباشد
ولکن والد را حکم بر ولد و از برای ولد و برادر را حکم بر برادر رد و ا باشد
باب دویم از کتاب قضا در اداب قضا بدانکه اداب قضا
بر دو قسم است یکی مستحب است و دوم مکروه اما مستحبات
آنست که از اهل ولایت یکی را طلب دارد که از امور ی که احتیاج تفتیش
آن از و مسالت نماید و مستحب است که چون بشهری رسد در وسط
آن ساکن شود تا خلایق را تردد بروی مساوی باشد و اگر شهر
بزرگ باشد چنانکه آمدن قاضی موجب انتشار نباشد منادی را فرمودن
تا بقدوم قاضی نداء اهل بلد کند مستحب باشد و مستحب است که در مقام
ظاهر بنشیند چون رحبه و فضائی تا وصول مردم بمحکمه او آسان باشد
و مستحب است که اول انچه در دست حاکم معزول باشد از حجج خلایق و ودایع
ایشان جمله را اخذ فرماید مسئله اگر در مسجد حکم کند مستحب است که در
زمان دخول در مسجد تحیت مسجد گذارد و بعد ازان برو قبله بنشیند و

و بقولی دیگر روی بقبله نشیند لقوله علیه السلام خیر المجالس ما استقبل به القبلة
ولکن اول اظهر است و از برای مرافعه وقتی تعیین کردن مستحب است و مستحب است
که احوال اوصیا و ایتام و محبوسان را تفحص نماید و بر قانون مذهب سرانجام
فرماید **امّا** مکروهات آنست که وقت قاضی حاجبی در راه بدارد و آنکه
مسجد را دایما مجلس قضا کرده اند و مکروه است که در حالت غضب و در
زمان جوع و عطش و در زمان غم و فرح و وجع و در زمان غلبهٔ نعاس
حکم کند ولکن اگر درین حالات حکم کند نافذ باشد چون بر وجه شرع
افتاده باشد و مکروه است که از برای خود متولّی بیع و شری شود و مکروه است
که چنان منقبض باشد شخص از ترش روی وی اظهار حجّت خود نتواند
کردن و هم چنین مکروه است که چنان منبسط باشد که با آن انبساط
خصمان جرات کنند **مسئله** امام را بعلم خود حکم کردن مطلقا روا
باشد و امّا قاضی که امام نباشد او را بعلم خود در حقوق النّاس حکم
کردن روا باشد و حقوق الله خلافست و اصحّ القولین جواز است
و در جمیع این صور جایز است که حکم کند و اگر چه شهود حاضر حکم نباشد
مسئله چون مدّعی اقامت بیّنه کند و حاکم عدالت بیّنه نداند و مدّعی
حبس منکر را التماس کند تا تعدیل شهود خود کند قول شیخ ره آنست که
حبس او روا باشد و درین اشکال است **مسئله** چون قاضی اوّل
حکمی کرده باشد اگر آن حکم موافق حقّ است لازم باشد و اگر مخالف حق
باشد قاضی دوّیم باطل گرداند و هم چنین اگر حکمی که خود کرده باشد چون
بعد از آن خطاء آن معلوم شود آنرا ابطال باید کردن و بر قانون شریعت
حکم کردن **مسئله** چون شخصی دعوی کند که قاضی معزول بگواهان
فاسق بر من حکم کرده است احضار آن قاضی واجب باشد اگر بعد
بلا احضار معترف شود غرامت آن قاضی معزول باشد و اگر گوید

بشهاده

بشهادهٔ عدلین حکم کرده ام تکلیف اقامت بیّنه باید کردن **مسئله** چون حاکم را
احتیاج بمترجمی باید که تعبیر آن لفظ کویند دو کس باشد بمجرّد تعبیر یک کس
مفهوم آن حکم نباید کردن **مسئله** چون قاضی کاتبی را نصب کند واجب است که
آن کاتب بالغ و عاقل و مسلمان و عدل و بینا باشد و اگر با وجود این شرایط
فقیه بود نیکوتر بود **مسئله** چون حاکم را عدالت شاهدین معلوم بود حکم
کند و اگر فسق ایشان معلوم بود طرح کند و اگر هیچ کدام معلوم نباشد از حال
ایشان تفحّص کند تا حیثیت عدالت یا جرح معلوم گردد **مسئله** چون در
جرح و تعدیل اختلاف شهود شود شهود جرح مقدم باشد چه آن شهادت
است بچیزی که از آن دیگری مخفی است و چون شهود جرح و تعدیل معارضه
کنند در کتاب خلاف چنانست که حاکم در حکم کردن توقف کند ولکن در
شرایع چنانست که اگر بر موجب جرح عمل کرده میشد خوب میبود **مسئله**
شهادت جرح نشاید دادن مگر آنکه خود مشاهده کرده باشد یا آنکه در میان
مردم شهرتی که موجب علم باشد یافته بود و بمجرّد آنکه از یکی یا از ده کس
شنیده باشد گواهی بر جرح نتوان دادن **مسئله** چون شهود از ارباب
دیانت باشند مکروه است که حاکم ایشان را تفریق نماید ولکن اگر دیانت معلوم
نباشد تفریق مستحب باشد **مسئله** حاکم را جایز نباشد که گواه را در تلفظ
مدد کند یا در عقب کلام شخص تصحیح کلام او کند بلکه ساکت باشد تا چند آنکه هر چه
گواه داند ادا نماید و اگر گواه در شهاده توقف کند ترغیب او روا نباشد
باقدام شهادت و چون گواهی دهد **مسئله** او هم روا نباشد و هم چنین موقوف
فرمودن خصم از اقرار جایز نیست ولکن حقوق الله توقیف در اقرار روا
باشد چه روایتست که چون ماعز رحمه الله در محضر حضرت رسالت صلعم
افضل الصّلوة معترف بزنا شد رسول صلعم فرمود لعلّك قبّلتها لعلّك
لمستها یعنی شاید که بوسه داده باشی و شاید که لمسی کرده باشی و این

تعریض است باختیار کردن استتار و پوشیدن گناه مسئله چون خصمان
حاضر شوند با هر دو بر یک نسق سلوک باید کردن و هیچکدام را بران دیگر
تفضیل نتوان نمود مسئله رشوه حرام است و انکس که رشوه میدهد هم
گناه است اگر بواسطه آن حکم باطل جوید ولکن اگر بدان رشوه وسیلت
باثبات صوابی و حقی کرده باشد رشوه دهنده آثم و گناهکار نباشد و بر هر تقدیر
انکس که رشوه گیرد رد کردن رشوه بر صاحبش واجب باشد مسئله چون
خصم از قاضی طلب احضار خصم خود کند اگر حاضر بلد باشد احضارش کند
و اگر چه مدعی تحریر دعوی نکرده باشد ولکن اگر غایب بود تا تحریر دعوی نکند طلب نمودن
جایز نباشد و این بر تقدیریست که در بعضی از ولایت این قاضی باشد و آنجا
هیچ خلیفه قاضی نباشد که حکم کند و اگر در ولایت دیگر باشد اثبات حکم
و بینه باید کردن و اگر چه در زمان حکم غایب باشد و اگر دعوی
بر عورتی کند اگر آن عورت مخدره باشد قاضی بدو فرستد تا یکی را نایب خود سازد

باب سیوم از کتاب قضا در کیفیت حکم و مسایل چند
متعلق بدعوی بدانکه حاکم را هفت چیز از طریق باید که باشد اول انکه میان
خصمان تسویه کند در سلام و کلام و نظر و استماع و عدل در حکم کردن
در جلوس بر تقدیری که هر دو مسلمان باشند یا هر دو غیر مسلمان چه
اگر یکی مسلمان باشد و دیگری نباشد شاید که مسلمان را نشاند و غیر
مسلمان را بر پای دارد رفعاً للاسلام دویم انکه باید که هیچکدام از
خصمین را تلقین چیزی نکند که آن دیگر را مضر باشد سیوم انکه
خصمان ساکت شوند مستحب است که قاضی گوید ایشان را که سخن کنید و اگر
از قاضی در حجاب باشند دیگری را فرماید تا با ایشان سخن کند چهارم
انکه چون ترافع خصمان شود و حکم واضح باشد بر قاضی حکم کردن واجب
بود و مستحب است که قاضی خصمان را ترغیب بصلح کند و اگر بغیر حکم راضی نباشند

حکم کند

حکم کند و اگر حکم واضح نباشد بلکه مشکل بود تاخیر کند تا چندانکه حکم واضح
گردد پنجم چون خصمان بنا بر الترافع حاضر شوند بترتیب آمدن
قضایا ایشان را باید پرسیدن ششم انکه اگر مدعی علیه قطع کلام مدعی کند
بانکه دعوی کند دعوی وی را نشنود تا چندانکه جواب دعوی اول نگوید و این
دعوی اول انجام نیابد دعوی دوم را استماع نکند هفتم انکه اگر یکی از
خصمین بدعوی مبادرت نمایند استماع دعوی او اولی باشد و مکروه است
که حاکم چیزی در اسقاط و ابطال چیزی از ایشان شفاعت کند مسئله
بدانکه چون دعوی مجهول باشد مثل انکه دعوی کند اسبی یا جامه که تعیین آن
نکرده باشد این چنین دعوی مسموع نباشد بخلاف اقرار که اقرار
مجهول معتبر باشد ولکن تفسیر آن مجهول بر مقر لازم بود ولکن اگر دعوی
وصیت مجهول جایز است مسئله چون آنچه دعوی کند از اثمان باشد
ذکر جنس و نقد و صف آن باید کردن و اگر آن چیز از مثلیات باشد بصفات
ضبط آن باید کردن و اگر ذکر قیمت کند احوط باشد

باب چهارم
از کتاب قضا در جواب مدعی علیه بدانکه جواب مدعی علیه از سه نوع خالی نباشد
اول انکه اقرار کند و چون اقرار کرده باشد بالغ و جایز التصرف بود بر مقتضای
اقرار مواخذ باشد و بروی حکم باید کردن و طریق حکم آنست که گوید که بر تو
آن لازم شد یا انکه گوید داعای یا انکه گوید حکم بر تو شد بهر وجه که گوید کافی
باشد و دویم انکه انکار کند و چون انکار کرده باشد از مدعی طلب
شهود باید کردن و اگر او را شهود نباشد حاکم را با مدعی باید گفت که ترا
بر مدعی علیه سوگند است و مدعی علیه را تا مدعی نگوید سوگند نفرماید او را
سوگند یاد کردن مفید نباشد و اگر حاکم تبرع کند و مدعی علیه را سوگند
دهد چون مدعی نفرموده باشد سوگند اعاده باید کردن چه سوگند
حق مدعی است تا او طلب نکند مطالبه نتوان نمود و منکر احوال از سه وجه

بیرون نشود یا آنست که قسم یاد میکند یا رد قسم بمدعی میکند و یا از قسم نکول
مینماید اما اگر بمطالبهٔ مدعی قسم یاد کند ان دعوی قطع شود و استیناف آن
دعوی مسموع نباشد و اگرچه بعد از ان اقامت بینه کند بر خلاف آنچه مدعی
بران سوگند یاد کرده است و بروایتی دیگر آنست که اگر شرط کرده باشد که بعد از
یمین حق ساقط باشد آن دعوی بعد از قسم مسموع نباشد و اگر شرط نکرده
نکرده باشد مسموع بود و بروایتی دیگر آنست که اگر بینه خود را فراموش کرده
باشد استماع ان دعوی توان کردن و اگرچه سوگند دادن باشد و اما
اگر نکول کند یعنی سوگند یاد نکند و بمدعی نیز رد نکند حاکم او را گوید که سوگند یاد
کن و بر سبیل استحباب است که سه نوبت تکرار فرماید و چون بر نکول مصیر باشد
بروی حکم کند و این قول از دیگر اقوال اظهر است و بعضی گفته اند که چون
سوگند یاد نکند بمدعی رد کنند اگر مدعی قسم یاد کند حق او ثابت شود
والا باطل باشد و اما اگر مدعی علیه رد یمین بمدعی کند بر مدعی لازم باشد
که قسم یاد کند چه اگر قسم یاد نکند دعوی او باطل باشد مسئله چون شرایط
صحت حکم تحقیق باید تا مدعی طلب حکم نکند حکم نباید کردن و چون اقامت
بینه شده باشد بر وفق دعوی هم باستدعاء مدعی حکم باید کردن و
چون عدالت بینه معلوم باشد باید که از مدعی علیه سوال کند که ترا هیچ
جرحی هست اگر گوید که مرا جرحی نیست حکم بکند بالتماس مدعی و اگر گوید
که مرا جرحی هست سه روز او را مهلت دهد تا اگر بعد از سه روز از اقامت
بینه عاجز شود حکم کند باستدعاء مدعی و چون گواه باشد سوگند دادن
مدعی حاجت نباشد مگر آنکه دعوی میت بوده باشد و شهادة بران داده
باشد چه درین صورة مدعی را سوگند باید داد بر بقاء آن حق در ذمت
میت مسئله اگر بر کودک و مجنون و غایب گواهی داده باشند در ضم
کردن یمین با شهود تردد است و اظهر آنست که یمین نباشد و از مال غایب

بقدری

بقدر حق مدعی جدا کند بعد از تکفیل قابض بدان مسئله اگر مدعی گوید که
مرا گواه هست و لکن غایب است حاکم مدعی را اختیار دهد میان آنکه صبر کند
تا حاضر شدن تا آنکه مدعی را سوگند دهد و مادام که گواه اداء شهادت
نکرده باشد و مدعی علیه منکر بود مطالبهٔ او صحیح نباشد اما نوع سیم
آنست که در وقت جواب مدعی سکوت کند چون طلب جواب کنند و اگر همچنان بر
سکوت مصیر باشد او را حبس کنند تا حینی آنکه حال کردد بقول دیگر الزام کنند
تا بجواب در اید و بقولی دیگر حاکم او را اعلام کند که اگر جواب نمیگوئی سوگند بمدعی
رد میشود و بعد ازان بر تو آنچه دعوی میکند لازم خواهد شد اگر هم چنان
ساکت باشد حاکم سوگند را بمدعی رد کند و بر وفق سوگند او حکم کند و اگر او را
علتی باشد که تکلم بجواب نتواند کردن اشارتی و رمزی که مفید یقین باشد معتبر
بود مسایل بدانکه در حکم کردن بر غایب خلاف است و لکن در شرایع چنانست
که حکم کردن بر کسی که از مجلس قضا غایب مطلقا رواست خواه آنکه مسافر باشد
و خواه حاضر بلد و بروایتی دیگر آنست که حاضر باشد در جواز حکم بر وی با وجود
غیبت از مجلس شرط است که او را عذری باشد و این قول را در شرایع هیچ نفی و
اثبات را اعتبار و عدم الاعتبار دعرض نیست مسئله بدانکه حکم بر غایب در
حقوق الناس چون دیون و عقود روا باشد و لکن در حقوق الله چون زنا
و لواط و شرب خمر جایز نبود مسئله اگر صاحب حق غایب باشد و وکیل مطالبه
غریم کند و غریم گوید من آن مبلغ را تسلیم موکل کرده ام و او را برین دعوی
بینه نباشد در الزام کردن و در توقف نمودن در حکم تردد است و لکن دلیل
اقتضاء آن میکند که بمجرد دعوی تسلیم ابطال حق وکیل که آن حق عبارت از
مطالبه است نتوان کردن چه آن مؤدی بتعذر طلب حقوق میشود از جهت وکلا
باب پنجم از کتاب قضا در کیفیت سوگند دادن بدانکه بعضی
از احکام یمین در کتاب ایمان مذکور شد و اکنون بعضی از مسایل متعلقه

بدین معنی یاد کرده میشود مسئله بدانکه مستحب است که پیش از سوکند تقدیم نصیحتی و موعظتی کند نسبت با آن کس که قسم یاد خواهد کردن و تخویف کند حالف را از عاقبة سوکند دروغ و در سوکند همین قدر کافی است که کویکه والله که مدعی را بر من هیچ حقی نیست از آنچه دعوی میکند مسئله کاه باشد که در یمین تغلیظ کنند باعتبار قول و مکان و زمان ولکن آن واجب نیست و اکرچه مدعی التماس کند اما مستحب است در حکم استظهار اما تغلیظ بقول مثل آنکه کوید والله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه العلانیه که این مدعی را بر من هیچ حقی نیست از آنچه او دعوی میکند و تغلیظ بغیر این الفاظ هم باشد چنانچه حاکم صلاح داند و اما تغلیظ بمکان چون مساجد و حرم و مزارات عظام و اما تغلیظ بزمان همچو در روز جمعه و روز عید سوکند دادن مسئله اکر از یمین مغلظ امتناع کند او را جبر نتوان کردن بران معنی و از آن امتناع حکم بنکول نتوان کردن مسئله اکر مدعی علیه اخرس باشد آنچه از حضرت امامت منابی ولایت شعاری ع منقول آنست که قسم را بر لوحی نویسند و بشویند و اخرس را اعلام نمایند و اشراب آن آب نمایند و اکر اشامید قسم یاد کرده باشد و اکر آن آب نیاشامد ناکل باشد مسئله و حاکم باید که سوکند در مجلس قضا دهد مکر آنکه عذری باشد مسئله بدانکه سوکند متوجه منکر است لقوله ع البینة علی المدعی والیمین علی من انکر یعنی کواه بر آن کس است که دعوی میکند و سوکند بر منکر است و چون منکر رد یمین را متوجه مدعی کردد یعنی چون مدعی علیه سوکند رد کند مدعی را سوکند باید کردن مسئله و اکر مدعی یک کواه کذرانیده باشد جهت آن کواه دیکر و بعوض آن مدعی قسم یاد باید کردن مسئله بر هر کدام که قسم متوجه شود سوکند را بقطع و جزم یاد باید کردن مکر آنکه سوکند بر نفی فعل

غیر باشد

غیر باشد چه درین صورة قسم بر علم خود باید یاد کردن مثلا اکر دعوی بیع یا قرض جنایتی کند بر زید را قسم بر سبیل جزم باید کردن بر نفی آنچه دعوی میکند ولکن دعوی بر پدرش کند و حال آنکه پدرش مرده باشد درین صورة سوکند برین وجه یاد کند که او را معلوم نیست و همچنین سوکند بر علم باشد چون دعوی کند که وکیل تو قبض کرده است مسئله اما مدعی که او را هیچ کواه نباشد بر دو سوکند نباشد مکر وقتی که مدعی علیه رد کند یا آنکه مدعی نکول کند بر قولی مسئله چون منکر بر مدعی کوید که تو حق اکر بر من بود یا آنچه دعوی میکنی قبض کرده و یا کوید که آنچه دعوی میکنی بمن بخشیده یا کوید ابرا او ذمه کرده درین صورت تنها مدعی علیه مدعی کردد او را کواه باید که اداء شهادت نماید برین وجه که او دعوی میکند و اکر او را کواه نباشد صاحب حق سوکند یاد کند که حق من در ذمه او باقیست و من ابرا نکرده ام و قبض و هبه نکرده ام مسئله چون منکر دزدی باشد سوکند متوجه او باشد و اکر از سوکند نکول کند مال بر وی لازم شود ولکن قطع ید نباشد تا مادامی که کواه کواهی ندهد قطع ید نتوان کردن مسئله در حدود چون حد زنا و قذف و امثال آن یمین متوجه منکر نباشد یا کوید که من اسقاط بینه کرده ام و کواه را انداختم و بر سوکند تو اقتصار کردم چون بجای برین وجه بوده باشد اکر بعد از آن کواه کذراند و از آن کفته رجوع کند در جواز این رجوع خلافست و اقرب آنست که رجوع جایز باشد مادامی که بالتماس مدعی منکر قسم یاد نکرده باشد مسئله چون سوکند یاد کند با یک کواه طریق آنست که اول شاهد اداء شهادت کند و بعد از آن عدالت او ثابت کنند و بعد از آن مدعی بعوض شاهدی دیکر قسم یاد کند چه اکر قسم مقدم باشد معتبر نباشد قسم باید کردن بلکه بعد از اداء شهادة و ثبوة عدالت اعادهٔ قسم باید کردن مسئله بدانکه بیک کواه و سوکند مدعی در اموال حکم توان کردن همچو دین و قرض و غصب و همچو معاوضات مثل بیع و صلح و اجاره و هبه و وصیت له و مثل جنایتی که موجب دیت باشد

القصّه هرچه مقصود از آن مال بود شرعاً یک گواه چون اداء شهادت
نماید و عدل باشد و بعوض شاهدی دیگر مدّعی قسم یاد کند حکم وفق دعوی
مدّعی توان کردن و اما قبول شاهدی و یمین مدّعی در نکاح در آن
تردّد است و لکن در طلاق و هبه و عتق و تدبیر و کتابت و نسب و وکالة
و وصیّة الیه مقبول نباشد یعنی درین صور بشاهد و یمین مدّعی حکم نباید
کردن و امّا در وقف اشبه آنست که مقبول باشد مسئله چون جماعتی بر
یکی دعوی کنند و شاهد واحد جهت ایشان اداء شهادة کند دعوی
جماعت تا هر یکی قسم یاد نکنند ثابت نگردد و اگر از آن جماعت بعضی قسم یاد
کنند و بعضی یاد نکنند آن جماعت که قسم یاد کنند حق ایشان ثابت شود و آن
گروه که قسم یاد نکنند حق ایشان ثابت نباشد باب ششم
از کتاب قضا در کتاب قاضی بقاضی بدانکه انهاء قاضی بقاضی از سه وجه — انتفاء ظ
بیرون نباشد و یا بکتابت است یا بقول یا بشهادة امّا کتابرا اعتباری
نیست چه خط مشابه خط میباشد و امّا قول چنان باشد که قاضی اول
با دیگری از قضاة گوید مشافهة که من حکم برین کرده ام تا گوید امضاء
این حکم کرده ام در قضا کردن برین وجه تردّد است و در خلاف شیخ تصریح
کرده است بدانکه قبول نباشد و امّا شهادة اگر بیّنه اداء شهادت برین
وجه کنند که فلان قاضی حکم کرده است و ما را شاهد بدان حکم کرد این است
قبول آن واجب باشد مسئله چون این حال معلوم شد بدان عمل بان مخصوص
حقوق الناس است چه در حدود و غیر بانهاء قاضی قاضی دیگر را حکم نشاید
کردن مسئله چون اداء شهادة شود بر وفق دعوی مدّعی علیه را میرسد
که تا قاضی قبض اتها نکند تسلیم نکند تا مادهٔ منازعه منقطع گردد و مقال جدال را
مجال نماند باب هفتم از کتاب قضا احکام قسمت و بیان
قاسم و مقسوم و کیفیت قسمت بدانکه مستحب است که امام یکی را جهت

قسمت

قسمت نصب فرماید و در قاسم یعنی قسمت کننده بلوغ و عقل کامل و ایمان
و عدالت و معرفت حساب شرط است یعنی قاسم باید که بدین صفات متصف باشد
مسئله اجرة قسّام اگر بیت المال مضبوط باشد از بیت المال باید داد و الّا
اجرة او بر متقاسمین باشد اگر اجرة تعیین کرده باشند همان رسد و اگر
تعیین نکرده باشند و او را در عقد واحد باجاره گرفته باشند اجرة او بعدد
او حصّا حصیص باید دادن یعنی هر یکی را از متقاسمین بقدر حصّهٔ خود
اجرة او باید دادن امّا مقسوم بر دو قسم باشد یا متساوی الاجزاست
یعنی یک قسم از مقسوم آنست که تفاوتی در آن نیست مثل حبوب و ادهان
و امثال آن و یا متفاوت الاجزاست یعنی قسم دویم از مقسوم آنست در آن
تفاوت باشد چون اشجار و عقار و جواهر اگر مقسوم از قسم اول باشد
اگر شریک طلب قسمت کند انکس که قبول نکند قسمت را بالزام قسمت باید فرمودن
اگر مقسوم از قسم دویم باشد اگر در قسمت آن ضرری هست که بهر دو عاید است
چون یکی راضی بقسمت نباشد باجبار قسمت نتوان فرمودن چون قسمت
جوهر را چون قسمت کنی کسر باید و موجب نقصان قیمت آن باشد و اگر
در قسمت آن هیچ ضرری نباشد باجبار و الزام انکس را که قسمت قبول نکند
بر قسمت دارند و اگر یکی را در آن قسمت ضرری باشد و آن دیگر را نباشد
چون غیر متضرّر را التماس قسمت کند متضرّر را باجبار قسمت نتوان فرمودن
و اگر متضرّر راضی بقسمت باشد و طلب قسمت نماید و غیر متضرّر راضی
نشود غیر متضرّر را باجبار و الزام قسمت فرمایند مسئله ضرری که مانع
از قسمت است آنست که بعد از قسمت موجب نقصان قیمت شود یا موجب
بطلان انتفاعی که قبل از قسمت بوده باشد پس قسمت بر دو نوع باشد
قسمت اجبار و قسمت تراضی امّا بیان کیفیت آنست که اگر حصص
متفاوت نباشد قسمت آن بر دو نوع باشد یکی آنکه قسّام هر حصّه را

که بورقه نویسد چنانچه از ان حصه دیگر ممتاز باشد و از ابهام کنند
در چیزی و یکی را که واقف بر انصول نباشد فرماید از ابر دارد و هر
یکی را از ان رقعها بدست یکی دهد هر چیز که در تصرف آنکس در آید
حق او ان باشد دویم انکه نام هر یک از شرکا را بر رقعه نویسد و هر
رقعه را فرماید که بر سر حصه نهند از آن حصها هر کس که نام در حصه
واقع شود ان حصه حق او باشد **مسئله** اگر حصه ها در قدر
مساوی باشد و لکن در قیمت مساوی نباشند قسمت چنان باید
کردن که در قیمت حیف و جور بر هیچکدام واقع نباشد مثلا اگر ثلثان
آن چیز در قیمت مساوی ثلث ان باشد که در تصرف شریک
دیگر است در قسمتان ثلث را برابر ثلثان باید نهادن علی
هذا القیاس **باب هشتم** از کتاب قضا در
لواحق قسمت چون بعضی از شرکاء دعوی غلط کند اگر اقامت
بینه نشود دعوی وی مسموع نباشد و اگر اقامت بینه کند دعوی
غلط مسموع باشد و ان قسمت باطل باشد و اگر مدعی غلط را بینه
نباشد چون بر شریک دعوی علم بغلط کند او را رسد که شریک
را دهد بدانکه او را معلوم نیست که آن قسمت غلط است **مسئله**
اگر بعد از قسمت بعض از ان را باستحقاق شرعی بیرون برند اگر آنچه مخرج
از حصه هر باشد چنانکه از هر یکی از شرکا بقدر نصیب آن شریکی خارج
شرع است قسمت هم چنان صحیح باشد و اگر برین وجه نباشد بلکه تفاوت
باشد ان قسمت باطل بود **مسئله** چون ورثه قسمت ترکه کرده باشد و
بعد از ان بر میت دینی ظاهر شود و اگر ورثه ادای دین کنند قسمت بر حال
خود باقی باشد و اگر ورثه اداء دین نکنند قسمت باطل باشد اول دین اداء
باید کردن و بعد از ان اگر چیزی باقی باشد قسمت کنند و الا فلا چه اداء

دین وتنفید

دین و تنفید وصیت مقدم بر قسمت است **باب نهم**
از کتاب قضا در احکام دعوی بدانکه مدعی آنست که خلاف اصل را دعوی کند
و بقول دیگر انست که چون ترک خصومت کند خصومت متروک شود و بروایت
دیگر آنست که دعوای امر خفی کند و علی جمیع التقادیر منکر در مقابل وی در دعوی یعنی
در مدعی شرط است که بالغ و عاقل باشد و شرط است که دعوی خود کند یا از برای
کسی که او را ولایت دعوی باشد از ان کس و شرط است که انچه دعوی کند از ان
قبیل باشد که مملوک تواند بود و حاصل انکه در صحت دعوی چهار شرط معتبر است
یعنی چهار شرط باید که باشد تا دعوی صحیح باشد **اول** انکه مدعی بالغ باشد
چه دعوی غیر بالغ مسموع نباشد **دویم** انکه عاقل باشد چه مجنون را دعوی مسموع
نباشد **سیم** انکه دعوی جهت نفس خود یا جهت کسی که مدعی ولایت دعوی
از برای او باشد چون فرزند طفل و فرزند مجنون و چون موکل چه در ین
صورت پدر را جهت فرزند و فرزند مجنون ولایت دعوی هست و وکیل را جهت
موکل خود ولایت دعوی هست **چهارم** انکه آنچه دعوی آن کند قابل تملک باشد
یعنی از ان قبیل باشد که ملک تواند بود چه اگر دعوی بنده کی از آد کند صحیح نباشد
چه آزاد ملک نمیشود و هم چنین اگر مسلمانی دعوی خمر کند یا دعوی خنزیر این
دعوی صحیح نباشد چون منکر دعوی فسق شهود کند تا جرح نماید و
و او را بر دعوی بینه نباشد و دعوی کند که مدعی عالم است بفسق شهود و
مدعی اقرار نکند سوگند متوجه مدعی نباشد و اگر چه منکر است چه آن حق لازم
نیست تا سوگند بر ان باید اد و در این صورت بنکول و برد یمین هیچ ثابت نشود
اگر شهود مدعی ادای شهادة کنند و منکر التماس کند که مدعی بر
وفق شهادت شهود قسم یاد کند سوگند بر مدعی نباشد و قبول کردن التماس
منکر واجب نبود چون یکی دعوی عینی کند که در دست دیگری باشد چون
اسب و استر و گوسفند و جامه و مثل آن چون بحق نفس الامر آن حق مدعی باشد

اوراد رسد که ان غیر را از دست متقلب اخذ کند واگر چه باذن حاکم و رخصت نباشد
لکن بشرط انکه موجب فتنه نشود چه اگر فتنه باشد بحاکم عرض باید کردن تا
بحکم حاکم فرا گیرد ولکن اگر دین باشد و خصم مقر باشد صاحب دین را نرسد
که جهت دینی که بر غریم دارد آنچه در تصرف او باشد بقهر اخذ نماید بلکه هرچه
خواهد که بقهر اخذ نماید تا حکم حاکم بران وجه نافذ نگردد آن روا نباشد چه
غریم را در اداء دین اختیار است که هرچه خواهد بعوض دین تسلیم نماید مسئله
چون کسی دعوی کند چیزی را که در تصرف کسی نباشد از برای مدعی حکم بران
باید کرد مثل انکه متاعی در میان جماعتی افتاده باشد و سوال کنند که این متاع
ازان کیست یکی گوید که حق منست و دیگران در ان باب منازعه بملکیت خود
نکنند آن متاع حق همان مدعی باشد واگر چه شهود اداء شهادت بر وفق
دعوی او نکرده باشند مسئله چون مالی در دریا غرق شود هرچه دریا
بیرون افکند حق صاحبش باشد و آنچه بغواصی کسی بیرون آورد حق همان کس
باشد که بیرون آورده است مسئله اگر نزاع کنند در چیزی که در تصرف هر دو
باشد و گواه باشد حکم بتنصیف باید کردن یعنی حکم باید کردن که ان متنازع
فیه در میان متنازعین بر دو قسم باشد و بروایتی هر دو را سوگند باید داد
و بعد ازان بینهما تنصیف باید کردن واگر در تصرف یکی باشد متصرف
قسم یاد کند چون غیر متصرف را گواه نباشد و حق متصرف گردد واگر دست
دیگری باشد غیر از متنازعین اگر آنکس که متصرف است تصدیق یکی کند
دون آن دیگر او را سوگند دهند یعنی خصم را و از برای او حکم کنند واگر متصرف
گوید حق هر دو است میان ایشان بدو قسم باید کردن و هر یکی را بران دیگر حق
یمین باشد مسئله چون مدعی دعوی متاعی کند یا عقاری و مدعی علیه
گوید که این حق فلانکس است مخاصمه با آن متصرف منقطع گردد خواه انکه
مقر له حاضر باشد و خواه غایب واگر مدعی که متصرف را سوگند دهید که او را

معلوم نیست

معلوم نیست که آن حق مدعی است متصرف را سوگند باید داد تا اگر امتناع کند و سوگند
یاد نکند غرامت آن بدهد باشد اما عین انچیز را ازوی سلب نتوان کردن و
و اما اگر مقر له انکار کند و گوید که حق من نیست حاکم انرا ضبط کند چه از ملکیت
مقر خارج شده است مسئله اگر موضعی سرائی کند که در دست یکی باشد و اقامت
بینه کند بر انکه در دست من بود با مدة یکماه در دست من بود بقولی آنست
که آن بینه مسموع نباشد و هم چنین اگر گواهی دهند که دی حق وی بود مسموع
نباشد چه ظاهر ید این زمان ملکیت باحتمال دفع نشود و بروایت شرایع قبول
اقرب است اما اگر شهود مدعی گواهی دهند که صاحب از مدعی غصب کرده است
یا از مدعی باجاره گرفته است حکم بر وفق این شهادت باید کرد چه شهادة شهادت
بالملک و شهادة بسبب تصرف کتاب بیست و دویم در شهادات
و در ان پنج بابست باب اول از کتاب شهادات در صفات
شهود بدان وفقک الله لنیل المرام که شش صفت باید که در گواه باشد تا شهادة
او قبول باشد چه اگر یکی از ان صفات شش گانه موجود نباشد شهادة او قبول نباشد
صفت اول انکه بالغ باشد چه شهادت کودک تا مکلف نشود مقبول نباشد و بروایتی
گفته اند که چون ده ساله شد شهادة او قبول باشد ولکن این روایت متروک است
و اما عبارات اصحاب در قبول شهادة کودکان در جراحات و قتل مختلف است
چه از ابی عبدالله ع منقول است که شهادت ایشان در قتل مقبول باشد و
اخذ و اول کلام ایشان باید نمود و شیخ در کتاب نهایه بر انست که شهادة
در جراحات و قصاص مقبول باشد و در خلاف گفته است که چون متفرق
نشده باشند در وقتی که بر امر مباح مجتمع شده باشند شهادة ایشان
مقبول باشد ولکن اولی آنست که در جراح بسه شرط شهادت ایشان قبول
باشد شرط اول آنست که ده ساله باشند انکه گواهی دهد شرط دوم انکه
اجتماع ایشان باقی باشد شرط سیم انکه اجتماع ایشان بر امری مباح بوده

برین وجه

کتاب شهادت

باشد صفت دویم کمال عقل است چه شهادت مجنون باتفاق مقبول نیست
امّا کسی که او را جنون گاه گاه طاری میشود شهادة او در وقت صحت عقلش
مقبول باشد لکن بشرط آنکه حاکم را یقینی باشد بر حضور ذهن و دانش
شاهد صفت سیم ایمانست چه شهادت غیر مؤمن که مقبول نیست و اگرچه
متصف باسلام باشد خواه آن بر مؤمنی باشد یا بر غیر مؤمن چه غیر مؤمن
متصف بظلم است و ظلم شاهد مانع است از قبول شهادة او مسئله ایمان
شاهد بقیام بیّنه و بمعرفت حاکم و باقرار خودش ثابت شود صفت چهارم
عدالت است یعنی گواه باید عدل باشد و اشتغال بکبایر موجب زوال عدالت
باشد و لکن گناه صغیره از وی واقع شود امّا بران مصرّ نباشد منافی عدالت نبود
و عدالت را باطل نکرده اند مسئله هر کس در امری از عقاید مخالف باشد شهادت او
مقبول نباشد و لکن اگر معتقد اصول باشد و مخالف در فروع بود شهادت او
قبول باشد مسئله شهادت کسی که دشنام دهد تا توبه نکند قبول نباشد
و حدّ توبه آنست که تکذیب نفس خود در آن دشنام مسئله بازی کردن بآلات
قمار حرام است چون نرد و شطرنج و مثل آن خواه بشرط باشد و خواه بی شرط
مسئله شاد حرز را شهادت مقبول نباشد مسئله شهادت مغنّی و
مغنّیات که جهت طرب کوینده باشد مقبول نباشد مسئله جمله آلات لهو
و طرب چون چنگ و نی و مثل آن حرامست و فاعل آن فاسق و دف در ختنه
کردن و امثال آن مکروه است و حرام نیست مسئله حسد هم فسق است
یعنی قادح عدالت است مسئله چون رجال در غیر محارب حریر پوشند
شهادت ایشان قبول نباشد صفت پنجم ارتفاع تهمتست یعنی باید
که گواه متّهم نباشد چه با وجود تهمت شهادة او قبول نباشد مسئله شهادت
شریک در آنچیز که او در آن شریک باشد مقبول نباشد و همچنین شهادت
صاحب دین از برای محجور علیه و مالک از برای بندهٔ ماذون او و شهادت وصی

در آنچه

در آنچه او در آن وصیّت و شهادت وکیل در آنچه وکیل است در آن قبول نباشد مسئله
عداوة چون دنیوی باشد با وجود آن شهادت قبول نباشد و نشانه عداوة آنست
که بغم مدّعی علیه شاهد شاد شود و بشادی او غمناک گردد چون حال شاهد برین وجه
باشد نسبت با مدّعی علیه آن شهادت قبول نباشد امّا عداوة دینیه هیچ معتبر نباشد
و شهادت کسی که با مدّعی علیه بواسطهٔ امور دینیّه عداوت داشته باشد و شهادة
قبول باشد امّا اگر عدو را از برای عدو گواهی دهد قبول باشد مسئله نسبت و خویشاوندی
مانع قبول شهادت نباشد و اگرچه نسبت بغایت نزدیک باشد چون گواهی پدر بر پسر
و از برای پسر مقبول باشد چون گواهی برادر برای برادر و بر برادر هر دو قبول باشد
و لکن در قبول شهادت ولد بر والد خلافست و عدم قبول آن اظهر است مسئله
شهادة زوجه از برای شوهر خود و شهادت زوج از برای زوجهٔ خود مقبول باشد
چون کسی از یکی سؤال چیزی کند او بر وفق سؤال او نوشد بلکه از آن منع کند شهادت آن
سایل در آن مقبول نباشد چه آن موجب غضب او ست و مقام تهمت است مسئله
شهادت مزدور و مهمان صحیح باشد و اگرچه الیشان را میلی بمشهود له باشد مسئله
چون کودک و کافر و فاسق چیزی معلوم کنند و چون آن مانع قبول شهادت زایل گردد
شهادت ادا نمایند مقبول باشد یعنی چون کودک بالغ شود و کافر مؤمن گردد و
فاسق تائب شود شهادت ایشان قبول باشد چون در زمان موانع حفظ کرده
باشند و بعد از زوال ادای شهادت نمایند مسئله اشهر آنست که گواهی بنده بر مالک
او صحیح نباشد و بر غیر وی مقبول بود و قولی آنست که شهادت بنده اصلا قبول
قبول نباشد و لکن قول اوّل اشهر افتاد مسئله چون اقرار استماع کرده باشد
شاهد و اگرچه مشهود علیه او را استدعا نکرده باشد و همچنین هر دو کس که استماع
عقدی کرده باشند چون عقد بیع و عقد اجاره و عقد نکاح شاهدان باشند مسئله
چون تبرّع کند بادای شهادت پیش از آنکه از وی گواهی طلب دارند موجب تهمت است
قبول نتوان کردن و لکن در حقوق الله و در مصالح عامّه قبول باشد مسئله

کسی که مشهور است بفسق چون توبه کند تا شهادت او قبول کنند وجه آنست که تا استمرار
از او بر صلاح معلوم نشود قبول نباید کردن **مسئله** چون حاکم حکم کرده باشد و بعد
از آن مبین شود که در شهود چیزی هست که مانع از قبول شهادت باشد اگر آن
امر بعد از حکم صادر شده باشد هیچ مضرّ نباشد و اگر حاصل قبل از حکم بوده باشد
و بر حاکم مخفی بوده باشد نقض حکم کند **اما وصف ششم** طهارة مولد است چه
شهادة ولد الزّنا مقبول نباشد و بقولی دیگر چون متمسک بصلاح باشد در
قلیل شهادت او مسموع باشد و اگر مجهول الحال باشد شهادت او مقبول باشد
و اگرچه مطعون بود والله اعلم **باب دوّم** از کتاب شهادات
در آنچه شاهد بآن شاهد شود و ضابط در آن علم است یعنی باید که آنچه گواهی دهد
معلوم شاهد باشد بیقین یا بمشاهده و یا باستماع یا بهردو و امّا آنچه باید که
بمشاهده معلوم باشد همچو افعال مثل قتل و زنا و غصب و امثال چون رضاع
و ولادت چون درین تا مشاهده نباشد شهادت صحیح نبود و درین نوع
شهادت اصم قبول مقبول نباشد و امّا آنچه در وی سماع کافی باشد چون
مثل نسب و ملک مطلق و نسب و موة چه وقوف برین امور بر سبیل مشاهده
متعذر است و معتبر فی الاغلب **مسئله** شاهد باستفاضه بسبب شهادة متعذر
ادا بکند مثل آنکه باستفاضه گواه نشاید که بر بیع و هبه گواهی دهد چه اینها
باستفاضه ثابت نمیشود **مسئله** و نکاح و وقف باستفاضه ثابت میشود
باب سیوم از کتاب شهادات در اقسام حقوق بدانکه
حقوق بر دو قسم است **اوّل** حقوق الله تعالی **و دویم** حقوق آدمی و آنچه
حقوق الله است بعضی از آن قبیل است که بکم از چهار گواه مرد ثابت
نشود مثل زنا و سحق و لواطه چه این حقوق را تا چهار گواه نباشد ثابت
نشود و امّا اتیان بهایم بدو گواه ثابت شود و هرچه زنا است خاصّة
بگواهی سه مرد و دو زن و بگواهی دو مرد و چهار زن ثابت شود امّا

اگر صورة

اگر صورة اخیر باشد رجم نتوان کردن بلکه جلد ثابت شود و بغیر از این ثابت
نشود و بعضی دیگر از حقوق الله آنست که بدو گواه ثابت چون سرقه یعنی دزدی
و شرب خمر و ردّت یعنی مرتد شدن **مسئله** بدانکه هیچ حقی از حقوق الله
بشهادت مردی و دو زن ثابت نشود و همچنین بیک گواه و سوگند ثابت
نشود و همچنین بشهادت عورات و حدّ هن ثابت نشود و اگر عورات
کثیری بلکه واجب که شهادت ایشان منضم بشهادت مردی باشد تا مقبول
شود شرعًا و امّا حقوق آدمی بر سه قسم است بعضی از آن قبیل است
که تا دو گواه نباشد ثابت نشود و آن طلاق و خلع و وکالت و وصیت الیه و نسب
و رؤیت اهلّه یعنی دیدن ماهها و امّا در عتق و در قصاص و نکاح
تردّد است و لکن اظهر آنست که بگواهی یک مرد و دو زن ثابت شود
و بعضی از آن قبیل است که بگواهی دو مرد و بگواهی مردی و دو زن و بگواهی
یک مرد و سوگند مدّعی ثابت شود چون دیون و اموال الغصب و قرض
و بیع و صرف و سلم و صلح و اجاراة و رهن و وصیّت له و جنایتی که
موجب دیت باشد و امّا در وقف تردّد است و اظهر آنست که بگواهی
مردی و دو زن و بگواهی مردی و یمین مدّعی ثابت شود و بعضی دیگر که
قسم سیوم است بشهادة رجال و بشهادة نسا منفرد است و منضمات
چون ولادت و عیوب عورات که غیر ظاهر باشد و در قبول شهادات
عورات منفردات در رضاع خلاف است اقرب جواز است **مسئله**
بدانکه شهادت در هیچ عقدی از عقود شرط نیست الّا در طلاق و کرآن
شرط است که شاهد و عدل باشند و در غیر آن از عقود شرعیة مستحب
است **مسئله** حکم حاکم شرع تابع شهود است اگر شهادة بر وجه صواب
باشد آن حکم ظاهرًا و باطنًا نافذ و جاری صحیح باشد و اگر بر وجه
حق نبوده باشد آن حکم ظاهرًا نافذ باشد لا باطنًا و حاصل آنکه حکم

نزد علمای شیعه ظاهراً نافذ است و باطن امر معلوم حق است **مسئله** چیزی
که شهادة شهود از برای یکی بر حقیت آن اداء شهادة کنند اگر آنکس را معلوم
باشد که گواهان بدروغ گواهی دادند آنچه بر مشهود که مباح نباشد بلکه
مباح بودن آن موقوف باشد بر آنکه داند که شهادة ایشان حق است یا
آنکه مجهول باشد حقیت **مسئله** بد آنکه کتمان شهادت موجب عقاب است
یعنی چون کسی را شهادتی باشد و آن شهادت او محتاج الیه گردد بر
شاهد اداء شهادت واجب بود **باب چهارم** از کتاب
شهادات در شهادت بر شهادت بد آنکه شهادت بر شهادة که آنرا
شهادت فرعیه خوانند در حقوق الناس مطلقا مقبول باشد
چون قصاص و طلاق و نسب و عتق و عقود معاوضات و عیوب
النسا و ولادت درین جمله شهادت بر شهادت مقبول باشد و
اما در حقوق الله مطلقا یعنی خواه محض حق الله باشد و خواه
مشترك باشد میان حق الله و حق الناس مثال حق الله محض چون حد
الزنا و حد لواطه و حد سحق و حد دزدی و حد قذف علی خلاف فیهما
مسئله بد آنکه لابد است که از هر یك گواه اصلی دو کس گواهی دهند
چه مراد اثبات شهادات اصل است و ان بشهادة واجب ثابت نشود
پس اگر بر هر یکی از شهود اصل دو گواه علاحده گواهی دهند چنانکه گواهان فرع چهار
باشند هر دو فرد ازین چهار از یك اصل گواهی داده باشند صحیح بود و اگر دو
کس از فرع گواهی دهند از دو اصل چنانکه هر دو فرع از هر دو اصل گواهی دهند
صحیح باشند و درین صورة گواهان فرعی دو باشند همچو گواهان اصلی و اگر دو
گواه فرع هر یکی از یکی اصل گواهی دهند تمام نباشد زیرا که ثبوت گواهی هر یك
اصل محتاج بدو گواه است و اگر یك شاهد اصلی گواهی دهد و آن شاهد
اصلی با دیگری گواهی دهند از اصلی دیگر تمام باشد و اگر شهود اصلی هر دو با شند

و دو زن و از ایشان دو کس گواهی دهد مقبول باشد **مسئله** بد آنکه تحمل
شهادت را سه مرتبه مشهور است اول آن مرتبه است که شاهد اصلی گوید
با فرع که گواه باش بر گواهی من که گواهی میدهم که فلان ابن فلان را بر فلان ابن فلان
چندین است بسبب فلان امر و مرتبه دوم آنست که شاهد فرع شنیده باشد
که شاهد اصل نزد حاکم اداء شهادة کرد چنانکه از لفظ شهود استماع اداء
شهادة کرده باشد و ذکر سبب کند و مرتبه سیوم آنست که نزد حاکم
نشنیده باشد و چون فرع اداء شهادت کند اگر از قبیل صورة اولی باشد
چنین گوید که فلانکس مرا بر گواهی خود گواه کردانید و در صورة ثانیه که نزد
حاکم شنیده باشد چنین گوید که گواهی میدهم که فلانکس نزد حاکم گواهی
برین وجه داد و در صورة سیم گوید گواهی میدهم بر آنکه فلان بن فلان
گواهی داد بر فلان ابن فلان از برای چندین چیز بسبب فلان امر **مسئله**
بد آنکه شهادت فرع مقبول نباشد مگر نزد تعذر حضور اصل یعنی مادام
که اصل حاضر مجلس تواند شد گواهی فرع قبول نباشد و عذر بمرض و غیبة
متحقق میشود و غیبة را حد معین نگفته اند و ضابطه آنست که مراعات
شاهد اصلی کند بر وجهی که بر و مشقتی زاید نباشد بلکه مشقت او را
در حضور مجلس **مسئله** اگر شاهد فرع اداء شهادت کند از اصل و
اصل انکار کند اولی آنست که شهادت فرع باطل بود و اگر فرعی گوید که مرا معلوم
نیست اگر هر دو در عدالت متساوی باشند شهادت ~~[illegible]~~ باطل
شود و اگر یکی اعدل باشد معتبر شهادت آنکس باشد **مسئله** اگر شاهد
فرع هر د و اداء شهادة کنند و شاهدان اصل حاضر شوند اگر بعد از
حکم حاضر شوند حکم سابق ثابت باشد و نقض نیابد خواه آنکه موافق
فرع باشد یا مخالف و اگر قبل از حکم باشد معتبر اصل باشد و شهادت
فرع ساقط بود **باب پنجم** از کتاب شهادات در

لو احق آن بدانکه شرط قبول شهادت آنست که شهادت هر دو شاهد بر
معنی واحد باشد واگرچه لفظان مختلفان باشند مثلا اگر یکی گواهی دهد که
غصب کرده است و دیگری گوید که بنا حق تصرف کرده است چون حاصل معنی
هر دو یکی است این شهادت قبول باشد و لکن اگر در معنی شهادة ایشان
مخالف هم باشد آن شهادت مسموع نبود مثل انکه یکی گواهی دهد بر بیع و آن
دیگر گواهی دهد بر اقرار به بیع باین شهادت حکم نتوان کردن و لکن اگر
یکی از آن دو گواه قسم یاد کند حکم توان کردن مسئله اگر یکی گواهی دهد
که فلان امر در فلان وقت بود و دیگری گواهی دهد که همان امر در فلان
وقتی دیگر بود چون اوقات مختلف باشد حکم بدان شهادت نتوان کردن
مگر انکه با یکی از آن دو گواه سوگند مدعی ضم شود چه برین تقدیر حکم توان
کردن و حاصل انکه چون اختلاف انند باعتبار اوقات بمجرد شهادت حکم
نتوان کردن کتاب پنجاه و سیم در تعزیرات و در وی
هشت باب است باب اول از کتاب تعزیرات در حد
زنا بدانکه چیزی که آنرا عقوبتی مقرر باشد آن عقوبت را حد آنچیز خوانند
مثلا عقوبت زنا هر دو غیر محصنین باشد عقوبت ایشان بسبب زنا صد
تازیانه است آن صد تازیانه را حد زنا گویند و علی هذا القیاس پس معلوم باید
کردن که هرچه آنرا عقوبت مقدر نباشد آنرا تعزیر گویند و آن برای حاکم
تعلق دارد و آنچه آنرا حد است شش است اول زنا و دویم آنچه تابع
آنست و سیم قذفست یعنی دشنام دادن و چهارم در دیت و پنجم
شرب خمر است و ششم قطع طریقست یعنی راه زدن چه این جمله عقوبات
معینه است چنانچه در مواضع خود معلوم کرده اند اما قسم دویم
که آنرا تعزیر است چهار است اول بغی است یعنی بر امام خروج کردن
و مخالفت نمودن دویم مرتد شدن و از اسلام برگشتن سیوم بابهائم

کتاب تعزیرات

مباشره

مباشرة کردن است چهارم مرتکب دیگر محارم شدنست اما ولد الزنا سبب آن
ایلاج مرد است ذکر را در فرجی عودتی که حرام باشد بروی و در وی شبهه واقع شده باشد
و چون حشفه که عبارت از مقدار ختنه است غایب شود ایلاج متحقق شود خواه از
جانب قبل یا از جانب دبر مسئله بدانکه حد وقتی لازم شود که علم بتحریم بود
باشد و بر سبیل اختیار باشد و بلوغ محقق باشد این سه شرط چون محقق اگر
احصان نباشد یعنی انکس که زنا کرده باشد از مرد و زن اگر تزویج نکرده باشد
حد او صد تازیانه باشد و اگر تزویج شده باشد هر کدام که تزویج کرده باشد حد او رجم است
و حد انکه تزویج نکرده است جلد مسئله چون شخصی مجنون بود و کامل العقل
نبود در لزوم حد خلافست یعنی مرد مجنون با عاقله مجامعت حرام اما اختیار
هر دو شیخ انست که بر مرد مجنون اقامت حد باید کردن رجما و جلدا و اما مجنونه
حد نباشد مسئله چون زن را طلاق باین داده باشد از حکم احصان
بیرون باشد و اگرچه هنوز در عدة باشد یعنی حد او رجم نباشد و لکن اگر
طلاق رجعی باشد و از عدة بیرون نرفته باشد حکم احصان باقی بود یعنی
اگر در عدة زنا واقع شود حد رجم بر ایشان واجب گردد مسئله و هر کدام
که دعوی جهل کند حد از ایشان ساقط گردد و همچو سقوط آن از مدعی
شبهه مسئله بدانکه ثبوت زنا بدو نوع تواند بود اول باقرار دویم بشهود
اما در اقرار شرط است که مقر بالغ باشد و کامل العقل باشد و باختیار اقرار
کرده باشد و از او بود و چهار نوبت تکرار اقرار کند در چهار مجلس چون جمیع
شروط محقق گردد باقرار زنا ثابت شود و الا فلا مسئله اگر کم از چهار نوبت
اقرار کند حد ثابت نشود اگرچه در ان تردد است مسئله در بوسه دادن
و در یک جامه خواب خفتن و یکدیگر در بغل گرفتن دو روایت یکی آنست که صد
تازیانه باید و بروایتی دیگر کمتر از حد باید زدن و طرف اعلا حد صد است و طرف
ادنی هشتاد اگر اقرار کند بچیزی که موجب رجم باشد و بعد از ان انکار کند رجم

اما تعزیر باید نمود در ... خلافست اگر ...
یعنی مجلس چهار نوبت اقرار کند ... ثابت شود

ساقط شود ولکن اگر اقرار بمجدّدی کند غیر از رجم با نکار ساقط شود اما ثبوت زنا بشهود
طریق آنست که چهار مرد بمشاهده ان قول اداء شهادت کنند یا سه مرد و
دو زن شهادت دو مرد و چهار زن مثبت جلد باشد نه رجم مسئله اگر کم از
چهار نفس گواهی بر زنا دهند قبول نباشد وایشان را حدّ قذف باید زدن مسئله
باید که گواهی بر مشاهده میل در مکحله دهند مسئله اگر گواهی بر مشاهده
ندهند گواهان را حد باید زدن نه مشهود علیهما را مسئله و باید که بر
فعل واحد در زمان واحد و مکان واحد اداء شهادت نمایند چه اگر بعضی
بر معاینه شهادت دهند و بعضی را بالمعاینه یا بعضی گویند که در فلان طرف
خانه بود و بعضی گویند بر فلان طرف دیگر یا بعضی گویند که فلان وقت بود
و بعضی دیگر نسبت بوقتی کنند حدّ بر ایشان نباشد و لکن بر شهود حدّ
قذف باشد مسئله چون پیش از اقامت بیّنة توبه کنند حدّ ساقط شود
ولکن اگر بعد از اقامت بیّنه توبه کنند حد ساقط نگردد خواه آنکه حدّ رجم باشد
یا غیر رجم مسئله بدانکه قتل است و یا رجم است و یا جلد و تعزیر است اما قتل
حدّ آنکس است که با محرم خود زنا کند حدّ او آنست که او را بتیغ قتل نمایند و همچنین اگر
ذمّی با مسلمه زنا کند و همچنین هر کس که با عورتی زنا کند بر وجه اکراه نمودن آن
عورة را و درین صورت احصان شرط نباشد بلکه بهمه حال قتل باید نمود و درین
باب بنده و آزاد و کافر و مسلمان و پیر و جوان یکسان باشد و اما رجم بر
محصن واجب بود چون زنا بعاقله بالغه کرده باشد پس اگر ایشان پیر باشند
اوّل صد تازیانه باید زدن و آنگاه سنگسار کردن و اگر جوان باشند بروایتی
رجم کافی باشد یعنی سنگسار کنند و حاجت ضرب تازیانه نباشد و بروایتی دیگر
کاشبه است جلد و رجم هر دو باید کردن مسئله اگر بالغ محصن با غیر بالغه
یا با مجنونه زنا کند بر وی حدّ باشد و رجم نباشد و بر مجنونه و غیر بالغه حدّی
نباشد و همچنین اگر با زنی طفلی زنا کند بر آن زن حد باشد و رجم نباشد

چون مادر و خواهر و دختر و هر کسی که محرم شرعی باشند چون مرد با یکی از ایشان زنا کند

واکر باذن

واگر با زن عاقله مرد مجنون مباشرة کند بر زن حدّ تام باشد و بر مجنون نیز با وجود ورود
مروی آنست که حدّ کامل ثابت باشد و امّا جلد و تغریب یعنی درّه زدن و بغربت
فرستادن حدّ آن مذکر آزاد بود که غیر محصن باشد چه حدّ وی آنست که صد تازیانه
زنند و جزو قطع موی پیش کنند و یکسال از وطن خود ش اوان کنند و امّا عورت
غیر محصنه را صد تازیانه باید زدن و لکن تغریب و قطع نشاید نمودن و امّا
مملوک را پنجاه تازیانه باید زدن لاغیر خواه محصن و خواه غیر محصن و خواه مذکر
باشند یا مؤنث مسئله چون از حدّ زنا مکرّر شود چون سه نوبت حد زده باشند
اگر نوبت چهارم هم بدان امر شنیع قیام نماید او بقتل آورند و بقولی در نوبت سیم
بقتل آورند و لکن قول اولی هست اولی امّا مملوک را چون هفت نوبت بر
وی اقامت حدّ کرده باشند در نوبت هشتم نهم باید کشت مسئله تا حامله
وضع حمل نکند اقامت حد بر وی روا نباشد بلکه صبر باید کردن چندانکه
وضع حمل شود بعد از آن اقامت حدّ باید نمودن و چندان صبر باید کردن
که از نفاس هم فارغ شود و اگر دیگری نباشد که کودک را شیر دهد چندانی
موقوف باید داشتن که رضاع کودک را تمام و امّا مریض و مستحاضه را
چون حدّ رجم بود رجم کنند و اگر جلد بود چندان موقوف دارند که از آن
مرض فارغ شوند و لکن حایض را تاخیر نکنند مسئله اقامت حدّ در شدّت
سرما و شدّت گرما نباید نمود اگر تابستان باشد در طرفی النهار حدّ زنند و اگر زمستان
باشد در میان روز مسئله چون یکی از حدّ فرار کند و بحرم کعبه التجا نماید آب
نان یعنی مشروب و مأکول از و منع کنند تا مضطرب شود و بیرون آید و چون
بیرون آید اقامت حدّ بر وی واجب باشد یعنی حدّ باید زدن بتقدیم رسانید
مسئله چون جلد و رجم در حد جمع باشد اوّل جلد باید نمود و بعد از آن یعنی اوّل
صد تازیانه باید زدن و بعد از آن رجم کردن و همچنین در هر جا که حدود جمع
شود ابتدا بدان کنند که با وجود آن جای دیگر فوت نگردد مسئله چون آنکس که رجم

خواهند کرد اگر مرد باشد اول تا ناف باید که در زمین دفن کنند یعنی تا ناف در زمین
چاه کنند و اگر زن باشد تا سینه در چاه کنند و بعد ازان سنگ باران کنند اگر
وقت سنگ باران کردن بگریزد اگر زنا بشهود ثابت شده باز آورند و رجم کنند
و اگر باقرار ثابت شده باشد رها کنند و رجم ننمایند که روا نیست بعد ازان کشتن
و حد از وساقط شود مسئله اگر زنا بشهود ثابت باشد باید که اول شهود سنگ
زنند وجوبا و اگر باقرار ثابت باشد اول حاکم شرع را باید زدن علی طریق الاولویه
مسئله چون وقت رجم باشد یا جلد سزاوار است که خلق را اعلام کنند تا جماعتی
بران حاضر شوند که اجتماع جماعتی بران مستحب است و بروایتی واجب مسئله
بدانکه بر حاکم واجبست که اقامت حدود الله کند و بترک اقامت حدود ترک واجب کرده
باشد و آثم بود و اما اقامت حدود الناس موقوف بر مطالبهٔ صاحب باشد مسئله چون
کسی در ماه رمضان بروز زنا کند عقوبت وی را زیاده باید کردن چه در وی دو گناه هست گناه
زنا و گناه کسر حرمت ماه رمضان باب دویم از کتاب تعزیرات در
حد لواط و سحق و قیادت اما لواط عبارة از وطی ذکر آنست یعنی لواط آنست
که مرد با مردی مجامعت کند خواه بدخول خواه بتفخیذ و ثبوت آن یا باقرار باشد
اربع مرات یا بشهادة چهار مرد بمعاینه و در فاعل و مفعول همان شروط که در باب
زنا مذکور شد معتبر باشد مسئله چون فاعل ایقاب کرده باشد یعنی دخول
نموده باشد بر فاعل و بر مفعول قتل واجب شود یعنی هر دو را باید کشتن چون
هر دو بالغ و عاقل باشند و بر سبیل اختیار کرده باشند و درین باب مثل و
ازاد و کافر و مسلمان و محصن و غیر علی باشند مسئله اگر بالغ با کودک
وطی کند بالغ را قتل کنند و کودک را ادب فرمایند اگر ایقاب نشده باشد بل بین
الفخذین واقع شده باشد حد آن صد تازیانه است این قول ائمه است
اما حد سحق بدانکه سحق عبارت ازان است که عورة خود را بر یک دیگر
سایند بر وجه معلوم حد آن صد تازیانه است و درین باب حره و امه و کافر

۲۵ مسئله

و مسلم و محصنه و غیر محصنه یکسان باشند و چون مساحقه مکرر شود بسه نوبت
اقامت حد شده باشد در نوبت چهارم قتل کنند و اما حد قیادت بدانکه قیادت
عبارة است ازانکه شخصی سعی کند تا مرد و زن را جهت زنا بهم رساند و یا مرد و مرد دیگر را
جهت لواط بهم رساند اینرا قیادت خوانند و این امر بدو نوبت اقرار چون مقر
بالغ و عاقل و ازاد و مختار باشد ثابت شود یا بگواهی دو گواه و چون ثابت شود
قواد را هفتاد و پنج تازیانه باید زدن و یستوی فیه الحر و العبد و الکافر و المسلم
باب سیوم از کتاب تعزیرات در حد قذف بدانکه قذف عبارة
است از دشنام دادن مثل انکه یکی را نسبت بزنا یا بلواط کند مسئله اگر فرزند خود را
بعد ازانکه اقرار بفرزندی او کرده باشد گوید که فرزند من نیستی حد بر وی واجب باشد
مسئله با وجود احتمال حد ثابت نشود و اگر الفاظی که بدان استخفاف
مسلمان کند موجب تحقیر و تعییر باشد بر انکس تعزیر باشد مسئله در
قاذف یعنی دشنام دهنده بلوغ و کمال عقل و اختیار معتبر است مسئله
و در مقذوف نیز بلوغ و کمال عقل و حریت و اسلام و عفت معتبر است هر کس را
که جامع این صفات باشد هر کس که قذف کند او را حد قذف که عبارة از هشتاد
دره است باید زدن و اگر جامع جمیع این صفات نباشد در ان حد نباشد و لکن
تعزیر باشد مسئله حد قاذف ساقط نشود الا بگواه که تصدیق قول او کنند یا
مقذوف معترف شود و یا عفو کند مسئله بدانکه حد قذف هشتاد جلد است
و بنده و ازاد یکسان باشد و طریق جلد آنست که با جامه اقامت حد نماید و عریان نسازند
مسئله بدانکه بر ضرب متوسط اقتصار باید کردن و در زنا ضرب اوجع
باید یعنی چنانکه موجب الم تام شود مسئله قذف بگواهی دو عدل و باقرار دو بار
ثابت شود چه اگر یکبار اقرار کند و بعد ازان انکار کند ثابت نشود مسئله چون دو
کس یکدیگر را دشنام دهند حد ساقط شود تعزیر باید کردن مسئله هر کس که
حضرت پیغمبر را صلعم دشنام دهد هر کس بشنود او را روا باشد که قاذف را

بقتل آورد مادامی که از ضرری خايف نباشد مالی يا نفسی يا عرضی و سب ائمه نيز
هم چنين باشد مسئله کسی که سحر عمل کند اگر مسلمان باشد قتل او کنند و اگر کافر باشد
ادب کنند مسئله هر چه در آن تعزير باشد از حقوق الله تعالی بشاهدين ثابت
شود يا باقرار دو مرتبه باب چهارم از کتاب تعزيرات در حد مسکر
بدانکه سبب اين حد تناول مسکر است يا تناول فقاع بر سبيل اختيار بشرط آنکه
عالم باشد بانکه حرام است و متناول آن کامل العقل باشد و مراد بمسکر آنست که
از شان او آن باشد که سکر آورد و اگرچه يک قطره تناول کرده باشد مسئله
بدانکه ثبوت شرب آن بدو گواه عادل ثابت شود و يا بدو نوبت اقرار و در
مقر کمال العقل و بلوغ و حريت و اختيار شرط است اما بيان حد آن بدانکه حد
شرب مسکرات هشتاد درّه باشد خواه شارب مرد بود و خواه زن و خواه
آزاد باشد و خواه بنده مسئله چون شارب را حد زنند بايد که او را برهنه
سازند بر وجهی که کشف عورة او نشود يعنی واجب است که از ناف تا زانو پوشيده
باشد و حد بر پشت و دوش زنند و از زدن بر روی و فرج اجتناب کنند مسئله
تا هشيار نشود حد زدن روا نباشد و چون چند نوبت شرب کرده باشد
يک حد کافی باشد مسئله اگر کسی در حد و تعزير هلاک شود او را ديت
نباشد و قصاص هم نبود و لکن اگر حاکم زياده از حد فرمايد زدن چون
هلاک شود نصف ديت بر حاکم باشد باب پنجم از کتاب
تعزيرات در حد سرقه بدانکه در واجب شدن حد بر سارق يعنی دزد
هشت شرط معتبر است اول آنکه بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سيم
آنکه شبهه مرتفع شود چه اگر توهم آن کرده باشد که ملک اوست و بنا برين شبهه
بر گرفته باشد بروی حد نباشد چهارم آنکه در آنچه دزديده است شريک نباشد
پنجم آنکه از حرزی بر گرفته باشد بنفس خود يا بمشارکت ديگری و اگر
يکی هتک حرز کرده باشد و ديگری بيرون برد قطع نباشد ششم آنکه

متاع را از حرز اخراج کرده باشد و اخراج بمباشرة و بتسبيب متحقق
هفتم آنکه پدر نباشد که مال پسر را بر گرفته باشد چه پدر را جهت سرق مال
پسر قطع نتوان کرد و لکن اگر پسر مال پدر دزديده قطع کنند و مادر نيز از آن نيست
که بدزديدن مال پسر قطع بايد کردن چون ساير اقارب هشتم آنکه بقهر نگرفته
باشد يعنی پنهان بر گرفته باشد چه اگر بقهر و غضب ظاهرا اخذ کند
او را قطع نباشد مسئله بنده را بسبب دزديدن مال خواجه خود قطع
نباشد مسئله چون متاعی را از حرز بيرون برد و صاحب منزل گويد
که دزديده و آنکس که بيرون برده است گويد که تو بمن بخشيده يا آنکه گويد
که تو مرا رخصت داده تا بيرون برم حد ساقط شود و چون صاحب منزل
بر مال سوگند ياد کند که حق منست معتبر قول او باشد و اين بر تقديری بود
که آنکس را که غير صاحب منزل است گواه نباشد بر وفق دعوی خود اما
مسروق يعنی آنچه دزديده باشد پس بدانکه هرچه کم از ربع ديناری باشد
در آن قطع نباشد و هرچه ربع دينار رسد قطع در آن واجب شود خواه
نقد باشد خواه جنس مسئله بدانکه حرز عبارة از موضعی است که بی
رخصت مالک آن شرعا کسی را جايز نباشد که در آن موضع درود چه حمامات
و مساجد و امثال آن که دخول خلايق در آن مباح باشد اگر از آن مقامات
چيزی دزديده شود در آن قطع نباشد مسئله ثبوت سرقه بدو نوع
توان بود يا باقامت دو شاهد عدل و يا باقرار سارق دو نوبت چه بيک اقرار
ثابت نگردد و در مقر بلوغ و عقل و حريت و اختيار شرط است مسئله آنکه
کفن دزد قطع يد او واجب باشد چه قبر حرز ميت است اما بيان
کيفيت آن بدانکه حد سرقه در نوبت اولی آنست که چهار انگشت سارق را
از دست راست قطع کنند و انگشت بزرگ که آنرا ابهام خوانند باقی گذارند
و کف دست نيز بايد که باقی باشد و اگر در نوبت دوم باشد که بعد از اقامت

حدّ بود پای چپ اورا از مفصل قدم قطع کنند و پاشنه را باقی کذارند و
اکر با وجود این حال نوبتی دیکر سرقت کنند در نوبت ثالث اورا حبس فرمایند
و اکر بعد از ان دزدی کند اورا بقتل آورند مسئله اکر سرقه متعدّد شود
یك حدّ کافی باشد مسئله با وجود دست راست قطع دست چپ
نشاید کردن مسئله بر سارق واجبست که آنچه دزدیده است بصاحب
رد کند و اکر تلف شده باشد قیمت ان باید دادن و اکر صاحب نباشد
بورثه او ردّ باید کردن مسئله اکر مالی را دزدیده باشد و قبل از مرافعه
مالك ان شود حد ساقط شود مسئله اکر مال را اخراج کند و باز
بحرز رد کند حدّ ساقط نباشد و در این تردد است چه وجوب حد موقوف
بر مرافعه است و چون بصاحب رد شد حق مطالبه نماند **باب ششم**
از کتاب تعزیرات در حدّ محارب و مرتد بدانکه محارب عبارة
از کسی است که جهت ترسانیدن مردم سلاح کشیده باشد خواه
شب بود و خواه روز و خواه در بحر بود و خواه در برّ و خواه در شهر
بود و خواه در غیر مسئله بدانکه حدّ محارب آنست که قتل
فرمایند و یا صلب کنند یعنی اویزند یا قطع مخالفا و از مواضع
بیرون کردن مسئله چون پیش از قدرة بر محارب او توبه
کند حد ساقط شود و لکن آنچه از حقوق الناس بود و متعلق شده
باشد بتوبه ساقط نشود چون قتل و جراحت و مال مردم مسئله
دزد چون بر سبیل تغلّب بخانه در آید صاحب خانه را محاربه با او روا
باشد و اکر در دفع کردن آن دزد قتل دزد واقع شود خون آن دزد
ضایع باشد و از دیت و قصاص نباشد مسئله چون محارب را
کرفته باشند بیك قول اورا زنده بر دار کنند تا مرده شود و بقولی
دیکر بعد از قتل اورا دار آویزند عبرة للخلایق مسئله و بیش از سه روز

بر دار کذاشتن

بر دار کذاشتن نباشد و چون فرود آورند غسل و کفن کنند و نماز بروی
کذارند و دفن کنند و محارب را چون اخراج کرده باشند بهر جا که رود کتابت کنند تا
منع نمایند امّا مرتد کسی باشد که بعد از اسلام کافر شده باشد و این بر دو
قسم است اوّل آنکه بر اسلام متولد شده باشد و این شخص کر باز اسلام آورد
اسلام او قبول نباید کردن بلکه حدّ او قتل است واجب باشد و زوجه او از وی
بکینونت باید یعنی حرام شود و عدّهٔ وفات بدارد و اکرچه شوهرش را نکشته
باشند و اموال او را در میان ورثهٔ او قسمت کنند و در ارتداد بلوغ و کمال عقل
و اختیار معتبر است و امّا عورات را مرتد شدن قتل نکنند بلکه حبس دایمی
فرمایند و در اوقات نماز اورا ابرا کنند و دوّم آنست که اوّل کافر بوده
باشد و مسلمان شود و باز کافر کردد این کس را توبه بروی عرض کنند
اکر توبه قبول نکند قتل کنند و مروی آنست که سه روز توبه بروی عرض کنند
چون قبول نکند قتل فرمایند و املاك وی از وی زایل نباشد و لکن عقد
میان او و زوجه منفسخ کردد و نکاح آن عورة موقوف بر انقضاء عدّه
طلاق باشد و اکر اورا قتل کنند مال اورا بر ورثهٔ او قسمت باید کردن برای
جماعت که مسلمان باشند **باب هفتم** از کتاب تعزیرات
در احکام مباشرة بهایم و اموات چون بالغ عاقل با حیوانی ماکول اللحم
وطی کند آن وطی کننده را تعزیر باید کردن و اکر آن حیوان ملك واطی
نباشد قیمت آن بصاحب باید دادن و اورا آن حیوان حرام باشد بعد
ذلك و آن حیوان را ذبح باید کردن و سوختن و امّا تعزیر برای حاکم
شرع دارد بهر چه صلاح داند بدان تعزیر نماید و مشهور که بیست
و پنج تازیانه باید زدن مسئله شیر و کوشت و نسل آن حیوان هرچه بعد
از آن مباشرت متولد شده باشد حرام باشد مسئله اکر امراهم
در آن حیوان رکوب باشد نه اکل آن چون اسب و استر و دراز کوش آنرا

ذبح نکنند ولکن وطی کننده را ثمن آن بصاحب باید دادن و آنرا بشهر دیگر برند
و بیع نمایند و قیمت بواطی دهند و بقولی قیمت آنرا صدقه دهند مسئله و این
امر بشهادت دو مرد عدل ثابت شود و باقرار نیز و اگر چه یکبار اقرار کند
مسئله اگر واطی مالك باشد قیمت را خود تصرف نماید مسئله چون این
بهایم مکرر شود چون اقامت تعزیر کرده باشند در نوبت چهارم واطی را
قتل باید کردن اما وطی اموات چون با ادمی مرده وطی کند همان حکم دارد
که با زن زنا کند بلکه درین مقام تغلیظ در حد باید کردن و اگر آن میت زوجه
واطی باشد او را تعزیر باید کردن مسئله اشبه آنست که ثبوت آن بچهار گواه است
یا بچهار اقرار و اگر با میت لواطه کند همانست که با زنده لواطه کرده باشد مسئله
اگر کسی بدست استمنا کند یعنی جلق زند او را تعزیر باید کردن و بشهادت دو عدل
و باقرار نیز ثابت باشد و اگر چه یکنوبت بیش اقرار نکند باب هشتم
از کتاب تعزیرات در دفع مضرت از نفس و مال و عیال خود بدانکه در شرع
روا باشد که انسان از نفس و مال و عیال خود دفع ضرر کند ولکن باید که
دفع اگر بوجه اسهل ممکن باشد تجاوز بنوعی اصعب و اعظم نکند و اگر به هیچ وجه دفع
نتواند کردن الا بقتل اگر درین صورت مباشر قتل آنکس گردد روا باشد و خون آن
مقتول هبا باشد که آنرا قصاص و دیت نباشد و اگر دفع کننده کشته شود همچو
شهید باشد و مادامی که قصد آنکس معلوم نباشد باید که مباشر قتل او نشود مسئله
اگر قصد کند و بعد از ان قصد بازگردد چون بازگشته باشد که از تعرض بدو باید ایستاد
مسئله اگر با زوجه خود یا با مملوکه خود اجنبی را یابد او را دفع آن واجب بود
و اگر دفع مؤدی بقتل ان اجنبی شود خون آنکس عبث باشد چه آنرا دیت و
قصاص نباشد و همچنین اگر دابه حمله بر یکی کند آنرا دفع ان از خود روا باشد
و اگر بدفع تلف شود ضمان نباشد مسئله چون یکی را در منزل خود قتل
کند و دعوی کند که او قصد من کرده است چون اقامت شهود کند بر انکه او در

منزل در آمده

منزل در آمده بود و تیغ کشیده این دلیل رجحان قول صاحب منزل باشد و ضمان
ساقط کردد کتاب پنجاه و چهارم در قصاص و در ان شش
باب است باب اول از کتاب قصاص در موجبات قصاص
نفس بدانکه قصاص و سبب ان در کردانیدن روح است از بدن بر سبیل عمد
و عدوان بشرط انکه نفس مقتول مکافی قاتل باشد مسئله عمد متحقق میشود
بانکه بالغ عاقل قصد قتل کند بچیزی که غالباً قتل ان محقق باشد و اگر قصد قتل کند
بچیزی که نادراً بدان قتل حاصل شود و چون قتل واقع گردد بدان چیز اشبه
آنست که قصاص باشد مسئله چون بچیزی که بدان چیز قتل حاصل نشود غالباً
اشتغال نماید و از ان فعل موت حاصل شود و قصد قتل نکرده باشد مثل انکه چوبی
زند بر وجهی خفیف یا سنگی کوچك بر وی زند درین دو روایت است اشبه
آنست که عمد نباشد و موجب قصاص نباشد مسئله بدانکه قتل عمد بدو وجه
حاصل تواند شد یا بمباشرة نمودن بخود یا بسبب آن شدن اما مباشره مثل
انکه ذبح کند و زهر قاتل بخورد کسی دهد یا حلق کسی را فرا گیرد یا بکارد و شمشیر
و چیزی گران چون چاق و چوب بقتل و سنگ گران زند و اما تسبیب مثل
انکه تیری بیکی انداخت و او را بقتل آورد درین صورت هم قصاص باشد مسئله
چون بریکی عمداً جنایتی کنند مثل انکه چیزی از یکی قطع کنند که مؤدی بموت
آنکس شود موجب قصاص شود مثل انکه عمداً بر سبیل ظلم انگشت یکی را قطع کند
و آن سبب موت آنکس شود قصاص کنند مسئله چون بزهر یکی را بکشند هم
موجب قصاص باشد بشرط انکه مقتول ندانسته آن طعام مسموم را اکل کند مسئله
اگر چاهی بعید القعر در راهی کند و یکی را خواند با وجود عدم علم آنکس که منجر الله
چون ذاك چاه افتد و هلاك شود قصاص باشد چه از ان قبیل است که غالباً بدان
قتل کنند اما اگر چاه دیگری کنده باشد و دیگری یکی را در ان چاه افکند و هلاك
کرداند قصاص بر ان کس باشد که در چاه افکنده نه بر ان کس که چاه کنده است مسئله

کتاب قصاص

اگر یکی نگاه دارد و دیگری بقتل آورد قصاص بر آن کس باشد که بقتل آورده است نه بر آن کس
که نگاه داشته باشد **مسئله** چون یکی را باکراه قتل فرمایند قصاص بر کشنده
باشد نه بر فرماینده بشرط آنکه مباشر قتل عاقل و بالغ بود چه اگر آن مباشر قتل طفل
باشد یا مجنون قصاص بر فرماینده باشد و در جمیع احکام اکراه متحقق شود
الا در قتل و از این است که قاتل اگرچه باکراه مباشر قتل شده باشد بر وی قصاص
واجب است **مسئله** اگر جماعتی در قتل یکی شریک هم باشند ولی مقتول را اختیار
است اگر خواهد جمله را قتل کند و زیادتی دیت را بوارثان ایشان دهد و یا بعضی را
بقتل آورد و باقیان دیت جنایت خود بوارثان مقتولان رد کنند **مسئله** شرکت
متحقق میشود بدین وجه که از هر یکی فعلی صادر شود که علی الانفراد از آن
قتل باشد که سبب هلاک گردد و تساوی در جنایت شرط نیست **مسئله** و چون
جماعتی بشرکت جنایت در اطراف انسان کنند یعنی در دست و پا و امثال آن
آن جماعت را در قصاص قیاس بر جماعت مشترکه در قتل باید کردن فتأمل **مسئله**
اگر دو زن بشرکت مردی را کشته باشند هر دو را قتل کنند و هیچ رد دیتی نباشد
چه دو زن بمنزله یک مرد است **مسئله** چون آزاد و بنده در قتل آزادی شریک
شده باشند در نهایه چنانست که ولی مقتول را رسد که هر دو را قتل آورند و قیمت
بنده را بمالک دهند و یا آنکه آزاد را بقتل آورند و مالک بنده بنجهزار درهم
بوارثان مقتول دهد یا بنده را تسلیم ایشان کند یا آنکه ایشان بنده را بقتل
آورند و خواجه را بر آن آزاد هیچ نباشد و فی الشرایع قول آخر فلیطالع ثمة
و در این باب اصحاب را اختلاف است **باب دویم** از کتاب قصاص
در شروط معتبره در قصاص بدانکه شروط معتبره در قصاص پنج است
یعنی تا این پنج شرط موجود نباشد قصاص واجب نباشد بلکه جایز نبود
شرط اول تساوی در حریت و رقیت است چه آزاد را بسبب قتل آزاد
توان کشتن و اگر آزادی از رجال عورتی آزاد را کشته باشد ولی دم عورت

اورا بقتل آورد و زیادتی دیت را بوارثان مقتول رد کند و حق را بحق
قتل کنند و اگر حق حری را بقتل آورد آن حق را بقصاص بقتل آورند و
رد فاضل دیت بوارثان نباید دادن و لکن در اطراف مرد را از جهت زن
قصاص کنند و رد فاضل نباشد **مسئله** بنده را بسبب قتل بنده و بسبب
قتل کنیزک قصاص کنند و همچنین کنیزک را بسبب قتل کنیزک و بسبب
قتل عبد قصاص کنند و لکن آزاد را بسبب قتل بنده قصاص نتوان کردن **مسئله**
اگر دو آزاد را یک آزاد بقتل آورد اولیاء آن مقتول بیش از قتل قاتل نرسد یعنی
مطالبه دیت دیگری در او نباشد **مسئله** بدانکه قیمت عبد بر اعضاء او مقسوم باشد
همچنانکه دیت حر مقسوم است بر اعضاء او مقسوم باشد بر اعضاء او مثلا هر
عضوی که در حر یکیست چون کسی بقصد و ظلم قطع آن کند او را تمام دیت
حر که هزار دینار است باید دادن چون زبان و ذکر مثلا و هرچه دو باشد
بقطع یکی نصف دیت باید دادن و بقطع هر دو تمام دیت چون دست و پا
مثلا اکنون در بنده هرچه یکی باشد از اعضاء بقطع آن تمام قیمت او لازم
شود و هرچه دو باشد بقطع یکی نصف قیمت لازم شود و بقطع هر دو
قیمت و علی هذا القیاس **شرط دویم** تساوی در اسلام است چه
مسلمانرا بسبب قتل کافر و ذمی و مستامن قصاص نباشد و لکن تعزیر کنند
شرط سیوم آنکه قاتل پدر و جد پدری نباشد چه ایشانرا بسبب قتل
فرزند قصاص نباشد و لکن بر ایشان کفارت و دیت و تعزیر واجب باشد
و لکن پسر را بقتل پدر و بقتل جد قصاص باید کردن و همچنین مادر و فرزند بسبب
قتل یکدیگر قصاص باشد **شرط چهارم** کمال عقل است چه مجنون را
و کودک را قصاص نتوان کردن و دیت بر عاقله مجنون و کودک باشد
چه عمد ایشان حکم خطا دارد **شرط پنجم** آنکه مقتول مباح الدم
نشده باشد چون مرتد چه اگر مسلمان مرتد را بقتل آورد قصاص نباشد

باب سیوم از کتاب قصاص در دعوی قتل و آنچه قتل بدان ثابت شود
بدانکه مدعی قتل باید که وقت دعوی قتل بالغ و رشید باشد و باید که دعوی قتل
بر یکی کند که ممکن باشد که آن کس مباشر قتل شود چه اگر دعوی قتل بر یکی کند
که وقت قتل به یقین آنکس غایب بوده باشد صحیح نباشد مسئله قتل بسه نوع
ثابت شود اول باقرار دوم بگواه سیم بقسامه اما اقرار بیکنوبت
کافی باشد و بعضی اصحاب بر آنند که دو نوبت باید که اقرار حاصل شود تا
مثبت قتل باشد و در ممیز بلوغ و کمال عقل و اختیار شرط است هم چو حریة
و اما گواه باید که دو مرد باشند عدل چه بیکمرد و دو زن و بیک مرد و سوگند
قتل ثابت نشود و گواهی تا از احتمال صافی و خالی نباشد قبول نبود مثل آنکه گوید
که بتیغ زد و بدان مرد یا گوید که او را بتیغ زد و کشت یا زد چنانکه از آن سبب
بیمار شد و همچنان در آن مرض چند آنکه مرد و اگر چه مدت مرض آن طولی یافته
باشد که چون ادای شهادت برین وجه بود قصاص لازم آید مسئله اگر
مدعی تصدیق شهود کند ولکن دعوی کند که موت او نه از آن جنایت
بوده است قول او با یمین معتبر باشد مسئله اگر یکی از آن دو گواه ادای
شهادت بر اقرار بقتل مطلق نموده باشد و دیگری باقرار بقتل عمد شهادت
ادا نماید قتل ثابت شود و بیان آن بر مدعی علیه تکلیف نمایند اگر گوید
که خطا بود چون قسم یاد کند قبول باشد و حکم بر قتل خطا باید کردن
باب چهارم از کتاب قصاص در قسامه و احکام آن بدانکه
قسامه عبارة از آنست که یکی را در موضعی کشته یابند چنانکه لوث که عبارت
از علامت و نشانه قتل است بر او باشد چه اگر بمجال توهم قتل نبود قسامه نباشد
و معنی قسامت قسم است بر وجهی مخصوص جهت آن قتیل و کیفیت آن بتوفیق الله
مبین گردد و بدانکه لوث امارات و نشانه است که با وجود آن ظن غالب میشود
بدانکه مدعی صادق باشد مثل شاهد واحد مثل آنکه قتیل را خون آلوده یابد و نزد او

صاحب سلاح را یابد که بر او خون باشد یا آنکه در سرای قومی یا در محله قومی یابد
که متفرد باشد از بلد چنانکه غیر از اهل آن محله آنجا متردد نباشد و اگر در میان
دو ده یابد لوث هر ده که نزدیک تر بود باشد مسئله بدانکه چون بر جماعتی لوث باشد
و مدعیان که اولیاء مقتول اند بر ایشان دعوی کنند و ایشان را هیچ گواه نباشد
بغیر از لوث اگر مدعیان پنجاه کس باشند هر یکی را یک سوگند یاد باید کردن
بر آنکه قاتلان جماعتند و تعرض بنوع قتل باید کردن که عمد بود یا غیر عمد
و اگر یکی باشد که دعوی کند پنجاه سوگند یاد کند و بعد از آن هر که را بر وی لوث
یابد قتل کند مسئله اگر بیش از یکی را قصاص کند رد دیت زاید بر وارثان
باید نمود مسئله و اگر مدعیان قسم یاد نکنند و مدعی علیهم بعدد پنجاه
کس باشند اظهر آنست که هر یکی را برات خود پنجاه سوگند باید یاد کردن
و اگر مدعی علیه یکی باشد و از قوم چند آن کس باشند که بعدد قسامه مطابق
بود هر یکی یک سوگند باید خوردن و اگر از قوم آن مقدار نباشند تمیز را بر
ایشان تکرار باید کردن تا پنجاه تمام شود و در جانب مدعی نیز همین قیاس
بود مسئله چون بر دو کس دعوی کنند و بر یکی لوث باشد چون مدعی
پنجاه قسم یاد کند دعوی بر صاحب لوث ثابت شود اکنون اگر خواهد که صاحب
لوث را بقتل آورد نصف دیت او بدو تسلیم نماید چه دعوی بر هر دو کس بود
باب پنجم از کتاب قصاص در کیفیت استیفا بدانکه قتل
عمد موجب قصاص است و اگر ولی خواهد که دیت بستاند تا مادامی که قاتل بدیت
راضی نشود دیت واجب نگردد چه اگر قاتل اختیار قصاص کند ولی خون را غیر از
قصاص نرسد مسئله هر کسی که صاحب میراث مقتول باشد یعنی او را از
مقتول میراث بود صاحب میراث را قصاص باشد یعنی او را حق قصاص
کردن باشد بغیر از زوجه و زوج که ایشان را از هم میراث رسد ولکن ولی دم
و ولی قصاص نباشند مسئله بدانکه قولی که اظهر است آنست که عورات

عفو کردن و قصاص نمودن روا نباشد و قصاص را غیر از عصبات وارث نباشد
چه برادران و خواهران مادری را قصاص نرسد مسئله چون ولی مقتول
یکی باشد او را مبادرت نمودن بقصاص روا باشد و لکن اولی آنست که توقف
کند چندانکه اذن حاکم شرع حاصل شود و اگر جماعتی باشند استیفا روا نباشد
مگر بعد از اجتماع یا بوکالت یا باجازت دادن جمله هر یکی را از اولیاء قصاص
چون اولیا بعضی حاضر باشند و بعضی غایب شیخ ره بر آنست که حاضر را رسد
که استیفاء قصاص کند بشرط آنکه ضامن حصهٔ دیگران کند از دیت و هم چنین باشد
اگر بعضی از اولیاء صغیر باشد آنکه بالغ بود او را رسد که قاتل را قصاص کند
بشرط آنکه ضمان حصهٔ صغیر کند از دیت مسئله اگر ولی صغیر باشد و او را
پدر و جد باشد یعنی ولی را پدر و جد را نرسد که استیفاء کنند و قاتل را حبس
کنند چندانکه کودک بالغ شود و یا مجنون عاقل گردد مسئله چون بعضی از
اولیاء اختیار دیت کنند و قاتل قبول کند و ادای حصهٔ دیت کند بروایتی
قصاص ساقط شود و روایت مشهور آنست که آن دیگر را قصاص کردن
روا باشد بشرط آنکه آنچه از دیت داده باشد بدان یک شریک بقدر آن
بوی رد کنند مسئله چون یکی از دو شریک اقرار کند که آن شریک دیگر عفو قصاص کرده است
تا دیت ستانند این اقرار در حق آن شریک قبول نباشد و قود یعنی قصاص
در حق هیچکدام ساقط نشود و لکن اگر مقر خواهد که قصاص کند او را نصیب شریک
رد باید کردن اگر شریک تصدیق اقرار او کند آن چیزی که رد کرده است حق آن شریک
مقر له باشد و اگر انکار کند و گوید که من عفو قصاص از برای مال نکرده ام و از من
عفو واقع نشده است آن مال حق جانی باشد و شریک در قصاص بر شریک
باشد مسئله حامله تا وضع حمل نکند او را قصاص نشاید کردن و اگر چه حمل او
بعد از جنایت حاصل شده باشد و اگر دعوی حمل کند و قابلان بدان گواهی دهند
حمل ثابت باشد باب ششم از کتاب قصاص در قصاص اطراف

بدانکه

بدانکه در اطراف نیز قصاص جاری باشد بشرایط یعنی چون یکی را عضو تلف کنند
مجنی علیه را رسد که همان عضو جانی تلف نماید و در این باب شرط آنست که میان
هر دو مساوات در اسلام و در حریت باشد و با آنکه مجنی علیه را کمل از جنایت کننده
باشد مسئله از برای مرد فرزن را در اطراف قصاص کنند و اخذ فاضل نباشد و از برای
زن قصاص اطراف مرد کنند لکن بعد از رد تفاوت هم چنانکه در نفس و در جمیع جراحات
همین حکم باشد مسئله بدانکه مساوات در شجاج یعنی جراحات بمساحت بود
طولا و عرضا یعنی باید که چون قصاص در جراحات رعایت مساوات کنند
در طول و عرض اگر در عمق مساوات نباشد باکی نبود و فیه اشکال مسئله طریق آنست
که جراحت بچیزی چون ریسمان یا غیر آن طول و عرض آن را معلوم کنند و طرفهای او را نشان کنند در
مقام قصاص یعنی آن اندازه را بردارند و بر همان موضع نهند از اعضاء جانی و اطراف او را نشان
کنند چنانکه در عضو جانی طول و عرض آن بر همان مقدار معین شود و بعد از آن از نشانی تا بنشانی دیگر قطع
نمایند و اگر بر جانی گران باشد روا باشد که بدو سه نوبت بدان مرتبه رسانند و باید که آن شق کردن
بحدیده باشد مسئله اگر یکی چشم را بر کنده باشد او را بر کندن چشم جنایت کننده بدست روا باشد
و لکن اولی آن باشد که بحدیده کج باشد قطع عین جانی کند چه بر این وجه اسهلست

کتاب پنجم

در دیات و در آن پنج باب است باب اول از کتاب دیات در اقسام قتل بدانکه قتل بر
سه قسم است اول قتل عمد و ضابط آنست که در فعل و قصد عامد بوده باشد و مثال این قسم
گذشت دوم شبیه عمد است و ضابط او آنست که در فعل آن عامد بوده باشد
و مثال این قسم گذشت و در قصد مخطی باشد مثل آنکه از برای تادیب زند و کشته
گردد سوم خطاء محض است مثل آنکه تیر از برای شکاری اندازد و بر مردی آید و هلاک
گرداند اما بیان مقدار دیات بدانکه در قتل عمد دیت صد شتر باشد یا دویست
گاو و یا هزار گوسفند یا ده هزار درهم و در یک سال باید دادن و این دیت را مغلظه
خوانند و دیت شبیه عمد سی و سه بنت لبون باشد و سی و چهار طروقة الفحل
یعنی آنکه فحل را قابل شده باشد و سی و سه حقه باشد یعنی آنکه استحقاق حمل بار کردن

شده باشد و این دو نوع دیت که عمد است و شبیه عمد بر نفس جانی باشد یعنی
از عاقله نباید کرفتن و استیفاء این در دو سال باشد و دیت خطاء محض بنت مخاض
و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه باشد و تفسیر این لغات در باب زکوة
رفته و استیفاء این دیت در سه سال باشد مسئله در حال جنایت اطراف
باعتبار عمد و خطا و شبیه عمد بر قیاس جنایت نفس باشد باب دوم
از کتاب دیات در موجبات ضمان بدانکه آنچه موجب ضمان بود یا بمباشرة بود یا بتسبیب
مسئله بعلاج تلف کند ضامن باشد اکر قاصر باشد یا معالجه کودک و مجنون کرده باشد
بی اذن ولی یا بالغی را معالجه کرده باشد بی اذن او و اکر طبیب عارف بود و قاصر نباشد و چون
باذن شرعی مشروع در معالجه کرده باشد ضامن نباشد چون دو کس آزاد در
دویدن یا دو اسب تاختن بر هم آیند و هر دو هلاک شوند ورثه هر یک را نصف
دیت مقتول رسد و نصفی دیگر ساقط شود چه مقتول بفعل خود و بفعل غیر معاً
هلاک شده است مسئله چون در بیشه تیر اندازان کذرد اکر تیری بدو آید و
هلاک شود دیه بر عاقله رامی باشد و اکر ثابت شود که رامی او را تحذیر و تنبیه فرموده
باشد ضمان لازم نباشد مسئله اکر در ملک خود یا در مقام مباح وضع سنکی کند
کسی بروی در آید و هلاک شود ضامن نباشد ولکن اکر در ملک غیر باشد یا در طریق
سلوک ضامن شود در مال خود و هم چنین باشد اکر نصب کاردی کند که کسی بدان
واقع شود و هلاک کردد و هم چنین باشد اکر چاهی کند و اکر در ملک دیکری کند و مالک
بدان راضی شود ضامن نباشد مسئله حفظ دابه صایله چون شیر درنده
و کاو زننده و کلب کزنده بر صاحب آن واجب باشد چه اکر اهمال کند و حفظ ننماید
مالک ضامن باشد ولکن اکر مالک حال او را ندانسته باشد یا دانسته باشد و تفریط جنایت
نکرده باشد ضامن نباشد مسئله اکر دابه بر دیکری دود و این دابه داخله جنایت
کند صاحبش ضمان بود و اکر مدخول علیها جنایت کند صاحبش را ضمان نباشد اما
در صورت اول بشرط آنکه مالک در محافظت تقصیری کرده باشد مسئله چون کسی

در سرای

در سرای کسی رود و او را سک جراحت کند اکر بر خصت صاحب سرای در آمده بود صاحب
سرای ضامن باشد و الا فلا مسئله چون کسی بر دابه سوار باشد آنچه آن دابه
بدست جنایت کند راکب آن ضامن باشد و آنچه بپا جنایت کند اقرب آنست که ضمان
باشد چه مراعات آن ممکن و حکم کشنده نیز همین باشد و اکر دابه توقف فرماید
هر جنایت که از آن دابه در آن حال صادر شود ضامن باشد و هم چنین اکر دابه را
زجر کند و از آن دابه جنایتی واقع شود زاجر ضامن باشد و هم چنین است حکم
راننده و اکر دو کس بر آن سوار باشند ضمان بینهما علی السویه باشد و اکر صاحب دابه
با وی باشد صاحب ضامن باشد نه راکب مسئله اکر دابه راکب را بیندازد مالک را ضمان
نباشد مکر آنکه مالک تنفیر دابه کرده باشد تا مؤدی باسقاط شده باشد مسئله
چون مملوک یکی غیر بالغ بر دابه سوار شود و جنایت واقع شود خواجه ضامن باشد
باب سیوم از کتاب دیات در جنایات بر اطراف بدانکه هر عضوی
که در آن دیه مقدره نباشد در آن ارش و حکومت باشد و تقدیر دیت در شانزده
مواضع است اول در موی سر و در لحیه چون انبات نشود بعد ذلک تمام دیت لازم
بود و اشبه آنست که چون ثابت شود در آن ارش و حکومت باشد مسئله اکر موی
سر زن باشد اکر ثابت نکردد در آن دیت آن عورة باشد و اکر ثابت شود مهر او
دیت باشد یعنی بقدر مهر او دیت بر جانی لازم شود و اما ابرو در هر دو یا نصف
مش دینار باشد و در یکی آن نصف آن و علی هذا و در بعضی اکر ثابت نشود اقرب آنست
که حکومت باشد و در اجفان دیت است دوم هر دو چشم است در هر دو
یک دیت باشد و در یکی نصف دیت و چشم سال و احول علی السوا باشد
سیم بینی است و در آن دیت کامله چون کلی استیصال کرده باشد
و هم چنین است اکر تمام نرمه آن ابریده باشد و اکر بشکستن و بی عیبی باز
نیک شود در آن صد دینار باشد چهارم دو کوش است که در هر دو
کوش تمام دیت باشد و در یکی نصفی دیت و در بعضی از آن بحساب

تمام قیاس کنند پنجم هر دو لب است در هر دو لب دیة کامله است و در هر یکی علاحده
خلافست ولکن نظر ببیان روایت که از ایشانست ع یعنی آنکه هر چه در انسان از اعضاء جفت
باشد در هر دو تمام دیت است و در یکی نصف دیت حسن آنست که میان لب زیر و لب بالا
در دیت تفاوت نباشد ششم زبانست در استیصال زبان درست تمام
دیت است و در زبان اخرس ثلث دیة است و آنچه از زبان اخرس قطع شود
کل مقابله باید کردن ولکن از زبان صحیح چون چیزی قطع یابد اعتبار بحروف
باشد یعنی از بیست و هشت حرف آنچه زایل شده بران قیاس باید کرفت هفتم
دندانهاست در تمام آن که بیست و هشت است تمام دیت باشد و در مقام که
دندانهاء پیش است شش بالا و شش ششصد دینار باشد حصه هر
دندانی پنجاه دینار و در سایر که عبارة از شانزده دیگر است چهارصد دینار
باشد حصه هر دندانی بیست و پنج دینار و دندانکها دیگرها قلع کرده باشد
دیت نباشد و اگر منفرد قلع شود در ان ثلث دیه اصلی باشد علی ما هو
الاظهر و اگر سیاه شود ولکن ساقط نکردد در ان ثلث دیة اصلیه باشد و بعد
اگر اسود او قلع کنند بجنایت در ان علی الاشهر ثلث دیه آن باشد و اگر
متضعضع شود یعنی متشقق شود و ساقط نشود حکومت اشبه است هشتم
کردن است چون شکسته شود و اصود در پیش افکنده کردد یعنی از ان
صورة بکردد و هم چنین شود که از ... یعنی ابتلاع را مانع باشد تمام
دیت باشد و چون ان زایل شود در ان ارش باشد نهم ان دو استخوان
که ملتقاء ایشان نزد ذقن خوانند اگر از ان کسی باشد که دندان نباشدش در
هر دو تمام دیت باشد و اگر با دندان آنها قلع یابند دو دیت باشد دهم
هر دو دست باشد در هر دو دست تمام دیت باشد و در هر یکی نصف دیت است
و حد دیت از بند دست باشد اگر با اصابع قطع کرده باشد دیة ید پانصد دینار
باشد و اگر اصابع را قطع کند منفرده دیت اصابع پانصد دینار باشد اگر با آن

چیزی

چیزی دیگر از دست بریده شود دیت اصابع پانصد دینار باشد و در زاید ید
حکومت بود یازدهم اصابع هر دو دست باشد در جمیع آن تمام دیت است و اصابع
رجلین بر قیاس اصابع یدین باشد و در هر یک اصبع یعنی در هر یک انگشت عشر
دیت باشد و دیت هر انگشت بر سه انمله قسمت باید کردن بغیر از انگشت نر
که آنرا بر دو انمله قسمت باید کردن و هر بندی از بندهای انگشت انمله خوانند
دوازدهم پشت است و پشت چون شکسته شود دیت کامله باشد و همچنین
اگر کوز پشت شود تمام دیت باشد سیزدهم نخاع که عبارت از رک سفید جوی
کردن است در قطع آن دیت کامله باشد چهاردهم هر دو پستان است که
در هر دو پستان عورة دیت عورة باشد و در هر یکی نصف دیت و در دو پستان
مرد بروایت مبسوط و بروایت کتاب خلاف چنان است که در قطع هر دو دیة
کامله باشد و در هر یکی نصف دیت مرد باشد پانزدهم ذکر در قطع حشفه
و آنچه زیاده از ان باشد دیت کامله است و اگر بعضی از حشفه قطع شود قیاس
بر حساب تمام حشفه باید کردن شانزدهم شفران است و آن عبارتست
از لحمی که محیط است بفرج هم چو احاطه شفتین بفم در ان هر دو دیت کامله
زنی است و در هر یکی نصف دیت زن و در افضاء عورة دیت اوست و اگر
بوطی زوج افضا شده باشد بعد از بلوغ زوجه دیت نباشد و لکن اگر قبل از
بلوغ باشد بر زوج دیت ان زن با مهر لازم باشد و باتفاق نفقه نیز بر شوهر واجب
تا زمان مردن یکی از ایشان و اگر غیر از زوج کرده باشد و با اکراه باشد مهر و دیة
لازم باشد و اگر بطوع زن شده باشد مهر نباشد و لکن دیة باشد هفدهم
الیتانست در هر دو دیت است و در هر یکی نصف دیة و در مرات دیت مرات
باشد در هر دو دیة کامله عورت و در هر یکی نصف دیت او باشد
هجدهم هر دو پا است در هر دو دیت است و در هر یکی نصف دیت و حد
پا و مفصل ساق است مسئله در هر ضلعی یعنی در استخوان پهلو آنچه مخالط

دله باشد در هر یک بیست و پنج دینار است و در هر یک که در پهلوی بازو است
ده دینار است مسئله در شکستن استخوان هر عضو خمس دیت
آن عضو باشد و اگر بی عیب نیک اربعه شود اخماس دیت کسی آن باشد
و در موضحه آن ربع دیت کسر شو باشد و در رض آن عضو ثلث دیت عضو است
و اگر بی عیب نیک شود اربعه اخماس دیت رض آن باشد و در فک
یعنی جدا کردن آن عضو بحیثیتی که عضو معطل گردد ثلث دیت عضو باشد
اگر بی عیب نیک شود اربعه اخماس دیت فک آن بود

باب چهارم

از کتاب دیات در لواحق بدانکه جنایت بر منافع هفت قسم است اوّل
عقل است در زوال تمام آن تمام دیت است یعنی اگر یکی ضربی زند که بدان سبب
عقل آنکس زایل شود تمام دیت بر ضارب واجب و در بعضی آن ارش است و
حکومت و اگر سر شکسته باشد و عقل زایل کرده دو دیت بباشد یعنی دیت
زوال عقل و دیت شجاج هر دو معًا بباشد بلکه دیت زوال العقل باشد
دویم شنوای است اگر تمام زایل شود تمام دیت باشد اگر اهل معرفة حکم کنند بر عدم
عود آن و اگر توقع عود باشد مدّة معینهٔ صبر کنند اگر عود نکند تمام دیت باشد
سیم روشنی چشم است در آن دیت کامله است مسئله چون دعوی ذهاب نور
بصر کند پنجاه سوگند باید دادن او را و بعد از آن حکم کردن جهت او چهارم بوئیدنست
یعنی ادراک روایح اگر تمام زایل شود در آن تمام دیت باشد اگر دعوی ذهاب آن کند بعد از
جنایت هم بطریق قسامت اثبات شود پنجم ذوق است در آن هم دیت است و اثبات
آن هم بقسامت بود ششم آنکه انزال در حین مجامعت میسّر نباشد درین نوع تمام
دیت لازم شود هفتم در سلس البول یعنی چون بجنایت یکی سلس البول شود
چنانکه بول باز نتواند داشت و حبس آن نتواند نمود در آن هم تمام دیت باشد فصل
در شجاج که عبارة از شکستن سر باشد بدانکه شجاج هشت نوع است اوّل
حارصه دوم دامیه سیم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه

هفتم منقله هشتم مأمومه امّا حارصه آنست که پوست اتراشیده باشد
در آن یک شتر است امّا دامیه آنست که پوست را تراشیده باشد و خون
آورده در آن دو شتر باشد و امّا متلاحمه آنست که در گوشت شروع کرده باشد
بسیاری و لکن بسمحاق نرسیده باشد در آن سه شتر باشد امّا سمحاق آنست
که بدان پوست که بر سر استخوانست رسیده باشد در آن چهار شتر است امّا موضحه آنست
که استخوان را پیدا کند در آن پنج شتر است امّا هاشمه آنست که استخوان سر را
کسر کرده باشد و دیة آن ده شتر است ارباعًا اگر خطا باشد و اثلاثًا اگر شبیه
عمد باشد و درین قصاص نباشد و حکم بر کسی تعلق گیرد و امّا منقله آنست که
بعد کسر استخوان نقل استخوان از محل آن شده باشد در آن پانزده شتر باشد
و امّا مأمومه آنست که بام الرأس که عبارة است از خریطهٔ که جامع دماغ است
در آن ثلث دیت است که سی و سه شتر باشد هکذا فی الشرایع و امّا دامغه
آنست که خریطه را شکافته باشد و در آن سلامت بعید و نادر است مسئله
جراحت نافذه در انف را ثلث دیه باشد و اگر نیک شود خمس دیت بود که دویست
دینار است مسئله در شکافتن هر دو لب چنانکه دندانها ظاهر گردد ثلث دیه
لبها بود و اگر نیک شود خمس دیت لبها باشد و اگر در یک باشد ثلث دیت آن
یکی باشد و بعد بر خمس دیت آن بود مسئله جایفه عبارت از آنست که واصل
بجوف شده باشد از هر طرف که باشد در آن ثلث دیت است و انرا قصاص در
جراحت نباشد مسئله چون طرفی از اطراف رجل نافذه نفوذ کند بر جنایت
صد دینار دیت باشد مسئله در سرخ شدن روی بجنایت یک دینار و نیم
باشد و در کبود شدن آن سه دینار باشد هم چو در سیاه کردانیدن آن بفتوی بعض
مثلا و بروایت اولی آنست که چون بجنایت از روی چیزی سیاه گردد شش
دینار دیت باشد مسئله دیت جراحتها سر و روی بر یک طریق باشد مسئله
تا جراحت اعضا و عوارا دیت بثلث نرسد دیات اعضاء ایشان با عضا

رجال بویك منوال بود بعد از ان دیت اعضاء عوران را نصف دیت اعضاء
رجال باشد مسئله هر عضوی که دران دیت مرد است و یا جراحتی که دران دیه
مرد باشد چون بر زن واقع شود دران دیت زن باشد که نصف دیت رجال آنست
بدانکه ارش و حکومت در معنی یکی است و معنی آنست که ان مجروح را فرض چنان
کنند که مملوك است و نظر کنند که بدان جراحت از قیمت چه مقدار کم میکردد نسبت
بدان حال که جراحت نباشد آنچه نقصان باشد باید دادن مسئله دیت
جنین که حر و مسلم باشد صد دینار است چون خلقت تمام شده باشد ولکن
هنوز روح بدو تعلق نکرده باشد و درین باب مذکر و مؤنث علی السوا باشند
امّا اکر آن جنین مملوك باشد دیت آن عشر قیمت مادرش باشد چون که
مملوك بود و اکر حمل زیاده از یکی باشد هر یکی را علاحده دیتی باشد و بر جانی
هیچ کفارة نباشد و اکر روح بدان متعلق شده باشد مذکر را دیت کامله باشد
و مؤنث را نصف دیت و این تابعین حیوة نشود واجب نباشد و درین
صورة کفارة لازم شود بر جانی و اکر خلقت تمام نشده باشد باعتبار مراتب
دیت باشد مثلا اکر استخوان شده باشد هشتاد دینار بود و اکر مضغه
بود یعنی کوشت پاره شصت دینار باشد و اکر علقه باشد یعنی خون بسته
چهل دینار بود مسئله بدانکه بهر یك ازینها سه امر تعلق میباید وجوب
دیت انقضاء عدة و امّ ولدش مر کنیزکرا و امّا نطفه را چون در رحم
قرار شده باشد دیت آن بیست دینار باشد نطفه دیت جنین اکر بر سبیل
عمد یا شبه عمد شده باشد بر مال جنایت کننده بود و اکر بر سبیل خطا
واقع شده بود بر عاقل باشد و معنی عاقل بتوفیق الله مبیّن کردد و دیت جنین آن
در ثلاث سنین ادا باید کردن مسئله حیوانی که ماکول اللحم باشد چون
بجنایت تلف کنند اکر کشته باشد چنانکه اکل توان کردن شرعًا بر جنایت کننده
تفاوت حالت حیوة باید داد و مالك آنرا رسد که انرا بجنایت کننده دهد قیمة

الحیوة

یوم الحیوة از و طلب دارد مسئله چون ماشیه یعنی مواشی در شب بزرع در آیند
و خرابی کنند صاحب مواشی ضامن باشد و اکر روز باشد ضامن نباشد ولکن
اکر آنست که اکر صاحب مواشی تقصیر کرده باشد خواه شب بود و خواه روز ضامن
تلف یعنی هر چه مواشی او تلف کرده باشد ضامن آن بود مسئله
در کفارة قتل بدانکه بقتل عمد کفارات جمع باشد و بقتل خطا کفارت مرتبه
باشد امّا بشرط مباشرة لا بالتسبیب باب پنجم
از کتاب دیات در عاقله و تعیین محل و کیفیت تسقیط و بیان و لواحق
بدانکه عاقل عبارت از وارثان باشند که در جنایات خطا ایشان را
دیت باید دادن و ان عصبه باشد و معتق و ضامن جریره و امّا
عصب هر ذکوری باشد که منسوب بجانب پدر هم چو برادران پدری
و اعمام و اولاد ایشان شرط نیست که در حال ادای دیت اهل ارث باشند
چه اکر بسبب میراث محجوب است ولکن اورا دیت باید دادن در عاقله مخصص
مذکور باشد و اناث را عاقله نشمارند و اقرب آنست که اولاد هم در عاقله
داخل باشند مسئله زن و کودك و مجنون را دیت عاقله نباشد یعنی بر
ایشان واجب نباشد و اکرچه اهل میراث باشند و فقیر را نیز تکلیف
نباشد مسئله چون عاقله نباشد بروایتی عاقله او اهل بلد باشند ولکن
این روایت کفته مطروح مسئله عاقله را در سه سال ادای دیت باید کردن
خواه دیت کامله باشد و خواه ناقصه در هر سال چون که تمام کرد و ثلث آن
واجب که ادا باشد مسئله امّا کیفیت تسقیط یعنی قسط کردن آن بدانکه
دیت در خطا بر عاقله واجب شود و عاقله را نرسد که آنچه بیت داده باشند
از جنایت کننده طلب دارند علی ما هو الاصح و اشبه آنست که بر غنی
و فقیر قیمة کردن آن برای حاکم شرع دارد بحسب احوال ایشان باید
بر ایشان قسمت کردن و بروایتی غنی را ده قیراط باید دادن و فقیر را

ببخد بنا د مسئله اشبه آنست که در توابع بمعنی قسمت برعایت ترتیب کند
یعنی اگر از غربت گرفته باشند چون وفا کند از بعید نه مطالبه نمایند تا دیه ثانی
که تمام کردد مسئله چون از عاقله دیت راستود زیاده از ده لاه قیراط
باید گرفتن و باقی از بیت المال باشد ولکن اشبه آنست که برادر را الزام
جمع باید کردن چه زمان اداء مشروط است بعدم عاقله بدانکه در عاقله
بودن شرط است که کیفیت انتساب او لنسبت بجنایت کننده معلوم
باشد و بمجرد انکه از قبیله باشد کافی نبود چه مبنی دیت عاقله بر تعصیب
است یعنی عصبه بودن مسئله اگر پدر فرزند را بقتل آورد دیت را
بوارث و پدر را نصیب نباشد چه قتل قاتل را از ارث مانع است و اگر
وارثی نباشد این دیت حق بیت المال باشد
مسئله بدانکه عاقله ضامن جنایت بنده و ضامن
جنایت بهم نباشد که بر سبیل برادری واقع باشد
الحمد لله علی توفیق الله اتمام الکتاب
وعلی نبی افضل خیر الانام الی
یوم القیام وعلی آله الکرام
وسلموا تسلیما
کثیرا کثیرا
تم تم تم

هذا ما ذکره المفید فی ارشاده حین سئل الجواد ع ابن اکثم القاضی اذ قال له اخبرنی عن رجل
نظر الی امرأة فی اول النهار فکان نظره الیها حراما علیه فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت
الشمس حرمت علیه فلما کان وقت الظهر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما
دخل وقت العشاء الآخرة حلت له فلما کان انتصاف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر
حلت علیه فما حال هذه المرأة وبما ذا حرمت وحلت فقال له یحیی ابن اکثم لا والله لا اهتدی
الی جواب هذا السؤال ولا اعرف الوجه فیه فان رأیت ان تفیدناه فقال الجواد ع هذه
امة لرجل من الناس نظر الیها اجنبی فی اول النهار فکان نظره الیها حراما علیه فلما ارتفع
النهار ابتاعها من مولیها فحلت له فلما کان وقت الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کان وقت
العصر تزوجها فحلت له فلما کان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان وقت
العشاء الآخرة کفر عن الظهار فحلت له فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت علیه
فلما کان عند الفجر راجعها فحلت له جوابه ع تم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٢٩١ : ج ٢٤ / ص ٤٣٧ .

نيل المرام في الفقه والاحكام : على مذهب الامامية المأخوذة عن الأئمة عليهم السلام

فقه فارسى لملا عبد الرحيم بن معروف كتبه لبعض ولد السلاطين كان ملقباً بجلال الدين

دكاوس وقد جمع فيه الفروع الاجماعية من الشرايع للمحقق والارشاد

والتبصرة للعلامة الحلي كما صرح به في اوله ورتبه على ٥٥ كتاباً .

فيها ٢٥٥ باباً اوله : حمد وافر وثناى متكاثر حضرت خالقى

را كه به مقتضاى (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) زمره محصلان را ...

با قلب تجرد ... آنكه جون جناب سيدى با جناب وحيد زمانش فريد اوانش يعنى عم ونقل فرزن

عم قاضى القضات مسلمين رضى الاسلام والدين ... فرغ منه ثانى صفر سنة ١٠٩١ وتلميذه

كان تلميذ محمد رضى الدين ....